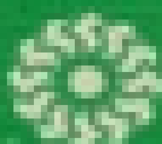
۳۹

ترجمه

بحار الأنوار

الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار

از محدث کبیر شهیر علامه محمد باقر مجلسی ره



ترجمه بحار الأنوار

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18:978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

جلد29

کتاب فتنه ها و محنتها - 2

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 29

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

شابک:

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

ادامه باب ها از جلد قبل

باب پنجم: اعتراض امیر المؤمنین به ابوبکر و دیگران در خصوص امر بیعت

روایات:

1. الخصال(1):

امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش علیه السلام نقل میکند: چون ابوبکر به خلافت نشست و مردمان با وی بیعت کردند و از علی علیه السلام کناره گرفتند، ابوبکر پیوسته با علی علیه السلام خوشرویی نشان می داد، لیک از آن حضرت گرفتگی می دید. این کار بر ابوبکر گران آمد، خواست که به طور خصوصی او را ببیند و نظر وی را در این موضوع بپرسد، و در خصوص اجتماع مردم بر وی و واگذاری کار خلافت به وی و عدم رغبت و زهد وی نسبت به آن، از وی عذرخواهی کند.

پس به طور سرزده نزد وی رفت و از او خواست که با وی خلوت کند و به وی گفت: یا ابا الحسن، به خدا سوگند، من در کار خلافت همراهی و رغبتی نداشتم و نسبت به آن حریص نیستم و نسبت به آنچه که امت به آن نیاز دارد به خود اعتماد ندارم و از نظر مالی و دودمان هم پشتیبانی ندارم، پس چرا کینهای که من مستحق آن نیستم به دل داری و نسبت به آنچه که به آن رسیدم ناپسندی نشان میدهی، و با چشم بیزاری به من نگاه میکنی؟

علی علیه السلام فرمود: اگر به خلافت رغبت نداشتی، و نسبت به آن حریص نبودی، و اطمینان نداشتی که از عهده آن و آنچه از تو خواسته میشود برمیآیی، چرا زیر بار آن رفتی؟ ابوبکر گفت: دلیل آن حدیثی بود که از پیامبر شنیده بودم:

1- . الخصال : 548 – 553 ، حدیث 30

خداوند پیروانم را بر گمراهی جمع نمی کند(1).

هنگامی که یکپارچگی آنها را دیدم، از حدیث پیامبرصلی الله علیه و آله پیروی کردم و غیرممکن میدانستم که یکپارچگی آنها بر خلاف هدایت باشد، از این جهت به خواست ایشان پاسخ دادم و اگر می دانستم که کسی سرباز میزند، نمی پذیرفتم.

علی علیه السلام فرمود: در خصوص حدیثی که از پیامبرصلی الله علیه و آله یاد کردی: «خداوند پیروان مرا به گمراهی جمع نمی کند»، مگر من از پیروان نبودم؟ گفت: آری، فرمود: و هم چنین گروهی که با تو مخالفت کردند، سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و قیس بن عباده و همراهان وی از انصار، مگر از پیروان نبودند؟ ابوبکر گفت: همگی آنان از امت بودند. علی فرمود: پس چگونه به حدیث پیامبر استدلال می کنی در صورتی که امثال اینان از بیعت کردن با تو سرباز زده بودند، در حالی که در اینکه جزء پیروان هستند و جزء یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و خیرخواهان او هستند، شک و تردیدی نیست؟ ابوبکر گفت: پس از قطعی شدن امر، از سرباز زدن آن آگاه شدم. و ترسیدم هرگاه کناره گیرم، اختلاف پدید آید و مردم از دین باز گردند، و درگیر شدنت با من برای دین و بقای آن، از تفرقه مردم و دوباره کافرشدنشان سبکتر است، و یقین دارم که تو نیز نسبت به حفظ مسلمانان و دین ایشان از من پایینتر نیستی. حضرت علی علیه السلام گفت: درست است، ولی به من بگو! کسی که شایسته کار خلافت است، باید چه اوصافی داشته باشد؟ ابوبکر گفت: باید خیرخواه و وفادار باشد و با ریاکاری مبارزه کند و بخشش بی جا نکند؛ خوشرویی و داد و جوانمردی داشته باشد؛ به قرآن و سنت پیامبر و به داوری دادگرانه دانا باشد؛ نسبت به جهان زاهد و بی رغبت باشد؛ داد ستمرسیده را از ستمکار بستاند، چه خویش باشد و چه بیگانه.

ابوبکر خاموش شد. سپس علی علیه السلام گفت: پیشگام بودن و خویشاوندی چطور؟ ابوبکر گفت: پیشگام بودن و خویشاوندی نیز همین گونه است. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند، این صفات را در من میبینی

یا در خودت؟ ابوبکر گفت: ای اباالحسن، در تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! آیا من

1- . به الغدیر مراجعه شود 10 : 249

بودم که پیش از آنکه کسی از مردان به یاد اسلام باشد، پیامبر را اجابت کردم یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که برای عموم عرب در موسم حج سوره برائت را خواندم یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که در روز هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به غار ثور، با جان خود پیامبر را نگاهداری کردم یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! در آیه زکات خاتم، ولایت از جانب خداوند توام با ولایت رسول الله، برای من بود یا تو؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من هستم که به مفاد حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر، سرور بر تو و بر هر مسلمان هستم یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! وزارت پیامبر صلی الله علیه و آله و منزله هارون به موسی نسبت به او، از آن من است یا از آن تو؟ ابوبکر گفت: از آن توست. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! پیامبر با من و خانواده و فرزندان من برای مباهله و نفرین مشرکان ترسا بیرون رفت یا با تو و خانواده و فرزندان تو؟ ابوبکر گفت: تو و خانواده تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیه تطهیر از الودگی ها(1) درباره من و خانواده و فرزندان من فرود آمد یا برای تو و خاندان تو؟ ابوبکر گفت: برای تو و خاندان تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! در روز کساء، پیامبر برای من و خانواده من و فرزندان من دعا کرد و گفت: خدایا ایشان خاندان منند، آنها را به تو میسپارم نه به آتش جهنم، یا برای تو؟ ابوبکر گفت: برای تو و خانواده و فرزندان تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من مقصود از این آیه هستم که قرآن فرموده: {[همان بندگانی که] به نذر خود وفا می کردند، و از روزی که گزندِ آن فراگیرنده است می ترسیدند}(2)

یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! تو آن جوانمردی هستی که از سوی آسمان درباره وی بانگ برخاست که

1- . الاحزاب/ 33
2- .[2] الانسان / 7

«لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی»(1)

یا من؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام گفت: تو را به خدا سوگند! تو بودی که آفتاب برای وقت نمازش بازگشت و نمازش را ادا خواند، سپس غروب کرد، یا من؟ ابوبکر گفت: تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر پرچم خود را در روز فتح خیبر به وی داد و به یاری خداوند به دست وی قلعه خیبر گشوده شد یا من؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که با کشتن عمرو بن عبدودّ اندوه را از دل پیامبر صلی الله علیه و آله و از دل مسلمانان زدودی یا من بودم؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر تو را امین رسالت خویش به سوی جنیان گرفت و جنیان پذیرفتند، یا من؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر، پاک نژادی و حلال زادگی وی را از آدم تا پدرش ستود، و فرمود: من و تو از آدم تا عبد المطلب، از زناشویی حلال هستیم نه از حرام زادگی، یا من؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که پیامبر وی را برگزید و دختر خویش فاطمه را به وی به همسری داد و فرمود: خداوند وی را به تو به همسری داد(2)، یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من پدر حسن و حسین دو ریحان او هستم که درباره ایشان فرمود: این دو سرور جوانان بهشت هستند و پدر ایشان بهتر از ایشان است(3)،

یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! برادر توست که با دو بال آراسته در بهشت با فرشتگان هم پرواز است یا برادر من؟ ابوبکر گفت: برادر تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من ضامن دین پیامبرصلی الله علیه و آله شدم و در موسم حج بانگ زدم که تعهدات وی را می پردازم یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که رسول الله وی را برای مرغ

1- . نقل از تاریخ طبری3: 17 ، و سیره ابنهشام3 : 52
2- . آن گونه که در الغدیر از پارهای مصادر در اهل سنت آمده است. 2 : 317
3- مراجعه کن به الغدیر 7 : 125 ، و مجمع الزوائد : 9 / 174 ، و سنن ابن ماجه : 1 / 44 ، حدیث 118

بریانی که میخواست آن را بخورد فرا خواند و فرمود: خدایا، دوست ترین بندگان خود را پس از من، بر سر این خوان برسان(1)،

یا تو؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام گفت: تو را به خدا سوگند! من بودم که پیامبر وی را به پیکار ناکثین و قاسطین و مارقین از دین، موافق تاویل قرآن بشارت داد، یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که آخرین گفتار پیامبر را شاهد بودم، و کار غسل و دفن وی را انجام دادم، یا تو؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که پیامبر بر اساس این سخنش به دانش قضاوت وی اشاره داشت، هنگامی که فرمود: علی داور ترین شماست، یا تو؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! من بودم که پیامبر در زندگی خود یاران خویش را دستور داد که به عنوان امیر مؤمنان بر وی درود فرستند، یا تو؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو در خویشی به پیامبر نزدیک تری یا من؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که خداوند در وقت نیازش دیناری به تو بخشید و جبرئیل به تو فروخت و محمد و فرزندان وی را مهمانی کردی، یا من؟ ابوبکر از این سخن بگریست و گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر در انداختن و شکستن بت کعبه وی را بر دوش نهاد، به طوری که اگر می خواست دست خود را به آسمان برساند، میرساند، یا من؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر بدو گفت: تو دارنده لوای من در دنیا و آخرت هستی(2)،

یا من؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر فرمان داد درِ خانهاش در مسجد وی باز باشد، در صورتی که فرمود در خانه همه یاران و

1- . الغدیر 3 : 21 ، و مراجعه کن به اسد الغابه 4 : 30 ، و مستدرک الحاکم 3 : 130 – 132

2- . مراجعه کن به ذخائر العقبی : 75 ، و فرائد السمطین ، جزء دوم ، باب هشتم .

خویشان وی را از سوی مسجد ببندند، و برای وی حلال کرد آنچه را خدا برای او حلال کرده بود، یا من؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام گفت: تو بودی که پیش از راز گفتن با پیامبر صدقه دادی و با وی راز گفتی، یا من، هنگامی که خداوند گروهی را سرزنش کرد و فرمود: {آیا ترسیدید که پیش از گفتگوی محرمانه خود صدقه هایی تقدیم دارید؟ }(1)،

ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که پیامبر در سخنی درباره وی به فاطمه علیه السلام دختر خویش فرمود: همسر تو از نظر ایمان بر همه پیشی گرفته است و اسلام وی از همه برتر است(2)،

یا من؟ ابوبکر گفت: تو. علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند! تو بودی که رسول الله به وی فرمود: حق همراه علی است و علی همراه حق است، و از هم جدا نمیشوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند(3)،

یا من؟ ابوبکر گفت: تو.

علی علیه السلام پیوسته نیکی های خود را که خدا ویژه او ساخته بود و در ابوبکر و دیگران نبود، برای ابوبکر برمیشمرد و ابوبکر همه را باور داشت و میگفت: تو بودی.

و با این صفات و امثال آنها بود که علی علیه السلام شایسته زمامداری امت محمد بود.

آنگاه علی علیه السلام به ابوبکر گفت: پس چه چیزی تو را فریب داد که از خدا و پیامبر وی و دین او باز ایستادی؟ تو خود را خلیفه پیامبر می دانی با آنکه سزاوار آن نیستی. ابوبکر بگریست و گفت: ای ابا الحسن راست گفتی! امروز مرا مهلت ده تا در کار خود و آنچه از تو شنیدم اندیشه کنم. علی علیه السلام فرمود: ای ابوبکر، مهلت داری. پس ابوبکر از نزد علی بازگشت و در آن روز با خویش خلوت

1- . المجادله / 13
2- .[2] با عبارات متعددی ذکر شد؛ مراجعه کن به : ینابیع الموده : 81 ، و اسد الغابه : 1 / 206 ، و تاریخ بغداد : 4 / 210
3- . تاریخ بغداد 14 : 321 ، و الامامه و السیاسه1 : 68

کرد و تا شب هنگام کس را به خود نپذیرفت. عمر میان مردم رفت و آمد کردی، چون بدو خبر رسیده بود که ابوبکر با علی با هم خلوت کردند.

ابوبکر شب هنگام پیامبر را به خواب دید که در مجلس خویش نشسته، ابوبکر برخاست که بر وی سلام کند، پیامبر روی از وی بگردانید، پس روبروی او آمد و سلام کرد. پیامبر باز هم روی از وی بگردانید، ابوبکر گفت: آیا فرمانی دادی که به جای نیآوردم؟ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: جواب سلام تو را بدهم در حالی که تو با خدا و پیامبر وی دشمنی کردی و با کسی دشمنی کرده ای که خدا و پیامبر وی او را دوست دارد؟! حق را به اهلش بازگردان. ابوبکر گفت: اهلش چه کسانی هستند؟ پیامبر در جواب فرمود: همان کسی است که نسبت به آن با تو عتاب کرد - که همان علی علیه السلام است - . ابوبکر گفت: ای رسول الله، به دستور شما خلافت را بدو سپارم. چون بامداد شد بگریست و نزد علی آمد و گفت: دستت را بده. پس با او بیعت کرد و امر خلافت را به وی سپرد، و به او گفت: من به مسجد رسول الله می آیم و خوابی که دیشب دیدم و آنچه بین من و تو اتفاق افتاد را برای مردم می گویم، و از خلافت کناره میگیرم و امارت و رهبری را به تو میسپارم. و علی پذیرفت.

پس ابوبکر با آرامش خاطر از نزد علی علیه السلام بیرون آمد. عمر وی را دید و گفت: ای خلیفه رسول خدا! چه شده است؟ پس ابوبکر داستان آن خواب و آنچه بین او و علی علیه السلام اتفاق افتاد را برای او تعریف کرد. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا، تو را به خدا سوگند! فریب جادوی بنیهاشم را مخور، این اولین جادوی ایشان نیست. چندان وی را وسوسه کرد تا او را از رأی خود منصرف گردانید و او را نسبت به امر خلافت راغب کرد، و از وی خواست که در امر خلافت ثابت قدم باشد و امور آن را به انجام رساند.

علی علیه السلام در وقت معین به مسجد آمد. کسی از آنها را ندید، پس شر را از جانب آنها احساس کرد، پس کنار قبر رسول الله نشست، عمر بدو گذر کرد و گفت: آنچه در انتظار آن هستی بدان نرسی. پس ماجرا را دانست و به منزل بازگشت.

ص: 13

2. الاحتجاج(1):

و مثل این روایت را به طور مرسل نقل کرده است.

توضیح: «و لا ابتزاز» الابتزاز: به زور چیزی را گرفتن، و در برخی نسخهها «و لا استئثار به»: یعنی در امری استبداد کردن. اما منظور از «بعین السامه منی»، و در کتاب الاحتجاج «بعین السامه منی»، منظور دشمنی است. و «القتاد» گونهای درخت که دارای خار فراوان است، و منظور از «خرط» آن، کشیدن دست از بالای شاخههای آن تا پایین که خارهای آن کنده شوند، و این کنایه از کار شاق است.

3 .تفسیر قمی(2): از امام باقر علیه السلام نقل است: امیرالمؤمنین پس از وفات رسول الله در مسجد و در حالی که مردم جمع شده بودند، با صدای بلند گفتند: {کسانی که کفر ورزیدند و [مردم را] از راه خدا بازداشتند، [خدا] اعمال آنان را تباه خواهد کرد. }(3)

ابن عباس گفت: ای ابا الحسن، چرا این آیه را تلاوت کردی؟ فرمود: آیهای از قرآن را خواندم. گفت: هدفی از این آیه داشتی؟ فرمود: آری، خداوند در قرآن میفرماید: {و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، بازایستید. }(4)،

آیا شهادت میدهی که رسول الله، ابوبکر را به عنوان خلیفه برگزید؟ گفت: من شنیدم که رسول الله فقط تو را به عنوان خلیفه برگزیده است. فرمود: پس چرا با من بیعت نکردی؟ گفت: مردم بر ابوبکر اتفاق نظر داشتند و من از جمله آنان بودم. امیرالمؤمنین فرمود: همانگونه که اهالی گوساله بر گوساله اتفاق نظر داشتند، شما نیز مورد آزمایش واقع شدید و مثل شما {مَثَل آنان، همچون مَثَل کسانی است که آتشی افروختند، و چون پیرامون آنان را روشنایی داد، خدا نورشان را برد و در میان تاریکیهایی که نمی بینند رهایشان کرد. کرند، لالند، کورند، بنا بر این به راه نمی آیند. }(5)

1- . الاحتجا ج 1 : 157 – 185
2- . تفسیر قمی1 : 1 -3
3- . محمد/ 1

4- . الحشر/7
5- . البقره /17- 18

4. بصائر الدرجات(1):

از امام صادق علیه السلام نقل است: امیرالمؤمنین علیه السلام ابوبکر را دید، پس به او اعتراض کرد، سپس فرمود: آیا رسول الله را بین من و خود به عنوان قاضی میپذیری؟ گفت: چگونه این امر میسر است؟

پس دست او را گرفت و به مسجد قبا آمد، که رسول الله در آنجا حاضر بود و علیه ابوبکر حکم کرد. پس ابوبکر وحشت زده باز گشت و عمر را دید و ماجرا را برای او تعریف کرد. عمر گفت: تو را چه شده است! مگر از جادوی بنی هاشم خبر نداری؟

5. الخرائج(2):

سعد، از محمد بن عیسی، مانند آن را نقل میکند.

6 و 7. الاختصاص، بصائر الدرجات(3):

از امام باقر علیه السلام نقل است: امیرالمؤمنین در یکی از کوچههای مدینه ابوبکر را دید و به او فرمود: ظلم کردی. ابوبکر گفت: چه کسی از این ظلم مطلع است؟ فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله میداند. گفت: چگونه میسر است که رسول الله مرا از این ظلم باخبر سازد؟ اگر در خواب من بیاید و مرا مطلع میساخت، میپذیرفتم. علی فرمود: من تو را نزد رسول الله در مسجد قبا میبرم.

ناگهان رسول الله را در مسجد قبا دیدند، که فرمود: از ظلم به امیرالمؤمنین دست بردار. پس از نزد پیامبر خارج شد. چون عمر او را دید، او را از ماجرا آگاه کرد، پس به او گفت: خاموش باش! مگر با سحر فرزندان عبدالمطلب آشنا نیستی؟!

8. بصائر الدرجات(4): از امام صادق علیه السلام نقل است: علی علیه السلام ابوبکر را دید، پس به او فرمود: ای ابوبکر، مگر نمیدانی که رسول الله صلی الله علیه و آله به تو دستور داده است که بر من به عنوان امیر المؤمنین درود بفرستی، و به تو دستور داده است که از من پیروی کنی؟ پس ابوبکر به توهّم و تردید متوسل شد. پس امام فرمود: بین من و تو داوری قرار بده. گفت: پذیرفتم، هر آنکه میخواهی به

1- . بصائر الدرجات 1 : 296 ، حديث 7
2- . الخرائج 2: 808 ، حديث 17
3- . الاختصاص : 274 ، و بصائر الدرجات 1: 296 ، حديث 7
4- . بصائر الدرجات 1 : 297 ، حديث 10

عنوان داور قرار بده. فرمود: رسول الله را بین من و تو داور قرار میدهم. ابوبکر فرصت را غنیمت شمرد و گفت: میپذیرم.

پس دستش را گرفت و به سوی مسجد قبا رفت. که ناگهان رسول الله ((را دیدند که) در محراب نشسته است، پس به او گفت: ای ابوبکر، این رسول الله است. پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوبکر، مگر به تو نگفتم که از علی پیروی و اطاعت کنی؟ گفت: بله، ای رسول خدا. فرمود: پس امر خلافت را به او بسپار. گفت: چشم ای رسول خدا. پس افسرده و در حالی که تمام سعیاش معطوف به انجام این امر بود، برگشت، و عمر را دید. پس به او گفت: تو را چه شده است ای ابوبکر؟ گفت: رسول الله را دیدم که به من دستور داد این امور را به علی تحویل دهم. عمر گفت: مگر با سحر بنی هاشم آشنا نیستی؟! این سحر است! پس تصمیم ابوبکر تغییر کرد.

9. الخرائج(1):

از صفار مانند این نقل شده است.

توضیح: منظور از « یتوهم علیه » شک و تردید کند و دلایلش را با توهمات رد کند، و در «الخرائج» این گونه آمده است: «یتشکّک علیه»، شک و تردید کند.

10. بصائر الدرجات(2):از

امام صادق علیه السلام مانند آن را نقل میکند.

11و12. الاختصاص، بصائر الدرجات(3):

از معاویه دهنی نقل است: ابوبکر بر علی وارد شد و به او گفت: رسول خدا در خصوص تو، پس از روز ولایت چیزی نگفت، و من شهادت میدهم که تو مولای من هستی و به آن اذعان دارم، و در زمان رسول الله بر تو به عنوان امیرالمؤمنین درود فرستادم، و رسول خدا به ما گفت که تو وصی و وارث و جانشینش بر اهل و همسران او هستی، و بین تو و آن امور، مانعی باقی نگذاشت، پس میراث پیامبر و امر همسرانش به تو محول شد، ولی به ما نگفت که پس از او، تو خلیفه او هستی، لذا در خصوص آنچه بین ما و تو است، گناهی بر ما نیست، و گناهی میان ما و تو و خداوند وجود ندارد.

1- . الخرائج 2: 805 – 806 ، حديث 15
2- . بصائر الدرجات : 298 ، حديث 12
3- . الاختصاص : 272 – 273 ، و بصائر الدرجات : 298 – 299 ، حديث 14

علی علیه السلام فرمود: اگر رسول الله را به تو نشان دهم که به تو بگوید که من نسبت به آنچه که در دست گرفتی، از تو و غیر از تو سزاوارترم، و اگر از آنچه در دست گرفتی، منصرف نشوی کافر خواهی بود، نظرت چیست؟ ابوبکر گفت: اگر رسول الله را ببینم که برخی از این سخنان را برایم بگوید، برایم کافی است. فرمود: پس هرگاه نماز مغرب را خواندی، پیش من بیا. پس بعد از نماز مغرب نزد او آمد، و او را به مسجد قبا برد. ناگهان (دیدند) رسول الله رو به قبله نشسته بود، و فرمود: ای پیرمرد، به علی حمله کردی و بر مجلس نبوت نشستی، و در این باره با تو صحبت کرده بودم! پس این جامهای که بر تن کردهای را درآور و آن را به علی بسپار، و گرنه میعادگاه تو آتش جهنم است. سپس علی علیه السلام دستان او را گرفت و او را از آنجا بیرون برد، و پیامبر برخاست و از میان آنها رفت.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی سلمان رفت و فرمود: ای سلمان، بدان که این داستان اتفاق افتاد، سلمان گفت: حتما تو را برسر زبانها میاندازد و نزد دوستش میرود و او را از خبر آگاه میکند. امیرالمؤمنین خندید و فرمود: در خصوص باخبر ساختن دوستش، این کار را میکند، ولی به خدا سوگند، تا روز قیامت خبر را به کسی نخواهند گفت، آنها بیش از این هوای خود را دارند. پس ابوبکر عمر را دید و به او گفت: علی این امر را به من نشان داد و این گونه با من عمل کرد. عمر گفت: وای بر تو، چقدر کم خرد هستی؟ به خدا سوگند، آنچه تو اکنون تحت تاثیر آن هستی، چیزی نیست مگر برخی از جادوهای فرزند ابی کبشه! مگر جادوی بنی هاشم را فراموش کردی؟ چگونه محمد باز میگردد در حالیکه آن کس که مرد، دیگر برنمیگردد؟ آنچه تو تحت تاثیر آن هستی، از سحر بنی هاشم بالاتر است، پس جامه خلافت را بر تن کن و کارت را ادامه بده.

13. الخرائج(1):

از صفار مانند آن نقل شده است.

14. بصائر الدرجات(2): از امام باقر علیه السلام نقل است: مردی از اهل بیت ابوعبدالله علیه السلام درباره این سوره از وی پرسید {انا انزلناه فی لیله القدر}(3)،

1- . الخرائج 2 : 807 – 808 ، حديث 16
2- . بصائر الدرجات : 300 ، حديث 15
3- . القدر/1

فرمود: وای بر تو! از امر عظیمی پرسیدی، به هوش باش و از این گونه امور سؤال نکن. پس مرد از آنجا رفت.

پس روزی نزد او آمدم و از او پرسیدم، فرمود: {انا انزلناه} نوری است برای انبیا و اوصیا، که حاجتی درباره آسمان و زمین نمیخواهند مگر آنکه آن حاجت را با آن نور مطرح میکنند، پس حاجت آنها را برآورده میکند. روایت شده است که از جمله حوایج علی بن ابی طالب این است که روزی به ابوبکر گفت: {هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.}(1) شهادت بده که رسول الله شهید از دنیا رفت، و به هوش باش که بگویی که وی مرده است، به خدا سوگند به سراغ تو خواهد آمد، و از خدا بترس! هرگاه رسول خدا نزد تو آمد. شیطان به شکل رسول خدا تمثل پیدا نمیکند.

ابوبکر تعجب کرد و گفت: به خدا سوگند، اگر پیش من بیاید از او اطاعت میکنم و از آنچه در آن هستم دست میکشم. پس امیرالمؤمنین حاجت خود را با آن نور مطرح کرد، پس به سوی ارواح انبیا بالا رفت. ناگهان محمد - صلی الله علیه و آله - در حالی که چهرهاش با آن نور پوشانده شده بود آمد، در حالی که میگفت: ای ابوبکر، به علی و به یازده تن از فرزندان وی ایمان بیاور، آنها مانند من هستند مگر در نبوت؛ و با بازگرداندن آنچه در دست توست، به سوی خدا توبه کن، زیرا که تو نسبت به آن حقی نداری.

سپس رفت و دیگر دیده نشد. ابوبکر گفت: مردم را جمع میکنم و در خصوص آنچه که دیدم، میان آنها خطبه میخوانم، و ای علی! نسبت به آنچه از آن توست و در دست من است، از خداوند رهایی میخواهم، به شرطی که به من امان دهی؟! فرمود: تو این کار را انجام نمیدهی، اگر تو آنچه را دیده بودی فراموش نمیکردی، عمل میکردی. پس ابوبکر پیش عمر رفت و نور (انا انزلناه) به علی علیه السلام باز گشت، و به او گفت: ابوبکر با عمر ملاقات کرد. پرسید: مگر نور از آن اجتماع مطلع شد؟ فرمود: نور دارای زبانی شیوا و دیدی قوی است که در پی اخبار

1- . ال عمران /169

اوصیا است و به اسرار گوش میدهد، و تفسیر هر موضوعی که دشمنانشان از آنها پنهان میدارند را برای آنان بیان میکند.

پس هنگامی که ابوبکر ماجرا را برای عمر تعریف کرد، عمر گفت: تو را جادو کرده است، و این موضوع نزد بنی هاشم سابقه دارد. سپس آنها برخاستند که به مردم بگویند، اما ندانستند که چه بگویند. پرسیدم: چرا؟ فرمود: زیرا آنها آن را فراموش کردند، و نور آمد و داستانشان را برای علی بازگو کرد. حضرت فرمود: از آنها دور باد، آنگونه که از قوم ثمود دور شد.

توضیح: شاید منظور از نور(انا انزلناه) روح ذکر شده در آن سوره کریمه است.

15. الخرائج(1):

از سلمان نقل است: به علی علیه السلام خبر رسید که عمر شیعه وی را (به بدی) یاد کرده است. پس در یکی از راههای باغهای مدینه جلوی او را گرفت، در حالی که کمان عربی در دست داشت، و گفت: به من رسیده است که تو شیعه مرا را (به بدی) یاد کردهای. عمر گفت: دست بردار، و به خودت رحم کن. فرمود: تو از اینجا نمیروی. سپس کمان بر زمین انداخت. ناگهان به اژدهایی، مانند شتری که دهان آن را باز کرده است، تبدیل شد، و به سوی عمر آمد که او را ببلعد. پس عمر فریاد زد: ای اباالحسن، تو را به خدا سوگند میدهم (که به من رحم کنی)، از این پس این امر را تکرار نخواهم کرد و پیوسته التماس میکرد. پس امام دست خویش را به اژدها زد، پس مانند قبل به کمان تبدیل شد، و عمر وحشت زده به خانه بازگشت.

سلمان گفت: شبانگاه علی علیه السلام مرا دعوت کرد و فرمود: نزد عمر برو که به او مالی از مشرق به وی رسیده است و کسی از آن اطلاعی ندارد، و تصمیم دارد آن را تصاحب کند. پس به او بگو: علی به تو میگوید: مالی از جانب مشرق به تو رسیده است، پس آن را میان اهلش تقسیم کن، و آن را تصاحب نکن که رسوایت میسازم.

1- . الخرائج : 232 ، حديث 77

سلمان گفت: پیغام را به او رساندم، گفت: داستان دوستت مرا به شگفتی وامیدارد! چگونه این موضوع را دانست؟! گفتم: آیا این گونه امور بر او پنهان میماند؟ پس به سلمان گفت: این را از من بپذیر، علی یک جادوگر است، و من به این خاطر نسبت به تو احساس دلسوزی میکنم و بهتر این است که از او جدا شوی و به گروه ما بپیوندی، گفتم: بد سخنی است که گفتی! اما در خصوص علی، او از اسرار نبوت چیزی به ارث برده است که تو دیده بودی و چیزی که از آن بالاتر است. گفت: نزد وی برو و بگو: به روی چشم! پس نزد علی علیه السلام بازگشتم و به من گفت: میخواهی آنچه میان شما رد و بدل شد را برایت بگویم، گفتم: تو به آن از من داناتری، پس هر آنچه اتفاق افتاده بود را برایم تعریف کرد، سپس فرمود: وحشت اژدها تا زمان مرگ همراه او خواهد بود.

توضیح: جوهری میگوید: «ربع الرجل یربع»: اگر در جا بایستد و تکان نخورد، و از جمله گفتار آنها «اربع علی نفسک، و اربع علی ظلعک» یعنی به خودت رحم کن و دست بردار و طاقتی بیش از توان نفس را به آن روا مدار.

16. المناقب(1):

از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل است: امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه اول را دید و به او اعتراض کرد و گفت: آیا رسول الله را به عنوان داور میان من و تو میپذیری؟ گفت: چگونه این امر میسر است؟ پس دستش را گرفت و او را به مسجد قبا آورد، و ناگهان رسول الله را دیدند، پس علیه خلیفه اول حکم کرد و. .. تا پایان داستان.

17. کشف الغمه(2):

از بندهای صالح نقل شده است: جماعتی از قریش نزد عمر گرد آمده بودند که علی از جمله آنان بود و شرف و افتخارات خویش را برمیشمردند، در حالی که علی علیه السلام خاموش بود. عمر گفت: ای اباالحسن! تو را چه شده است، سخنی نمیگویی؟ علی از صحبت کردن طفره میرفت، ولی عمر گفت: که حتما باید حرف بزنی. پس علی علیه السلام این ابیات را انشاد کرد:

1- . المناقب، ابن شهر اشوب 2 : 248
2- . كشف الغمه 1 : 299

- خداوند ما را با پیروزی پیامبرش اکرام کرد و به وسیله ما شریعتهای اسلام را بالا برد.

- در هر جنگی، شمشیرهای ما مغزها را از جمجمه ها بیرون میآورد.

- و جبرئیل با واجبات اسلام و احکام به ملاقات ما در خانههایمان میآید.

- پس ما اولین حلال کنندگان حلالش میشویم و هر امر حرامی را برای خدا حرام میکنیم.

- ما از میان تمام مردم، برگزیدگان هستیم و مایه انتظام مردم و دهنه - اختیار - هر چیزی به دست ماست

- همانا ما باز میداریم هر آن کس را که بخواهیم، و سر پادشاه متکبر را از تنش جدا میکنیم.

- و شمشیرهای ما لشکر مهاجم را بازمیگرداند، پس سپاس خداوندی که بخشنده است.

توضیح: فیروزآبادی میگوید: «الفرخ »: مقدمه مغز(1).

و جوهری میگوید: در این بیت فرزدق: «شمشیرها را طوری طراحی کردیم که مغز را از جمجمه بیرون میآورد.»

منظور از فراخ، مغز است(2).

و «الزمام» مانند کتاب: آنچه در دماغ شتر گذاشته میشود و به وسیله آن سوق داده میشود، و شاید منظور، عنان هر که دارای عنان باشد. و فیروزآبادی میگوید: « الاصید»: پادشاه، و کسی که از روی غرور سر خویش را بالا برده باشد. و میگوید: «القمقام» - و با ضم نیز گفته شده -: سید و سرور(3).

و«الخمیس»: لشکر است(4).

1- . القاموس المحيط 1 : 266
2- . الصحاح 1 :428
3- . القاموس المحيط 4 : 167
4- . القاموس المحيط 2 : 211

18. ارشاد القلوب(1):

از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که همانا ابوبکر حضرت امیرالمؤمنین را در یکی از راههای بنی النجار ملاقات کرد، به حضرت سلام کرد و دست داد و عرض کرد: ای اباالحسن، آیا نسبت به اینکه مردم مرا خلیفه قرار دادند و از ماجرای سقیفه و نفرت تو از بیعت کردن، کینهای در دل داری؟ به خدا سوگند، این کار خواسته من نبود! اما مسلمانان بر امری جمع شدند که من نمیتوانستم مخالف آنها در آن امر باشم؛ زیرا پیامبر فرموده است: امت من بر گمراهی جمع نمیشوند.

حضرت امیرالمؤمنین فرمود: ای ابا بکر، امت پیامبر آنانند که در عصرش و پس از وفاتش از او پیروی کردند، و به پیمانش پایبند بودند، و به آن وفا کردند و آن عهد و پیمان را تغییر ندادند. ابوبکر عرض کرد: به خدا سوگند ای علی، اگر هم اکنون کسی که به او اعتماد دارم گواهی دهد که همانا تو به خلافت سزاوارتری، آن را به تو واگذار خواهم کرد، اگر چه دیگران خشنود یا خشمگین شوند. حضرت امیر المؤمنین فرمود: ای ابابکر، آیا از رسول خدا کسی را بهتر محل اعتماد میدانی؟ که در چهار مورد بیعت مرا از تو گرفت - و از گروهی که همراه تو بودند که عمر و عثمان از جمله آنان بودند - در یوم الدار و در بیعت رضوان زیر درخت و آن روز که در خانه ام سلمه نشسته بود و در روز غدیر پس از بازگشتنش از حجه الوداع، تمام شما گفتید: شنیدیم و از خدا و رسولش اطاعت کردیم، سپس پیامبر به شما فرمود: که خدا و رسولش بر شما گواهند، سپس شما گفتید: خدا و رسولش گواهان ما هستند؛ سپس فرمود: گروهی از شما گواه گروه دیگر باشید، و آنان که حاضرند باید به غائبان برسانند و هر کس از شما مطلب را شنید، باید به آنان که نشنیده اند، موضوع را بگوید. پس گفتید: بله ای رسول الله، تمامی شما برخاستید و به رسول خدا تبریک عرض میکردید و نیز به من هم برای کرامتی که خداوند نسبت به ما بخشیده است، تبریک گفتید؛ سپس عمر نزدیک شد و دست به شانه من زد و در حضور شما گفت: مبارک باد ای فرزند ابی طالب، مولای من و مولای مؤمنان شدی.

1- . ارشاد القلوب 2 : 57 – 61

ابوبکر گفت: یا علی، چیزی را به یاد من آوردی، ای کاش رسول الله حاضر بود و این را از او می شنیدم! پس امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا و رسولش برای تو از گواهانند، ای ابوبکر، اگر رسول الله را زنده ببینی و به تو بگوید: تو در گرفتن حقی که خداوند و رسولش از میان تو و مسلمانان برای من قرار داده است، ستمکار هستی، آیا این امر را به من واگذار میکنی و خودت را از این امر خلع می کنی؟ ابوبکر گفت: ای ابا الحسن، این امر شدنی است؟ من رسول خدا را بعد از وفاتش زنده ببینم و به من این سخن را بگوید!؟

امیر المؤمنین به او فرمود: بله ای ابوبکر. ابوبکر گفت: اگر این سخن صحت دارد، پس این امر را به من نشان بده. پس امیرالمؤمنین فرمود: آیا خداوند و رسولش بر تو گواهند که تو به آنچه که میگویی وفا کنی؟ ابوبکر گفت: بله. امیرالمؤمنین بر دست او زد و فرمود: با من به سوی مسجد قبا بیا.

چون وارد مسجد قبا شدند، علی علیهالسّلام پیش افتاده، وارد مسجد شد و ابوبکر هم پشت سر وی وارد شد. ناگهان آن دو رسول خدا را در سمت قبله مسجد دیدند. همین که ابوبکر رسول الله را دید، مانند کسی که غش کند، بر زمین افتاد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را صدا زد: ای گمراه فریب خورده، سرت را بلند کن. پس ابوبکر سرش را بلند کرد و گفت: لبیک یا رسول الله، چگونه پس از مرگ زندهای؟ فرمود: وای بر تو ای ابو بکر{خدایی که تمام موجودات را زنده کرده، همانا مردگان را زنده می کند. همانا او بر تمام کارها قدرت و نیرو دارد. }(1)

سپس ابوبکر خاموش شد و با تعجب به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه میکرد. پس فرمود: وای بر تو ای ابوبکر! پیمانی را که با خدا و رسولش در باره علی در چهار جا بستی، فراموش کردی. گفت: ای رسول الله، آن را فراموش نمیکنم. فرمود: پس تو را امروز چه شده است که با علی در این باره حرف میزنی و علی پیمانت را به خاطرت می آورد و میگویی فراموش کرده ام؟ پس رسول الله جریانی را که میان او و علی گذشته بود، از اول تا آخر بیان فرمود، به طوری که یک کلمه کم یا اضافه نکرد.

1- . فصلت /39

ابوبکر عرض کرد: ای رسول الله، آیا ممکن است توبه کنم؟ اگر امر خلافت را به امیرالمؤمنین واگذار کنم، آیا خداوند مرا میبخشد؟ پیامبر فرمود: آری یا ابا بکر، من در این امر نزد خداوند ضامن تو هستم، اگر به عهد خود وفا کنی.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر آن دو ناپدید شد. ابوبکر به دامن امیرالمؤمنین چنگ زد و گفت: ای علی، برای رضای خدا به من عنایتی کن! با من به سوی منبر رسول الله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بیا تا من بالای منبر بروم و داستانی را که از رسول الله دیدم، به مردم بگویم و آنچه را که وی فرمود و من گفتم و آنچه را که به من دستور داد، بازگو کنم، و خودم را از این کار بر کنار کنم و خلافت را به تو واگذار کنم. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اگر شیطانت تو را واگذارد، من با تو هستم.

ابوبکر گفت: اگر شیطان مرا رها نکند، من او را رها میکنم و نافرمانیاش میکنم. امیرالمؤمنین فرمود: تو از او پیروی میکنی و نافرمانیاش نمیکنی، و آنچه دیدی، برای اتمام حجت بر تو است.

سپس دستش را گرفت و از مسجد قبا به قصد مسجد رسول الله بیرون شدند، این در حالی بود که ابوبکر مضطرب و پریشان بود و رنگ عوض میکرد و مردم به وی نگاه میکردند و نمیدانستند که چه شده است، تا اینکه عمر او را دید.

عمر گفت: ای خلیفه رسول الله، تو را چه شده است؟ ابوبکر گفت: ای عمر، مرا رها کن، به خدا سوگند که حرف تو را گوش نمیدهم. عمر گفت: ای خلیفه رسول الله، کجا میروی؟ ابوبکر گفت: قصد رفتن به مسجد و منبر را دارم. عمر گفت: اکنون وقت نماز و منبر نیست. ابوبکر گفت: مرا رها کن، و نیازی به سخن تو ندارم. عمر گفت: ای خلیفه رسول الله، آیا پیش از رفتن به مسجد، به خانه نمیروی که وضوی کاملی بگیری؟ گفت: بله.

سپس ابوبکر رو به علی علیه السّلام کرد و عرض کرد: ای ابالحسن، کنار منبر بنشین تا من خدمت شما برسم. لبخندی بر لبان امیرالمؤمنین علیه السّلام نقش بست و فرمود: ای ابوبکر، به تو گفته بودم شیطانت تو را رها نمیکند تا اینکه تو را به زمین بزند و بکشد. پس امیرالمؤمنین علیه السّلام رفت و کنار منبر نشست.

ابوبکر همراه با عمر وارد منزلش شد. عمر گفت: ای خلیفه رسول الله، چرا مرا از کارت خبر نمیدهی و از بلایی که علی بر سرت آورده، چیزی به من نمیگوئی؟ ابوبکر گفت: وای بر تو ای عمر، رسول الله پس از وفاتش زنده برگشت و با من در خصوص ظلمم به علی سخن گفت و به من دستور داد که حق او را برگردانم و خود را از خلافت عزل کنم. عمر گفت: داستان را از اول تا آخر برایم بازگو کن. ابوبکر گفت: وای بر تو ای عمر! همانا علی به من گفت که تو مرا رها نمی کنی تا از این تاریکی بیرون آیم و همانا تو شیطان منی. مرا رها کن. عمر همچنان منتظر ماند تا سرانجام ابوبکر داستانش را به طور کامل برایش بازگو کرد.

عمر گفت: تو را به خدا سوگند میدهم ای ابوبکر! آیا شعرت را در اوّل ماه رمضان که خداوند روزه اش را بر ما واجب کرد، فراموش کرده ای؟ هنگامی که حذیفه بن یمان و سهل بن حنیف و نعمان ازدی و خزیمه بن ثابت، در روز جمعه در خانهات پیش تو آمدند تا بدهیات را بپردازند؛ و چون به در خانه رسیدند، صدای غذا خوردنت و به هم خوردن ظرفها را در خانه شنیدند؛ پس جلوی در ایستادند و از تو اجازه نگرفتند و شنیدند ام بکر (همسرت) به تو میگوید: گرمای آفتاب شانه هایت را سوزاند، به داخل خانه برو، و از جلوی در دور شو تا یاران محمّد صدای تو را نشنوند و ریختن خونت را حلال نکنند! تو میدانی که محمّد هر کس را که یک روز روزه اش را - نه به خاطر سفر و مریضی - بخورد، ریختن خونش را هدر کرده است، چون خلاف دستورات خدا و محمد رسول الله عمل کرده است. به همسرت گفتی: لعنت بر تو، باقیمانده غذای شبم را بیاور، و جام را از شراب پر کن. در حالی که حذیفه و همراهانش پشت در صحبتهای شما را می شنیدند. پس همسرت باقیمانده غذای شب را با کاسه ای پر از شراب آورد. تو غذا را خوردی و شراب را جرعه جرعه نوشیدی و برای همسرت این شعر را خواندی:

- بگذار ای ام بکر که شراب صبحگاهی بنوشم، زیرا که مرگ بی پایه و اساس است.

تا اینکه به این ابیات رسیدی:

- کبشه به ما میگوید رستاخیزی هست، چگونه لاشههای جسد و جمجمهها زنده میشوند!

و هر سخنی که گفته، باطل است و این از سخنان فریبنده است.

- آیا کسی هست که از جانب من به خدا برساند که همانا من روزه ماه رمضان را ترک میکنم،

و سخنان اسطورهای که محمد برای ما وحی آورده است را نیز ترک میگویم.

- به خدا بگو که مرا از نوشیدن شراب و خوردن غذا بازدارد.

ولی مرد حکیم الاغهایی را دید، پس آنها را افسار کرد؛ پس آنها با افسار گم شدند.

چون حذیفه و همراهانش شنیدند که تو محمّد را هجو می کنی، به سرعت بر تو وارد شدند و تو را دیدند در حالی که کاسه شراب در دست داشتی و جرعه جرعه مینوشی، پس به تو گفتند: ای دشمن خدا، نافرمانی خدا و رسولش را کردی. آن جماعت، با همان حال تو را به جمع مردم نزد خانه رسول الله بردند و ماجرای تو را تعریف کردند و شعر تو را خواندند، و من به تو نزدیک شدم و در گوشی با تو صحبت کردم و در میان شلوغی مردم به تو گفتم، به پیامبر بگو که من دیشب شراب خوردم و مست شدم و عقلم زایل شد و آنچه را که در روز انجام داده ام، در حال مستی و بیهوشی بوده که خودم خبر ندارم. شاید حد را از تو بردارد.

محمّد بیرون آمد و به تو نگاه کرد و گفت: بیدارش کنید. گفتند: یا رسول الله، او را دیدیم در حالی که مست بود و عقل او زایل است. سپس فرمود: وای بر شما! شراب، خرد را زایل میکند، شما این را در خودتان می بینید و باز هم شراب می نوشید؟ گفتیم: بله ای رسول الله، و در این باره امرؤ القیس گفته است:

«شراب نوشیدم تا اینکه عقلم زایل شد، و این گونه گناهان عقلها را زایل میکند.»

سپس گفت: او را مهلت بدهید تا از مستیاش به هوش آید. پس تو را مهلت دادند تا اینکه به آنان نمایاندی که هوشیار شده ای. پس محمّد از تو پرسید، و تو هم

ص: 26

آنچه من به تو گفته بودم، از بادهگساری شبانهات، برای وی گفتی. حالا تو را چه شده است که به محمد و آنچه را که او از طرف خدا آورده است، ایمان میآوری، در حالی که او پیش ما دروغگو و جادوگر است؟! ابوبکر گفت: وای بر تو ای ابا حفص، نسبت به آنچه که برایم گفتی، شکی ندارم، نزد پسر ابی طالب برو و او را از منبر رفتن منصرف کن.

پس بیرون آمد و علی علیه السلام در کنار منبر نشسته بود. گفت: ای علی، تو را چه شده است که به خلافت پرداختهای؟ بسیار دور است! به خدا سوگند، دست مالیدن به درخت خاردار آسانتر است از آنچه که تو در پیِ آن هستی که همانا بالا رفتن از این منبر است.

لبخندی بر لبان امیرالمؤمنین علیه السّلام نقش بست، به طوری که دندانهایش نمایان شد. سپس فرمود: وای بر خلافت از تو ای عمر، هنگامی که به تو واگذار شود! وای به حال امّت از بلای تو! عمر گفت: ای پسر ابو طالب، این بشارت و مژده ای است، گمان تو به وقوع خواهد پیوست و گفتار تو محقق خواهد شد. سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی منزل رفت. این داستان نیز از دلائل امامت آن حضرت به شمار میآید.

توضیح: «الصلصله»: سر و صدا. و منظور از «نفث عن هشام» شاید این باشد: از جود و کرم نفس فوت کرد. فیروزآبادی میگوید: «الهشام» مانند کتاب است، یعنی: جود و بخشش است. و در برخی نسخهها: «نقب» با قاف آمده، که شاید هشام به معنای «هشیم»، یعنی استخوانهای خرد شده باشد. و«اشلاء الانسان»: اعضای بدنش پس از پوسیدگی و پخش شدنش است. و منظور از «اوعزت الیه فی ذلک» را قبلا گفتم.

مؤلف: به دلیل هماهنگی این خبر در برخی از مضامین با دیگر آثار، آن را در اینجا نقل کردم - این در حالی است که به آن اعتماد کامل ندارم - و خداوند به حقایق اخبار اعلم است.

19. و همچنین در «الارشاد» روایت شده است: جابر جعفی نقل میکند: ابوبکر مردی از قبیله ثقیف که نامش اشجع بن مزاحم ثقفی بود را بر موقوفات

روستاهای مدینه و زمینهای کشاورزی فدک گماشت. او مردی شجاع بود و برادری داشت که علی علیه السّلام او را در غزوه هوازن و ثقیف کشته بود. چون آن مرد مدینه را ترک کرد، اولین جایی که مورد توجه قرار داد، ملکی از املاک اهل بیت پیامبر بود که معروف به بانقیا بود، پس ابتدا آن املاک و موقوفاتی را که به علی علیه السّلام اختصاص داشت، تصرف کرد و آن زمینها را در اختیار گرفت و بر مردم آنجا تکبر کرد و زور گفت؛ او مردی زندیق و منافق بود.

اهل آن ده شخصی را نزد علی علیه السّلام فرستادند که آن حضرت را از آنچه از آن مرد سر زده است، آگاه کنند. پس علی علیه السلام مرکبی را که نامش سابح بود، طلب کرد. آن مرکب را پسر عموی سیف بن ذی یزن برای وی هدیه آورده بود. آن حضرت عمامه سیاهی بر سر نهاد و دو شمشیر بر کمر بست و اسب مرتجز(1)

را هم با خود برد و پسرش حسین علیه السّلام، عمار یاسر، فضل بن عباس، عبد اللّٰه بن جعفر، عبد اللّٰه بن عباس را نیز به همراه برد، تا به آن ده رسیدند. بزرگ آن ده ایشان را در مسجدی که معروف به مسجد قضاء بود، منزل داد. سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام فرزندش حسین را فرستاد تا بگوید، آن مرد (اشجع) خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید، حضرت حسین علیه السّلام به سوی او رفت و فرمود: امیرالمؤمنین تو را فرا میخواند. گفت: امیرالمؤمنین کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب است. گفت: امیرالمؤمنین ابوبکر است که در مدینه است. حضرت حسین علیه السّلام فرمود: علیّ بن ابی طالب تو را می خواهد. گفت: من سلطانم و او یکی از عوام است، او با من کار دارد، پس او باید پیش من بیاید. امام حسین علیه السّلام فرمود: وای بر تو، آیا شخصی چون پدر من از عوام و شخصی چون تو سلطان است؟ گفت: آری، زیرا پدرت تنها از روی اکراه با ابوبکر بیعت کرده است، در حالی که ما با اطاعت بیعت کردیم و اکراهی هم نسبت به وی نداشتیم، پس فاصلهای که بین ما و پدرت است، بسیار زیاد است.

1- . نام اسب رسول خدا

حسین بن علی علیه السلام به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت و وی را از سخنان آن مرد آگاه نمود. حضرت رو به عمار یاسر کرد و فرمود: ای ابایقظان، به سوی این مرد برو و با او با مهربانی صحبت کن و از او بخواه که پیش من بیاید، چون هیچ یک از جانشینان نباید پیش گمراهان بروند، زیرا ما مانند خانه خدا هستیم و به سوی ما می آیند و ما به سوی کسی نمی رویم.

عمّار یاسر به سوی او رفت و گفت: مرحبا ای مرد ثقیفی، چه چیز تو را وادار کرد که املاک علی را تصرّف کنی و در حق وی بدی کنی؟ به سوی او برو و دلیلت را روشن کن. آن مرد عمار را بیرون کرد و دشنام داد، و عمار هم شخصی بود که زود خشمگین میشد، پس غلاف شمشیرش را بر گردن او گذاشت و دستش به سوی شمشیر برد. به امیرالمؤمنین گفتند: خودت را به عمّار برسان که خیلی زود او را پاره پاره خواهد کرد!

پس امیرالمؤمنین علیه السلام جمعی را که همراه وی بودند به سوی او فرستاد و فرمود: از او نترسید. او را به سوی من بیاورید. همراه آن مرد، سی مرد جنگجو از بهترینهای قومش بودند، به او گفتند: وای بر تو! این علیّ بن ابی طالب است، به خدا سوگند، کشتن تو و یارانت پیش او خیلی آسان است. تمام همراهانش از ترس امیرالمؤمنین خاموش شدند. پس اشجع را با صورت بر روی زمین کشیده و به نزد امیرالمؤمنین بردند. حضرت فرمود: او را رها کنید و عجله نکنید، زیرا برهان و حجتهای خدا بر پایه شتاب و کمخردی استوار نیست.

سپس حضرت فرمود: وای بر تو، به وسیله چه چیزی تصرف مال اهل بیت را حلال دانستی؟ دلیل تو بر تصرف این مال چیست؟ او در جواب امیرالمؤمنین گفت: تو چطور و با چه استدلالی، کشتن این مردم را در هر حق و باطلی حلال دانستی؟ همانا رضایت دوست من، از پیروی کردن از تو پیش من محبوبتر است. پس حضرت فرمود: وای بر تو، من در حق تو گناهی نکردم مگر کشتن برادرت در روز هوازن، و برای چنین قتلی خونخواهی نمیشود، خداوند تو را زشت و اندوهگین کند! اشجع به حضرت گفت: بلکه تو را خداوند زشت کند و عمرت را قطع نماید، زیرا حسادت تو به خلفاء همیشه و تا زمانی که تو را به نابودی افکند، وجود دارد و

سرکشی تو بر ایشان، تو را از رسیدن به مرادت باز میدارد. فضل بن عباس از گفتار او به خشم آمد و با شمشیر به او حمله کرد و گردن او را زد و سرش را با دست راست از بدن جدا کرد و پرتاب کرد. یاران او در اطراف فضل گرد آمدند. امیر المؤمنین علیه السلام ذوالفقار را از نیام کشید. هنگامی که برق چشمان علی و درخشش شمشیر او در دستش را دیدند، اسلحه خویش را افکندند و گفتند: فرمانبرداریم. امیرالمؤمنین فرمود: بیزاری از شما باد! برگردید و سر این دوست کوچک تان را به نزد دوست بزرگ تان ببرید! با کشتن افرادی چون شما، خونخواهی و انتقامی نیست.

پس در حالی که سر دوستشان در دستشان بود، برگشتند تا اینکه سر را در برابر ابوبکر افکندند. پس مهاجرین و انصار را گرد آورد و گفت: ای مردم، همانا برادر ثقفی شما از خدا و رسولش و صاحب امرش پیروی کرد؛ پس او را مسؤول اوقاف مدینه و حومه آن کردم، ولی پسر ابی طالب جلوی او را گرفت و با بدترین حالت او را به قتل رساند و مُثله کرد. او با چند نفر از یارانش به سوی روستاهای حجاز رفته است، پس باید قهرمانان شما برای جنگ با او به سوی او بروند، تا او را از این راه و روش برگردانند، و برای مقابله با او سپاهی مسلح و آنچه امکان دارد، آماده کنید، شما او را خوب می شناسید؛ دردی است بی دوا، و جنگجویی است بی همتا.

مردم مدتی خاموش ماندند، گویا پرنده روی سرشان نشسته است. پس ابوبکر گفت: شما لال هستید یا زبان دارید؟ مردی از بادیهنشینان که نامش حجاج بن صخره بود، گفت: اگر تو خودت به سوی علی بروی، ما همراه تو میآییم، اما اگر سپاهت را به سوی او بفرستی، همه آنها را مانند شتران نحر میکند و میکشد.

سپس مرد دیگری بلند شد و گفت: آیا میدانی ما را به سوی چه کسی میفرستی؟ همانا تو ما را به سوی بزرگترین قصابی میفرستی که جانها را با شمشیرش به طور برقآسا میگیرد، به خدا سوگند، ملاقات فرشته مرگ برای ما آسانتر است از ملاقات علیّ بن ابی طالب. پسر ابی قحافه گفت: خدا شما را پاداش نیک از امام و پیشوای تان ندهد که هرگاه نام علیّ بن ابی طالب برای شما ذکر شود،

چشمانتان در چهرههایتان بیقرار میشود، و شما را مستی مرگ فرا میگیرد، آیا به شخصی چون من چنین پاسخ میدهند؟!

عمر بن خطاب رو به او کرد و گفت: همآورد علی کسی جز خالد بن ولید نیست. ابوبکر رو به خالد کرد و گفت: ای اباسلیمان، تو امروز شمشیری از شمشیرهای خدا، و ستونی از ستونهای او، و مرگ خداوند برای دشمنانش هستی. علیّ بن ابی طالب از این امت سرپیچی کرده است و با گروهی از یارانش به زمینهای کشاورزی حجاز رفته است. او از پیروان ما شیری درنده و پناهگاهی بلند را کشته است. پس با گروهی فراوان از لشکریانت به سوی او برو و از او بخواه که پیش ما بیاید و من او را بخشیدهام، و اگر با تو سر جنگ داشت، او را اسیر کن و پیش ما بیاور.

پس خالد بن ولید همراه با پانصد جنگجو از قهرمانان قومش و در حالی که غرق در اسلحه بودند، بیرون رفت. تا اینکه به امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند. فضل بن عباس از دور نگاهی به گرد سپاه کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین، پسر ابی قحافه لشکر عظیمی فرستاده که زمین را با سُم اسبهایش میکوبد. حضرت فرمود: ای ابن عباس، بر خودت سخت نگیر، اگر لشکر آنها از پهلوانان قریش و قبیله های حنین و جنگجویان هوازن باشد، من از چیزی وحشت نمی کنم مگر از گمراهی آنان. سپس امیرالمؤمنین برخاست و مرکبش را زین کرد، بعد برای کوچک شمردن خالد، به پشت خوابید، تا اینکه خالد به او رسید.

وقتی حضرت متوجه شیهه اسبان شد، فرمود: ای اباسلیمان، چه چیز تو را به سوی من کشانده است؟ گفت: آنچه که مرا به سوی تو کشانده است، تو نسبت به آن از من داناتر هستی. فرمود: ما را از آن آگاه کن. عرض کرد: ای اباالحسن، تو دانایی هستی که کسی تو را یاد نداده است و عالم بدون آموزگار هستی؛ این چه اشتباهی و چه عمل زشتی بود که از تو سر زد؟ اگر تو از این مرد نفرت داری، او از تو متنفر نیست، و نباید ولایت او بر دوش تو سنگینی کند و نه برای تو گلوگیر باشد و پس از هجرت، میان تو و او اختلافی نماند. مردم را به حال خود بگذار تا هر کس را میخواهند، ولیّ و زمامدار خود قرار دهند. گمراه شدن و هدایتشدنشان بر عهده

خود آنهاست، و میان قومی که یکپارچه است، تفرقه مینداز، و آتش را پس از خاموش شدنش، روشن نکن؛ زیرا اگر تو این کار را انجام دهی، عاقبت این کار را ناپسند می یابی.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: مرا از خودت و پسر ابی قحافه میترسانی؟ ای خالد، تو و او تهدیدی برای من نیستید، پس این یاوهگوییهایت که من از تو سراغ دارم را کنار بگذار، و ماموریتت را انجام بده. خالد گفت: او به من گفت که اگر تو از شیوهای که در پیش گرفتی، دست بکشی، مورد لطف و کرامت واقع میشوی و اگر همچنان بر خلاف حق عمل کنی، تو را اسیر کرده و پیش او میبرم.

علیّ علیه السّلام فرمود: ای فرزند زن بدبو! تو حق را از باطل تشخیص میدهی؟ و امثال تو امثال مرا اسیر می کند؟ ای فرزند کسی که از اسلام برگشته، وای بر تو! گمان میکنی من مالک بن نویره هستم که او را کشتی و به همسرش تجاوز کردی؟ ای خالد، به سوی من با اندک خرد و چهره درهم کشیده آمدی و سرت را بالا میگیری؟ به خدا سوگند، اگر دست به شمشیر برم و به تو و به یاران کینهتوزت حمله کنم، کفتارها و انبوه مگسها را از گوشت شما سیر میکنم. وای بر تو! نه تو و نه دوستت، کسانی نیستید که مرا بکشید. من قاتلم را می شناسم، و روز و شب در جست و جوی مرگم هستم و امثال تو امثال مرا اسیر نمیکند. اگر اراده کنم، در حیاط همین مسجد تو را میکشم. خالد خشمگین شد و گفت: مانند شیر تهدید میکنی و فریبکاری روبهان را در پیش گرفتی؟! در گفتار چقدر کینهتوز هستی. تنها کسی مانند تو است که کردارش تابع گفتارش باشد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اگر گفتار تو این است، پس مرگ سزاوار تو است. پس علیّ علیه السلام شمشیرش ذوالفقار را بر روی خالد کشید و به آرامی به او زد.

چون خالد برق چشمان علی و درخشش ذوالفقار در دستش و آمادگیاش برای به قتل رساندنش را دید، مرگ خود را آشکارا دید و گفت: یاابا الحسن، نمیخواستیم کار به اینجا کشیده شود. حضرت با پشت ذو الفقار بر پشت خالد زد و او را از اسب پایین انداخت. هنگامی که علی علیه السّلام دستش را بلند میکرد،

برنمیگرداند تا نسبت ترس به وی دهند. پس یاران خالد را از کار امیرالمؤمنین ترسی عجیب و بیمی سخت فرا گرفت.

سپس فرمود: شما را چه شده است؟ از بزرگتان دفاع نمیکنید؟ به خدا سوگند، اگر در اختیار من بود، سرهایتان را از تنهایتان جدا میکردم، این کار برای من آسان تر است از چیدن حنظل توسط بردگان. این گونه غنائم را تصاحب میکنید؟ بیزاری از شما باد! سپس مردی به نام مثنی بن صیاح که مردی خردمند بود، از میان آن قوم برخاست و گفت: به خدا سوگند، ما برای دشمنی میان خود و تو نیامده ایم و یا اینکه تو را نشناخته باشیم! کوچک و بزرگ ما تو را می شناسد، تو شیر خدا بر زمینش هستی و شمشیر بلایش بر دشمنانش. امثال ما، امثال تو را از یاد نمیبرند و ما پیروانی ماموریم، و لشکری پشتیبان، ما مطیعیم و مخالف تو نیستیم، نابود باد کسی که ما را به سوی تو فرستاد! آیا او روز بدر و احد و حنین را نشناخته است. پس امیرالمؤمنین از گفتار آن مرد شرم کرد و تمام لشکریان را بخشید.سپس علی علیه السلام به خاطر دردی که از ضربت شمشیرش به خالد وارد آمده بود، شروع به شوخی کردن با او کرد، در حالی که خالد خاموش بود. امیرالمؤمنین فرمود: وای بر تو ای خالد، تو چقدر از خائنان پیمان شکن پیروی میکنی! مگر در روز غدیر قانع نشدی؛ آنگاه که دوست تو در مسجد پیش تو آمد و سر زد از تو، آنچه سر زد؟ قسم به آن خدایی که دانه را شکافت و انسانها را افرید، اگر آنچه که تو با دو دوستت پسر ابی قحافه و پسر صهاک می خواستید، اتفاق میافتاد، همانا آن دو اولین کسانی بودند که با شمشیر من کشته میشدند، تو نیز با آن دو کشته میشدی و خدا آنچه را که میخواهد، انجام میدهد، و پیوسته تو را بر آن میدارد که منزلت تو پیش من پستتر شود. با اینکه حق را شناختی، آن را ترک کردی و در حالی که صحراها را پشت سر میگذاشتی، پیش من آمدی تا مرا اسیر کرده به سوی ابن ابِی قحافه ببری! با اینکه می دانی من قاتل عمرو بن عبد ودّ و مرحب و کَننده درِ خیبر هستم. من از شما و کمخردیتان خجالت میکشم.

آیا گمان میکنی آنچه را که دوستت به تو گفت، هنگامی که تو را به سوی من فرستاد، بر من پوشیده است؟ تو شجاعتهای مرا با عمرو بن معدی یکرب و اصید

بن سلمه مخزومی را به خاطر میآوردی، ولی ابن ابی قحافه به تو گفت: همچنان اینها را از او به خاطر داری؟ تمام اینها تنها از دعای پیامبر بود و همه اینها از بین رفت، و او الان کمتر از آن است. ای خالد، آیا این گونه نیست؟ اگر سفارش رسول الله نبود، کاری میکردم که خود آن دو از تو بهتر میدانند.

ای خالد، کجا بود ابن ابی قحافه آن زمان که تو با من در گردابهای مرگ فرو میرفتی و یاران تو مانند گوسفند و خروسی که پرهایش ریخته شده، در برگشتن بر هم پیشی میگرفتند. ای خالد، تقوای خدا پیشه کن، رفیق خائنان و پشتیبان ستمگران مباش. خالد گفت: ای اباالحسن، همانا من می دانم که تو چه میگویی، و عرب و بزرگان از تو برنگشتند مگر به خاطر خونخواهی پدرانشان از قدیم، و به زودی سرافکنده میشوند، پس مانند روبهان در بیابانهای وسیع و تپّه ها، برای خارج کردن ملک از دست تو و به خاطر ترسیدن از شمشیر تو، از تو فرار کردند. وآنچه آنها را به بیعت کردن با ابوبکر فرا خواند، چیزی نبود مگر نرمی اخلاقش، و رام بودنش و گرفتن بیش از حق خود از اموال؛ و گرنه امروزه خیلی کم هستند کسانی که میل به حق دارند. تو دنیا را به آخرت فروختی. اگر اخلاق تو مانند اخلاق آنان بود، خالد با تو مخالفت نمیکرد.

پس علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، خالد برای جنگ با من نیامده است مگر از طرف این خائن ستمگر فتنه جو، پسر صُهاک؛ زیرا که او پیوسته قبیله ها را علیه من تحریک میکند و آنان را از من میترساند، و آنها را به بخششهای خودشان دلداری میدهد و آنچه را که روزگار از یادشان برده را به خاطرشان میآورد، و هرگاه که نفسش بیرون شود، عاقبت خود را خواهد دانست. خالد گفت: ابا الحسن، تو را به برادرت قسم میدهم، چون که مردم راضی شدهاند که از تو دست بکشند، تو نیز از کار دست بردار و با عزت و احترام به خانهات بازگرد. حضرت فرمود: خدا اینان را نه از طرف خودشان و نه از طرف مسلمانان جزای خیر ندهد. سپس حضرت مرکبش را خواست، یاران او و خالد هم پشت سرش روانه شدند، و خالد با حضرت سخن میگفت و شوخی میکرد تا اینکه وارد مدینه شد. خالد به سوی ابوبکر رفت و داستان را برایش تعریف کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام به طرف

قبر پیامبرصلی الله علیه و آله رفته، سپس به سوی روضه رفت و چهار رکعت نماز خواند و دعا کرد و خواست که به منزلش برود.

ابوبکر در مسجد نشسته بود، عباس هم در کنار او نشسته بود، پس ابوبکر رو به عباس کرد و گفت: ای اباالفضل، به پسر برادرت علی بگو بیاید تا او را درباره آنچه که از او با اشجع سر زده، نکوهش کنم. عباس گفت: مگر دوستت به تو نگفت که نکوهش کردنش را ترک کن؟ و من میترسم که اگر او را نکوهش کنی، بر وی غلبه نکنی. ابوبکر گفت: ای اباالفضل، می بینم که تو مرا از او میترسانی! مرا با او بگذار، و امّا در خصوص آنچه را که خالد درباره عدم نکوهش کردنش گفت، متوجه شدم که او سخنانی خلاف آن چیزی که به او ماموریت دادم، میگفت. شکی نیست که خالد چیزی از علی دیده که وی را به وحشت انداخته است. عباس گفت: ای ابن ابی قحافه، هر طور صلاح میبینی.

عباس وی را صدا زد، پس امیرالمؤمنین آمد و در کنار عباس نشست، عباس به او گفت: همانا ابوبکر میخواهد وقتت را بگیرد و ماجرا را از تو بپرسد. حضرت فرمود: ای عمو، اگر او مرا میخواند، نمی آمدم. ابوبکر گفت: ای اباالحسن، راضی نیستم که این کار را از امثال تو ببینم. حضرت فرمود: کدام کار؟ ابوبکر گفت: مسلمانی را به ناحق به قتل رساندی، از آدم کشی خسته نمیشوی و آن را شعار خود قرار داده ای؟

امیرالمؤمنین علیه السلام رو به او کرد و گفت: امّا در خصوص نکوهش تو به من در کشتن یک شخص مسلمان! به خدا پناه میبرم که من مسلمانی را به غیر حق بکشم، زیرا هر کس کشتن او واجب شد، نام اسلام از او برداشته می شود؛ و امّا در کشتن اشجع به دستان من! اگر اسلام تو هم مانند اسلام اوست، پیروزی بزرگی به دست آورده ام. سخن من این است: فقط از خداوند عذر میخواهم، و او را نکشتم مگر به دستور پروردگارم، و تو نسبت به حلال و حرام از من داناتر نیستی، اشجع مردی زندیق و منافق بود و در خانه او بتی از سنگ است که به آن تبرک میجست، و سپس پیش تو می آمد. از عدالت و دادگری خدا نیست که مرا برای کشتن بتپرستان و زندیقان و منافقان مورد مؤاخذه قرار دهد.

امیر المؤمنین سر صحبت را باز کرد، ولی مغیره بن شعبه و عمار یاسر، آن دو را از هم جدا کردند و علی را قسم دادند، پس خاموش شد؛ ابوبکر را هم سوگند دادند، او هم ساکت شد.

سپس ابوبکر رو به فضل بن عباس کرد و گفت: اگر تو را به خاطر اشجع دستگیر میکردم، چنین نمیکردی. سپس گفت: ولی چگونه این کار را بکنم؛ تو پسر عموی رسول الله و غسلدهنده وی هستی؟! پس عباس رو به او کرد و گفت: ما را رها کنید که ما حکیمانی هستیم. پا را از گلیم خودت فراتر گذاشتهای که متعرض پسر من و پسر برادرم میشوی. تو فرزند ابی قحافه فرزند مرّه هستی، و ما فرزندان عبد المطّلب بن هاشم، اهل بیت نبوّت و صاحبان خلافت هستیم، و شما خودتان را به جای ما جا زدید، و به سلطان ما

یورش بردید، و رشته خویشاوندی ما را گسستید. ما را از ارث باز داشتید، سپس ادعا میکنید که ارثی برای ما نیست، و شما در این امر نسبت به ما سزاوارتر هستید! هلاکت و دوری بر شما باد، چگونه (از حق) بازگردانیده میشوید.

سپس مردم آن جا را ترک کردند، و عباس دست علی را گرفت، در حالی که میگفت: ای عمو! تو را سوگند میدهم که سخن نگویی و اگر میخواهی سخن بگویی، سخنان خوشحال کننده بگو! و همان گونه که پیامبر خدا فرمود: تنها چاره آنها نزد من، صبر است و شکیبایی. عموی من! آنها را به حال خود رها کن، که روز غدیر برای آنها قانع کننده نبود. آنها را بگذار که تمام تلاش خود برای ضعیف کردن ما انجام دهند، که مولای ما خداست و او بهترین حکم کننده و داور است.

عباس به وی گفت: ای برادرزاده من، آیا من، تو را کفایت نمی کنم؟ اگر بخواهی، پیش او برمیگردم و قدر و منزلتش را به وی نشان میدهم و سلطنتش را از او میگیرم. پس علی او را سوگند داد تا خاموش شد.

توضیح: جوهری میگوید: «الغطریس»: ظالم متکبر است(1)،

و میگوید: «ترّحه ترتیحا»: او را اندوهگین کرد(2). و میگوید: «التمطی»: تکبر و در راه رفتن دستها را دراز کردن(3). و میگوید: «غافصت الرجل»: ناگهانی وی را در برگرفت(4).

ص: 36

1- . الصحاح 3 :956
2- . الصحاح 1 : 357
3- . الصحاح 6 :2494
4- . الصحاح 3 :1047

و میدانی میگوید: «شقّ فلان عصا المسلمین»: هرگاه میان آنها تفرقه ایجاد کند. ابو عبید میگوید: یعنی جمع آنها را پراکنده کرد، و میگوید: اصل در «عصا»، اجتماع و ائتلاف است؛ و «عصا» خوانده نمیشود مگر اینکه جمع باشد، پس اگر از هم پاشید، دیگر «عصا» خوانده نمیشود. و از جمله آن، هرگاه شخصی در جایی اقامت کرد و در آنجا احساس آرامش کرد و نسبت به آنجا خاطر جمع شد، میگویند:«عصا»- یش را انداخت. و میگویند: اصل این امر این است که دو حُدیخوان با همدیگر هستند و اگر از هم جدا شوند، عصایی که در دست آنهاست، نصف میشود، و هر کدام از آنها یک نیمه آن برمیدارد، و این برای هر تفرقهای ضرب المثل شد.(1)

و منظور از «قسطل»: غبار است و کنایه از جمعیت انبوه است. و منظور از «اللوثه»: لم دادن و کند بودن و دیوانه شدن است. و گفته میشود: «نبا الشیء عنی ینبو»، یعنی: دور شد. و«انبیته آنا»: یعنی از خودم دور کردم، و«النبوه»: رفعت و بلندی است. و منظور از«عرج الضباع»: فیروزآبادی میگوید: «عرج و عراج» - معرفه و ممنوع من الصرف هستند - «الضباع» را مانند قبیله در نظر میگیرند، و«العرجاء»: منظور کفتارهاست(2).

و در برخی نسخهها این چنین آمده است:«جُ--وَّع» که جمع جائع است، یعنی گرسنه، مانند «رُکّ--ع». و«الذئاب» که در برخی نسخهها با همزه آمده است و در برخی دیگر با باء ذکر شده است. و در القاموس آمده: «الطلس»: تعداد زیاد، و یا موجوداتی پر زاد و ولد هستند، مانند مگس و مورچه و حشره، و یا زیادی هر چیز(3). و گفته میشود: «خفق فلان بالسیف» یعنی: ضربهای آرام به او زد، و منظور از «اخفق الرجل بثوبه»: درخشید(4).

1- . مجمع الامثال میدانی 1 :364
2- . القاموس المحیط 1 :199
3- . القاموس المحیط 2 : 227-228
4- . القاموس المحیط 3 : 228

و « الهبید »: هندوانه ابو جهل و دانههای آن است. و «البسبس» یعنی: بیابان بدون سکنه. و منظور از «بدا القوم»: به بیابان رفتند. و « القوداء » یعنی: دارای کمری طویل است، و در برخی نسخهها با «عین» آمده است که به معنای پیر است. و «التالیب» یعنی تحریک کردن.

و به دلیل اینکه محتوای این حدیث با سیرت و اخبار رسیده مغایرت دارد، آن را چندان تفسیر و شرح ندادیم.

20. الاختصاص(1):

از امام صادق علیه السلام :

امیر مؤمنان علیه السلام ابوبکر را دید پس فرمود: آیا رسول خدا به تو امر نکرد که از من اطاعت کنی؟ ابوبکر گفت: نه! که اگر به من امر کرده بود چنین میکردم. فرمود: سبحان الله! آیا رسول خدا به تو امر نکرد که از من اطاعت کنی؟ ابوبکر گفت: نه! که اگر به من امر کرده بود چنین میکردم.

فرمود: پس بیا پیش رسول خدا برویم. حضرت او را به مسجد قبا برد که ناگاه در آنجا رسول خدا مشغول نماز بود. وقتی نمازش تمام شد علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا من به ابوبکر گفتم: آیا رسول خدا به تو امر نکرد که از من اطاعت کنی؟ و ابوبکر میگوید: نه! رسول خدا به ابوبکر فرمود: تو را امر کردم پس علی را اطاعت کن!

ابوبکر از مسجد خارج شد و در حالی که ترسیده بود به عمر برخورد کرد. عمر به وی گفت: تو را چه شده؟ گفت: رسول الله به من چنین و چنان گفت. عمر گفت: وای بر امتی که امرشان را به تو سپردهاند! آیا از سحر بنی هاشم خبر نداری؟!

-1 . الاختصاص : 273 – 274

باب ششم : اختلاف امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس بر سر میراث

روایات:

1. الاحتجاج(1):

از ابورافع نقل شده است: من پیش ابوبکر بودم که علی علیه السلام و عباس در حالی که در مورد میراث پیامبر صلی الله علیه و آله بحث میکردند، بیرون آمدند. ابوبکر گفت: کوتاه قامت از پس بلند قامت برمیآید. و منظورش از کوتاه قامت، علی علیه السلام و بلند قامت، عباس بود. عباس گفت: من عموی پیامبر و وارث وی هستم، و علی مرا از میراث پیامبر بازداشته است. ابوبکر گفت: ای عباس! کجا بودی هنگامی که پیامبر، فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و تو نیز یکی از آنان بودی، و فرمود: کدام یک از شما مرا یاری میکند و وصی و خلیفه من در میان اهلم میشود، و مسؤولیت مرا به اتمام میرساند، و دین مرا ادا میکند؟ و همه شما سرباز زدید، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو شایسته آن هستی. عباس گفت: پس چه چیزی تو را بر این مسند نشانده است و امارت آن را در اختیار گرفتی؟ ابوبکر گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! معذرت میخواهم.

توضیح: شاید این گونه بود: «اغدرونا بنی عبدالمطلب»، یعنی: آیا با هم درگیر میشوید و نزد من برای داوری میآیید تا علیه من اقدامی کنید (و مرا محکوم سازید)؟ هدف شما نزاع و درگیری نیست، و روشن است که درگیری آنها برای این امر بود، و عباس با امیرالمؤمنین علیه السلام برای آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله به وی داده است، و خود او و دیگران نیز حاضر بودهاند، درگیر نمیشود. داستان زیر روایت بالا را تایید میکند که یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید از هشام بن حکم پرسید: ای هشام، به من بگو، آیا ممکن است که حق در دو جهت

1- . الاحتجاج1: 116-117

متفاوت باشد؟ هشام گفت: ظاهراً خیر. گفت: پس در خصوص دو شخصی که با هم درباره حکمی دینی درگیر شدند و اختلاف پیدا کردند، به من بگو که آیا خارج از این حال است که یا هر دوی آنها درست میگویند و یا هر دوی آنان در اشتباه هستند، و یا اینکه یکی از آن دو نظرش درست است و دیگری در اشتباه است؟

هشام گفت: از این حال خارج نیست. یحیی بن خالد به وی گفت: پس در خصوص امر علی و عباس، به من بگو، هنگامی که بر سر میراث برای قضاوت پیش ابوبکر رفتند، کدام یک از آن دو بر حق بود و کدام یک در اشتباه بود، اگر نظرت این نباشد که هر دوی آنها بر حق بودند و یا هر دوی آنها در اشتباه بودند؟

هشام گفت: فکر کردم، اگر بگویم: علی در اشتباه بود، کفر ورزیدم و از مذهب خارج میشوم و اگر بگویم: عباس بر حق نبود، هارون گردن مرا میزد، و مسالهای از من پرسیده شده که کسی قبلا از من نپرسیده و جوابی برای آن آماده نکردهام. پس این سخن امام صادق علیه السلام را به خاطر آوردم: ای هشام، تا زمانی که ما را با زبانت یاری میکنی، از جانب روح القدس تایید میشوی. پس دانستم که تنها نمیمانم و درمانده نمیشوم، و در همان لحظه جوابی به ذهنم رسید. به او گفتم: در واقع هیچ یک از آن دو در اشتباه نبودند، و هر دوی آنها بر حق بودند، و نظیر این در قرآن و در داستان حضرت داود علیه السلام آمده است، خداوند میفرماید: {آیا خبر دادخواهان، چون از نماز خانه او بالا رفتند، به تو رسید؟ }(1)،

تا اینجا که میفرماید: {ما دو مدعی هستیم که یکی از ما بر دومی تجاوز کرده است. }(2)

کدام یک از آن فرشته در اشتباه بود و کدام یک بر حق بود؟ یا نظرت این است: هر دوی آنها در اشتباه بودند! هرچه در اینجا جواب دهی، پاسخ من خواهد بود...

پس یحیی گفت: این را نمیگویم که دو فرشته در اشتباه بودند، بلکه نظرم این است که هر دوی آنها درست میگویند؛ و این برای این است که در حقیقت آنها با هم درگیر نبودند و در حکم اختلافی نداشتند، و تنها بدین سبب اینگونه وانمود

1- .ص /21
2- . ص /22

کردند که داود علیه السلام را متوجه گناه بکنند و حکم را به وی نشان دهند، و وی را از آن آگاه کنند.

هشام گفت: به او گفتم: علی علیه السلام و عباس نیز این گونه بودند و در حکم اختلافی نداشتند و در واقع خصومتی با هم نداشتند، و تنها برای آگاه کردن ابوبکر از گناهش، و اینکه میراث حق آنهاست، اینگونه وانمود کردند و نسبت به قضیه خود شک و تردید نداشتند، و این درگیری آنها مانند آن درگیری دو فرشته است. هارون الرشید این جواب را پسندید.(1)

سپس بدان که ابوبکر، مخالف آن روایتی که درباره میراث نقل کرده بود، عمل کرد. آنجا که شمشیر و مرکب و عمامه رسول الله و سایر چیزها را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، که عباس بر سر آن با علی علیه السلام درگیر بود و ابوبکر در قضاوت به نفع امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد؛ یا به خاطر اینکه عموزاده، اگر پدر او، یعنی عموی تنی شخص، فوت شده باشد، نسبت به عمویی که فقط از جانب پدر، عموی شخص فوت شده باشد، (نسبت به میراث) شایستهتر است؛ زیرا که شخصی که به میّ-ت از دو جهت خویشاوند است، نسبت به شخصی که فقط از یک جهت خویشاوند است، (نسبت به میراث) شایستهتر است؛ و یا و بر اساس مذهب اهل بیت، ارث نبردن عمو با وجود دختر میّ-ت، دلیل دیگر است. و در خصوص آنچه خداوند تعالی به رسولش بخشیده بود و سهمش از جنگ خیبر و غیر از آن نیز پیش عمر بن خطاب با هم به منازعه برخاستند، عمر به نفع امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد، یا آن را به هر دوی آنها بخشید و گفت: آن را بین خودتان تقسیم کنید، شما به حقوق همدیگر داناترید.

همسران پیامبرصلی الله علیه و آله نیز، عثمان را برای مطالبه میراثشان از رسول الله پیش ابوبکر فرستادند، عثمان بر اساس ادعای آنان، یکی از شاهدان پیامبر است که فرمود: کسی از ما ارث نمیبرد و آنچه بر جای گذاشتیم صدقه است... همانگونه که قبلا ذکر شد.

1- . الفصول المختاره 1 : 25

قاصی القضات از ابوعلی نقل میکند: ثابت نشده است که ابوبکر آن را به عنوان ارث به امیرالمؤمنین داده است. و میگوید: با وجود این روایتی که نقل میکند، چگونه این امر ممکن است؟ و اگر ارث باشد، چگونه ممکن است آن را مختص وی کند، در حالی که با وجود عمو، ارثی نصیب وی نمیشود؛ چرا که وی به پیامبر نزدیکتر است. و اگر به فاطمه سلام الله علیها رسیده باشد، پس میبایست عباس و همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در آن شریک باشند، و واجب بود که این امر به صورت علنی باشد، تا معلوم شود که آنها، سهم خود را از راه دیگری و یا چیزی به جای آن دریافت کرده باشند، و اگر ابوبکر از طریق ارث به وی نداده باشد، لازم نبود که آن را در اختیار وی قرار دهد؛ چرا که ممکن بود پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به کسی هدیه داده باشد. و همچنین ممکن بود که ابوبکر صلاح را در آن دیده باشد که جهت تقویت و محکم شدن دین، چیزی به جای آن ببخشد؛ زیرا امام اختیار این امر را دارد.

اما در خصوص بُرده و چوب دستی، بعید نیست که آن را به عنوان توشهای در راه خدا و تقویت بر مشرکین در نظر گرفته باشد. و به خاطر تقویتی که در آن است، امامان یکی پس از دیگری آن را در دست گرفتند، و ابوبکر دید که اگر ثابت شود که حضرت در دوران زندگیاش آن را به دیگری نبخشیده است، از بخشیدن آن به دیگری بهتر است.

سپس قاضی القضات در خصوص مطالبه ارث همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و درگیری امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس پس از وفات فاطمه سلام الله علیها میگوید: ممکن است که آنها از روایت ابوبکر اطلاعی نداشته باشند. نقل شده است که عایشه هنگامی که آنها را از خبر آگاه کرد، خاموش شدند. و قبلا ذکر کردیم که در این گونه موارد، ممکن است احکام ارث بر کسی که مستحق ارث وارث است، مخفی و پوشیده باشد و مسؤول حکم، آن را بداند، همانگونه که علما و حکمای ارث، احکامی میدانند که وارثان آن را نمیدانند.(1)

1- . مغنی 20 : 331-332

عالم بزرگوار سید مرتضی - خداوند از وی خشنود باد - میگوید: اما در خصوص این سخن ابوعلی که میگوید: «چگونه ممکن است این (پرداخت ابوبکر به علی علیه السلام به عنوان ارث) با وجود آنچه خود ابوبکر روایت کرده است.. .

ما نمیبینیم که وی چیزی بیش از شگفت زدگی ابراز کرده باشد و ما هم از همین چیزی که او از آن در شگفت است، درشگفتیم و عصمت ابوبکر را ثابت نکردهایم که لازم باشد تناقضی در افعال او نباشد.

و هر آنچه ذکر کرده است که: «ممکن است صلاح را در آن دیده باشد که برای تقویت دین... و یا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به وی داده باشد تا در اختیارش باشد.. . »، ممکن است، ولی باید اسباب بخشش و دلیل و حجت آن را بیان کند، ولی هیچ کدام از آن را بیان نکرده است که از آن آ گاه شویم.

و از عجایب است که فاطمه سلام الله علیها ادعا کند که فدک هدیه است و بر این سخنش امیرالمؤمنین و دیگران را شاهد بداند ولی به هیچ یک از سخنانش گوش ندهد و توجهی نکند، و از طرف دیگر، بدون دلیل و حجت روشن، شمشیر و مرکب و عمامه را در اختیار امیرالمؤمنین علیه السلام، به عنوان هدیه و بخشش قرار دهد؛ در حالی که هنگامی که با عباس بر سر آن درگیر شد، ابوبکر باید دلیل آن را هر گونه که بود، بیان میکرد، چرا که زمانی مناسبتر از آن زمان نبود.

و سخن در خصوص بُرده و چوب دستی اگر هدیه و بخشش باشد، یا به گونهای دیگر باشد مشابه همان است که گفتیم که باید ظهور و دلیل[قطعی] داشته باشد.

و نمیبینیم که دوستان ما (اهل معتزله) در این موضع، از خودشان چیزی بخواهند که مشابه آن را ، هنگامی که ما ادعای وجوه و عللی ممکن را داشتیم، از ما میخواهند؛ زیرا آنها در مورد ما به آنچه ممکن و جایز است قانع نمیشوند، بلکه نسبت به آنچه که ادعا میکنیم، ظهور و دلیل[قطعی] داشتن را واجب میدانند، ولی اگر این امر بر علیه آنان باشد، آن را فراموش میکنند و یا خود را به فراموشی میزنند.

اما در خصوص این سخنش که همسران پیامبرصلی الله علیه و آله ارث را مطالبه کردند، چون از روایت ابوبکر آگاه نبودند، و همچنین عباس با امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات فاطمه سلام الله علیها به این دلیل بر سر میراث درگیر شدند. این زشت ترین و نادرستترین چیزی است که ممکن است در این خصوص گفته شود. چگونه ممکن است امیرالمؤمنین علیه السلام از روایت ابوبکر آگاه نباشد، در حالی که همسرش به وسیله آن روایت از میراث منع شد؟ و آیا موضعی که فاطمه سلام الله علیها در پیش گرفته است، و آنچه ابوبکر در خصوص منع کردنش نقل کرده است، بر کسی که در سرزمینهای دوردست، و علاوه بر آن در مدینه حاضر و شاهد است و به اخبار و احادیث اهتمام میورزد و توجه دارد، پنهان میماند؟ همانا این لجاجت بیش از حد است.

و چگونه بر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله این امر پنهان میماند که به طور مکرر آن را مطالبه کنند، و عثمان پیغام بر و مطالبهکننده حق آنها باشد، و عثمان به گمان آنها یکی از کسانی است که شاهد این حدیث بود که از پیامبرصلی الله علیه و آله به کسی ارث نمیرسد، و آنها شنیده بودند که ارثی از مال پیامبر به دخترش نرسیده است. و حتما از دلیل عدم تحقق این امر پرسیدهاند، و خبر به آنها گفته شده است، پس چگونه گفته شده است که آنها از آن اطلاعی نداشتند.

زیاده روی در پرداختن به این موضوع، این تصور را به وجود میآورد که این داستان در موضع شبهه و تردید است، در حالی که این گونه نیست. سخن وی [سید مرتضی] به پایان رسید، خداوند مقام او را بالا ببرد.

1. الاحتجاج:(1)رافع

بن ابی رافع طائی از ابوبکر - که در یکی از سفرها با وی همسفر بود - نقل میکند: به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر، چیزی به ما یاد بده که در پی آن خداوند به من نفع رساند. گفت: اگر از من نمیخواستی، باز هم این کار را میکردم. هیچ چیز را شریک خداوند قرار نده، و نماز برپا کن، و زکات ادا کن، و ماه رمضان روزه بگیر، و حج خانه خدا را به جای آور، و عمره برو، و بر دو شخص مسلمان ریاست نکن. به وی گفتم: در خصوص آنچه به من گفتی از ایمان و نماز و حج و عمره و زکات، همه را انجام میدهم، اما در خصوص ریاست و امارت؛ مردم را میبینم که به این شرف و این توانگری و عزت و منزلت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نمیرسند مگر به وسیله آن. گفت: تو از من نصیحت خواستی و من تلاش خودم را کردم.

هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله دار فانی را وداع گفت و ابوبکر خلیفه شد، پیش او آمدم و به او گفتم: ای ابوبکر، مگر مرا از ریاست کردن بر دو نفر باز نداشتی؟ گفت: چرا. گفتم: پس چرا تو بر امت محمد ریاست کردی؟ گفت: مردم با همدیگر اختلاف پیدا کردند و از گمراهی آنان ترسیدم، مرا فراخواندند و از اجابت کردن آنان چارهای نداشتم.

-1 . الاحتجاج 1 : 117

باب هشتم: اعتراض سلمان و ابی بن کعب ودیگران بر قوم

روایات:

1. الاحتجاج:(1)جعفر

بن محمد از پدرش از پدران خویش علیهم السلام نقل میکند: سلمان فارسی - رحمت خداوند بر وی - سه روز پس از اینکه پیامبر را دفن کردند، در بین مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم، این سخن را از من بشنوید و در آن تدبرّ و تامل کنید، علم فراوانی به من رسیده است که اگر تمام آنچه را درباره فضیلتهای امیرالمؤمنین علیه السلام میدانم برای شما میگفتم، گروهی از شما میگفتید: او دیوانه است، و گروه دیگر میگفت: خداوندا، قاتل سلمان را بیامرز! تقدیرهایی دارید که سختیهایی در پی آن هستند که علی بن ابی طالب - علم - تقدیرها و سختیها را دارد، و دارای میراث اوصیا و گفتار قاطع، و اصل انسابها و مانند هارون بن عمران نسبت به موسی علیه السلام است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی میفرمود: تو میان خویشاوندانم جانشین من هستی و خلیفهام بر امتم هستی، و منزلت و جایگاه تو نزد من، مانند منزلت هاورن نزد موسی علیه السلام است. ولی شما سنت بنی اسرائیل را در پیش گرفتید، و حق را تشخیص ندادید. میدانید ولی عمل نمیکنید، و به خدا سوگند، پله پله بر سنت بنی اسرائیل گام برمیدارید و بر جای پای آنها، قدم میگذارید، و مو به مو به سنت آنها عمل میکنید.

قسم به کسی که نفس سلمان در اختیار اوست، اگر ولایت را به علی میسپردید، نعمت از هر جهت بر شما نازل میشد، به طوری که اگر پرندهها را در فضای آسمان فرا میخواندید، شما را اجابت میکردند و اگر نهنگ را از دریاها فرا میخواندید، پیش شما می آمدند، و ولیّ خدا تنگدست نمیشد، و هیچ یک از

1- . الاحتجاج 1 : 149 – 152

واجبات خداوند را بر زمین نمیگذاشتید، و دو نفر پیدا نمیشدند که در حکم خداوند اختلاف پیدا کنند.

ولی سرباز زدید و خلافت را به دیگری سپردید، پس شما را به بلا بشارت میدهم، و از آسایش ناامید شوید. با تمام شما ستیزه کردم، و پیوند دوستی که میان من و شما است، از بین رفت.

از آل محمد پیروی کنید، چرا که آنها سوقدهندگان بسوی بهشتاند، و در روز قیامت داعیان به آن هستند، از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام پیروی کنید. به خدا سوگند، دفعات زیادی همراه با پیامبرمان بر وی به عنوان ولی المؤمنین و امیرالمؤمنین درود فرستادیم. و پیامبر ما را به این امور دستور میداد و بر آن تاکید میکرد. پس قوم را چه شده است، که فضل و برتری وی را شناختند و به او حسد ورزیدند؟ قابیل نیز نسبت به هابیل حسد ورزید و او را کشت. امت موسی بن عمران علیه السلام کافر شدند، داستان مردم مانند قوم بنی اسرائیل است. ای مردم، شما چه سرنوشتی خواهید داشت؟ وای برشما، من و پدر فلان و فلان یکسان نیستم؟! آیا جاهل شدید یا خودتان را به جهل و نادانی زدید؟ به خدا سوگند، کافر خواهید شد و با شمشیر گردن همدیگر را میزنید، و شاهد، بر نجات یافته به هلاکت و مرگ شهادت میدهد و بر کافر، به نجات و زندگی گواهی میدهد. آ گاه باشید که من، راه و مسیر خودم را روشن ساختم، وبه پیامبرم ایمان آوردم، و از مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن، و سرور اوصیاء، و رهبر انسانهای باثبات و بینظیر، و امام صدَیقان و شهداء و صالحان، علی امیرالمؤمنین پیروی کردم.

توضیح: «عال» یعنی تنگدست شد. و «طاش السهم » از هدف منحرف شد. و در النهایه در حدیث سلمان آمده است: «و آن ابیتم نابذتکم علی سواء» یعنی: آشکارا و با مطلع ساختن شما نسبت به ما، با شما خواهیم جنگید، عزمی برای جنگ با آنها را برای آنها آشکار خواهیم کرد و آشکارا آنها از نیت خود آ گاه میکنیم. این و این سخنش «وکفارا»: حال برای فاعل «ارتدَت» است.

ص: 47

2. الاحتجاج(1): از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل میکنند: هنگامی که ابوبکر خطبه خواند، روز جمعه اولین روز ماه رمضان بود. ابیَ بن کعب برخاست و گفت: ای گروه مهاجران که رضا و خشنودی خداوند را در پیش گرفتند و خدا در قرآن آنها را مدح گفت؛ و ای گروه انصاری که خانه هجرت و ایمان (مدینه) را برای خود ماوی گزیدند و خدا آنان را در قرآن مدح گفت، خود را به فراموشی زدید یا فراموش کردید، یا اینکه جایگزین کردید، یا تغییر دادید، یا رها کردید، یا عاجز شدید؟ مگر نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جمع ما برخاست و علی را جایگزین خود کرد، و فرمود: «هر کس من مولای او هستم، پس این شخص مولای اوست و هر کس من پیامبر او هستم، پس این شخص امیر اوست.» (2)مگر نمیدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی، منزلت و شان تو نزد من، مانند منزلت هارون نزد موسی است. پیروی و اطاعت کردن از تو بعد از من، مانند اطاعت و پیروی از من در زندگانیام، واجب است، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست؟»(3)،

مگر نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما را به خیر و نیکی در حق اهل بیتم توصیه میکنم، و آنها را پیش بیاندازید و از آنان پیشی نگیرید وآانها را امارت دهید و امیر قرار دهید و علیه آنها توطئه نکنید؟ مگر نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اهل بیتم گلدسته هدایتاند و هادیان به خداوند هستند؟ مگر نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: تو هدایت کننده هر آن کس که گمراه شود، هستی؟ مگر نمیدانید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی زنده کننده سنت من، و معلم امتم، و قائم به حجت من، و بهترین وارث من، و سید اهل بیت من، محبوبترین شخص نزد من است، و برای امتم، پیروی کردن از وی، مانند پیروی کردن از من است؟! مگر نمیدانید که ولایت علی به هیچ یک از شما واگذار نشده است، در حالی که در هر غیبت پیامبر، ولایت همه شما به علی واگذار شده است ؟! مگر شما نمیدانید که

1- . الاحتجاج 1 :153 -157
2- . الغدیر 1 : 162،احقاق الحق 2 :426 -465، و دیگر اثار
3- . به مصادر آن در الغدیر مراجعه کن : 1/297.

پیامبر و علی در سفرهایشان در یک جا منزل میکردند و حرکت و کارشان یکی بود؟! مگر شما نمیدانید که حضرت فرمود: هر گاه غایب شدم علی را به عنوان خلیفه بر شما قرار میدهم که در میان شما مردی همانند خودم خلیفه قرار دادهام؟! مگر شما نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از وفاتش ما را در منزل دخترش فاطمه سلام الله علیها جمع کرد و فرمود: خداوند به موسی بن عمران علیه السلام وحی کرد که برادری از اهلت برگزین و وی را پیامبر قرار بده و خانواده وی را فرزندان خودت قرار بده. آنها را از آفتها و گناهان پاک میکنم و از شک و تردید رها میسازم. پس موسی، هارون را به عنوان برادر خود، و فرزندان وی را به عنوان امامان بنی اسرائیل پس از وی برگزید، که در مساجدشان آنچه برای موسی حلال بود، برای آنها نیز حلال شد. خداوند به من وحی کرد که علی را به عنوان برادر خود انتخاب کن، همانگونه که موسی هارون را به عنوان برادر خودش انتخاب کرد، و فرزندان وی را فرزندان خودت قرار بده، و آنها را مانند فرزندان هارون (از گناهان) پاک کردم، با این تفاوت که من پیامبران را با تو ختم کردم و پیامبری بعد از تو نیست، پس آنها امامان هدایت کننده هستند؟! مگر نمیبینید؟ مگر نمیفهمید؟ مگر نمیشنوید؟ شبههها برشما دامن افکنده است. مثل شما مانند مثل مردی در سفر است که بسیار تشنه شد تا جایی که از شدت تشنگی، نزدیک بود بمیرد، و مرد راهنمایی در راه را دید و از وی درباره آب پرسید. پس به او گفت: جلوی تو دو چشمه هستند، که آب یکی از آنها شور است و آب دومی گوارا. پس اگر چشمه شور را انتخاب کنی، گمراه میشوی، و اگر چشمه گوارا را انتخاب کنی، هدایت شده و سیراب میشوی. این مثل شماست. ای امتی که به گمان خودتان، آزاد و رها گذاشته شدهاید، به خدا سوگند رها و آزاد گذاشته نشدهاید. مرد هدایتگری برای شما در نظر گرفته شده است که امور حلال را بر شما حلال میکند و محرمات را بر شما حرام میکند. اگر از وی اطاعت میکردید، میان شما تفرقه ایجاد نمیشد، و به هم پشت نمیکردید و با هم نمیجنگیدید، و از همدیگر بیزار نمیشدید. به خدا سوگند! شما بعد از وی در احکامتان با هم اختلاف پیدا میکنید، و شما بعد از وی عهد و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواهید شکست، و بر سر عترت و خانواده وی

اختلاف پیدا میکنید. و اگر این(احکام دینتان) از کسی که آن را نمیداند، پرسیده شود، به رأی خود فتوا خواهد داد. شما دور شدید و با همدیگر به رقابت پرداختید وگمان کردید که اختلاف رحمت است، نه، چنین نیست! قرآن شما را از این امر باز داشته است، خداوند تبارک و تعالی میفرماید: {و چون کسانی مباشید که پس از آن که دلایل آشکار بر ایشان آمد، پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند، و برای آنان عذابی سهمگین است. }(1)

سپس ما را از اختلاف شما خبر داد و فرمود: {در حالی که پیوسته در اختلافند، مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحمت کرده و برای همین آنان را آفریده است }(2)، یعنی برای رحمت؛ و اینان همانا آل محمد صلی الله علیه و آله هستند. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: (ای علی، تو و شیعه تو بر فطرت هستید و مردم از آن دور هستند). پس چرا از پیامبر نپذیرفتید؟! چرا نه! در حالی که او شما را از روی گرداندنتان از جانشین و امانت دار و وزیر و برادر و ولیاش خبر داده است. او از همه شما پاکتر و عالمتر است و پیش از همه شما اسلام آورده است، و پیش از همه شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره برده است، میراث خود را به وی داد، و وی را به انجام وعدههایی که داده بود، سفارش کرد و وی را خلیفه امت خود قرار داد، و سرّ خویش را نزد او به امانت گذاشت، و او از میان همه شما ولیّ اوست، و در گزینش کردن ازهمه شما شایستهتر است. سرور اوصیاء نمایندگان، و بهترین متقیان، و فرمانبردارترین امت از پروردگار جهانیان است، و در زندگانی سرور پیامبران و خاتم فرستادگان، بر وی به عنوان خلیفه مؤمنان درود فرستادید، و کسی که هشدار دهد، حجت را تمام کرده است و کسی که پند داد، ادای نصیحت کرده است و نابینایان را بینا کرده است. شما مانند ما شنیدید، و مانند ما دیدید، و مانند ما شاهد بودید.

پس عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح ومُعاذ بن جبل برخاستند و گفتند: ای ابیَ، مگر دیوانه شدهای؟ گفت: شما دیوانهاید، روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودم. او را دیدم که با مردی صحبت میکند که سخنانش را میشنوم

1- . ال عمران/ 105

2- . هود / 118 - 119

ولی چهرهاش را نمیبینم! پس آن مرد ضمن سخنانش گفت: چقدر نسبت به تو و امتت اخلاص دارد و نسبت به تو داناست! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به نظر تو، آیا امتم پس از من به سوی وی میروند؟ گفت: ای محمد، از امت تو، نیکانش از او پیروی میکنند و فاسدانش با وی مخالفت میکنند، و اوصیای پیامبران قبل از تو نیز اینگونه بودند. ای محمد، موسی بن عمران، یوشع بن نون را که داناترین بنی اسرائیل بود و پرهیزکارترین و فرمانبردارترین آنها نسبت به خداوند بود را به عنوان وصی قرار داد، و خداوند به وی دستور داد که او را به عنوان وصی برگزیند، همانگونه که به تو دستور داده شد، علی را به عنوان وصی برگزینی. پس بنی اسرائیل و به خصوص نوه موسی نسبت به او حسد ورزیدند، و او را لعن و نفرین کردند و دشنام دادند و ظالمانه با وی رفتار کردند و منزلت وی را پایین آوردند. پس اگر امتت سنتهای بنی اسرائیل را در پیش بگیرند، وصی و جانشین تو را تکذیب میکنند، و خلافتش را انکار میکنند و آن را به زور از وی میگیرند، و نسبت به علمش، دیگران را به اشتباه میاندازند. پرسیدم: ای رسول خدا، این کیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این فرشتهای از فرشتگان خداوند است. به من خبر میدهد که امتم بر وصی من، علی بن ابی طالب اختلاف پیدا میکنند. ای ابیَ! من وصیتی برای تو دارم که اگر آن را به انجام رسانی، پیوسته در خیر و امنیت خواهی بود. ای ابیَ، از علی پیروی کن، زیرا او هادی هدایت شده است، مخلص به امت من، زنده کننده سنت من، و امام شما بعد از من است. هر کس این را بپذیرد، در همان حالی که او را ترک کردهام، او را ملاقات خواهم کرد. و ای ابیَ، هر کس عوض کند و جایگزین قرار دهد، مرا در حالی که پیمان شکن بیعت من است و عصیانگر فرمان من و انکار کننده نبوتم است، ملاقات خواهد کرد. من نزد پروردگارم برای او شفاعت نخواهم کرد، و از حوضم به او آب نخواهم داد. مردانی از انصار برخاستند و گفتند: ای ابیَ، رحمت خداوند بر تو باد! آنچه را شنیدی به انجام رساندی، و به عهدت وفا کردی.

3. کشف الیقین:[(1)] عیسی بن عبدالله از پدرش، از پدر بزرگش مانند این روایت به طور خلاصه نقل میکند.

و در باب «النصوص علی امیر المؤمنین علیه السلام» این روایت را نقل کردم»[(2)].

توضیح: جوهری میگوید: «اغنیتُ عنک مُغنی فلان» یعنی به جای او، من تو را کفایت کردم، و گفته میشود: «مایُغنی عن هذا» یعنی: برای تو سود و فایدهای ندارد. و« الغناء»: نفع و سود [(3)]و

«بَصّر»، بر وزن تفعیل، معطوف بر وعظ است. و گفته میشود: «وضع منه فلان» یعنی: از شان و منزلتش کم کرد.

1- . کشف الغمه : 170- 172
2- . بحار الانوار38 : 123-125، حدیث 71
3- .الصحاح 6 : 2449

باب نهم : آنچه که ابوبکر به گروهی نوشت که آنان را به بیعت کردن فرا میخواند و در آن برخی از احوال ابو قحافه است

روایات:

1. الاحتجاج(1):

از امام باقر علیه السلام نقل شده است: عمر بن خطاب به ابوبکر گفت: برای اسامه نامهای بنویس که پیش تو بیاید، زیرا با آمدن اسامه، زشتی و قبح کار ما از بین میرود. پس ابوبکر نامهای نوشت: از ابوبکر خلیفه رسول الله به اسامه بن زید، بعد از این، ببین هرگاه نامه به دستت رسید، خودت و هرکس همراه تو است، پیش من بیایید؛ زیرا مسلمانان بر من جمع شدند و مرا به عنوان ولی خود برگزیدند، پس سرباز نزن که عصیان میکنی و از من چیزی میبینی که مورد پسند تو نیست، و السلام ! - گفت: - پس اسامه جواب نامه او را نوشت: از اسامه بن زید نماینده رسول خدا صلی الله علیه و آله بر غزوه شام، بعد از این، نامهای از تو به دستم رسید. آغاز آن، پایان آن را نقض میکند. در آغاز آن ذکر کردی که تو خلیفه رسول الله هستی، و در پایان آن ذکر کردی که مسلمانان بر تو جمع شدند و تو را به عنوان ولی خود برگزیدند، و تو را پذیرفتند ! این را بدان ! که به خدا سوگند، من و گروه همراه من از مسلمانان و مهاجرین، تو را نمیپذیریم و ولایت خود را به تو واگذار نمیکنیم و تامل کن و حق را به اهلش بده، و آن را به آنها واگذار کن، زیرا که آنان به آن حق نسبت به تو شایستهتر هستند، و تو روز غدیر خم، سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام را دانستی. زمانی طولانی از آن

1- . بحار الانوار 1 : 114-115

نگذشته است که فراموش کنی. به منزلت و جایگاه خودت نگاه کن، سرپیچی نکن که خداوند و رسولش را عصیان میکنی، و از کسی که رسول خدا وی را بر تو و دوستت خلیفه قرار داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله تا زمانی که زنده بود، مرا از منصبم(فرماندهی لشکر) عزل نکرد. اما تو و دوستت برگشتید و عصیان کردید و بدون اجازه در مدینه ماندید[و به لشگر نپیوستید.]

پس ابوبکر بر آن شد که ردای خلافت را از تن خود در آورد، ولی عمر به او گفت: این کار را نکن، پیراهنی که خداوند به تو پوشانده است، در نیاور که پشیمان میشوی. و با نامهها بر اسامه اصرار کن، و به فلانی و فلانی و فلانی دستور بده که برای اسامه نامه بنویسند که گروه مسلمین را متفرق نکند، و با آنها در کاری که انجام دادند، وارد شود. پس ابوبکر و اشخاصی از منافقین برای وی نامه نوشتند: آنچه را که در مورد آن یکدست شدیم، بپذیر، و به هوش باش که فتنهای از جانب تو به مسلمانان برسد، زیرا آنها با کفر، فاصله زیادی ندارند. پس هنگامی که نامهها به دست اسامه رسید، با همراهانش آنجا را ترک کرد تا اینکه به مدینه رسید. هنگامی که حلقه زدن مردم بر گرد ابوبکر را دید، به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام شتافت و گفت: این چیست؟ علی علیه السلام به وی فرمود: همان چیزی است که میبینی. اسامه به وی گفت: آیا با او بیعت کردی؟ فرمود آری. اسامه گفت: با اختیار خودت یا با زور؟ فرمود: نه، بلکه با زور. پس اسامه به سوی ابوبکر شتافت و بر وی وارد شد، و گفت:«السلام علیک ای خلیفه مسلمین! ابوبکر جواب داد: السلام علیک ای امیر.

توضیح: «انظر بمرکزک»یعنی محل و جایگاهی که پیامبرصلی الله علیه و آله تو را در سپاه من قرار داده و فرمود که جزء آنها باشی، یا اینکه رعیت امیر المؤمنین علیه السلام هستی، یا اینکه با توجه به جایگاه و منزلتت، در امورت تامل کن.

2. امالی المفید:(1)سعید بن مسیّب نقل میکند: چون پیامبرصلی الله علیه و آله رحلت نمود، مکه از ضجه و ناله بر وفاتش به لرزه افتاد. ابو قحافه گفت: چه شده است؟ گفتند: رسول الله وفات یافته است. گفت: چه کسی بعد از او زمام امور را در

1- . ص/ 6

دست گرفته است؟ گفتند: پسر تو. گفت: آیا فرزندان عبد شمس و فرزندان مغیره امر را پذیرفتند؟ گفتند: آری. گفت: برای آنچه خداوند میبخشد مانعی وجود ندارد، و برای آنچه خداوند از آن بازداشته است، بخشایشگری وجود ندارد؛ چقدر این موضوع شگفت انگیز است! «در امر نبوت به نزاع برمی خیزد و در خلافت بدون نزاع و درگیری تحویل میدهند، که این امر قطعا هدف ما است.»(1)

توضیح: یعنی درگیری فرزندان عبد الشمس و فرزندان مغیره بر نبوت حقه و واگذار کردن خلافت باطل، چقدر عجیب است. و منظور از «ان هذا لشیء یراد» یعنی: این امر از بلایای روزگار است که بر سر ما آمده است، و راه بازگشتی برای آن نیست؛ یا اینکه به عهده گرفتن کار خلافت چیزی است که هر شخصی آرزوی آن را دارد؛ یا اینکه دینتان از شما طلب میشود که از شما گرفته شود(2)،

همان گونه که در مورد آیه گفته شده است و دو قول اول از قول آخر محتملتر است.

3. الاحتجاج:(3)روایت

شده است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کردند و با ابوبکر بیعت شد، ابوقحافه در طائف بود. پس پسرش نامهای برای او نوشت با این عنوان و مضمون: از خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابو قحافه. اما بعد؛ مردم مرا پذیرفتند و من امروز خلیفه خداوند هستم؛ پس اگر پیش بیایی و بیعت کنی، برای تو بهتر است. پس هنگامی که ابو قحافه نامه را خواند، به فرستاده گفت: چه چیز آنها را از علی بازداشت؟ فرستاده گفت: او جوان است و در کشتار قریش و دیگر قبایل زیاده روی کرده است، و ابوبکر از او مسنّتر است. ابو قحافه گفت: اگر این امر به سن برمیگردد، من از ابوبکر سزاوارترم. حق علی را غصب کردند، در حالی که پیامبر برای او بیعت گرفت و به ما دستور داد که با او بیعت کنیم. سپس نامهای برای او نوشت: از ابوقحافه به ابوبکر. اما بعد؛ نامه

به دستم رسید و آن را نامهای جاهلانه یافتم که بخشهایی آن همدیگر را نقض می کنند، یک بار می گویی: خلیفه خدا، و بار دیگر میگویی: خلیفه رسول خدا و در

1- . امالی المفید :90-91
2- . امالی المفید : ص6
3- . الاحتجاج 1 : 115

جایی میگویی: مردم مرا پذیرفتند، و این امر محل تردید است. وارد امری نشو که فردا خارج شدن از آنها برای تو دشوار باشد و سرنوشت تو به خاطر آن، ندامت و سرزنش نفس سرزنش کننده در روز حساب باشد. برای امور، محل ورودها و محل خروجهایی هست، و تو میدانی که چه کسی از تو نسبت به آن شایستهتر است، پس به گونهای خداوند را در نظر بگیر که انگار او را میبینی، و صاحب آن (خلافت) را در نظر بگیر، زیرا امروز ترک کردن خلافت بر تو آسانتر و امن تر از فردا است.

4. کشف الیقین:(1)ابوامامه

نقل میکند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کردند، ابوبکر به اسامه بن زید نامهای نوشت: از ابوبکر خلیفه رسول خدا به اسامه بن زید. اما بعد؛ هنگامی که رسول الله رحلت کرد، مسلمین بر من گرد آمدند؛ پس هنگامی که این نامه به دستت برسد، پیش من بیا. اسامه بن زید نامهای برای او نوشت: اما بعد؛ نامه ای از تو به دستم رسید که بخش پایانی آن، بخش اول را نقض میکند. برای من نوشتی: از ابوبکر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپس مرا از گرد آمدن مسلمین بر خود خبر دادی. پس هنگامی که پیش ابوبکر آمد، به او گفت: ای ابوبکر، مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یاد نمیآوری، هنگامی که به ما دستور داد بر علی به عنوان امیر المؤمنین درود بفرستیم، و گفتی: آیا این فرمان از جانب خداوند و رسولش است! حضرت فرمود: آری. سپس عمر برخاست و گفت: آیا این فرمان از جانب خداوند و رسولش است! فرمود: آری. سپس قوم برخاستند و بر وی سلام کردند، و من از همه شما از لحاظ سنی کوچکتر بودم. تو نیز برخاستی و بر وی به عنوان امیر المؤمنین سلام کردی؟ ! گفت: خداوند نبوت و خلافت را برای آنها جمع نمیکند.

1- . کشف الیقین : 95

باب دهم : اعتراف ابوبکر به فضل و برتری امیر المؤمنین و خلافتش پس از غضب کردن آن

روایات:

1. الاحتجاج:(1) از زبیر بن عوّام نقل شده است: آن گاه که منافقان گفتند: ابوبکر بر علی پیشی گرفت و گفت، من نسبت به خلافت، از علی شایستهتر هستم، [ابوبکر] خطبهای خواند و گفت: صبر کن! ای کسی که به دین برنمیگردد، و از مواظبت و مراقبتی بهره نمیبرد، و به خاطر ولایتی توبه نمیکند، و از روی ذلت و خواری ایمان خود را اظهار میکند و نفاق را برای علت و دلیلی پنهان کرده است، اینها باند شیطان و جماعت طغیان و سرکشی هستند. گمان میکنید که میگویم من از علی برترم؟ و چگونه این را بگویم، که نه سابقه او در دین را دارم، و نه خویشاوندی و نزدیکیاش را دارم؟ خداوند را توحید گفت و من نسبت به او مشرک بودم، و قبل از آن که او را عبادت کنم، خداوند را عبادت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کرد و من دشمن او بودم و او در زمانها و موقعیتهایی بر من پیشی گرفته است که اگر نهایت تلاش خود را بکنم و تکه تکه شوم، آنگونه که شایسته است، تحسین و مدح او را به جای نمیآورم و به گرد پای او نمیرسم. به خدا سوگند، علی بن ابی طالب از خداوند محبت را، و از رسول الله صلی الله علیه و آله قرب و نزدیکی را و از ایمان، منزلت و درجه را کسب کرده است، که اگر پیشینیان و آیندگان، به جز پیامبران، تلاش کنند، به منزلت و شأنش نمیرسند، و نمیتوانند راه او را در پیش بگیرند. تمام وجودش را برای خداوند فدا کرد، و مودت و عشق را به پسر عمویش

1- . الاحتجاج 1 :115- 116

تقدیم کرد، و برطرف کننده ناراحتی و نگرانی، دفع کننده بلا و سختی، و قطع کننده اسباب - مگر اسباب هدایت - نابود کننده شرک، و آشکار کننده نقشهها و حیلههای نفاق و دو رویی، مخزن اسرار این جهان، رسید قبل از آنکه به او برسند، و قبل از آنکه کسی با وی به رقابت بپردازد، پیشی گرفت. علم و بردباری و فهم را در خود جمع کرد، مثل این است که تمام خیرات و نیکی ها، گنجهایی برای قلبش بودند. ذرهای از آن را ذخیره نمیکند مگر آنکه آن را در همان راه انفاق میکند. پس چه کسی امید دارد به منزلت و شأنش دست پیدا کند، در حالی که خداوند و رسولش او را برای مؤمنین ولی و برای پیامبر وصی، و برای خلافت آگاه، و قائم بر امامت قرار داده است؟ آیا جاهل فریفته مقامی شده است که چون مرا بر آن مکان قرار داده است، بر آن جا نشستم و چون به من دستور داده است، اطاعت کردم؟ شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: علی همراه حق است وحق همراه علی است، هر کس از علی اطاعت کند، هدایت میشود، و هرکس از علی سر پیچی کند، تباهکار میشود، و هرکس به او محبت بورزد، سعادتمند میشود، و هرکس به او بغض و کینه داشته باشد، بدبخت میشود. به خدا سوگند، اگر پسر ابی طالب را تنها برای اینکه عمل حرامی انجام نداده است و به جای خدا بتی را نپرستیده است و برای نیاز مردم به وی پس از پیامبر، دوست میداریم، این امور کافی نبود که او را دوست بداریم، پس چه رسد با دلایل و اسبابی که کمترین آن، ایجاد کننده است و ساده ترین آن ترغیب کننده است. دارای خویشاوندی نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و علم به امور دقیق و بزرگ است، و به صبر پسندیده در امور راضی است. در کم و زیاد مواسات دارد، و صفاتی که تعداد آن بی شمار است، و بزرگی و غایت آن نامتناهی است. آرزو کنندگان آرزو دارند که خاک پای پسر ابی طالب باشند، مگر او صاحب لوای حمد نیست و ساقی یوم الورود، و جامع هر کرم و بخشش، و عالم به هر علم و وسیله رسیدن به خدا و رسولش نیست؟ !

توضیح: «لم الحق ثناءه» این گونه که در برخی از نسخهها آمده است، یعنی: توانایی آن را ندارم آنگونه که شایسته وی است، وی را تحسین و تمجید کنم. و در برخی نسخهها «شاو» آمده است، که به معنای غایت و نهایت و پیشی گرفتن است،

ص: 58

و گفته میشود: «شاوت القوم شاوا» یعنی: از آنها پیشی گرفتم، و در برخی از نسخه ها «اشاره» آمده است، که شاید از «الاشاره» گرفته شده باشد، که به معنای هیئت و شکل نیک و نیکی و زیبایی و زینت است. و بعید نیست که در اصل «ناره» باشد، برای سجع و بلاغت معنی. اما منظور از «ولم اقطع غباره»، ضرب المثل است، گفته میشود: «فلان لا یشقُّ غباره» چون در فضل از دیگران پیشی بگیرد، یعنی: کسی به گرد و غبار او نمیرسد تا آن را پراکنده کند، همانگونه که در ضرب المثل فارسی زبانان است، یا اینکه به خاطر سرعتش، گرد و غباری ندارد. و میدانی گفتار آخر را برگزید که میگوید: منظور از غباری ندارد که پراکنده شود، به خاطر سرعت دوندگیاش، و سبک بودن قدم نهادنش است، و میگوید: «موضع قدم نهادنش سبک شد تا جایی که اگر بر شن و ماسهای انبوه میدوید، گرد و غبار بلند نمیشد»؛ و نابغه میگوید: «آیا دانستی روز عکاظ، هنگامی که مرا در توده گرد و غبار دیدی، غبار مرا پراکنده نکردی؟»، ضرب المثلی است برای کسی که نمیشود با او در دوندگی رقابت کرد؛ زیرا حریف و دونده، رقیب در توده غبار همراه تو خواهد بود، مثل این است که گفته باشد: حریفی ندارد که با او رقابت کند.(1) جوهری میگوید: «سواد القلب و سویداؤه» یعنی: دانه قلب.

1- . مجمع الامثال میدانی 2 :294

باب یازدهم :نزول آیات در خصوص فدک و داستانهایش و مجموعه استدلالها در آن و نیز داستان خالد و تصمیمش بر قتل امیر المؤمنین علیه السلام به فرمان منافقین

روایات:

1. عیون اخبار الرضا:(1)

در باره استدلالهایی که امام رضا علیه السلام برای فضل و برتری عترت پاک ارائه داد، فرمود: آیه پنجم: «وءَاتِ ذَا القُربی حَقَّه»، {و حق خویشاوند را بده. }(2)

ویژگیای که خداوند عزیز و مقتدر آنها را با آن ممتاز کرده است و آنها را بر سایرین برگزیده است، آن گاه که این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، فرمود: فاطمه را نزد من بخوانید، پس فاطمه فراخوانده شد. فرمود: ای فاطمه. جواب داد: بله، ای رسول الله. حضرت فرمود: فدک از جمله غنایمی است که بدون جنگ به دست آمده است و لذا (طبق حکم خدا) از آن من است و دیگران در آن سهمی ندارند، و حال که خداوند به من امر کرده است، آن را به تو میبخشم، آن را بگیر، مال تو و فرزندان تو است.

توضیح: نزول این آیه در خصوص فدک را بسیاری از مفسرین نقل کردهاند، و اخباری از خاص و عام در این زمینه روایت شده است. شیخ طبری میگوید:(3)

گفته میشود که مراد، خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند. از سدی نقل شده است: علی بن حسین به مردی از اهالی شام - آن گاه که عبید الله بن زیاد

-1 . عیون اخبار الرضا 1 :233، حدیث 1
-2 . الاسراء / 26
-3 . مجمع البیان 3 :411

او را به سوی یزید بن معاویه، لعنت خداوند بر آنها باد، فرستاد - گفت: آیا قرآن را خواندهای؟ گفت: آری. فرمود: آیا این آیه را نخواندهای: {حق خویشاوند را بده }؟ گفت: شما خویشاوندی هستید که خداوند دستور داد که حق آنها داده شود؟ فرمود: بله. و دوستان ما همین مطلب را از امامان علیهم السلام نقل کردهاند، و سید مهدی بن نزار حسنی - با اسناد - از ابو سعید خدری نقل میکند: هنگامی که آیه (حق خویشاوند را بده) نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه سلام الله علیها داد.

عبدالرحمن بن صالح میگوید: مامون به عبید الله بن موسی نامهای نوشت و در آن داستان فدک را پرسید. عبید الله در نامهای همین حدیث را برای وی نوشت. او این حدیث را از فضیل بن مرزوق از عطیه نقل کرد، پس مامون فدک را به فرزندان فاطمه سلام الله علیها بازگرداند. پایان.

و «عیاشی»(1)حدیث

عبدالرحمن بن صالح را تا آخر آن نقل میکند.

2. امالی المفید:(2) عبد اللَّه بن محمّد بن سلیمان هاشمی از پدرش از جدّش از حضرت زینب، دخترگرامی علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت میکند که فرمود: چون ابوبکر بر آن شد که فاطمه علیها السّلام را از فدک و عوالی ممنوع و محروم سازد (و کار از کار گذشت)، و فاطمه علیها السلام از اینکه ابوبکر فدک را باز پس دهد ناامید گشت، به سوی قبر پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و خود را به روی قبر انداخت و از اعمالی که آن قوم در حقّ وی انجام داده بودند، به آن حضرت شکوه نمود و آنقدر گریست تا تربت قبر شریف با اشکهای حضرتش تر شد، و زاری و شیون سر داد و در پایان آن همه شیون، این ابیات را گفت:

- بعد از تو، رویدادها و مصیبتهایی رخ داد، که اگر تو شاهد آن بودی و حضور داشتی، این امور به وخامت کشیده نمیشد.

1- . تفسیر عیاشی2 : 287-288، حدیث 51
2- . امالی المفید : 40-41، حدیث 8-10

و ما همچون زمینی که از بارانش محروم مانده است، تو را از دست دادهایم و از تو محروم شدیم، و در قوم تو اختلال ایجاد شده است، تو شاهد باش! قوم تو منحرف شدند.

- جبرئیل پیوسته با نازل کردن آیات مونس ما بود و تو از میان ما پنهان شدی و با رفتن تو، تمام خیرات از ما پوشیده شد .

- تو ماه درخشان و نور پرفروغی بودی که از تو کسب نور می شد، و از جانب خدای با عزّت، کتاب بر تو نازل می گشت.

- پس از پیامبر، مردانی با چهره های درهم و خشن با ما روبرو شدند و به ما توهین و استخفاف نمودند، و تمام خیرات به تاراج رفته است.

- آن کس که به ما خانواده ستم روا داشته، به زودی خواهد دانست که روز قیامت به چه سرانجام شومی دچار خواهد شد.

- ما با مصائبی روبرو شدیم که هیچ کس از مخلوقات، چه عرب و چه عجم، بدان گرفتار نیامده است.

- ما تا زنده ایم و تا چشمانمان باقی است، در سوگ فقدان تو می گرییم و از دیدگانمان سرشک غم میباریم.

توضیح: «الحامه»: نزدیکان مرد، و مخفف آمدنش در شعر، به خاطر ضرورت شعری است. در النهایه آمده است: در روایت است: خداوندا، اینان اهل بیت و نزدیکان من هستند، رجس و نجاست را از آنها دور کن و آنها را پاک بگردان! «حامّه» انسان: نزدیکان او هستند، و همچنین شخص صمیمی با او میباشد(1) و «التهمال» از «همل» گرفته شده است. هر چند که در کتابهای لغت ذکر نشده است. جوهری میگوید: «هملت عینه تهمل و تهمل هملا، و هملانا» یعنی: بسیار اشک ریخت، و «انهملت» نیز به همین معناست(2)،

و میگوید: «سکبت الماء سکبا» یعنی

1- . النهایه 1 :446

2- . الصحاح 1 : 1854 ، 148

آب را ریختم، و «سکب الماء نفسه سکوبا و تسکابا و انسکب» به همین معناست(1). شرح بقیه ابیات در بیان خطبه آن حضرت گفته خواهد شد.

3. تفسیر فرات کوفی(2):

از امام محمد باقر علیه السلام نقل میشود: هنگامی که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد، رسول خدا سلاح خویش را بست و اسبش را زین کرد، و علی علیه السلام نیز سلاح خویش را بست و اسبش را زین کرد و در تاریکی شب به راه افتادند و علی علیه السلام نمیدانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد کجا را دارد تا اینکه به فدک رسیدند. رسول الله به او فرمود: ای علی، مرا بر دوش خود بلند میکنی یا من تو را بردوش ببرم؟ علی علیه السلام فرمود: من تو را بر دوش خود میبرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، من تو را بر دوش بلند میکنم، زیرا من تو را تحمل میکنم و تو مرا تحمل نمیکنی. پس علی علیه السلام را بر دوش گذاشت و بلند شد و پیوسته قامت خویش را میکشید تا اینکه علی به دیوار قلعه رسید و به بالای قلعه رفت، در حالی که شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه وی بود. او بر بالای قلعه اذان و تکبیر گفت. پس اهالی قلعه برای فرار به سوی در قلعه شتافتند تا اینکه در را باز کردند و از آنجا خارج شدند، پس رسول الله مقابل آنها ایستاد و علی علیه السلام پایین آمد و هجده نفر از بزرگان و پهلوانان آنان را کشت، و بقیه را اسیر کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان و کسانی که ماندند، اسیر کرد، در حالی که غنائم خود را تا مدینه بر دوش خود، حمل میکردند. پس کسی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله، اهالی آن قلعه را مضطرب و آشفته نکرد. پس آن قلعه فقط از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان وی است.

4. تاویل الایات الظاهره شرف الدین نجفی:(3)

ابو سعید خدری نقل میکند: هنگامی که این آیه نازل شد: {حق خویشاوند را بده. }(4)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه سلام الله علیها را فراخواند و فدک را به وی بخشید.

1- .الصحاح 1 : 1854 ، 148
2- . تفسیر فرات الکوفی : 159
3- . تاویل الایات الظاهره شرف الدین نجفی 1 :435، حدیث 5
4- . الاسراء / 21

5. العمده:(1)

با اسناد آن به بخاری، از عائشه نقل میکند: فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خویش از رسول خدا صلی الله علیه و آله، از آنچه خدا در مدینه به پیامبر بازگرداند و همچنین فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود را خواستار شد. ابوبکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از ما ارث برده نمیشود و آنچه بر جای گذاشتیم، صدقه است، و آل محمد از همین مال [از بیت المال، مانند دیگران] میخورند. به خدا سوگند، من در صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله و وضعیت آن در زمان آن حضرت، کمترین تغییری را صورت نخواهم داد، و در مورد آن همانگونه

عمل میکنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرده است. پس ابوبکر از دادن چیزی به فاطمه امتناع کرد، و فاطمه به این خاطر بر ابوبکر خشم گرفت و از او کناره گرفت و تا وفاتش با او صحبت نکرد؛ و پس از وفات پیامبر، شش ماه زنده ماند، و هنگامی که رحلت کرد، علی علیه السلام شبانه وی را دفن کرد و به ابوبکر اجازه داده نشد که در مراسم دفنش شرکت کند و علی علیه السلام بر وی نماز خواند.(2)

6. العمده: همچنین، مانند همین روایت را از صحیح مسلم با سندش نقل میکند.

7. مصباح الانوار:(3) از یحیی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است: فاطمه سلام الله علیها به علی علیه السلام گفت: ای ابو الحسن، من از تو خواستهای دارم. حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، خواستهات برآورده میشود. فاطمه سلام الله علیها فرمود: تو را به خدا و به حق رسول الله صلی الله علیه و آله قسم میدهم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند. من از تو حدیث و سخنی را پنهان نمیکنم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه، تو نخستین کسی از اهل بیت من هستی که به من ملحق میشوی، و من دوست

1- .العمده : 390، حدیث 776

2- . العمده : 390-391، از صحيح مسلم 3/1380، حديث 52
3- . مصباح الانوار : 259-260

نداشتم که تو را غمگین کنم. پس هنگامی که حضرت فاطمه سلام الله علیها رحلت کرد، ابوبکر و عمر پیش علی علیه السلام آمدند و گفتند: چرا فاطمه را بیرون نمیآوری که بر وی نماز بخوانیم؟ فرمود: به زودی صبح میشود! و وی را شبانه دفن کرد، و هفت قبر اطراف آن درست کرد. پس هنگامی که صبح شد، پیش وی آمدند و گفتند: ای ابا الحسن، چه چیزی تو را بر آن داشته است که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را دفن کنی، بدون آنکه ما در مراسم دفنش حاضر باشیم؟ فرمود: این عهدی است که او با من داشت. ابوبکر خاموش شد، و عمر گفت: به خدا سوگند، این حرف از خودت است. پس امیرالمؤمنین علیه السلام با سرعت به سمت او رفت و یقهاش را گرفت و کشید، بطوری که در دستانش ماند، و فرمود: اگر دستور از پیش گفته شده و گفته خداوند نبود، به خدا سوگند، تو در جنگ خیبر و در جاهای دیگر فرار میکردی، و خداوند تاکنون [چیزی دالّ بر] توبه بر تو نازل نکرده است. پس ابوبکر او را گرفت و گفت: مگر تو را از او بازنداشتم.

8. تفسیر قمی:(1)

{حق خویشاوند را به او بده و مستمند و در راه مانده را [دستگیری کن]. }(2)

در این آیه، منظور نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، و در خصوص فاطمه سلام الله علیها نازل شد، و فدک برای وی قرار داده شد، و مسکین و مستمند از فرزندان وی هستند، و در راه مانده نیز از آل محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان فاطمه هستند.

9. تفسیر قمی:(3)

{هر بازدارنده از خیری }(4)،

منظور از بازدارنده از خیر خلیفه دوم است، و منظور از خیر، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و حقوق آل محمد علیهم السلام است. هنگامی که خلیفه اول دستور داد که فدک به فاطمه باز گردانده شود، خلیفه دوم او را از این کار بازداشت، پس او {متجاوز شکاکی }(5)

است.

1- . تفسیر قمی 2 :18

2- . الاسراء / 26.

3- . تفسیر قمی 2 :326

4- . ق/25

5- . القلم /12

10. الخرائج و الجرائح:(1)

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ از شهر بیرون رفته بود، پس هنگامی که برمیگشت، در راه در منزلی نشستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه مردم در حال خوردن بودند که ناگهان جبرئیل نزد وی آمد و فرمود: ای محمد، برخیز و سوار شو. پس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و زمین مانند پیچیدن لباس برای وی در نوردیده شد تا اینکه به فدک رسید. پس هنگامی که اهالی فدک صدای پای اسبها را شنیدند، گمان کردند که دشمن به آنها حمله کرده است، پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزنی از خودشان که در خانهای بیرون از شهر بود، سپردند و به قله کوهها پناه بردند. جبرئیل نزد پیرزن آمد و کلیدها را از وی گرفت و سپس درهای شهر را باز کرد و پیامبرصلی الله علیه و آله در خانهها و روستاهای آن گشت، و جبرئیل فرمود: محمد، خداوند اینجا را فقط از آن تو قرار داده است و از میان مردم، فقط به تو بخشیده است؛ و این همان سخنش است که میفرماید: {آنچه خدا از[دارایی] ساکنان آن قریهها عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلق به خویشاوندان نزدیک [وی] است. }(2)،

در این سخنش که میفرماید: {شما برای تصاحب آن، اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره میگرداند، و خدا بر هر کاری تواناست. }(3)

مسلمانان آن جا را نشناختند ولی خداوند آن را به رسولش بخشید، و جبرئیل پیامبر را در خانههای آن دور زد، و درها را بست و کلیدها را به پیامبر سپرد، رسول خدا - صلّی اللّٰه علیه و آله - نیز آن را در غلاف شمشیرش قرار داد. سپس سوار شد و باز هم زمین زیر پای او پیچیده شد و به یارانش ملحق گردید، و هنوز آنها برنخاسته بودند. حضرت فرمود: «به فدک رفتم و خداوند آن را به من بخشید». منافقین به حضرت کنایه و طعنه زدند. رسول خدا - صلّی اللّٰه علیه و آله - فرمود: «این هم کلیدهای آن». سپس بر مرکب خویش سوار شد و دیگران نیز به مدینه برگشتند.

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 112-113،حدیث 187
2- . الحشر / 7

3- . الحشر / 6

پیامبر اکرم - صلّی اللَّه علیه و آله - نزد حضرت فاطمه سلام اللَّه علیها رفت و فرمود: دخترم! خدا فدک را به پدرت بخشیده و به او اختصاص داده است، و مسلمانان را در آن سهمی نیست و هر آنچه می خواهد، درباره آن انجام میدهد. چون من به مادرت خدیجه، مهرش را بدهکار بودم، فدک را عوض مهر مادرت به تو می دهم و آن را به تو و فرزندانت میبخشم. بعد پوستی را خواست و خطاب به علی علیه السّلام فرمود: «بنویس: رسول خدا - صلّی اللَّه علیه و آله - فدک را به دخترش فاطمه بخشید.»

علی علیه السّلام، غلام پیامبر و ام ایمن شاهد این جریان بودند. و پیامبر اکرم در مورد ام ایمن فرمود: «ام ایمن زنی از اهل بهشت است».

اهل فدک آمدند و با حضرت بر بیست و چهار هزار دینار در سال، پیمان بستند.

توضیح: آیه فیء در دو جا ذکر شده است، آیه اول: {آنچه خدا از [داراییِ] ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلّق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. }(1)

آیه دوم: {و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست. }(2)

و «الفیء»: بازگشتن، منظور، خداوند آن را به رسولش بازگرداند، و معروف این است که ضمیر در (منهم) به بنی نضیر برمیگردد. و «الایجاف»: از «وجیف» گرفته شده است، یعنی راه رفتن سریع. و «الرکاب من الابل»: شتری که بر آن سوار شوند، که یک عدد از آن را «راحله» گویند.

11. المناقب:(3)

پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ با اهالی فدک به آن جا رفت و به آنها فرمود: چه چیزی به شما اطمینان میدهد که در این قلعه در امان

1- . الحشر / 7
2- . الحشر / 6
3- . المناقب، ابن شهر اشوب 1 :149

هستید، در حالی که من به قلعه شما میروم و آن را فتح میکنم؟ گفتند: این قلعه قفل است و نگهبانانی دارد که مانع از فتح آن میشوند، و کلید آن در اختیار ماست. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: کلیدهای آن به من داده شده است. سپس آنها را بیرون آورد و به اهالی نشان داد. پس آنها به قاضی خود تهمت زدند که شیفته دین محمد شده است و کلیدها را به وی داده است، و قاضی قسم خورد که کلیدها نزد وی است و آن در سبدی، در صندوقی، در خانهای است که قفل است. پس هنگامی که دنبال آن کلیدها گشتند، ناپدید شده بودند. قاضی گفت: بر آن حرز خواندم و از تورات بر آن خواندم و از سحر و جاودی او ترسیدم، و میدانم که او جادوگر نیست و امر آن عظیم است، پس نزد پیامبرصلی الله علیه و آله باز گشتند و گفتند: چه کسی آن را به تو داده است؟ فرمود: همان کسی آن را به من داده است که الواح را به موسی داده است: جبرئیل. پس قاضی شهادتین گفت. پس درها باز کردند و به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدند، و تعداد زیادی از آنها مسلمان شدند، و پیامبر آنها را در خانه هایشان باقی گذاشت و خمس آنها را گرفت. و این آیه نازل شد: {وحق خویشاوند را بده. }(1)حضرت

صلی الله علیه و آله فرمود: آن چیست؟ فرمود: فدک را به فاطمه بده، آن میراث وی از مادرش خدیجه، و از خواهرش هند دختر ابی هاله است. پس پیامبرصلی الله علیه و آله آنچه را از آن گرفته بود پیش او برد و وی را از آیه مطلع کرد. حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: تا زمانی که شما زندهاید، اقدامی در آن انجام نخواهم داد، شما نسبت به خودم از خود سزاواترید، و مال و دارایی شماست. فرمود: از این میترسم که آن را بر تو عار و ننگی قرار بدهند و بعد از من آن را از تو بگیرند. فاطمه سلام الله علیها فرمود: در خصوص آن، کار خود را به انجام برسان. پس مردم را در منزل فاطمه دعوت کرد و به آنها گفت که این مال از آن فاطمه است و آن را میان آنان تقسیم کرد، و هر سال همین گونه عمل میکرد و قوت فاطمه سلام الله علیها را از آن مال میگرفت تا اینکه زمان وفاتش نزدیک شد و آن را به فاطمه سپرد.

1- 1. الاسراء / 26

توضیح: «السُبه»: عار، یعنی فدک را از تو میگیرند و برای تو ننگ و عار میشود. و ممکن است که شبهه یا چیزی از این قبیل باشد.

12. تفسیر عیاشی:(1)

ابوجمیله از یکی از یارانش نقل میکند: فاطمه سلام الله علیها نزد ابوبکر رفت و میراث خویش از پیامبرصلی الله علیه و آله را خواستار شد. ابوبکر گفت: از پیامبرخدا به کسی ارث نمیرسد. فرمود: آیا به خدا کفر ورزیدی و به کتابش دروغ بستی؟ خداوند میفرماید: {خداوند به شما درباره فرزندانتان سفارش میکند: سهم پسر، چون سهم دو دختر است. }(2)

13. تفسیر عیاشی:(3)

از امام صادق علیه السلام نقل میشود: هنگامی که این آیه نازل شد: {حق خویشاوند را بده و مستمند را. }(4)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل، مستمند را شناختم، ولی «ذو القربی» چه کسانی هستند؟ فرمود: آنها نزدیکان و بستگان تو هستند. پس حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام را فراخواند و فرمود: خداوند به من دستور داده است که آنچه را به عنوان فیء به من بخشیده است به شما بدهم. پس فدک را به شما میدهم.

14. تفسیر عیاشی:(5)

ابان بن تغلب نقل میکند: به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه بخشیده بود؟ حضرت فرمود: وقف او بود و خداوند این آیه را نازل کرد: {حق خویشاوند را بده. } و فدک را به او داد.

15. تفسیر عیاشی:(6)

از ابان بن تغلب نقل میکند: به امام صادق علیه السلام گفتم:آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه داده است؟ فرمود: از جانب خداوند از آن وی شده است.

1- 2. تفسير عياشى 1 :225
2- . النساء / 11
3- . تفسير عياشى 2 :287
4- . الاسراء / 26
5- . تفسير غياشى2 : 287، حديث 47
6- . تفسير عياشى2 : 287، حديث 48

16. تفسیر عیاشی:(1)

از امام صادق علیه السلام نقل میشود: فاطمه سلام الله علیها نزد ابوبکر آمد و فدک را خواستار شد. ابوبکر گفت: شخصی را بیاور که در این باره شهادت بدهد. پس ام ایمن را آورد. ابوبکر به او گفت: به چه چیزی شهادت میدهی؟ گفت: شهادت میدهم که جبرئیل نزد محمدصلی الله علیه و آله آمد و فرمود: خداوند تعالی میفرماید: {حق خویشاوند را بده.} و محمد ندانست که منظور از ذوالقربی چه کسانی هستند؟ پس فرمود: ای جبرئیل، از پروردگارت بپرس، آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: فاطمه ذوالقربی است، پس فدک را به او داد. میگویند که عمر آن ورقی که ابوبکر در این باره نوشته بود را نابود کرد.

17. تفسیرعیاشی:(2)

از عطیه عوفی نقل میکند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح کرد و خداوند فدک را به عنوان فیء به وی بخشید و این آیه را نازل کرد: {حق خویشاوند را بده.} فرمود: ای فاطمه، فدک از آن توست.

18. تفسیر عیاشی:(3)

از علی علیه السلام نقل میشود: روز شورا فرمود: آیا از میان شما کسی هست که نورش از آسمان کامل شد، هنگامی که خداوند فرمود: {حق خویشاوند را بده و مستمند را}؟ گفتند: خیر.

19. تفسیر فرات کوفی:(4)

از ابومریم نقل میکند: از امام باقرعلیه السلام شنیدم که میفرماید: هنگامی که آیه {حق خویشاوند را بده} نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه فدک را به فاطمه سلام الله علیها داد. ابان بن تغلب پرسید: رسول خدا آن را به وی داد؟ امام باقر علیه السلام عصبانی شد و سپس فرمود: خداوند آن را به وی بخشید.

20. تفسیر فرات کوفی:(5) ابوسعید خدری نقل میکند: هنگامی که این آیه نازل شد، پیامبرصلی الله علیه و آله، فاطمه سلام الله علیها را فراخواند و فدک را به وی

1- . تفسیر عیاشی2 : 287،حدیث 49
2- . تفسبر عیاشی2 : 287، حدیث 50
3- . تفسیر عیاشی2 : 288، حدیث 52
4- . تفسیر فرات کوفی : 85
5- .تفسیر فرات کوفی : 85 ، 118

بخشید، و فرمود: این برای تو و فرزندان تو، بعد از تو است {حق خویشاوند را بده}.

21. تفسیر فرات کوفی:(1)

عطیه نقل میکند: هنگامی که این آیه نازل شد، {حق خویشاوند را بده.}، پیامبر فاطمه سلام الله علیها را فراخواند و فدک را به وی بخشید، بر (این مبنا که) آنچه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله اسب و مرکبی برای آن نتاختند، از آن رسول الله است و هر جا که میخواهد قرار میدهد. و فدک از جمله سرزمینهایی بود که برای آن اسب و مرکبی تاخته نشد.

22. تفسیر فرات کوفی:(2)

از ابن عباس درباره این آیه {حق خویشاوند را بده} نقل میشود: رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم «ذوالقربی» را برای بستگانش در نظر گرفته بود، و تا رحلت پیامبر آن را میگرفتند، ولی بعد از وفاتش، خمس را از بستگانش گرفتند.

مؤلف: سید بن طاووس از کتاب «سعد السعود»(3)

از تفسیر محمد ابن عباس بن علی بن مروان نقل میکند: حدیث فدک در تفسیر این آیه {حق خویشاوند را بده}، به بیست روش روایت شده است.

23. از جمله آن، نقل میکنند که عبّاد بن یعقوب از علی بن عباس همین روایت را نقل میکند.

24. و از ابوسعید خدری مانند آن نقل میشود.

25. و ابن طاووس در کشف المحجه (4)

در ضمن وصیتش به پسرش میگوید: پدر بزرگت محمد صلی الله علیه و آله به مادرت فاطمه سلام الله علیها، فدک و عوالی را بخشید. و درآمد آن در روایت شیخ عبدالله بن حمّاد انصاری، بیست و چهار هزار دینار در هرسال، و در روایت دیگران، هفتاد هزار است.

1- . تفسیر فرات کوفی : 119
2- . تفسیر فرات کوفی : 119
3- . سعد السعود: 101-102
4- . کشف المحجه : 124

26. علل الشرائع:(1) از امام صادق علیه السلام نقل است: وقتی ابوبکر فاطمه علیها السّلام را از فدک منع نمود و وکیل آن حضرت را بیرون کرد، امیرالمؤمنین علیه السّلام به مسجد آمدند، در حالی که ابوبکر نشسته و مهاجرین و انصار گردش بودند. حضرت فرمود: ای ابوبکر، برای چه فاطمه علیها السّلام را از آنچه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برایش قرار داده بود، منع کردی و وکیلش را که سالها در آنجا بود، بیرون کردی؟ ابوبکر جواب داد: این ملک فی ء و غنیمت بوده و تعلّق به همه مسلمانان دارد حال اگر شهود عادل دارد که مال ایشان است که هیچ، و گرنه ایشان در این ملک حقی ندارد. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: خلاف آنچه برای مسلمین حکم می کنی، برای ما حکم می کنی؟ ابوبکر جواب داد: خیر. حضرت فرمودند: اگر در دست مسلمین مالی باشد و من ادّعا کنم آن مال تعلّق به من دارد، از چه کسی بیّنه و شاهد می خواهی؟ ابوبکر جواب داد: از شما بیّنه می خواهم. حضرت فرمودند: حال اگر در دست من مالی باشد و مسلمانان ادّعای آن را کنند نیز از من بیّنه و شاهد می خواهی؟

ابوبکر خاموش شد، عمر گفت: این ملک فی ء و غنیمت مسلمانان بوده و ما با شما خصومتی نداریم. امیرالمؤمنین علیه السّلام به ابو بکر فرمودند: ای ابو بکر، به قرآن اقرار داری؟ ابوبکر جواب داد: آری، اقرار دارم.

حضرت فرمودند: به من بگو: آیا این آیه شریفه: {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} (2)

در شأن ما یا در شأن غیر ما نازل شده است؟ ابوبکر جواب داد: در شأن شماست. حضرت فرمودند: اگر دو شاهد از مسلمین شهادت دهند که فاطمه علیها السّلام مرتکب فحشاء شده، چه خواهی کرد؟ ابوبکر جواب داد: حدّ بر او جاری می کنم همان طوری که بر دیگر زنان از مسلمین حد اقامه خواهم نمود. حضرت فرمودند: در این صورت، تو نزد خداوند از کافرین محسوب می شوی. ابوبکر پرسید: چرا؟ حضرت فرمودند: برای این که تو شهادت خدا را رد کرده و شهادت غیرش را پذیرفته ای،

1- . علل الشرائع : 190 – 192 ، حدیث 1
2- . الاحزاب /33

زیرا حقّ عزّوجلّ شهادت به طهارت این بانو داده و وقتی تو شهادت خدا را رد نموده و شهادت غیرش را بپذیری، نزد حقّ تعالی کافر هستی.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: مردم گریسته و متفرّق شده و محزون گشتند. وقتی ابوبکر به منزلش بازگشت، شخصی را نزد عمر فرستاد و پیغام داد: وای بر تو ای پسر خطّاب، دیدی علی با ما چه کرد؟ به خدا سوگند، اگر یک بار دیگر با ما چنین برخوردی داشته باشد، اوضاع را بر ما برهم میزند و تا وقتی که زنده است آب خوش از گلوی ما پائین نمی رود. عمر گفت: فقط خالد بن ولید حریف او میشود. پس شخصی نزد خالد فرستادند و او را خواستند. ابوبکر به او گفت: می خواهیم تو را برای امر خطرناک و بزرگی مامور کنیم. خالد گفت: هر کاری که می خواهی به من واگذار، اگر چه کشتن علی باشد. ابوبکر گفت: اتّفاقا این کار، کشتن علی است. ابوبکر گفت: کنار او قرار بگیر و چون من سلام نماز را دادم، گردنش را بزن.

اسماء بنت عمیس - مادر محمّد بن ابی بکر - خادمه خود را خواست و به او گفت خدمت بانوی دو عالم فاطمه سلام اللّه علیها برو و محضر مبارکش سلام عرض کرده و وقتی از درب داخل شدی، این آیه را بخوان: {سران قوم در باره

تو مشورت می کنند تا تو را بکشند. پس [از شهر] خارج شو. من جدّا از خیرخواهان توام }(1)،اگر متوجّه شد که هیچ در غیر این صورت بار دیگر آن را تکرار کن. خادمه محضر بانوی اسلام سلام اللَّه علیها رسید و عرض کرد: خانم من میگوید: {سران قوم در باره تو مشورت می کنند تا تو را بکشند.} و هنگامی که خواست خارج شود، دوباره آیه را خواند. امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن خادمه فرمودند: از من به خانم خود سلام برسان و به او بگو: خدای عزّوجلّ آنها را از رسیدن به اهداف و مقاصدشان منع می کند، ان شاء اللَّه.

پس خالد بن ولید در کنار امیرالمؤمنین علیه السّلام ایستاد و وقتی ابوبکر خواست سلام نماز را بدهد، سلام نداد و گفت: ای خالد، آنچه را به تو امر کرده بودم انجام نده، و سپس سلام داد. امیر المؤمنین به خالد فرمود: امری که تو را به آن

1- . القصص / 20

مامور ساخت و سپس پیش از سلام دادن، تو را از آن نهی کرد، چیست؟ خالد گفت: مرا امر کرد که گردن تو را با شمشیر بزنم، البته بعد از آن که سلام دهد. حضرت فرمودند: این کار را می کردی؟ خالد گفت: به خدا سوگند آری، اگر مرا نهی نمی کرد، انجام داده بودم. امام صادق علیه السّلام فرمودند: امیر المؤمنین علیه السّلام از جا برخاست و یقه پیراهن خالد را گرفته، سپس او را به دیوار زد و به عمر فرمود: ای پسر صهاک، به خدا قسم، اگر عهد و پیمانم با رسول الله نبود و از ناحیه حقّ تعالی این حکم (صبر کردن) قبلا ابلاغ نشده بود، آنگاه می دانستی که کدام یک از ما از نظر یاور و تعداد کمتر هستیم.

مؤلف: «الدمدمه»: خشم و عصانیت، و «دمدم علیه»: با عصابنیت با او صحبت کرد.

27. الاحتجاج:(1) از حمّاد بن عثمان نقل است که امام صادق علیه السّلام فرمود: وقتی با ابوبکر بیعت شد و خلافت او بر همه مهاجر و انصار محقّق و ثابت شد، فردی را از جانب خود به سرزمین فدک فرستاد و دستور داد تا نماینده حضرت زهرا علیها السّلام را از آنجا بیرون کند. در پی این اقدام، حضرت فاطمه علیها السّلام نزد ابوبکر آمده و فرمود: چرا مرا از ارث پدری محروم کردی و نماینده ام را از آنجا بیرون کردی، حال اینکه پدرم آنجا را به دستور خدا برای من اختصاص داده بود؟ ابوبکر گفت: بر این ماجرا شاهد بیاور. آن حضرت نیز امّ ایمن را آورد، و او گفت: پیش از اینکه شهادت و گواهی بدهم، باید از تو - ای ابو بکر - بپرسم، تو را به خدا قسم، آیا این فرمایش پیامبر را قبول داری که فرمود: «امّ ایمن یکی از زنان اهل بهشت است»؟ گفت: آری قبول دارم، گفت: بنا براین من نیز شهادت می دهم که خداوند عزیز و جلیل بر پیامبر وحی فرستاد که {حق خویشاوند را بده. }(2)

پس آن رسول گرامی نیز فدک را به دستور خداوند برای فاطمه قرار داد. سپس علی علیه السّلام نیز وارد شده و چنین شهادت داد. پس ابوبکر نامه ای نوشته و به حضرت زهرا داد. در این هنگام عمر وارد شد و گفت: این نامه چیست؟ گفت: فاطمه ادّعای

1- . الاحتجاج1 : 119-127

2- . الروم / 38

فدک را نموده و امّ ایمن و علی برای او شهادت دادند و من حکم آن را برای او نوشتم! عمر بن خطّاب نامه را از دست حضرت فاطمه علیها السّلام گرفته و پاره کرد! حضرت زهرا نیز گریان از آنجا خارج شد.

پس از آن، حضرت علی علیه السّلام به مسجد آمد و خطاب به ابو بکر - که در میان جماعت مهاجر و انصار بود - فرمود: برای چه فاطمه را از میراثش از رسول خدا صلی الله علیه و آله محروم ساختی، حال اینکه او در زمان حیات رسول خدا مالک آن شده بود؟ ابوبکر گفت: این فی ء (مال همه) مسلمین است، اگر شهودی را بیآورد که رسول خدا در زمان حیاتش به او بخشیده، قبول است، و گر نه او هیچ حقّی در فدک ندارد.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: ای ابوبکر، آیا در باره ما خلاف دستور خداوند در باره مسلمانان حکم می کنی؟ گفت: خیر. فرمود: اگر در دست یکی از مسلمانان چیزی باشد و من ادّعا کنم که مالک آن هستم، تو از کدام یک از ما درخواست شاهد می کنی؟

گفت: معلوم است که فقط از تو طلب شاهد می کنم، فرمود: پس چرا از فاطمه طلب شاهد می کنی؛ با اینکه او فدک را از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن، مالک آن بوده، حال اینکه از مسلمانان دیگر - که مدّعی هستند - درخواست شاهدی نمی کنی، آنگونه که از من برای ادعایم شاهد میخواهی؟!

ابوبکر خاموش شد، عمر گفت: ای علی، دست از این سخنان بردار که ما قادر به بحث و احتجاج با تو نیستیم؛ اگر در اثبات این مالکیّت، شاهدان عادلی آوردی که قبول است، و گر نه فدک مال همه مسلمین بوده و نه تو و نه فاطمه، هیچ حقّی در آن ندارید.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: ای ابوبکر، قرآن میخوانی؟ گفت: آری. فرمود: به من بگو: آیا این آیه شریفه: {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. }(1)

در شأن ما یا در شأن غیر ما نازل شده است؟ ابوبکر جواب داد: در شأن شماست. حضرت فرمودند: اگر دو

1- . الاحزاب /33

شاهد از مسلمین شهادت دهند که فاطمه علیها السّلام مرتکب فحشاء شده، چه خواهی کرد؟ ابوبکر جواب داد: حدّ بر او جاری می کنم همان طور که بر دیگر زنان مسلمین حدّ جاری خواهم کرد. حضرت فرمودند: در این صورت تو نزد خداوند از کافرین محسوب می شوی. ابوبکر پرسید: چرا؟ فرمود: زیرا تو منکر گواهی خداوند بر طهارت وی شده و شهادت گروهی از مردمان را پذیرفته ای؛ به همین ترتیب، حکم خدا و رسول را در مساله فدک - که آن را در زمان حیات پیامبر تصاحب نموده - ردّ نموده و در مقابل، شهادت فردی اعرابی و دور از تمدّن را پذیرفته ای، و فدک را از او غصب نمودی، و پنداشته ای که آن فی ء (مال همه) مسلمین است، حال اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خود فرمود: «دلیل و اثبات بر عهده شخصی است که به زیان دیگری ادّعایی دارد، و دیگری تنها باید سوگند یاد کند».

جماعت حاضر برآشفتند و به یکدیگر خیره شدند، و یک صدا گفتند: به خدا که علی راست می گوید. حضرت علی علیه السّلام به خانه خود بازگشت.

سپس حضرت زهرا علیها السّلام داخل مسجد شده و ضمن طواف قبر پدر، این ابیات را می خواند:

- بعد از تو رویدادها و مصیبتهایی رخ داد، که اگر تو شاهد آن بودی و حضور داشتی، این امور به وخامت کشیده نمیشد.

- و ما همچون زمینی که از بارانش محروم مانده است، تو را از دست داده ایم و از تو محروم شدیم، و در قوم تو اختلال ایجاد شده است. تو شاهد باش که قوم تو منحرف شدند.

- جبرئیل پیوسته با نازل کردن آیات مونس ما بود و تو از میان ما پنهان شدی و با رفتن تو تمام خیرات از ما پوشیده شد .

- تو ماه درخشان و نور پرفروغی بودی که از تو کسب نور می شد، و از جانب خدای با عزّت، کتاب بر تو نازل می گشت.

- هنگامی که از ما غایب شدی مردانی به ما هجوم آوردند و سبک شمرده شدیم و امروز به تاراج رفته ایم.

- ما تا زنده ایم و تا چشمانمان باقی است، در سوگند فقدان تو می گرییم و از دیدگانمان سرشک غم میباریم.

ابوبکر و عمر از مسجد خارج شده و به خانه رفتند، و ابوبکر کسی را پیش عمر فرستاد و او را فراخواند و گفت: دیدی مجلس ما با علی امروز چگونه پایان یافت؟ به خدا سوگند، اگر این مجلس دو بار دیگر تکرار شود، بی شکّ کار ما متزلزل شده و اساس حکومت ما را به تباهی خواهد کشاند، چاره چیست؟ عمر گفت: چاره این است که دستور بدهیم تا کسی او را بکشد! گفت: چه کسی عهده دار آن شود؟ گفت: خالد بن ولید. پس به دنبال خالد فرستادند و خالد نزد آن دو آمد. گفتند: می خواهیم ماموریت سختی را به تو بدهیم. گفت: برای هر کاری آماده ام، حتی اگر کشتن علیّ بن ابی طالب باشد. گفتند: اتفاقا همین است. خالد گفت: زمانش را معیّن کنید. ابوبکر گفت: به مسجد بیا و در کنارش نماز بخوان، و چون من سلام نماز را دادم، گردنش را بزن، گفت: بسیار خوب.

خبر این توطئه شوم به گوش اسماء بنت عمیس، که همسر ابوبکر بود، رسید.

به کنیزش گفت: به منزل علی و فاطمه برو و سلام مرا به آن دو برسان و به علی بگو: {سران قوم در باره تو مشورت می کنند تا تو را بکشند. پس [از شهر] خارج شو. من جدّا از خیرخواهان توام.) }(1)پس کنیز نزد آنها آمد و به علی علیه السلام گفت: اسماء بنت عمیس خدمت شما سلام میرساند و میگوید: {سران قوم در باره تو مشورت می کنند تا تو را بکشند. پس [از شهر] خارج شو. من جدّا از خیرخواهان توام } حضرت امیر علیه السّلام پس از شنیدن حرفهای کنیز فرمود: نزد مولای خود بازگشته و به او بگو: خدای عزّوجلّ آنها را از رسیدن به اهدافشان باز میدارد.

سپس برخاست و آماده نماز شده و به مسجد رفت، و پشت ابوبکر برای خود (فُرادی) به نماز ایستاد، و خالد نیز مسلّح در کنار او به نماز ایستاد. وقتی ابوبکر برای تشهّد نشست از این کار پشیمان شد و از عواقب امر ترسید و شدّت و سختی علی را به خاطر آورد، و پیوسته در این افکار بود و جرأت سلام دادن را نداشت تا آنجا که همه فکر کردند حواسش پرت شده است. سپس رو به خالد کرد و

1- . القصص / 20

گفت: ای خالد، آنچه را که به تو دستور دادم، انجام نده؛ و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

امیرالمؤمنین علیه السّلام رو به خالد کرد و فرمود: تو را به چه چیز امر کرده بود؟ گفت: به کشتن تو. فرمود: آیا واقعا این کار را می کردی؟ گفت: آری، به خدا قسم، اگر قبل از سلام به من نگفته بود که این کار را انجام نده، حتما تو را می کشتم. حضرت امیر او را گرفت و نقش زمین ساخت. مردم دور او جمع شدند. عمر گفت: به خدای کعبه که او را خواهد کشت!! مردم یکپارچه آن حضرت را قسم به خدا و پیامبر دادند که او را رها سازد، او نیز خالد را رها نموده و عمر را گرفته و گلویش را فشار سختی داده و فرمود: ای پسر صُهاک، به خدا سوگند که اگر عهد و وصیّت رسول خدا و تقدیر الهی نبود، درمی یافتی که کدام یک از ما ضعیف تر و بی یاورتر است! سپس به منزل رفت.

28. تفسیر القمی:(1) از امام صادق علیه السلام مانند: همین روایت نقل میشود. و در آن: عمر نامه را از فاطمه سلام الله علیها گرفت و آن را پاره کرد و گفت: این فیء مسلمانان است، و گفت: اوس بن الحدثان و عائشه و حفصه شهادت میدهند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از ما پیامبران، به کسی ارث نمیرسد و هر آنچه بر جای بگذاریم صدقه است. و اما علی، او به نفع خود عمل میکند، و ام ایمن زن صالح و درستکاری است، اگر شاهدی همراه وی بود، این امر را مورد بررسی قرار میدادیم. پس فاطمه علیها السلام از پیش آنها گریان و ناراحت بیرون آمد، و بعد از این علی وارد شد.

و بعد از «نغتصب» این ابیات را سرود:

- خویشاوند واقعی، یا نزد هر صاحب اهلی، هر خویشاوند شایستهای است که بر دیگر خویشاوندان نزد خداوند تعالی امتیاز و برتری دارد.

- هنگامی که رحلت کردی، اشخاصی، راز درونی و نیت واقعی خودشان را برای ما افشا کردند.

1- . تفسیر قمی2 : 155 – 159

- به مصیبتی دچار شدیم که هیچ انسانی از عرب وعجم به آن دچار نشده است.

- با از دست دادن او به مصیبت گرفتار شدیم، شخصی که خلق و خوی او کامل و نیکو و دارای نسبی اصیل است.

- تو از تمام بندگان خدا برتر هستی، و در صدق و کذب از تمام مردم صادقتر هستی.

و بعد از بیت آخر آمده:

- آن کس که ظلم کردن به ما را برعهده گرفته است، خواهد دانست که در روز قیامت چگونه برانگیخته میشویم.

توضیح: «تجهمّتنا»، در برخی نسخه ها «تهضمتنا» گفته میشود: «تهضمه»، یعنی: به او ظلم کرد. و در تفسیر قمی این گونه آمده است «فغمصتنا»، «غمصت الشیء»: آن را حقیر کردم و تشدید برای بیان کثرت و مبالغه است. گفته میشود: «رزاه ماله رُزءا»: مقدرای از آن را گرفت و«الرزیئه»: مصیبت و «الضریبه»: طبیعت و خوی. و «العرق» اصل هر چیز، و جمع آن «عروق و اعراق» است. و در تفسیر قمی به جای «بتهمال»، «بهمّالً» مانند «شدّاد» آمده است و در برخی روایت ها به جای «عیون»، « شؤون» آمده است و «التلبیب»: یقه لباس.

29. الاحتجاج:(1) نقل است که ابوبکر و عمر شخصی را پیش خالد بن ولید فرستادند و او را فراخواندند از او خواستند که حضرت علی علیه السّلام را به قتل برساند و او نیز به آنها قول چنین کاری را داد. اسماء بنت عمیس، همسر ابوبکر، در خانهاش متوجّه این جریان شد، و فورا کنیز خود را روانه خانه علی علیه السّلام کرد و به او گفت: به وی بگو: {سران قوم در باره تو مشورت می کنند تا تو را بکشند. } کنیز این کار را کرد و چون حضرت این حرفها را شنید، فرمود: رحمت خدا بر بانویت اسماء، به خانمت بگو، اگر ایشان به این هدف نائل شوند، پس چه کسی ناکثین و مارقین و قاسطین را می کشد؟

-1 . الاحتجاج 1: 117 -118

و قرار شد خالد بن ولید هنگام نماز صبح به چنین کاری اقدام کند؛ زیرا به جهت تاریکی، برای استتار و مخفی شدن مناسبتر است؛ ولی خدا فرمانش را به انجام رساننده است. ابوبکر به خالد گفته بود: هر وقت نماز صبح را تمام کردم، نقشه ات را در باره علی عملی ساز. به همین خاطر خالد در صف نماز در کنار علی نشست، و ابوبکر که در نماز بود، ناگاه به فکر عواقب آن عمل افتاد و پشیمان شد. پس در نماز نشست و سلام نداد (و نماز خود را تمام نکرد) تا اینکه نزدیک بود آفتاب طلوع کند. او به فکر عواقب این کار بود و از فتنه پس از آن ترسید که نکند جان خودش نیز در خطر باشد، پس پیش از سلام، سه بار گفت: «ای خالد، آنچه ماموریت داشتی انجام مده»، و در روایت دیگر آمده: «آنچه را که دستور داده بودم، خالد انجام ندهد». آن حضرت علیه السّلام رو به خالد نموده و دید با شمشیر برهنه در کنار او است. فرمود: ای خالد، تو را به چه چیز مامور ساخته بود؟ گفت: به کشتن تو، فرمود: آیا واقعا این کار را می کردی؟ گفت: به خدا قسم، اگر او مانع نشده بود، شمشیر را بر فرق سرت فرود می آوردم.

حضرت علی علیه السّلام فرمود: ای بی مادر، دروغ گفتی! آنکه توان این کار را دارد، باید خیلی از تو شجاعتر باشد! قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را خلق نمود، اگر نبود آنچه در قضای الهی مقدر شده، در می یافتی که کدام یک از ما دارای منزلت و جایگاه پایینتر و یاوران کمتر است!

و در روایت دیگری از ابوذر نقل است که پس از این ماجرا، حضرت علی علیه السّلام با دو انگشت سبّابه و میانی خود خالد را چنان گرفت و فشرد که از شدّت درد فریاد بلندی کشید و مردم به هراس افتادند و وحشت کردند، و خالد از شدت ترس خود را کثیف کرد و پاهای خود را بر زمین می زد و هیچ نمی گفت.

در این حال ابوبکر به عمر گفت: این حاصل مشورت بد تو بود، گویا من سرانجامش را می دیدم، خدا را سپاس که شر آن به ما نرسید.

امّا هر کس که به خالد نزدیک میشد تا او را از دست حضرت نجات دهد، ترسیده و دور می شد. در این هنگام ابوبکر عمر را در پیش عبّاس فرستاد. عموی آن حضرت آمده و شفاعت نمود و با اشاره به روضه نبویّه گفت: تو را به حقّ

صاحب این قبر و آنکه در آن است و به حقّ حسنین و فاطمه، او را رها کن. آن حضرت نیز پذیرفت، و عبّاس میان دو دیده اش را بوسید.

30. الاحتجاج:(1)

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر، هنگامی که بعد از منع فدک از فاطمه سلام الله علیها، سخنانی به گوش وی رسید:

امواج فتنه و آشوب را با سینه کشتیهای نجات شکافتند، و تاج مفاخرت مردم خودپسند را با محدود نمودن جماعت حیله گر و هواپرست فرو گذاشتند، و از مبدء نور طلب نور کردند.

میراث نفوس پاک و طاهره را قسمت کردند، و با غصب هدیّه پیامبر برگزیده، سنگینی بار گناه بر دوش کشیدند؛ گویا با چشم خود می بینم که شما کورکورانه میگردید، همچون شتری که به دور آسیاب می گردد.

به خدا سوگند که اگر اجازه می داشتم، سرهای شما را مانند درو کردن محصولهای رسیده، با داسهای برنده و تیز و آهنین از تن جدا می ساختم، مانند درو کردن دانه با شمشیرهایی تیز، و کاسه سر دلیرانتان را آنچنان می شکافتم که چشمهایتان از شدت اشک ریختن مجروح میشد و دلیرانتان را به هراس و و حشت میانداختم و بزرگانتان را نابود میکردم. همچنان که از وقتی شما مرا شناختید، پیوسته جمعیتهای انبوه را پراکنده میساختم و لشکرهایتان را نابود می کردم، و هیاهویتان در جنگ را خاموش میکردم و قاتل دلیرانی هستم که مبارزه میطلبند، آنگاه که شما در خانه های خود گوشهنشین بودید! آری، من همان دوست و همنشین دیروز شما هستم. به جان پدرم و مادرم سوگند، شما نمی خواهید نبوّت و خلافت در خاندان ما باشد، زیرا هنوز کینه های بدر و احد را از خاطر نبرده اید.

سوگند به خدا، اگر بگویم که تقدیر خداوند درباره [عذاب] شما چیست، از شدّت اضطراب، استخوان دنده های شما مانند داخل شدن دندانهای پرگار آسیاب در جسم شما فرو خواهد رفت. اگر [به خلافت شما] اعتراض کنم، آن را حمل بر حسد خواهید کرد، و اگر سکوت کنم، خواهید گفت پسر ابو طالب از مرگ ترسید، هرگز هرگز!! اکنون این سخن را درباره من میگویند، در حالی که من همان بودم که طعم

1- . الاحتجاج1 : 128-130

مرگ را به دشمنان می چشاندم، و داخل ظلمتهای جنگها می شدم و در میادین جنگ دو شمشیر سنگین و دو نیزه بلند همراه داشتم، و در اوج جنگ و کارزار، بیرقهای مخالفین را سرنگون می کردم؛ آری، این من بودم که هر اندوه و گرفتگی را از رخسار مبارک رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بر طرف می ساختم، بس کنید! که سوگند به خدا، اشتیاق من به مرگ، از علاقه یک بچّه شیرخواره به پستان مادر بیشتر است!

خدا شما را مرگ دهد! اگر حقیقت حال شما را از آیات قرآن بیان کنم، مانند ریسمانی در چاه عمیق، مرتعش و مضطرب میشدید، و حیران و سرگردان از خانه بیرون میآمدید و سر به بیابان میگذاردید! ولی از این کار چشم پوشی کرده و خشم خود را فرو میبرم، تا در نهایت با دست خالی و دور از خوشیهای دنیایی و با دلی پاک و عاری از هر سیاهی، لقای پروردگارم را دریابم. و این را بدانید که دنیای شما در نظر من، مانند ابری است که در هوا برخاسته و پهن و ضخیم گشته [سپس بی هیچ بارشی] پراکنده شود.

عجله نکنید! خیلی زود پرده های تیره غفلت و بی خبری از مقابل دیدگان شما کنار گذاشته میشود و نتیجه بد و زشت کردارتان را میبینید، و میوه آن دانه های تلخی را که کاشتید، به صورت زهری کشنده و مهلک درو میکنید. و این را بدانید که خداوند بهترین حاکم، و رسول با کرامت او خصم شما، و روز قیامت توقّفگاه شما خواهد بود، امیدوارم که خدا آنجا را تنها موقف شما قرار داده و شما را به هلاکت برساند، و السّلام علی من اتّبع الهدی!!

با خواندن این نامه، ابوبکر سخت به وحشت افتاد و از سر تعجّب و شگفت زده گفت: سبحان اللّٰه! چه چیز او را تا این حدّ بر من جسور کرده و از غیر من بازداشته؟! ای گروه مهاجر و انصار، شما می دانید که من در خصوص زمینهای فدک، پس از وفات رسول الله صلّی اللّٰه علیه و آله با شما مشورت کردم و شما گفتید: «انبیاء هیچ ارثی از خود باقی نمی گذارند، و این گونه اموال باید در تجهیزات و حفظ مرزها و برای مصارف عمومی مسلمانان هزینه شود». من نیز رای شما را پذیرفتم، ولی مدّعی فدک آن را نپذیرفت، و اکنون چون برق درخشنده و غرّش رعد

تهدید می کند، به خاطر دوست داشتن حق پیامبرش، آن را به خون مسموم آلوده میکند؛ حال اینکه من می خواستم استعفا داده و از این کار کناره گیری کنم ولی شما قبول نکردید، و عدم پذیرش من فقط به خاطر دوری از مخالفت و فرار از جدال با علیّ بن ابی طالب بود. ما را با علیّ بن ابی طالب چه کار؟ آیا عاقبت کسی که با او ستیزه کند، جز شکست است؟

عمر بن خطّاب با شنیدن این سخن عصبانی شده و گفت: فقط توانستی همین کلام را بگویی؟! به راستی که تو فرزند کسی هستی که هیچ گاه نه پیشقدم در صحنه نبرد بود، و نه هنگام قحطی و فقر، بخشندگی و سخاوت داشت. سبحان اللَّه! چقدر ترسو و چقدر نفست کوچک است! آب گوارا و زلالی را در اختیار تو گذاشتم ولی تو حاضر به نوشیدن آن نیستی، و می خواهی تشنه بمانی، و چه گردنکشانی را در مقابلت مطیع و خاضع کرده و افراد خوش فکر و سیاستمدار را در اطرافت گرد آوردم. اگر این اسباب و وسائل نبود که تا الان علی بن ابی طالب استخوانهای تو را خرد می کرد، پس خدا را شکر و سپاس کن، به خاطر آنچه که به واسطه من به تو بخشیده شده است؛ زیرا هر که از منبر رسول خدا بالا رفت، شایسته است که پیوسته شکر گوید. و این علیّ بن ابی طالب مانند سنگ سختی است که تا منفجر نشود، آب از آن نجوشد؛ و همچون مار خطرناکی است که بی افسون و جادو رام نشود؛ و مانند درخت تلخی است که اگر با عسل هم آمیخته شود، میوه شیرین نخواهد داد. او کسی است که بزرگان و سران کافر قریش را کشته و همه آنها را رسوا کرد، ولی با این همه، تو خاطرت جمع باشد و از تهدید و شدّت او هراس نداشته باش، و از تهدیدش نترس، که من مانع او میشوم، پیش از آنکه بخواهد به تو صدمه ای بزنند.

ابوبکر به او گفت: تو را به خدا قسم میدهم، دست از این سخنان مبالغه آمیز و یاوهگوییها بردار که سوگند به خدا، اگر علیّ بن ابی طالب اراده کند، تنها با دست چپ خود ما را نابود می کند، و تنها سه چیز است که ما را تاکنون از دست او نجات داده است: یکی اینکه او تنها و بی یاور است، دوم اینکه او مقیّد است که به سفارش پیامبر عمل کند، و سوم اینکه تمام سران قبایل و طوائف را از بین برده، همانگونه که

شتر سبزههای بهاری را میخورد؛ و اگر این سه چیز نبود، کار خلافت برای او قطعی و مسلّم بود، هرچند که ما غیر از آن را بخواهیم.

این دنیا در نظر او همچون کراهت ما از مرگ است. آیا روز احد را از خاطر برده ای؟ در آن روز سخت، ما همه پا به فرار گذاشتیم و به بالای کوه رفتیم، و او در حالی که در محاصره سران و جنگجویان قریش بود و مرگش قطعی بود، با شجاعت و قدرت، همه را از اطراف خود متفرّق کرد، و چون قوم نیزهها را به سمت او پرتاب کردند، او از اسبش فرود آمد و از نیزه هایی که از هر طرف به سوی او میآمدند رها شد؛ سپس سوار بر اسبش شد و با ضربتهای پی در پی، سر از پیکرشان جدا می ساخت و این شعار را می گفت: «یا اللّه یا اللّه! یا جبرئیل! یا محمّد یا محمّد! نجات نجات!» سپس به رئیس آنان یورش برد و با ضربتی سر از بدنش جدا ساخت، و بعد از آن به پرچمدارشان روی آورد و با ضربهای سرش را شکافت و شمشیر از آن گذشت و جسد و اسبش را نیز دو نیم کرد.

و قوم با دیدن این امور، همگی پا به فرار نهادند و او آنها را با شمشیر میزد تا اینکه آنها را نقش بر زمین کرد و به مرگ گرفتار کرد، و ما به خاطر ترس از او نمیتوانستیم خودمان را کنترل کنیم تا اینکه این سخن از تو سرزد که او را به قتل رسانی، و عکس العمل او را خودت خوب می دانی؛ و اگر آیه کریمه {و خداوند از شما در گذشت}(1) در باره ما و شما نازل نشده بود، همه ما هلاک شده بودیم.

پس دست از این مرد بردار که با تو کاری ندارد و سخن خالد بر قتل او، تو را فریب ندهد؛ زیرا او جرات این کار را ندارد، و اگر این کار کند، خود خالد اوّلین کشته خواهد بود؛ زیرا علیّ از اولاد عبد مناف است، همانها که چون به حرکت و هیجان آیند، همه را به هراس اندازند، و چون به خشم آیند، دریای خون به راه اندازند، خصوصا علیّ بن ابی طالب که از هر لحاظ سرآمد آن قوم است، و السّلام علی من اتّبع آلهدی!

توضیح: «شقّوا» که درگفتارش ذکر شد، نظر من: این بندها در نهج البلاغه در جای دیگری که مناسب آن است، ذکر شده است؛ آن زمان که رسول خدا صلی

1- . العمران / 152

الله علیه و آله رحلت کرد، و عباس و ابو سفیان بن حرب وی را مورد خطاب قرار دادند که به عنوان خلیفه با وی بیعت کنند، فرمود: ای مردم، امواج فتنه ها را با کشتی نجات در هم بشکنید، و از اختلاف و پراکندگی بپرهیزید، و تاجهای فخر و برتری جویی را بر زمین نهید. رستگار شد آن کس که با یاران به پا خاست، یا کناره گیری نمود و آسوده گشت.

آنچه که در اینجا آمده است، ممکن است با صیغه ماضی و بیان حالت نخست آنها باشد، یعنی اینکه آنها در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کشتی نجات سوار شدند، و از میان فتنهها بیرون آمدند. فتنه ها را به امواج تشبیه کرد، به دلیل اینکه نفس با آن دو مضطرب و پریشان میشود، و اینکه سبب هلاک میشوند. و «الحیازیم» جمع «حیزم»، هر آنچه دور کمر و شکم حلقه بزند و یا دنده روی قلب، و آنچه که از قسمت جلو، حلقوم و گلو را در بر بگیرد؛ و همچنین به قسمت ناهموار و مرتفع زمین گفته میشود. فیروز آبادی این مراد را برای آن ذکر کرد.(1)و

در اینجا شاید منظور سینه کشتی باشد، چرا که آب را میشکافد، و بعید نیست قسمت پایین «مجازیف» باشد و مجازیف جمع «مجذاف» به معنای پارو باشد، که به وسیله آن کشتی به حرکت در میآید. و بر زمین گذاشتن تاجهای فخر و برتری: کنایه از بیرون کردن اهل حق، و دوری از افتخار و فخر فروشی که باعث دوری از پیروی از حق میشود. و منظور از «گروه پیمان شکنان» یعنی: آنها فخر فروشی موجود میان گروه و محفلهای فخر فروشان را ترک کردند. «مجمع » ضد پراکنده و لشکر و قبیله یکدست و با هم است، فیروز آبادی آن را ذکر کرده است.(2)

خلاصه: آنها در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله برحسب ظاهر، برحق و پیرو اهل آن بودند، و بعد از وی کار آنها به جایی رسید که ارث خانواده پاک را بین خود تقسیم کردند. و ممکن است که تمام افعال با صیغه امر باشد، همانگونه که در برخی نسخه ها اینگونه آمده است: «طلب نور کنید»، که در این صورت، در ابتدا به

1- . القاموس المحیط4 : 96

2- . القاموس المحیط3 : 14

آنها دستور داده است که از اهل حق پیروی کنند، و سپس حال آنها را با این سخنش بیان کرد: «ولی قسمت کردند»، به روش التفات از حضور به غیبت.

بر اساس قول اول، ممکن است که تمام افعال برای ذمّ و نکوهش باشد که در این معنا این است: آنها در تاریکیهای فتنه داخل شدند و برحسب ظاهر، به چیزی چنگ زدند که گمان میرود از ابزارهای نجات است و فخر فروشی را ترک کردند، و با جمع کردن اهل غدر و پیمان شکنان و نصیحت کردن مردم و ترک کردن غرضهای شخصی، همگی تن دادند تا تدبیر مورد نظرشان برایشان محقق گردد. پس گفته امام «و استضاؤوا» به منزله یک بند از کلام است؛ یعنی در قسمت کردن ارث «طاهرات»، با استفاده از نور نور الانوار [کلام نبوی] و به خبری که آن را ساختند و به سرور پاکان نسبت دادند، چنگ زدند.

و هر یک از این وجوه، ممکن است اشتباه باشد، و در ظاهر، در کلام کم و کاست و یا افزونی وجود دارد، و شاید این که گفته شده است «الابرار»، بر پایه تغلیب باشد.

و جوهری میگوید: «الحقب»: بندی است که جهاز شتر را با آن میبندند. و «الحقیبه» مفرد «حقائب» است، و «احتقبه و استحقبه» یعنی: آن را حمل کرد، و گفته میشود: «احتقب فلان الاثم» مانند این است که آن را جمع کرد و از پشت آن را حمل کرد.(1).

و میگوید: «سیف قاضب و قضیب» یعنی برنده و جمع آن «قواضب» و «قُضُب» است(2).

و«جمجمه»، استخوان سر که در بر گیرنده مغز است(3). و «مؤق العین»، گوشه چشم که به دماغ نزدیک است و جمع آن «اماق و اماق» است، مانند: «ابار و ابار»(4).

و«ارداه» یعنی او را به هلاکت رساند. و«الجحفل» لشکر، و «رجل حجفل» یعنی: «عظیم الشان»(5).

و منظور از «اباد الله خضراءهم» یعنی: جمع و کثرت آنها، و اصمعی آن را ردّ میکند و میگوید: منظور از «اباد الله خضراءهم» یعنی: خیر

1- . الصحاح1 : 114
2- . الصحاح1 : 203
3- . الصحاح 5 : 1891
4- . الصحاح 4 : 1553
5- . الصحاح4 : 1652

و برکت و شادابی آنان است(1).

و در «النهایه» آمده است، «الضوضات»: سر و صدای مردم و چیرگیشان است(2)،

و در اغلب نسخهها، با الف ممدود و بدون تاء ذکر شده است.

و«جزّار الدوارین» شاید منظور از «الدوارین» بر پایه تخفیف روزگاران و زمانهاست. جوهری میگوید: «الدوّرای»، روزگار است(3)

که انسان را میگرداند، یا پهلوانان است، یعنی: من قاتل کسانی هستم که در میدان جنگ برای مبارزه طلبی تاخت و تاز میکنند و و در برخی نسخه ها آمده است: «وجرار الدوائر»، یعنی: من موجب دولت و پیروزی مسلمانان علیه کافران میشدم. و در «النهایه» آمده: است که در حدیث است: «فیجعل الدائره علیهم»، یعنی دولت را علیه آنها با غلبه و پیروزی قرار میداد.(4)

و منظور از «وانی لصاحبکم» یعنی: امام شما که روز غدیر با من بیعت کردید و «الثار» یعنی خونخواهی است، گفته میشود: «ثارت القتیل و بالقتیل ثارا و ثؤره» یعنی: قاتل او را کشتم. و منظور از «ما سبق من الله فیکم» یعنی: عذاب در آخرت است. «خوّاض المنیات»، «الخوض فی الشیء» یعنی: داخل شدن در آن، و «خضتُ الغمرات» یعنی وارد آن شدم، و «المنیه » به معنی مرگ است، یعنی وارد چیزی شدم که احتمال مرگ در آن هست. و در برخی نسخهها آمده: «خوّاض الغمرات»، و«الغمره»: انبوه مردم و کثرت آب است، و «غمرات الموت»: سختیهای آن است. «لیل خامد» یعنی: ساکن، وقتی که مردم خواب باشند و صدای آنها شنیده نمیشود. گفته میشود: «خمدت النار»، هرگاه زبانههای آن آرام شوند. جوهری میگوید: «التَغطمُط» یعنی صدایی که گرفتگی داشته باشد. و«الغُطامط»: صدای جوشیدن دیگ و صدای موج دریاست»(5)

که مناسبت معنایی آنها پوشیده نیست. «ایهنوا»، آنچه در کتب لغت ذکر شده است، این است که «ایه» کلمهای است که مراد از آن افزونی و

1- .الصحاح2 : 647
2- . النهايه3 : 105
3- . الصحاح2 : 660
4- . النهايه2 : 140
5- . الصحاح 2 : 1147

کثرت است، مبنی بر کسر است، و اگر به کلمهی بعد از خود وصل شود، تنوین میگیرد. گفته میشود: «ایهٍ حدّثنا» و اگر «ایها» منصوب گفته شود، مراد از آن، امر به دست برداشتن و سکوت است(1) و مثنی و جمع آن را مجاز نمیبینم، و از روایت برمیآید - اگر در آن تحریفی نباشد - مثنی یا جمع بودن آن جایز است. و «المحالبً» جمع «محلب»: جایگاه شیر که همان سینه یا نوک آن است. و «هبلته امه»، یعنی مادر او در سوگش نشست. و «باح بالشیء؛ یبوح به» آن را اعلام کرد و آشکار نمود و «والرِّشاء»: طناب و جمع آن «ارشیه» است. و «الطوی»: چاه. «المطویه» که در اصل صفت است، و لذا جمع آن «اطواء» مانند اشراف و ایتام است، سپس به اسم تبدیل شده و مؤنث شدن صفت به خاطر مؤنث بودن «بئر» است. و «هامَ علی وجهه یهیمُ هَیما و هیمانا»، یعنی: به خاطر عشق یا چیزی دیگر به بیابان زد. و منظور از «بید جذّاء»، یعنی: بریده شد یا شکسته شد. و «الصّفر» یعنی خالی، مانند «خلوّ» است. و «الطحنات» شاید جمع «الطّحنه» باشد، یعنی: گندم اسیاب شده و مانند آن. و «فاستعلی»، یعنی: ارتفاع و بلندای آن زیاد شد. و «تمزّق»: تفرق و پراکندگی است. و منظور از «رویداً»، یعنی: صبر کنید و اندکی درنگ کنید. «فعن قلیل» یعنی: پس از زمان کوتاهی. و «القسطل»: غبار است. جوهری میگوید: «الذعاف» زهر است، و «طعام مذعوف و موت مذعوف» یعنی: طعامی سریع که خیلی زود میکشد(2)

و در برخی نسخهها، بعد از آن آمده: «ممزّقا»، یعنی: اعضای بدن را متلاشی میکند و رودهها را قطع میکند. و «لا ابعد الله فیها»، منظور در روز قیامت است. و «اتعسه الله» یعنی: به هلاکت رساند. و منظور از این سخنش: «یا سبحان الله»، یعنی ای قوم تعجب کنید و برای تعجب، خداوند را تسبیح بگویید. و جوهری میگوید: «نکل عن العدوّ و عن الیمین ینکُل»، یعنی: ترسید، و «الناکل»: ترسوی ضعیف است و در اغلب نسخهها این گونه ذکر شده است: «علی غیری»، و شاید متضمن معنای شفقت و مانند این باشد. و در النهایه در حدیثی آمده

1- . الصحاح6 : 2226، ولسان العرب 13 :474

2- . الصحاح4 : 1361

است: «لا یحسبون الا الکراع و السلاح»؛ کراع اسم گروه اسبان است. (1)و

جوهری میگوید: «ارعد الرجل و ابرق»، اگر تهدید کند و بترساند(2) و «الایلاء»

قسم خوردن است. «ان یمضخها»، گفته میشود: «مَضَخَ» مانند «مَنَعَ»، یعنی: جسد را

عطرآگین کرد، و در برخی نسخهها این گونه آمده است: «المضخ» یعنی: از جا کندن چیز و گرفتنش، و نسخه اول قویتر است. و «الفلج»: پیروزی و «المقدام» مرد بسیار حمله کننده به دشمن. و «الجدوب» جمع «دب»: ضد حاصلخیزی است. و «الهلع»، بدترین بی تابی. و «السّجال» جمع «السجّل»، یعنی سطلی که آب در آن باشد. و «الضما»: تشنگی است. و«آنخت الجمل فاستناخ»: آن را به زانو در آوردم و خوابانیدم. و «الصماء»: محکم و سخت. و گفته میشود: «حیّه رقشاء»، ماری که خالهای سیاه و سفید داشته باشد. و در برخی نسخهها «الرقطاء» آمده، و «الرقطه»: سیاهی که خالهای سفید بر آن باشد. و «الرّقی»، جمع «رقیه» است که: تعویذها و طلسمها و مانند آنها است. و در برخی نسخهها این گونه ذکر شده است: «التی لا تجیب الا بالرقیّ» و در برخی دیگر این گونه آمده است: «التی لا تؤثر فیها الرقی». «و تربیدک»، در اغلب نسخهها با راء و دال بی نقطه از «رَ بَدَ رُبُدا» یعنی: نگه داشت و زندانی کرد، و «تربّدَ»: تغییر کرد، و شاید درستتر این باشد: «تدبیرک»، یا «تدابیرک». و در النهایه گوید: در این حدیث علی علیه السلام: «یخضمون مال الله خضم الابل بنته الربیع» آمده است:«الخضم»: خوردن با دندانهای آسیاب است، و «القضم»، با دندانهای نیش است،(3)«خضم یخضم خضما»؛ و منظور از «و قد طرَق عن سرجه»، که در برخی نسخهها «اطرق» آمده است، گفته میشود، «اطرق جناح الطائر» بر وزن «افتعل» یعنی: پیچید، و «طرق یطرق» مانند «نَصَر»: یعنی شبانگاه نزد خانودهاش آمده، و «اطرق» از باب «افعال»: ساکت شد و صحبتی نکرد، نگاهش را پایین آورد و به زمین نگاه کرد. شاید اطرق تحریف شده «طال» باشد. و در خصوص«یا الله» در برخی نسخه ها، هر سه اسم، سه بار تکرار شده است و «یا

1- . النهايه4 : 165
2- . الصحاح2 : 474
3- . النهايه2 : 44

محمد» بر «یا جبرئیل» مقدم شده است. و «البری»: تراشیدن است و در اینجا استعاره از شکافتن و قطع کردن است. و «انجفل القوم» یعنی: همه آنها رفتند، جوهری آن را بیان کرده است»(1)

و منظور از «مسحه بالسیف»: آن را قطع کرد. (2)و فیروز آبادی میگوید: «جرثومه الشیء»: اصل آن است، یا خاک جمع شده در تنه درختان و آنچه که باد آن را پراکنده میکند، و وادی مورچه استا(3)

الجزری در حدیث ابن الزبیر میگوید: «کانت فی المسجد جراثیم»، یعنی: در آن مکانهای بلندتر از سطح زمین که خاک و گِل در آن آنباشته است، وجود داشت»(4) که معنای آن این است: که علی علیه السلام آنها را مانند تنه درختان بریده شده، مرده در نظر گرفته است، یا از کشتار، تپههای بلند ایجاد کرده است. و «الخمود»، جمع «خامد»، یعنی: مردگان. گفته میشود: «خمَد المریض» یعنی مُرد. و «التّلعه»: مکان مرتفع از زمین و «التمرّغ»: در خاک غلتیدن است. و این آیه: {و از شما در گذشت } (5)،

و این چیزی است که خداوند در ضمن سرزنش کردن یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگران به خاطر سستی و شکست شان در غزوه احد گفته است، که میفرماید: { [و در نبرد احد] قطعا خدا وعده خود را با شما راست گردانید: آن گاه که به فرمان او، آنان را میکشتید، تا آنکه سست شدید و در کار [جنگ و بر سر تقسیم غنایم] با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه دوست داشتید [یعنی غنایم را] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی شما دنیا را و برخی از شما آخرت را میخواهد. سپس برای آنکه شما را بیازماید، از [تعقیب] آنان منصرفتان کرد و از شما در گذشت، و خدا نسبت به مؤمنان، باتفضل است. }(6)

«اهبوا»، گفته میشود: «هبّ فلان»، یعنی روزگاری غایب شد، و در جنگ شکست خورد، و درستتر «اهموا» است، و این با بند بعدی مناسبت بیشتری دارد.

1- . الصحاح4 : 1657
2- . الصحاح 1 : 404
3- . القاموس المحیط4 : 89

4- . النهایه 1 :254
5- . ال عمران/ 152
6- . ال عمران/ 152

گفته میشود: «اهمّه الامر»: اگر او را نگران و غمگین کرد. و در اغلب نسخهها «اهیبوا» آمده است. و امکان ندارد که فعل معلوم باشد، زیرا ترک کردن قلب یاء به الف، نادر و در چند موضع، مورد کاربرد قرار گرفته است [و این از نوع آن موارد نادر نیست]، و فعل مجهول نیست، زیرا در صورت فرض حذف حرف جر و اتصال فعل به ضمیر فاعل، این امکان

وجو د دارد. و « اذموا »، در قاموس آمده: «اذمّه» : آن را ذمیم و زشت دید، و «اذمّ»: آن را کوچک و حقیر شمرد و آنها را میان مردم زشت گردانید» (1) و در برخی نسخهها آمده: «دمروا»، یعنی: به هلاکت رساندند و «الهمام»: پادشاه عظیم همت و سرور شجاع بخشنده.

31.

قرب الاسناد(2):

از حنان نقل شده است: نزد امام صادق علیه السلام بودم و صدقه بن مسلم از وی پرسید: چه کسی علیه فاطمه علیها السلام شهادت داد که از پدرش ارث نمیبرد؟ فرمود: عائشه و حفصه و مردی از بادیه نشینان به نام اوس بن الحدثان از قبیله بنی نضر، پیش ابوبکر شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی از من ارث نمیبرد؛ و فاطمه را از ارث پدرش بازداشتند.

32. مصباح الانوار:(3) از امام باقر علیه السلام روایت شده است: فاطمه سلام الله علیها دختر محمد صلی الله علیه و آله بر ابوبکر وارد شد و فدک را مطالبه کرد. ابوبکر گفت: کسی از پیامبر ارث نمیبرد. فرمود: خداوند تعالی میفرماید: {و وَرِث سلیمان داوودَ }(4)، چون برای او دلیل آورد و علی بن ابی طالب علَیه السلام و ام ایمن شهادت دادند، دستور داد در حکمی، فدک برای او نوشته شود. فاطمه سلام الله علیها از آنجا خارج شد، عمر وی را دید و گفت: ای دختر رسول الله، از کجا میآیی؟ فرمود: از نزد ابوبکر و او در خصوص فدک، در حکمی آن را برای من نوشت. عمر گفت: حکم را به من بده. حکم را به او داد. عمر آب دهانش را بر آن انداخت و آن را پاک کرد - خداوند سزای او را زود برساند - . علی علیه السلام وی

1- . القاموس المحيط 4: 115
2- . قرب الاسناد : 47 -48
3- . مصباح الانوار: 246-247
4- . النمل / 16

را دید و فرمود: ای دختر رسول خدا، تو را چه شده است که عصبانی هستی؟ آن حضرت آنچه عمر انجام داده بود، برای وی گفت، حضرت فرمود: جنایتی که در حق من و پدرت مرتکب شدند، از این بالاتر است. فاطمه سلام الله علیها مریض شد و آنها برای عیادت وی آمدند، ولی به آنها اجازه ورود نداد. فردای آن روز هم آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام وی را قسم داد و به آنها اجازه ورود داد. پس بر وی وارد شدند و سلام کردند و حضرت آرام جواب آنها را داد و سپس به آنها گفت: شما را به خداوندی که خدایی جز او نیست، قسم میدهم، آیا این را از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدید که درباره من میفرمود: هر کس فاطمه را اذیت کند من را اذیت کرده است، و هر کس مرا اذیت کند، خداوند را اذیت کرده است؟ گفتند: به خدا سوگند چنین است. فرمود: گواهی میدهم که شما مرا اذیت کردهاید.

33. و از اسماء بنت عمیس نقل میشود: ابوبکر از من خواست که برای جلب رضایت فاطمه سلام الله علیها از وی اجازه ورود بخواهم. فاطمه به وی اجازه ورود داد. هنگامی که وارد شد، چهره مبارکش را رو به دیوار کرد. ابوبکر داخل شد و سلام کرد، ولی جواب سلام او را نداد، سپس شروع به معذرت خواهی کرد و میگفت: ای دختر رسول الله، از من راضی باش. فرمود: «آیا حرمت ما را نگاه داشتی یا اینکه مردم را بر گردن ما سوار کردی؟! بیرون برو، به خدا سوگند، تا زمانی که خداوند و رسولش را نبینم و از تو نزد آنها شکایت نکنم، هرگز با تو صحبت نمیکنم»(1).

.34

امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام نقل میکند: در حالی که ابوبکر و عمر برای عیادت فاطمه سلام الله علیها نزد وی بودند، حضرت فرمود: «شما را به خداوندی که خدایی جز او نیست، قسم میدهم، آیا این را از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدید که درباره من میفرمود: هر کس فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است، و هر کس مرا اذیت کند، خداوند را اذیت کرده است؟ گفتند: به خدا سوگند چنین است. فرمود: گواهی میدهم که شما مرا اذیت کردهاید»(2).

1- . مصباح الانوار : 255-256

2- . مصباح الانوار : 255-256

35. از زید بن علی علیه السلام نقل است: همراه با پدرم به مکه رفتم و در آنجا مولایی ثقیفی از اهالی طائف بود و به ابوبکر و عمر دشنام میداد. پس پدرم او را به تقوای خداوند سفارش کرد. او گفت: تو را به خداوند و خدای این خانه قسم میدهم، آیا این دو بر فاطمه سلام الله علیها نماز خواندند؟ پدرم گفت: به خدا سوگند خیر. پس هنگامی که از او جدا شدیم، من آن مرد را دشنام دادم. پدرم به من گفت: دست بردار، به خدا سوگند، علاوه بر فاطمه سلام الله علیها، بر رسول الله صلی الله علیه و آله نیز نماز نخواندند، به این دلیل که آنها مشغول محکم کردن آن چیزی بودند در پی آن بودند(1).

36. الخرائج و الجرائح:(2) روایت شده است که علی علیه السلام از بیعت کردن با ابوبکر امتناع ورزید، پس ابوبکر به خالد بن ولید دستور داد که آنگاه که در نماز صبح سلام داد، علی علیه السلام را به قتل رساند. پس خالد درحالی که شمشیری همراه داشت، آمد و کنار علی علیه السلام نشست. ابوبکر در هنگام نماز درباره عاقبت این کار فکر کرد و این مطلب به ذهنش رسید که اگر علی علیه السلام کشته شود، بنی هاشم مرا به قتل میرسانند. پس هنگامی که تشهد گفت، قبل از آنکه سلام نماز را بگوید، رو به خالد کرد و گفت: آنچه که به تو دستور دادم را انجام نده. سپس گفت: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. علی علیه السلام به خالد گفت: آیا میخواستی این کار را انجام بدهی؟ گفت: آری. پس حضرت دستش را به سوی گردنش دراز کرد و با انگشتانش آن را طوری فشار داد که نزدیک بود چشمانش از حدقه بیرون آید. خالد او را به خدا سوگند داد که وی را رها کند. مردم برای او شفاعت کردند، پس او را رها کرد. بعد از این، خالد در پی فرصت و لحظه مناسبی بود که علی علیه السلام را به قتل رساند. روزی ابوبکر لشکری همراه خالد به جایی فرستاد، هنگامی که از مدینه خارج شدند، در حالی که خالد سرا پا سلاح بود و در اطرافش پهلوانانی بودند که به آنها دستور داده شده بود که هر آنچه او دستور دهد انجام دهند. خالد علی علیه السلام را دید که به تنهایی و بدون سلاح از روستایی باز

1- . مصباح الانوار : 258
2- . الخرائج و الجرائح2 : 757، حدیث 75

میگشت. هنگامی که به او نزدیک شد، خالد نیزهای آهنی را که در دست داشت، بالا برد که بر سر علی علیه السلام بزند. علی علیه السلام آن را از او گرفت و بر گردنش گذاشت و آن را مانند گردنبندی به دور گردن او محکم بست. خالد پیش ابوبکر باز گشت. مردم سعی کردند آن را بشکنند ولی موفق نشدند. پس گروهی اهنگر آوردند، آنها گفتند: باز کردن آن تنها در صورتی امکان دارد که با آتش گداخته شود و در این صورت او میمیرد. پس هنگامی که از وضع او باخبر شدند، گفتند: علی علیه السلام تنها کسی است که میتواند آن را از گردن او جدا کند، همانگونه که آن را برگردن او قرار داد. خداوند همانگونه که آهن را برای داوود نرم کرد، برای وی نیز نرم کرده است. پس ابوبکر نزد علی علیه السلام شفاعت کرد، و علی علیه السلام نیزه را گرفت و با انگشتش آن را باز کرد.

توضیح: جوهری می گوید: «رجلٌ مدجّج و مدحجّ »، یعنی: سراپا سلاح، از این باب است که میگویی: «تدحّج فی شکّته»: منظور در سلاحش داخل شد، مثل این است که با آن خود را پوشاند(1).

37. ارشاد القلوب: جابر انصاری و عبد اللَّه عباس نقل کرده اند: روزی در ایّام حکومت ابوبکر نزد وی نشسته بودیم. هنگام ظهر بود که خالد بن ولید مخزومی که با لشکری رفته بودند، بازگشت و صدای شیهه اسبها و غبار سم آنها به آسمان بلند بود. در این هنگام دیدیم، حلقه های مدوّری در گردن خالد افتاده است. او از اسب پیاده شد و وارد مسجد شد و مقابل ابوبکر ایستاد. مردم به او خیره شده بودند و از حال او در شگفت بودند. خالد به ابوبکر گفت: انصاف بده ای پسر ابی قحافه، مردم تو را در جایی قرار داده اند که شایستگی آن را نداری و چون ماهی ای که روی آب می آید، بالا رفتهای. (ماهی هنگامی روی آب می اید که حرکتی نداشته باشد.) تو کجا و سیاست لشکرداری و اعزام نیرو کجا؟ نه نسبی داری و نه نیرویی؟ و نه می توانی از کسی دفاع کنی و نه آتش جنگی روشن کنی؟ خداوند پاداش خیر به مرد ثقیفی و فرزند صهاک ندهد.

-1 . الصحاح1: 313

من از طائف به جده می رفتم تا اهل «ردّه» را تعقیب کنم. در راه علی بن ابی طالب را با گروهی سرکش از دین ملاقات کردم که به جهت حسد نسبت به تو، با خشم و غضب مرا نگاه میکردند؛ کسانی که سخت به تو کینه دارند و مقام تو را خوش ندارند؛ در میانشان عمار و مقداد و ابوذر و زبیر و دو نوجوان بودند که یکی را فقط از نظر شکل و قیافه میشناسم و دیگری نوجوانی گندمگون بود که شاید از فرزندان برادرش عقیل باشد. نیت شر را از چهرهشان دریافتم و حسد را از برافروختگیشان، و علی زره پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ردایش را پوشیده و «عقاب» را زین کرده و در کنار چشمهای به نام «رویه» نشسته بود.

هنگامی که چشمش به من افتاد، صورتش را در هم کشید و با خشم تمام محاسن خود را در دست گرفت. من برای اینکه از شرّش در امان باشم، سلام کردم و فضای باز و دشت فراخ را غنیمت شمردم و برای پرهیز از جنگ با وی، من و همراهانم به آنجا رفتیم. عمّار با الفاظی تند، عداوتش را به من ابراز نمود، و سبب این ناملایمات، سوء تدبیر تو بود؟ در این موقع متوجه مرد تاس شدم که کلام در گلویش مانند غرش شیر و صدای رعد جمع شده بود و با خشم تمام به من گفت: ای ابا سلیمان، این کار را میکردی؟ گفتم: سوگند به خدا اگر (ابی بکر) بر رای خویش استوار می ماند، همان جایی را می زدم که چشمت در آن است؟

سخن من که حقیقت را به او گفتم، خشم او را بیشتر برانگیخت و او را به همان حال که در هنگام عصبانیت از او سراغ دارم، آورد و گفت: ای پسر «لخناء»،(1)چون

تویی به من جسارت میکند و نام مرا بر زبان میراند، در حالی که یک کلمه از حکمت نمی داند؟ من از کشتگان تو و دوستانت نخواهم بود و خودم زمان اجلم را میدانم.

سپس علی علیه السّلام به زیر گلویم ضربه ای زد و مرا از اسب به زیر انداخت و کشان کشان مرا تا آسیابی را که از آن حارث بن کلده ثقفی بود برد، و میله محکم آن را گرفت و گردنم را کشید و آن را به گردنم انداخت، در حالی که مانند موم در دستان او تاب میخورد. یارانم شاهد صحنه بودند و نتوانستند به من کمک

1- . کلمهای که عرب برای تحقیر به کار میبردند .

کنند و مرا از چنگالش نجات دهند، خداوند آنها را پاداش خیر ندهد، وقتی به او نگاه می کردند، گویا ملک الموت را می دیدند.

سوگند به کسی که آسمان را بدون ستون برافراشت،

صد نفر از نیرومندترین عربها نتوانستند این حلقه را از گردنم باز کنند، و این مسأله مرا بر آن داشت تا فکر کنم جادو کرده، یا نیروی فرشته ای در بدن او وارد شده است؟! اکنون اگر می توانی، حلقه را از گردنم باز کن و حقّم را از او بستان، و گرنه پس از این در خانهام می نشینم، تا آبرویم محفوظ بماند، زیرا علی علیه السّلام ننگی برایم به وجود آورده که مرا مسخره مردم کرده است؟

ابوبکر نگاهی به عمر کرد و گفت: میبینی از این مرد چه چیزهایی سر میزند!؟ مثل این است که حکومت من بر دوش این مرد سنگینی میکند و یا چون استخوانی در گلویش گیر کرده است؟ عمر گفت: شوخ طبعیای است که او را رها نمی کند، تا او را از بین ببرد و حسد و جهلی است که در درونش مستحکم شده و مانند خون در رگهایش جاری است، و تا زمانی که منزلت او را کوچک نکنند و او را نابود نسازند، او را رها نمیکند.

آنگاه ابوبکر قیس بن سعد بن عباده انصاری را طلبید، تا حلقه را باز کند، زیرا فقط او میتوانست آن را باز کند. قیس شمشیرزن پیامبر بود و او مردی بلند قامت بود که بلندای قامت او حدود هجده وجب بود و عرض بدنش پنج وجب و پس از امام علیه السّلام، نیرومندترین مرد به حساب می آمد. وقتی قیس حاضر شد، ابوبکر به او گفت: تو مردی نیرومندی هستی، این میله را از گردن برادرت خالد باز کن؟ قیس گفت: چرا خالد خود، آن را از گردنش باز نمیکند؟ گفت: نمی تواند. قیس گفت: آنچه ابوسلیمان که سپهدار لشکرتان و شمشیر شما بر دشمنانتان است قادر به انجام آن نیست، چگونه من قادر به انجام آن هستم؟! عمر گفت: شوخی و مسخره بازی را کنار بگذار! کاری که برایش دعوت شده ای، انجام بده؟ قیس در پاسخ گفت: می خواهید کار را بر من تحمیل کنید، یا به دلخواه خود انجامش دهم؟ عمر گفت: اگر با رضایت قلبی اقدام کردی، چه بهتر و گرنه بر آن مجبور می شوی. قیس گفت: ای پسر صُهاک، خوار شود کسی که مانند تو مجبورش کند، البته در موقعیت قدرت قرار

گرفته ای، و از تو چنین اجباری بعید نیست؟ عمر از سخنان قیس شرمنده شد و در گوشه ای نشست و دندانها را از شدّت خشم بر هم می فشرد.

ابوبکر گفت: ای قیس، او را رها کن و کار را انجام بده. قیس گفت: اگر میتوانستم، باز هم این کار را نمی کردم، پیش اهنگران شهر بروید، زیرا آنها برای این کار از من قوی ترند. پس چند تن از آهنگران شهر را فراخواند. آنها گفتند، این میله باز نمیشود تا اینکه آن را با آتش داغ کنیم. ابوبکر رو به قیس کرد و گفت: به خدا سوگند تو می توانی آن را باز کنی، اما تو کاری انجام نمیدهی که امام و دوست تو ابوالحسن، بر تو خرده بگیرد و این حال تو از حال پدرت عجیبتر نیست که اسلام را طلب کرد و از بیراهه طلب کرد، ولی خداوند ابهت او را شکست و منزلت او را پایین آورد و اسلام را با ولیّ خود عزیز کرد و دینش را با اهل طاعتش استوار کرد و تو الان در حال شقاوت و بدبختی هستی.

قیس با شنیدن این سخنان خشمگین شد و برآشفت و گفت: ای فرزند ابی قحافه، من جواب دندان شکنت را که ناشی از زبانی آزاد و قلبی شجاع است، دارم و اگر این بیعتی که تو بر گردنم داری نبود، آن جواب را می شنیدی. به خدا قسم، هرچند دستم با تو بیعت کرد، اما دلم با تو نیست، زیرا با وجود روز غدیر، حجّتی ندارم؛ و بیعتم با تو {مانند آن [زنی] که رشته خود را پس از محکم بافتن، [یکی یکی] از هم می گسست. }(1) است. حرفم را این گونه می زنم و از تو و جنگ با تو، باکی ندارم، و اگر این سخنان را از اغاز از تو میشنیدم، هرگز با تو صلح و بیعت نمیکردم.

اگر پدرم به خلافت تمایل داشت، بعد از آنچه از تو شنیدم، شایسته است که چنین ادعایی داشته باشد، زیرا او مردی استوار است و کسی در او اثر نمی گذارد، و تنومند و بلندقامت و عزیز و جوانمرد است، بر خلاف تو. به خدا سوگند، ای گوسفند شلّ و خروس باد در گلو کرده، که اصل و نسب رفیعی نداری، سوگند به خدا، اگر دوباره درباره پدرم سخن به میان آری، آنچنان لجامی با گفتارم بر دهانت بزنم که خون در آن موج زند؛ پس بگذار از گمراهی تو درگذریم، و پیوسته در

1- . النحل / 92

گمراهی و هلاکت تو گام برداریم، با اینکه می دانیم که حق را ترک کردیم و از باطل اطاعت کردیم.

امّا اینکه گفتی علی امام من است، سوگند به خدا، امامت او را انکار و از ولایتش عدول نخواهم کرد. چگونه پیمان را بشکنم، در صورتی که با خدا به امارت و ولایتش پیمان بسته ام و مورد بازخواست او قرار می گیرم؟ من اگر با نقض بیعت تو خداوند را دیدار کنم، بهتر است از اینکه عهد او و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و پیمان وصیّ و خلیل او را زیر پا بگذارم. تو تنها امیر قوم خویش هستی، اگر بخواهند رهایت می کنند و اگر بخواهند کنارت می گذارند، پس به خاطر گناهانی که مرتکب شدی، توبه کن و به سوی خدا بازگرد و به خاطر گناهانت عذرخواهی کن، و کار (ولایت) را به کسی بسپار که به خود تو، از تو هم سزاوارتر است. تو با این ولایت کردنت به جای وی و نشستنت بر مسند وی و اینکه خودت را با نام وی نامیدی، گناه بزرگی مرتکب شدهای. می دانی که چیزی از عمرت باقی نمانده، و بهار عمرت بسان ابر در حال از هم پاشیدگی است! و خوب می دانی کدام یک از دو گروه، بهتر و لشکرش کمتر است؟

اما اینکه بر من خرده گرفتی که او مولای من است، سوگند به حق، او مولای من و مولای همه مؤمنین است، آه آه، اگر من قدرت و توان داشتم، تو را همانگونه که منجنیق سنگ را پرتاب میکند، پرتاب میکردم، و چه بسا این صحنه به زودی عملی گردد، و دیدن جای گفتن را بگیرد.

و سپس برخاست و جامهاش را تکاند و بیرون رفت، و ابوبکر از تندی خود نسبت به او پشیمان شد.

خالد چند روز در مدینه رفت و آمد میکرد، در حالی که میله آسیاب همچنان در گردن او بود، تا اینکه به ابوبکر خبر دادند که علی بن ابی طالب همین الان از سفر است. امام علیه السّلام خسته راه بود و هنوز عرق بدنش خشک نشده بود و چهرهاش برافروخته بود. ابوبکر اقرع بن سراقه باهلی و اشوس بن اشجع ثقفی را پیش وی فرستاد، و به آنها گفت که از وی بخواهند که تا نزد او در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله برود. پس آن دو پیش امام رفتند و گفتند: یا ابا الحسن،

ابوبکر تو را برای امر مهمّی که اندوهگینش کرده، به مسجد دعوت می کند. امام علیه السّلام به آنها پاسخ نداد. آن دو گفتند: در خصوص آنچه به تو گفتیم، جواب ما را نمیدهی؟ امام علیه السّلام فرمود: شما چقدر از ادب به دور هستید، مگر نمیدانید شخصی که تازه از سفر برگشته، نباید به کار دیگران بپردازد تا اینکه وارد منزلش شود؛ پس اگر حاجتی دارید، در منزل خودم آن را به من بگویید و اگر ممکن بود، ان شاءالله آن را انجام میدهم.

پس آن دو نزد ابوبکر بازگشتند و گزارش خود را به اطلاع او رساندند، ابوبکر گفت: همه با هم نزد او برویم. آنها به سوی وی حرکت کردند و مقابل خانهاش، حسین علیه السّلام را دیدند که میخواست شمشیری را بخرد. ابوبکر به وی گفت: اگر ممکن است، برای ما از پدرت اجازه ورود بخواه. حضرت به آنها اجازه ورود داد و به همراه خالد بن ولید وارد شدند.

آن جمع بر وی سلام کردند و حضرت با همان الفاظ، جواب سلام آنها را داد. هنگامی که چشم حضرت به خالد افتاد، فرمود: ای اباسلیمان، صبح بخیر، قلّاده خوبی داری. گفت: به خدا سوگند ای علی، اگر اجل مرا یاری میداد، از دست من نجات نمی یافتی. امام علیه السّلام به او فرمود: ای پسر زن حقیر، قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را خلق کرد، تو نزد من کوچکترین چیزها هستی و جان تو در دست من - اگر بخواهم تو را بکشم - مانند یک پشه ای است که در روغن داغی افتاده باشد. هر چند بخواهی از آن بیرون بیایی، نمی توانی از رنجش نجات یابی. بگذار ما همچنان بردبار بمانیم، و گرنه تو را به کسی ملحق می کنم که به قتل از او سزاوارتری. پس ای اباسلیمان، بهتر است گذشته را رها کنی و به آینده بیندیشی. به خدا قسم، من در این دنیا فقط سختی کشیدهام و به آن عادت دارم. من مرگ تو و مرگ خود و جان تو و جان خود را دیده ام، جان من در بهشت است و جان تو در دوزخ.

افراد حاضر به وساطت برخاستند و از او خواستند که سخنان خود را ادامه ندهد و ابوبکر به علی علیه السلام گفت: ما نیامده ایم تا با خالد گفتگو کنی، بلکه برای مساله دیگری آمده ایم. و تو ای ابو الحسن، پیوسته به مخالفت با من موضع

می گیری و بر یارانم می تازی، ما تو را رها کرده ایم، تو هم ما را رها کن و متعرّض ما نشو، تا موجب وحشت تو نشویم و مورد آزار ما قرار نگیری. امام علیه السّلام در پاسخ فرمود: خداوند مرا از تو و یارانت به وحشت بیاندازد و دور سازد و با من در هر وحشتی انس بگیرد. و اما در خصوص ابن ولید پست، من داستان او را به تو میگویم: او وقتی که لشکر انبوهش و فراوانی سپاهش را دید، دچار تکبر و عُجب شد و خواست که در آن حال قدرتی که ، مرا خوار کند، تا در میان جمع بر من فخر بفروشد؛ و من او را گرفتار آن چیزی کردم که در پیِ آن بود، و او در حالی سعی در ضربه زدن به من داشت که مرا خیلی خوب میشناخت، و خداوند از کار او راضی نمیشد، ابوبکر گفت: البته شما هم از یاری اسلام و رغبت در جهاد، دست برداشته ای ! آیا این کار تو به دستور خدا و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اوست یا از جانب خود توست؟

امام علیه السّلام فرمود: ای ابوبکر، آیا به شخصی چون من، دستور دین را آموزش می دهی؟ در صورتی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دستور بیعت با من را به شما داد و طاعت مرا بر شما واجب ساخت و مرا در میانتان چون خانه کعبه قرار داده که باید به زیارتش بروند، ولی او به دیدار کسی نمی رود ! پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من فرمود: به زودی امّت من با تو از در نیرنگ وارد می شود، چنان که امتهای گذشته، پس از انبیاء، با اوصیاء نیرنگ کردند، مگر گروهی اندک، و پس از من لغزشهایی خواهند کرد، پس تو صبر کن. تو مانند خانه خدا هستی، اگر کسی وارد آن شود، ایمن است و کسی که از آن روی بگرداند کافر است. خداوند می فرماید: {و چون خانه [کعبه] را برای مردم محل اجتماع و [جای] امنی قرار دادیم. }(1) و فرمود: من و تو (ای علی) مساوی هستیم، مگر در نبوّت، من خاتم پیامبرانم و تو خاتم اوصیایی. سپس پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از سوی خدا به من خبر داد که من پس از وفاتش فقط در سه جا شمشیر میکشم: یکی در جنگ با ناکثین، دوم در جنگ با قاسطین و سوم در جنگ با مارقین، و هنوز وقت آن فرا نرسیده است.

1- . البقره / 125

سپس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسیدم: در مورد کسی که بیعتم را می شکند و حقّم را انکار می کند، چه کنم؟ فرمود: صبر کن، تا مرا ملاقات کنی و بر سختی ها صبر پیشه ساز تا یاوری بر ضدّشان بیابی؟ پرسیدم: آیا می ترسی مرا بکشند؟ فرمود: به خدا سوگند نه، اصلا از این نمیترسم که تو را بکشند یا مجروح کنند، و من به مرگ تو و سبب آن آگاهم، خداوند مرا از آن خبر داده است؛ اما از این می ترسم که تو با شمشیرت نابودشان سازی و دینی که تازه پا گرفته، از بین برود و مردم از توحید خدا روی بگردانند. اکنون اگر مسائل از پیش (نزد خدا) مقرّر نگشته بود، من درباره تو روشی دیگر اتّخاذ می کردم و شمشیرهایی که به خون تشنه اند را سیراب میکردم و در روزی که نامه ات را بخوانی، خواهی فهمید که چه گناهانی به خاطر من بر دوش خود گذاشتی، و بهترین دشمن برای (شما) محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و حاکم، خداوند است.

ابوبکر گفت: ای اباالحسن، ما با این مسائل کاری نداریم، اکنون از تو تقاضا داریم که این آهن را از گردن خالد باز کنی، زیرا سنگینی اش او را آزرده و گلویش را مجروح نموده، در حالی که تو با این سخنانی که بر زبان راندی، دلت را آرام کردی. امام علیه السّلام فرمود: اگر بخواهم دلم را آرام کنم، شمشیر بهترین دوای آن و برای نابود کردن بهتر است؛ و اگر او را بکشم، سوگند به خدا، او را با این یورشی که به من کرد، با هیچ یک از کسانی که در فتح مکه به قتل رساندم، برابر نمی دانم و تردیدی ندارم که به اندازه بال پشه ای، ایمان در دل خالد راه نیافته است. اما نسبت به آهنی که بر گردن دارد، شاید من قادر به باز کردنش نباشم، پس خالد آن را باز کند و یا خود شما. اگر آنچه ادعای آن را دارید صحیح باشد، شما نسبت به او سزاوارترید. آنگاه بریده اسلمی و عامر بن اشجم برخاستند و گفتند: یا علی، به خدا سوگند، کسی به جز آن کس که در خیبر را با یک دست از جا کند و آن را به پشت سرش انداخت و آن را بلند کرد و در حالی که بالای دستش بود، مانند پلی قرار داد تا مردم از آن بگذرند، کسی نمی تواند آن را باز کند. عمار بن یاسر نیز از جمله کسانی بود که حضرت را مورد خطاب قرار داد، ولی امام علیه السّلام پاسخ مثبتی به کسی نداد. تا اینکه ابوبکر گفت: تو را به خدا و به حق برادرت محمد مصطفی پیامبر

خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سوگند می دهم، بر خالد ترحّم کن و آن را از گردنش باز کن.

و چون حضرت را به چنین چیزی قسم داد، شرم کرد و حضرت علیه السلام بسیار شرمگین میشد، خالد را به سوی خود کشید و میله را قطعه قطعه می کرد و آن را چون شمع در دست خود می فشرد. سپس دو قطعه را بر سر خالد زد. خالد آهی کشید و گفت: یا امیرالمؤمنین! امام علیه السّلام فرمود: به اجبار گفتی یا امیرالمؤمنین و اگر این کار را نمیکردی، سوّمی را بر سرت می زدم و از پایین تنت بیرون می آمد، و همین گونه تدریجا آهن را قطعه قطعه از گردن او باز می کرد، تا تمام شد، و حاضران تکبیر و لا اله الّا اللَّه می گفتند و از نیرویی که خدا به امام علیه السّلام ارزانی داشته بود، تعجّب می کردند، و با سپاسگزاری و تشکر از حضورش خارج شدند.

توضیح: این روایت را در برخی از کتابهای قدیمی با کمترین تغییری مشاهده کردم. «الطافی»: نهنگ مردهای که برسطح آب شناور باشد و به داخل آن فرو نرود، گفته میشود: «طفا الشیء فوق الماء»، یعنی: بر روی آب قرار گرفت. و منظور از «حَراک» در جمله «ما به حَرَاک»: یعنی حرکتی. و جوهری میگوید: «فلان حامی الذمار»، یعنی: هرگاه شخص غیرتمند و شجاعی خشمگین شود، و فلانی را از دست یازی به شرف خود بازداشت، و«الذمار»: آنچه که متعلق به مرد است و شایسته است که از آن حمایت کند، و«ذمار» نامیده شد، چون بر اهلش واجب است که برای آن خشمگین شوند.(1)

و «الضرام»: شعله ور شدن آتش، و منظور از «نافخ ضرمه» در «ما بها نافخ ضرمه»، یعنی: شخصی، و «اضرمت النار»: شعلهور کرد. و منظور از «اخی ثقیف»: مغیره بن شعبه است، و گفتهاند: منظور از آن عمر نیز هست، کنایه از نقص و عیب در نسبش است، و آنچه در روایت دیگر آمده است، این امر را تایید میکند: «خداوند به تو از فرزند صهّاک و

برادر ثقیفی پاداش خیر ندهد»، او تو را به مجلس و مسندی نشانده است که تو اهل آن نیستی. «الانکفاء»: بازگشت. و«الحمالیق» و «حملاق العین»، درون پلکها که سرمه آن را سیاه میکند، یا آن

1- . الصحاح2 : 665

سفیدی چشم که پلکها آن را میپوشاند. و منظور از «نظر الیه شزرا»، و «فی لحظه شزر»، یعنی: نگاه کردن شخص خشمگین با گوشه چشم، و «تشازر القوم»: با عصبانیت به همدیگر نگاه کردند. و در برخی نسخهها آمده «معه وهط عتاه من الذین شزرت حمالیق اعینهم من حسدک، وبَدَرَت حنقا علیک»، یعنی: گروهی سرکش همراه او بودند که به خاطر حسد نسبت به تو، نگاه غضب آلود دارند و به خاطر خشم نسبت به تو، چشمانشان از حدقه بیرون زده و «قَرَح جلده» بر وزن «علم»، یعنی: زخم هایی بر پوستش ظاهر شد. و در روایت دیگر به جای «و غلام اسمر» آمده «و اخوه عقیل» و این واضحتر و روشنتر است. و فیروز آبادی میگوید: «الروّیه» مانند «سمیّه» آبی است (1)

و « البربره» صدا و سخنش که توام با خشم باشد. میگویی: «بَربَر فهو بَر بار». و در روایت دیگر آمده است: «و اطرق موشحا و قبض علی لحیته، فبداته بالسلام لاستکفی شره وانفی وحشته»، یعنی: از ناراحتی سرش را پایین انداخت و ریش خویش را در دست گرفت، و برای اینکه از شر او در امان باشد و ناراحتی او از بین ببرد، در سلام کردن بر او پیش دستی کرد. و منظور از «راغ الی کذا»، یعنی: به سوی او در نهان گرایش پیدا کرد و متمایل شد، و منظور از این آیه: «فراغ علیهم ضربا بالیمین»(2)، یعنی: روی آرود، و گفته شد: یعنی متمایل شد، و جوهری میگوید: «المراوغه»، یعنی کشتی گرفتن نیز هست»(3)و

بعد از این سخنش:«عند الغضب»: در روایت دیگری آمده: چشمهای او سفید شد و دانههای درشت عرق هاشمی میان چشمانش ظاهر شد، دانستم که عقلش زایل شده است. و گفته میشود: «لَخِن السقاء»، یعنی: بدبو شد، و از همین ریشه است، گفته: «امه لخناء»، و گفته میشود: «الخناء»، یعنی زنی که ختنه نشده(4)و

«دععته ادعّهُ دَعّا»، یعنی: او را دفع کردم.(5) و در روایت دیگر آمده: «فمّد عنقی بید واخذ القطب بید اخری»، یعنی: گردنم را با یک دست گرفت و کشید و میله آسیاب را با دست

1- . القاموس المحیط4 : 337-338

2- . الصافات / 93

3- . الصحاح4 : 1320
4- . الصحاح6 : 2194
5- . الصحاح3 : 1206

دیگر گرفت... تا این سخنش که میگوید: شر او را از من دور نکردند، خداوند پاداش خیر به آنها ندهد، آنها وقتی به برق چشمانش نگاه کردند، گروه گروه مرا تنها گذاشتند و خود را باختند، و از چهرههایشان عرق ریخت، و روح آنها خاموش شد و بی حرکت ماندند، مثل این است که فرشته مرگ را دیدهاند. «فتلت الحبل» یعنی: طناب را تاباندم، و منظور از «ما اغنی (ما اعنی) فلان شیئا» این است که در انجام امری، کاری صورت نداد و زحمتی تحمل نکرد. «شرّه الشباب»، یعنی: حرص و نشاط جوانی، و«الشرّره» مصدر شرّ نیز هست. و «قوه ملکً یا مُلک»، و قول دوم با کفر او تناسب بیشتری دارد. و «الشجا»: آنچه در گلو از استخوان و... گیر کند و غم و اندوه نیز هست. و«الدُعابه»: شوخی و مزاح است. و در برخی نسخهها آمده: «زَعامه» یعنی: سیادت و سروری. و«الخلد»: قلب، ودر اغلب نسخهها به جای «خاء» «جیم» آمده، که شاید اشتباه چاپی باشد. و در روایت دیگری آمده که عمر گفت: به شوخی و مزاحی گرفتار شده که از آن دست برنمیدارد تا اینکه مقام و منزلتش را از بین ببرد و وی را گرفتار پرتگاه هلاکت کند، و وی را از دنیا دور سازد. ابوبکر به او گفت: برای من از این سرکشیها و سخنانت نگو و ادامه نده. به خدا سوگند، اگر برای کشتن من و تو همت کند، ما را فقط با دست چپش به قتل میرساند. سپس ابوبکر میگوید... تا این سخنش: قیس شمشیر زن پیامبر بود که طول و عرض او هفت وجب در سه وجب بود. و منظور از «لمساله تسالونها»، یعنی: مرا احضار کردید که انجام این کار را با رضایت یا با زور از من بخواهید. و منظور از «ماکان منک»، یعنی: برانجام آن قادر نیستی، یا معنا این است: اگر مرا مجبور به آن کنی، از یاران توست نه از تو. و در روایت دیگر آمده: عمر به او گفت: ای قیس، دستوری را که به تو دادم دنبال کن وگرنه به زور به آن واداشته میشوی. قیس گفت: ای پسر صهاک، سست و درمانده شود کسی که خداوند از او مانند تو نفرت داشته باشد، شکمت بزرگ است و کید و مکرت عظیم است، اگر تو این کار را انجام دهی، عجیب نیست. «شروی الشیء» یعنی مانند او. و «فاستشاط»، یعنی: بسیار عصبانی و خشمگین شد. و «حمیّا» بر وزن فعیل، یعنی طرفدار حق. و «المعرّه»: گناه و آزار رساندن است. و«لا یقعقع باشنان»، «القعقعه»: حکایت صدای

سلاح است، و«الشِنان» جمع «الشّن»: مَشک کهنه. زمخشری و میدانی میگوید: (1) هرگاه

بخواهند شتر را به راه رفتن تحریک و تشویق کنند، مَشک خشک را حرکت میدهند که بترسد و با سرعت حرکت کند. نابغه میگوید: مثل این است که «تو از شتران بنی قیس هستی، با مشک کهنه از پشت پاهایش صدا میکنند». این بیت برای مرد درنده خو و بدعنقی ضرب المثل شده که از حوادث روزگار که بر سرش میآید، نمیترسد، و از آنچه که حقیقت ندارد، هراسی ندارد. حجاج بر منبر گفت: ای اهالی عراق، به خدا سوگند، بزدل و نرم خو نیستم که دیگران مرا ضعیف و کوچک بشمارند(2).پایان.

و «غمز التین» کنایه از زود اطاعت کردن و انعطاف پذیر بودن است، که اگر در موقعیتی قرار داده شود، از خود انعطاف نشان میدهد. و«الضخم»: درشت و غلیظ هر چیزی، و در اینجا منظور استواری و قدرتش در امور و بزرگیاش نزد مردم است. و «الصندید»: سرور شجاع و «سمَک البیت»: سقفش. و «المنیف»: بلند و مرتفع. و «الباذخ»: بلند. و «الشوس» از روی تکبر و خشم با گوشه چشم نگاه کردن است، و «الرجل اشوس» است و در خصوص«و الدیک النافش» و در برخی نسخهها ناقش آمده: «النقش»، بیرون آوردن خار و عمیقاً در جست و جوی چیزی بودن و جماع کردن است، ودر برخی نسخهها «نافس» ذکر شده است. فیروزآبادی میگوید: «النفوش»: روی آوردن به چیزی برای خوردنش، و «تَنَفّش الطائر»، یعنی پرنده پرهای خود را از ترس یا برای ترساندن افشاند (3)

و در برخی نسخهها «النافر» یا «الناقر» ذکر شده است. و «صمیم الشیء» به خالص هر چیز گفته میشود: «هو فی صمیم قومه». و منظور از «مجّ الرجل اشراب من فیه»، یعنی شراب را از دهانش بیرون ریخت، و «تنصّلَ فلان مِن ذنبه» یعنی از گناهانش خود را مبرا ساخت وعذر خواهی کرد. و منظور از سخن حضرت: «یا ابن دمیمه»، «الدمیم»: حقیر، و «الدمامه» آزار رساندن است. و «فطفقت»، گفته میشود: «طفق الموضع» بر وزن

1- . مجمع الامثال2 : 261.
2- . المستقصی2 : 274

3- . القاموس المحيط2 : 291

«فرح»، همراه و ملازمش شد، در اینجا کنایه از مرگ است. و در برخی نسخهها «فطفئت» آمده، که همچنین کنایه از مرگ است. و گفته میشود: «اغنیت عنک مغنی فلان»، یعنی برای تو سود و فایده رساندم، و «مایغنی عنک هذا»، یعنی: این برای تو سود و نفعی ندارد. و در روایات دیگر آمده: «فاعز نفسک عنّا هباء، و دعنا عنک حلماءً»، که شاید از این قبیل سخن باشد: «هبا»، اگر شخص فرار کند یا بمیرد، که شاید منظوراز آن این باشد: خودت را به خاطر ترس از ما در زمینی سخت با آنهایی که عقل ندارند و جاهلند قرار بده؛ و یا این باشد: خودت را عزیز بشمار تا اینکه مانند غبار و ذرات پراکنده در هوا پخش نشوی و از بین نروی. و منظور از: «بمن انت احق»، یعنی: از کافرانی که آنها را به قتل رساندم و تو نسبت به آنها در کشته شدن شایستگی بیشتری داری. و «لا تجرّعتُ»، یعنی: از لیوانهای دسته داری که سر به مهر شدهاند و محتویات آن را نمیدانم، چیزی ننوشیدم، مگر «علقم»، یعنی: تلخ آن، وهر چیز تلخ مزهای علقم است، و این شاید ضرب المثل باشد، و منظور: من به سختی مشکلات اهمیتی نمیدهم، و در دنیا فقط مشکلات و سختیها برای من در نظر گرفته شده است. و «الزهو»: تکبر و فخر است. و«فی موضع رفع»، یعنی: خود را از من بالاتر دیدن است. و در روایت دیگر آمده است: خواست مرا کوچک بشمارد تا نزد جاهلان مقام پیدا کند، و قصد مرا داشت در حالی که مرا می شناخت. جوهری میگوید: «یقال فی فلان هنات»، یعنی در فلانی خصلتهای

شری وجود دارد (1)

و جزری میگوید: گفته میشود: مفرد آن «هنه» است، و کنایه از هر اسم جنسی است، و از جمله آن، حدیث سطیح «ثم تکوّن هنات و هنات»، یعنی: امور عظیم و بزرگ است(2)

و در روایت دیگر، اضافاتی که عبارت است از: گروه تشکر کنان از وی آنجا را ترک کردند، در حالی که از آن امر در شگفت بودند، که ابوبکر گفت: از ابوالحسن تعجب نکنید، به خدا سوگند، روزی که علی علیه السلام درِ خیبر را از جای کند، من کنار رسول الله صلی الله علیه و آله بودم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که خندید تا جایی که دندانهایش نمایان شد،

1- . الصحاح6 : 2537
2- . النهايه 5 : 279

سپس گریه کرد تا اینکه ریش حضرت مرطوب شد. گفتم: یا رسول الله، خندیدن و گریه کردن همزمان!؟ فرمود: بله، خندیدن من به خاطر این است که از کندن در خیبر به دست علی خوشحال شدم، و اما گریه کردنم به خاطر علی است، زیرا او در حالی درِ خیبر را از جا کند که سه روز است فقط آب نوشیده است و اگر این مدت غذا میخورد، هر آن کس را که پشت دیوار قلعه بود، با آن در نابود میکرد.

38. امالی الطوسی(1):

این حدیث را با خط یکی از بزرگان یافتم که میگوید: آن را در کتابی از ابو غانم الاعرج یافته است که منزلش در «باب الشعیر» بود و آن را با دست خطش روی جلد کتاب، بعد از این که به رحمت خدا رفت، یافته است. متن حدیث این است: عائشه دختر طلحه بر فاطمه سلام الله علیها وارد شد و وی را گریان دید، گفت: پدر و مادرم فدایت شوند، چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ فاطمه سلام الله علیها به او فرمود: مگر از چیز بی اهمیتی از من میپرسی؟! چیزی که پرندهها خبر آن را به آسمانها بردند، و روندهها آن را در همه جا منتشر کردند، و بازتاب آن به آسمان رسید، و در زمین خبر آن مصیبت به بار آورده است: همانا «قحیف َتیم» و «احیول عدیّ» با علی علیه السلام مسابقه دادند، تا اینکه نزدیک بود [از شدت خشم] خفه شوند، پس کینه و دشمنی وی را در دل پنهان داشتند، [و تا فرصت مناسب]، دشمنی کردن با وی را پنهان داشتند؛ پس هنگامی که نور دین از بین رفت و پیامبر امین وفات کرد، خیلی زود نیت خود را اعلام داشتند و دشمنی و تجاوز خود را ابراز کردند و بدون ترس فدک را گرفتند. ای مردم، از فدک در شگفت باشید، چه بسیار داراییهایی که تصاحب شد! فدک بخشش پروردگار بلند مرتبه به مخاطب وفادارش است. و او آن را به من بخشید، برای بچههای گرسنه از فرزندان وی و از نسل من، که با علم و خواست خداوند و شهادت پیامبر امینش بود، پس اگر این روزی را از من بگیرند و مرا از این باقیمانده غذا باز دارند، آن را برای تقرب به خدا در روز محشر میشمارم، و آنهایی که آن را گرفتند، آن را در آتش جهنم داغ کننده آبِ سوزان خواهند یافت.

ص: 107

1- . امالی الطوسی1 : 207

توضیح: در خصوص «عن هنه»: چیز کم و اندک، یا داستان آن زشت و ناپسند باشد، «حلّق بها الطائر»: پرواز کردن پرنده به معنای بالا رفتن آن در آسمان، و منظور آن: خبر و داستان آن منتشر شد، چرا که در آن زمان، اغلب اخبار با پرنده ها فرستاده میشد. و «حفی بها السائر»: یعنی رونده در رساندن این خبر عجله و شتاب کرد تا اینکه پا برهنه شد و کفش او از پاهایش درآمد، یا پاهای او یا مرکبش نازک شد. گفته میشود: «حَفِی» بر وزن «علم»، آنگاه که بدون کفش راه برود، یا پای او و یا پای مرکب او نازک شد(ساییده شد) یا اینکه از« حفاوه» گرفته شده باشد، که به معنای مبالغه در طلب کردن است. ودر برخی از نسخهها: «و خفی بها الساتر» آمده است که به معنای کتمان کنندهای برای آن باقی نماند، و کتمان کنندگان نمیتوانستند آن را کتمان کنند. و «رفعت الی السماء اثرا»: یعنی آثار آن به صورت منع کردن خیر و برکت و در نظر گرفتن بدترین مجازات بر انجام دهندگانش، دیر یا زود در آسمان ظاهر میشود. و «رزئت فی الارض خبرا»، «رزاه» بر وزن «جعله و عمله» است، و به معنای این است که چیزی از آن نصیبش شد، و «رزاه رُزءا یا مرزِئه»: خیر و پاداشی از او عایدش شد، و«رزء الشیء»: نقص چیزی. و «الرزیئه» مصیبت، که ممکن است به صورت معلوم خوانده شود و به این معنا باشد: به جهت منتشر شدن خبرش، در زمین مصیبتها و بلاهایی به بار آورد. و یا با اسناد مجازی به صورت مجهول خوانده شود، که از لحاظ معنایی، معلوم بودن مناسبتر است و از لحاظ لفظ، مجهول بودن مناسبت بیشتری دارد. و ممکن است «زاء» بر «راء» مقدم باشد. گفته میشود: «زری علیا زریا»، یعنی بدون همزه و با یاء آمده باشد که در این صورت به این معناست: او را سرزنش کرد. و در برخی نسخهها «رَبَت» ذکر شده است که به معنای رشد کرد و زیاد شد. و در برخی دیگر «رَنّت» از «رنین» و در نسخههای قدیمی «رویت» از روایت گرفته شده است.

«ان قحیف تیم»: شاید فاطمه سلام الله علیها ابوبکر را قحیف نامیده باشد، از آن جهت که پدرش «ابو قحافه» است، و «القِحف»: استخوان بالای سر، و«القَحف»: قطع کردن استخوان بالای سر یا شکستن آن است، و«القاحف» بارانی که به طور ناگهانی می بارد و همه چیز را شسته و با خود میبرد، و «سیل قَحاف» بر وزن

«غَراب»: روبید و از جا کند. و «الاحیول» مصغّر «احول» به معنای لوچ و دو بین، او هرچند در ظاهر لوچ نبود ولی از نظر باطنی، به خاطر شرکش لوچ بلکه نابینا بود. همچنین «ما احوله» به معنای چقدر مکار و حیله گر است نیز به کار میرود. «جاریا ابا الحسن علیه السلام فی السباق»، «جاراه» یعنی همراه با او دوید، و «السباق»: مسابقه، یعنی: آنها میخواستند در مکارم و فضائل، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر وی پیشی بگیرند. « تفّریا بالخناق»، «تفّری» یعنی پاره شد، و «الخناق» بر وزن «کتاب» یعنی: طنابی که با آن شخص را خفه میکنند

و بر وزن «غَراب»، یعنی دارویی که با خوردن آن نفس به ریهها و قلب نمیرسد. و در برخی نسخهها «الحناق» آمده که جمع «حنق»، یعنی خشم یا عصبانیت شدید است. و «الشنان»: دشمنی است. یعنی هنگامی که دو پاره شدند و با آنچه آنها را خفه کرد، از ظهور مناقب و فضائلش و عجز و ناتوانی آنها حتی در نزدیک شدن به برخی از فضائل، و یا از شدت خشم نسبت به او، کینه وی را در دل نگه داشتند و در پی فرصت بودند، و در برخی نسخهها «تعریا» آمده، که در این صورت شاید معنا این باشد: در فضای باز و صحرا عقب ماندند و طناب خفه کننده و خشم پوشیدهاند. و در برخی نسخه ها «ثغرا» ذکر شده، یعنی سنگین شدند. و در برخی دیگر «تغرغرا» از «غرغره» آمده است که به معنای جان به لب رسیدن ؛ و «یتغرغر صوته فی حلقه» یعنی، صدای او در گلویش غلغل کرد، و این با ریسمان خفه سازی تناسب دارد. و در برخی دیگر «تقرّرا» یعنی ثابت و بیحرکت ماندند، آمده، و در برخی دیگر «تعزّبا» ذکر شده، یعنی دور شدند و نمیتوانند به وی برسند. و همچنین ممکن است «تغرّبا» باشد که در این صورت معنای آن به «تعزّبا» نزدیک است. و در برخی نسخهها «تقربا» آمده، که میتوان آن را به گونهای توجیه کرد. و ممکن است

«تقرّنا» باشد واین با «خِناق» مناسبتر است، یعنی در آنچه موجب عجز و ناتوانی آنها میشود، شریک شدن، انگار آنها با یک ریسمان در گردنشان قرین و همراه شدند. و در برخی دیگر از نسخه ها «تفرّدا» آمده، که این نیز خالی از تناسب نیست. و «طویاه الاعلان»

یعنی تا فرصت مناسب، دشمنی خود را کتمان کردند. و در کلام حذف و وصل وجود دارد که به این صورت میآید: «طویا له طویا عنه» و

«طوی الحدیث»، یعنی کلام را کتمان کرد و «خبت النار»، یعنی آتش آرام و خاموش شد. و «نطقا بفورهما»، خیلی زود صحبت کردند؛ یعنی به دلیل فوران و طغیانشان خیلی صحبت کردند، و در برخی نسخهها «نطفا» آمده، یعنی آنچه در دل داشتند را ً بیرون ریختند، یا به دلیل جوشش و فوران حسدشان است، ممکن است حرف «با» زائد باشد، و «نطف الماء»، یعنی آب را ریخت، و فلانی را، یعنی او را به فسق و فجور متهم کرد و یا با عیب و ننگی لکهدار کرد، و در حدیث آمده « رایت ُسقفا تنطف سمنا وعسلا ...»، یعنی سقفی را دیدم که از آن روغن و عسل چکه میکند، و در داستان مسیح آمده: «ینطف راسه ماء» ، یعنی بر سر وی آب میچکد. و «فار القدر فورا و فورانا» یعنی: آب دیگ به جوش آمد. و «اتو من فورهم»، یعنی بلافاصله و قبل از ساکن شدنشان. «نفثا بسورهما»، «نفثه» بر وزن «ضربه»، یعنی پرتابش کرد، و «النفث»: فوت کردن و آب دهان انداختن است. و «سوره الشیء»: حدّت و شدت آن چیز، و «سوره السلطان»: قدرت و تجاوز، «و سارَ الشراب ُ فی راسه سورا»: شراب در سرش چرخید و بالا آمد. و «سار الرجل الیک»: جهش کرد و به جوش آمد. و«ادلا بفدک»، جوهری میگوید: «الدلّ»: ناز و عشوه کردن و ظاهر، و «فلان یدلّ علی اقرانه فی الحرب کالبازی یدلّ علی صیده»، یعنی فلانی در جنگ بر همآوردانش ناز میکند، همانگونه که باز بر شکارش ناز میکند. و «هو یدلّ بفلان»: به فلانی اعتماد دارد(1). خلاصه قول این است که آنها با جرات و بدون ترس فدک را گرفتند، و در برخی نسخهها: «وا ذُلا» آمده است که از باب ندبه است که شاید اشتباه در نقطه گذاری باشد. «فیا لها کم من مِلکٍ مُلِک»، از قبیل «یا للماء»، که برای تعجب است، یعنی: ای مردم، به خاطر فدک در شگفت باشید، و «کم من ملک»، بیانی برای عامل تعجب است، و در برخی نسخهها آمده: «فیا لها لمن ملک تیک» و در برخی دیگر آمده «فیا لها لُمَزه لک تیک» و «اللمزه»: خردهگیر و عیب جو. و «تیک»: اسم اشاره است و ظاهراً تمامی اینها اشتباهات چاپیاند. و «النجیّ»: طرف نجوا و مخاطب انسان، یعنی کسی که خداوند او را مخصوص نجوا و راز خویش ساخته است و وفادارترین مردم به عهد و فرمان خویش باشد. و «الصبیه»

1- . الصحاح4 : 1699

جمع «صبی»: پسر بچه. و «السّغب»: گرسنگی و «النجل»: فرزند و «البُلغه»: آن چه برای روزی کفایت کند و چیزی از آن اضافه نیاید. و «اللّماظه»: باقی مانده غذا در دهان. شاعر در وصف دنیا گفته است: باقی مانده روزها که مانند خوابهای انسان به خواب رفته و «ما ذُقت لَماظا»: چیزی نخوردم، و «اللُظمه»: لکه سفید. و «اللماظه» در این جا مناسبتر است. و « الزُلفه» مانند «الزُلفی»: قرب و منزلت است، یعنی: میدانم که این عاملی برای قرب و منزلت من در روز محشر است، یا بر آن صبر میکنم تا عامل قرب و منزلت باشد.

جوهری در النهایه میگوید: در حدیث آمده است: هرکس برای ایمان و احتساب روزه بگیرد، یعنی برای رضای خدا و پاداش او؛ و الاحتساب از حسب گرفته شده، مانند«الاعتداد» که از «العدّ» گرفته شده است، و کسی که با عمل خود نیت رضای خدا را داشته باشد ،آن را احتساب کرده، زیرا در این صورت، او میتواند عمل خود را مورد قبول تلقی کند، پس او در حالت انجام عمل، مانند کسی که آن عمل را پذیرفته شده تلقی میکند، تصور شده است. ...، و «الاحتساب» در مقابله با عمل خیر و سختی و ناپسندی، عبارت است از شتاب کردن در طلب پاداش و کسب آن با تسلیم شدن و صبر یا با به کارگیری انواع نیکیها، و عمل به آن به روش مرسوم در آن برای کسب پاداشی است که از آن انتظار میرود، و از جمله آن این حدیث است: «من مات له ولد فاحتسبه»: یعنی، هرکس فرزند پسرش بمیرد برای صبر بر مصیبتش، پاداشی برای خود در نظر بگیرد.

و «سَعَر النار» بر وزن «منع»: آتش را برافروخت. و «الحمیم»: آب داغ. و «اللظی» بر وزن «فتی»: آتش یا زبانههای آن، و «لظی» اسم معرفه است که بر جهنم یا طبقه ای از آن اطلاق میشود، خداوند ما را از آن و طبقات و درکاتش پناه دهد.

39. الاختصاص (1): از امام صادق علیه السلام روایت شده است: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله وفات کردند و ابوبکر بر مسند وی نشست، شخصی به سوی وکیل فاطمه سلام الله علیها در فدک فرستاد و او را از آنجا بیرون کرد؛ پس

1- . الاختصاص : 183-185

فاطمه نزد او رفت و فرمود: ای ابوبکر، تو ادعا کردی که خلیفه پدرم هستی و بر مسند وی نشستی، و در عین حال شخصی به سوی وکیلم فرستادی و او را از فدک بیرون کردی؛ و چه بسا میدانی که رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشید و در این خصوص شاهدانی دارم. گفت: هیچ کس از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمیبرد. فاطمه سلام الله علیها به سوی علی علیه السلام بازگشت، و او را از ماجرا مطلع کرد؛ حضرت فرمود: پیش او برو و بگو: ادعا میکنی که کسی از پیامبر ارث نمیبرد {و سلیمان از داوود ارث برد.}(1)و یحیی از زکریا ارث برد، پس چگونه من از پدرم ارث نمیبرم؟! عمر گفت: شخصی اینها را به تو گفته است. فرمود: اگر شخصی اینها را به من گفته باشد، آن شخص پسر عمو و همسرم است. ابوبکر گفت: عائشه و عمر شهادت میدهند که از رسول الله شنیدند که فرمود: کسی از پیامبر ارث نمیبرد. فرمود: این اولین شهادت و گواهی دروغی است که به آن دست زدند، و در این خصوص در اسلام شاهدانی دارم. سپس فرمود: اما در خصوص فدک، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به من بخشیده است، و بر این امر شاهدی دارم. گفت: شاهدت را بیاور. پس

فاطمه ام ایمن و علی علیه السلام را آورد، و ابوبکر گفت: ای ام ایمن، آیا تو از رسول الله شنیدی که چیزی در خصوص فاطمه بگوید؟ گفت: شنیدم رسول الله میفرماید: «سرور زنان بهشت است»(2)،

سپس ام ایمن گفت: «پس آیا هر کس سرور زنان بهشت باشد، چیزی را مطالبه میکند که متعلق به وی نیست؟!» و من زنی از زنان بهشت هستم، و بر چیزی شهادت نمیدهم که آن را از رسول الله صلی الله علیه و آله نشنیده باشم. عمر گفت: ای ام ایمن، این داستانها را رها کن، نسبت به چه چیزی شهادت میدهی؟ گفت: در منزل فاطمه سلام الله علیها نشسته بودم و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم نشسته بودند که جبرئیل نازل شد و فرمود: محمد، برخیز، زیرا خداوند تبارک و تعالی به من دستور داده است که حکم و سند فدک را با بال خودم برای تو بنویسم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه او رفت و دیری نگذشت که بازگشت، فاطمه سلام الله

1- . النمل / 16

2- . صحيح البخارى5: 29؛ والعمده ،ابن طريق : 384

علیها فرمود: پدرم، کجا رفتی؟ فرمود: جبرئیل با بال خود حکم فدک را برای من نوشت و مرز آن را مشخص نمود. فاطمه سلام الله علیها فرمود: پدر، من بعد از وفات تو از تنگدستی و نیازمندی میترسم، آن را به من ببخش. فرمود: فدک، بخششی برای تو است، آن را تحویل گرفتی؟ فاطمه سلام الله علیها فرمود: آری. پس رسول الله فرمود: ای ام ایمن، ای علی، بر این ماجرا شاهد باشید. عمر گفت: تو زن هستی و شهادت یک زن به تنهایی مورد قبول نیست، و اما در خصوص علی، او به نفع خود عمل میکند و شهادت میدهد.

پس حضرت فاطمه سلام الله علیها با خشم برخاست و فرمود: خداوندا، آنها حق دختر پیامبرت را به زور گرفتند، عذاب خود را بر آنها سخت بگیر. سپس بیرون آمد و علی علیه السلام او را بر الاغ مادهای که پوششی پرز دار بر آن بود، سوار کرد. آنها چهل روز بر در خانه های مهاجرین و انصار رفتند و حسن و حسین علیهما السلام نیز همراه وی بودند، در حالی که فاطمه سلام الله علیها میفرمود: ای گروه مهاجرین و انصار! خداوند و دختر پیامبرتان را یاری کنید، روزی با رسول الله بیعت کردید، عهد بستید، از وی و فرزندانش حمایت کردید، همان طور که از خودتان و فرزندانتان حمایت میکنید، پس نسبت به بیعت خودتان با رسول خدا صلی الله علیه و آله وفادار باشید. ولی هیچ کس وی را یاری نکرد و کسی دعوت وی را اجابت نکرد. در پایان پیش معاذ بن جبل رفت و فرمود: من برای طلب یاری پیش تو آمدهام و تو با رسول خدا بیعت کردی که به وی و فرزندانش یاری رسانی، و آنها را حمایت کنی، همان طور که از خودت و فرزندانت حمایت میکنی. همانا ابوبکر فدک را به زور از من گرفت و وکیل مرا از آنجا بیرون کرد. معاذ گفت: آیا غیر از من کسی همراه است؟ فرمود: خیر، هیچ کس مرا اجابت نکرد؛ گفت: یاری کردن من به تنهایی به کجا میرسد و چه کاری میتوانم کنم؟ پس حضرت فاطمه سلام الله علیها از نزد او رفت، در حالی که میگفت: به خدا سوگند، با تو صحبت نخواهم کرد تا اینکه من و تو نزد رسول الله جمع شویم. پسر معاذ بر پدرش وارد شد و گفت: چه چیزی دختر محمد را پیش تو آورده بود؟ گفت: آمد و یاری مرا علیه ابوبکر را خواستار شد، او فدک را از وی گرفته است. گفت: جواب وی را چه

دادی؟ گفت: گفتم: یاری من به تنهایی به کجا میرسد؟ گفت: از یاری رساندن به وی امتناع کردی؟ گفت: آری. گفت: چیزی به تو گفت؟ گفت: فرمود: به خدا سوگند، دیگر با تو سخن نخواهم گفت تا اینکه بر رسول خدا وارد شوم. پسرش گفت: به خدا سوگند، من هم به اختیار خودم با تو سخن نخواهم گفت تا اینکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شوم، زیرا دختر پیامبر را اجابت نکردی.

وقتی فاطمه علیها السلام از آنجا رفت، علی علیه السلام به وی فرمود: فقط پیش ابوبکر برو، او از عمر نرم خوتر است، و به او بگو: ادعای مجلس پدرم کردی و اینکه خلیفه او هستی و بر مجلس وی نشستی، اگر فدک از آن تو بود و من آن را از تو به عنوان هدیه مطالبه میکردم، پس دادن آن بر تو واجب میشد. پس هنگامی که پیش او رفت و این سخنان را به او گفت، ابوبکر گفت: راست گفتی و نامهای طلب کرد و در حکمی، پس دادن فدک را بر وی نوشت. پس فاطمه سلام الله علیها از آنجا بیرون آمد، در حالی که نامه همراه وی بود؛ عمر وی را دید و گفت: ای دختر محمد، این نامهای که در دست داری، چیست؟ فرمود: نامهای از ابوبکر که پس دادن فدک را برای من حکم کرد. گفت: آن را به من بده. ولی حضرت سر باز زد، پس به وی لگدی زد، ودر آن زمان باردار بود و پسری به نام محسن در شکم داشت، پس محسن را سقط کرد؛ سپس به وی سیلی زد، طوری که گوشوارهای که در گوشش بود، شکسته شد؛ سپس نامه را گرفت و پاره کرد. سپس حضرت از آنجا رفت و هفتاد و پنج روز به خاطر ضربات عمر مریض بود و سپس از دنیا رفت. چون وفاتش نزدیک شد، علی را صدا زد و فرمود: ضمانت میدهی یا به ابن زبیر وصیت کنم. علی علیه السلام گفت: ای دختر محمد، من انجام وصیت تو را تضمین میکنم. فرمود: تو را به حق رسول الله صلی الله علیه و آله قسم میدهم که هرگاه من بمیرم، این دو شخص مرا نبینند و بر من نماز نخوانند. علی علیه السلام فرمود: وصیت تو را انجام میدهم. پس هنگامی که از دنیا رفت، شبانگاه وی را در خانهاش دفن کرد. چون صبح شد، اهالی مدینه و همچنین عمر و ابوبکر خواستند که در تشییع جنازه وی حاضر شوند، علی علیه السلام بیرون آمد. به وی گفتند: با دختر محمد چه کردی؟ ای ابو الحسن، آیا او را آماده دفن کردهای؟ حضرت فرمود: به

خدا سوگند، وی را دفن کردم. عمر و ابوبکر گفتند: چه چیزی تو را وادار به این کار کرد و ما را از وفاتش آگاه نکردی؟ فرمود: وی به من دستور داد. عمر گفت: به خدا سوگند، قبر وی را نبش میکنم و بر جنازهاش نماز میخوانم. علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، تا زمانی که زنده ام و ذوالفقار در دست من است، تو نمیتوانی چنین کاری را انجام بدهی، و تو از این موضوع آگاهتر هستی. ابوبکر گفت: برو، او نسبت به فاطمه سلام الله علیها از ما شایستهتر است؛ و مردم از آنجا رفتند.

توضیح: جوهری در النهایه میگوید: «الوطء» در اصل پا را برجایی گذاشتن و له کردن است، و جنگ و قتل نیز با این نام نامیده شدند؛ زیرا کسی که پایش را بر چیزی بگذارد، در به هلاکت رساندن و تحقیر آن نهایت تلاش خود را کرده است. و از آن جمله حدیث شریف: «اللهم اشدد وطاتک علی مضر» یعنی خداوندا، قبیله مضر را سخت عذاب بده، است. (1)پایان.

و «الخَمَل»: کناره پوشش و مانند آن. منظور از «لا نازعتک الفصیح»، یعنی: با تو در خصوص آنچه مراد را بیان کند. جر و بحث نخواهم کرد، یعنی کلمهای نخواهم گفت. زیرا محل کلام در سر است، یا منظور از «الفصیح»: زبان است. «حین نُقِفَ»، اگر به صورت مجهول خوانده شود، یعنی از سیلی لعین شکسته شد. و «الجوانح »: دندههای زیر سینه که مفرد آن «جانحه» است.

.40

علامه در کشکول منسوب به وی نقل میکند:(2)

امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید: هنگامی که ابوبکر بر مسند خلافت نشست، عمر به او گفت: مردم بندگان این دنیا هستند و خواهان چیزی جز آن نیستند، پس علی و اهل بیتش را از خمس و فیء و فدک منع کن، و چون شیعه این را بدانند، به خاطر رغبت و علاقه به دنیا و ترجیح دادن آن، علی را ترک میکنند، و به تو روی میآورند. پس ابوبکر این کار را انجام داد و تمامی این موارد را از علی و اهل بیتش گرفت.

1- . النهایه 5 : 200

2- . الكشكول فيما جرى على ال رسول الله: 203-205، ودر ظاهر كشكول سيد حيدر بن حسينى است وكشكول علامه حلّى نيست .

چون ابوبکر بن ابی قحافه خلیفه شد، به ندا دهنده‌اش دستور داد که ندا دهد: هر کس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دَینی دارد یا رسول خدا به او وعده‌ای داده است، پیش من بیایید که آن را ادا کنم؛ و حاجت جابر بن عبدالله و جریر بن عبد الله البجلی را

ادا کرد. امام علی علیه السلام به فاطمه سلام الله علیها فرمود: پیش ابوبکر برو و فدک را برای او یاد آور شو. پس فاطمه سلام الله علیها پیش او رفت و فدک و خمس و فیء را برای او یاد آور شد. ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله، دلیل بیاور! حضرت فرمود: اما در خصوص فدک، خداوند عزوجل بر پیامبرش آیه‌ای نازل کرد که به وی دستور داد که حق مرا و فرزندانم را بدهد: {حق خویشاوند را بده. }(1)

من و فرزندانم نزدیکترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، پس فدک را به من و فرزندانم بخشید، و چون جبرئیل این را تلاوت کرد: {و [حق] تنگدست و درمانده را بده. }(2)

رسول الله فرمود: حق تنگدست و درمانده چیست؟ خداوند این آیه را نازل کرد: {بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان (او) و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است. }(3) پس خمس را به پنج قسمت تقسیم کرد، و فرمود: {آنچه خدا از [دارایی] ساکنان و آن قریه‌ها عاید پیامبرش گردانید، از آن ِخدا و از آن پیامبر ِ او ومتعلق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردد. }(4)پس

آنچه برای خدا است، از آن رسولش است، و آنچه برای رسولش است، برای خویشاوندانش است، و ما خویشاوندانیم. خداوند تعالی میفرماید: {بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان }(5).

ابوبکر رو به عمر کرد وگفت: نظرت چیست؟ عمر گفت: یتیمان و بینوایان، و در راه ماندگان چه کسانی هستند؟ فاطمه سلام الله علیها فرمود: یتیمان آنهایی هستند

1- . الروم / 38
2- . الروم / 38
3- . الانفال/ 41
4- . الحشر / 7
5- . الشورى /23

که از خداوند و رسولش و اهل بیتش پیروی کنند، و بینوایان آنهایی هستند که در دنیا و آخرت با آنها منزل داده شدهاند ودر راه مانده کسی است که از راه آنها پیروی میکند. عمر گفت: پس تمام خمس و فیء از آن شما و پیروانتان است؟ فاطمه سلام الله علیها فرمود: و اما فدک، خداوند آن را فقط برمن و فرزندانم واجب کرده است، و پیروان ما از آن سهمی نمیبرند. و اما خمس، خداوند آن را بین ما و شیعیان ما آنگونه که در قرآن آمده است تقسیم کرد. عمر گفت: پس بقیه مهاجرین و انصار و کسانی که به خوبی از ایشان تبعیت کردند چه میشوند؟ فاطمه سلام الله علیها فرمود: اگر پیروان ما باشند، از صدقاتی که خداوند آن را تقسیم کرده است و در قرآن واجب کرده است سهمی دارند. خداوند عزوجل میفرماید: {صدقات تنها تهیدستان وبینوایان و متصدّیان [گرد آوری

و پخش] آن، و کسانی که دلشان به دست آورده میشود، و در [راه آزادی] بردگان... }(1)

تا پایان آیه.

عمر گفت: فدک، فقط برای تواست، و فیء برای تو و پیروان تو است؟ گمان نمیکنم که یاران محمد به این امر راضی باشند! فاطمه سلام الله علیها فرمود: خداوند به این امر راضی شد و رسولش نیز راضی شد، و بردوستی و پیروی تقسیم کرد، نه بر دشمنی و مخالفت؛ هر کس با من دشمنی کند، با خدا دشمنی کرده است، و هر کس با ما مخالفت کند، با خدا مخالفت کرده است، و هر کس با خدا مخالفت کند از جانب خدا مستوجب عذاب دردناک و مجازات شدید در دنیا و آخرت است. عمر گفت: ای دختر محمد، بر آنچه ادعا میکنی، دلیلی بیاور. فاطمه سلام الله علیها فرمود: ادعای جابر بن عبد الله و جریر بن عبد الله را قبول کردید و از آنها دلیل نخواستید، و دلیل من در قرآن کریم است. عمر گفت: جابر و جریر چیز کوچک و بیاهمیتی را مطرح کردند و تو خواهان امر عظیم و بزرگی هستی که با آن مهاجرین و انصار از دین باز میگرداند. فرمود: مهاجرین به رهبری رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیتش به دینش هجرت کردند و انصار با ایمان به خدا و رسولش به خویشاوندان وی احسان کردند؛ پس هجرت

فقط به سوی ماست و یاری، فقط یاری کردن ماست و به نیکی پیروی کردن، فقط از ماست، و هر کس از ما روی

ص: 117

1- . التوبه / 60

بگرداند از ما نیست. عمر به وی گفت: از این سخنان بیهوده برای ما نگو، و برای ما کسانی بیاور که بر آنچه میگویی، شهادت بدهند.

پس علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس - که زن ابوبکر بن ابی قحافه بود - را فرا خواند، پس آنها پیش ابوبکر آمدند و بر تمام آنچه گفت، شهادت دادند. ابوبکر گفت: علی همسر وی است، و حسن و حسین فرزندان وی هستند، و اما ام ایمن خدمتکار وی است، و اسماء بنت عمیس زن جعفر بن ابی طالب و خدمتکار فاطمه بوده و او به نفع

بنی هاشم شهادت میدهد، پس همگی آنها به نفع خود شهادت میدهند. پس علی علیه السلام فرمود: اما در خصوص فاطمه، او پاره تن رسول الله است، و هر کس به وی آزار برساند، به رسول الله آزار رسانده است، و هر کس وی را تکذیب کند، رسول الله را تکذیب کرده است؛ و اما حسن و حسین، آنها دو فرزند رسول خدا و سرور جوانان بهشتاند، و هر کس آنها را تکذیب کند، رسول خدا را تکذیب کرده است، و اهل بهشت راستگو هستند؛ واما من، رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من فرمود: تو از من هستی و من از تو هستم، و تو در دنیا و آخرت برادر من هستی، و کسی که سخن تو را نپذیرفته، سخن مرا نپذیرفته است و کسی که احترام تو را نگه ندارد، احترام مرا نگه نداشته است، وهر کس از تو پیروی کند، از من پیروی کرده است، و هر کس از تو سرپیچی کند، از من سر پیچی کرده است؛ و اما ام ایمن، رسول خدا شهادت داده که وی از اهل بهشت است، و برای اسماء بنت عمیس

و فرزندانش نیز دعای خیر کرده است.

عمر گفت: شما همانگونه هستید که خودتان را وصف کردید، ولی شهادت کسی که به نفع خودش است، مقبول نیست. علی علیه السلام فرمود: اگر ما آنگونه [که گفتم] هستیم و شما میدانید و منکر آن نیستید، و شهادتمان برای خودمان پذیرفتنی نیست، و شهادت رسول الله صلی الله علیه و آله پذیرفتنی نیست، پس «انا لله و انا الیه راجعون»! چون چیزی برای خودمان ادعا کنیم و از ما دلیل میخواهی، و یاور و یاریدهندهای وجود ندارد، و بر جانشین خداوند و جانشین رسولش یورش بردید، و بدون دلیل و حجتی او را از خانهاش بیرون کردید و به خانه دیگر

بردید، {کسانی که ستم کردهاند به زودی خواهند دانست به کدام باز گشتگاه بر خواهند گشت}(1).

سپس به فاطمه سلام الله علیها گفت: برو تا اینکه خداوند میان ما حکم کند، او بهترین داوران است.

المفضّل میگوید: مولایم امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید: هر تبهکاری و بی عدالتی که در اسلام صورت میگیرد و صورت خواهد گرفت، و هر خونی که به حرام ریخته شده، و هر عمل زشت فاش شده و امر ناپسندی، تا روز قیامت، گناه آن بر گردن این دو نفر است و به گردن آنهایی که به آنها کمک کردند و از آنها پیروی کردند، و به ولایت آنها راضی شدند.

توضیح: از این روایت معلوم میشود، که «ذی القربی» دارای دو حق هستند: حق ویژه آنها و حقی مشترک، و خداوند سبحان در آیه اولی به همه آنها اشاره کرد، و هنگامی که در خصوص حق بینوا و در راه مانده پرسیدند، آیه خمس را نازل کرد که بیان کند، اشتراک آنها فقط در خمس است نه در بقیه فیء و این با اختصاص فدک برای آنها منافاتی ندارد؛ و ما در خصوص تفسیر حضرت از «یتیمان» به کسانی که پیروی میکنند، شاید مراد از آن یتیمان، فقط یتیمان شیعیان و نه همه یتیمان است، که در این صورت به خاطر اختلاف و ساختار دو کلمه، مراد بیان این نکته که یتیم از «ائتمام » مشتق شده است، نیست، با اینکه ممکن است که بر اساس «اشتقاق کبیر»، از یک ساختار باشند، و ممکن است، بر اساس روایات زیادی که در این خصوص آمده است، مراد حضرت، تاویل کنه آیه باشد که مراد از یتیم، شیعهای است که از پدر و مادر روحانی خود - یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام - جدا شده باشد. و اما تفسیر حضرت از «مسکین بینوا» با ساختار کلمه منافاتی ندارد؛ زیرا « مسکین » و « سکنی » در اشتقاق هماهنگ هستند، که بر وزن « مفعیل » است، و « تمسکن » بر وزن «تمدرع » و « تمندل » است.

و «ابن السبیل» در راه مانده: نظر غالب این است که حضرت «سبیل» را به «سبیل حق و صراط مستقیم» تفسیر کرده است. علاوه بر این، بر عدم اختصاص

1- . الشعراء/ 227

خمس به بنی هاشم دلالت میکند، همانگونه که در اعتقاد اکثر اهل سنت موجود است. پس ممکن است که این موضوع بر اساس تنزیل باشد، یا مراد از آن این است، که بنی هاشم را شامل نمیشود، بلکه مختص کسانی از آنهاست که پیرو حق بودند.

41. المناقب:(1)

در کتاب « اخبار الخلفاء » آمده است که: هارون الرشید به امام موسی کاظم علیه السلام میگفت: مرزهای فدک را تعیین کن تا آن را به تو باز گردانم؛ ولی حضرت امتناع میکرد تا اینکه هاورن الرشید اصرار کرد، حضرت فرمود: فقط به طور کامل از تو میگیرم. هارون گفت: مرزهای آن کجاست ؟ فرمود: اگر مرزهای آن را مشخص کنم، آن را پس نمیدهی !

گفت: تو را به جدّت قسم میدهم که آن را بگویی. فرمود: مرز اول عدن است. چهره هارون دگرگون شد، و گفت: خوب ! فرمود: مرز دوم سمرقند. چهره هارون از خشم سرخ شد. فرمود: حد سوم افریقاست، چهره هارون تیره شد و گفت: و دیگر ! فرمود: و چهارم، کرانه دریای خزر و ارمنستان. هارون گفت: چیزی برای ما باقی نماند، بیا و بر مسند تکیه بزن. امام کاظم علیه السلام فرمود: به تو گفتم اگر مرزهای آن را مشخص کنم آن را پس نمیدهی. در آن هنگام بود که هارون الرشید تصمیم گرفت وی را به قتل رساند. و در روایت ابن اسباط آمده که حضرت فرمود: مرز اول «عریش» مصر، و مرز دوم « دومه الجندل » و مرز سوم « کوه احد» و مرز چهارم کرانه دریا. هاورن گفت: این مرزها، تمام دنیاست ! فرمود: این مرزها پس از مرگ «ابو هاله» در اختیار یهودیان بود، پس خداوند آن را به رسم

غنیمت عاید پیامبر خود گردانید: [برای تصاحب آن] اسب یا شتری تاخته نشد، و خداوند به رسولش دستور داد که آن را به فاطمه علیها السلام بدهد.

توضیح: این دو مرزبندی خلاف آن چیزی است که از اهل لغت وجود دارد. فیروزآبادی می گوید: « فدک»: مکانی در خیبر است.(2) و در « مصباح اللغه » آمده: شهری است که میان آن و مدینه، فاصله دو روز است و بین آن دو و خیبر، کمتر از یک روز است، و آن چیزی است که خداوند به رسم غنیمت عاید پیامبر خود

ص: 120

1- . المناقب ، ابن شهر اشوب 4: 320 – 321
2- . القاموس المحيط3 : 315

گردانید و در زمان خلافت عمر، علی و عباس بر سر آن درگیر شدند، و علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه و فرزندانش بخشید، و عباس آن را انکار کرد، و عمر آن را به آن دو تحویل داد(1).

پایان.

شاید مراد این است که تمام این مرزهای مشخص شده در حکم فدک است، مثل این است که ادعای مالکیت تمام این مرزها را داشتند، و به عنوان مثال و بنا بر قول غالب، فدک را ذکر کردند.

42. کشف الغمه:(2)

از عائشه نقل میشود که فاطمه از ابوبکر خواست، میراثش را برای وی تقسیم کند، و در روایت دیگر آمده که فاطمه سلام الله علیها و عباس نزد ابوبکر آمدند و از وی خواستار میراث خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند، و زمین او در فدک و سهمش در خیبر را مطالبه کردند. ابوبکر گفت: من از رسول الله شنیدم که فرمود: از ما میراث گرفته نمیشود و آنچه بر جا میگذاریم صدقه است، و تنها آل محمد از این مال می خورند. به خدا سوگند، من هرکاری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام میداد، همان را انجام میدهم.

علاوه بر این، در روایت صالح بن کیسان آمده است: ابوبکر گفت: من میترسم اگر چیزی از امر را فرو بگذارم، به باطل متمایل شوم، و گفت: در خصوص صدقه پیامبر در مدینه، عمر آن را به علی و عباس داد و علی در آن خصوص عباس را شکست داد، و در خصوص خیبر و فدک، عمر آن را گرفت و گفت: این صدقه رسول الله است که برای حقوق و امور و مصیبتهایی که برای وی اتفاق میافتاد، در نظر گرفته شده بود، و اختیار آن در دست کسی است که خلافت را در دست گرفته است. و امروزه حکم این امور این گونه است.

افراد صالح زیادی روایت کردهاند: پس فاطمه از او دوری گزید و تا زمان وفاتش با ابوبکر صحبت نکرد، پس علی علیه السلام شبانه وی را

دفن کرد و به ابو بکر اجازه مشارکت در دفنش را نداد. و علی علیه السلام در زمان حیات فاطمه سلام الله علیها دارای پیروانی بود. هنگامی که

فاطمه سلام الله علیها رحلت کرد،

ص: 121

1- . المصباح المنیر2 : 136

2- . کشف الغمه 1 : 474-478

پیروانش از وی دور شدند. فاطمه سلام الله علیها پس از وفات پیامبرصلی الله علیه و آله شش ماه زنده ماند و سپس رحلت کرد. مردی به «زهری» گفت: علی، شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ گفت: به خدا سوگند نه، و هیچ کس از بنی هاشم نیز با او بیعت نکردند.

و در حدیث عروه آمده: هنگامی که علی علیه السلام روی گرداندن مردم از خودش را دید، با ابوبکر آشتی کرد و شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و فرمود: به تنهایی نزد ما بیا. و به خاطر آگاهی از شدّت و حدّت عمر، از آمدنش نفرت داشت. عمر گفت: به تنهایی نزد آنها نرو. ابوبکر گفت: به خدا سوگند، به تنهایی پیش آنها میروم، چه کاری میتوانند با من بکنند؟ پس ابوبکر رفت و بر علی علیه السلام وارد شد. علی علیه السلام بنی هاشم را نزد خود جمع کرده بود، پس علی برخاست و خداوند را آنگونه که شایسته است، حمد وثنا گفت، سپس فرمود: بیعت نکردن ما با تو، نه به خاطر انکار فضیلت و نه به خاطر بخل نسبت به تو برای خیری است که خداوند به تو سوق داده است، بلکه برای این است که ما خود را نسبت به این امر صاحب حق میدیدیم و شما نسبت به ما مستبدانه عمل کردید. سپس قرابت و خویشاوندی خود با رسول الله و حق خود را یادآور شد. پیوسته علی علیه السلام از این امور سخن گفت تا اینکه ابوبکر گریه کرد، و علی خاموش شد و ابوبکر تشهد گفت و خداوند را آنگونه که شایسته است حمد و ثنا گفت، سپس گفت: به خدا سوگند، قرابت و نزدیکی رسول الله از رسیدنم به خویشاوندانم دوست داشتنیتر است، و من از این اموالی که بین من و شما بود، در انجام اعمال خیر کوتاهی نکردم، ولی شنیدهام رسول الله میفرمود: از ما میراث گرفته نمیشود و آنچه بر جا میگذاریم صدقه است، و تنها آل محمد از این مال میخورند. و به خدا سوگند، من هر کاری را که دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله انجام میداد، همان را انجام میدهم.

پس هنگامی که ابوبکر نماز ظهر را خواند، رو به مردم کرد و عذر علی را در مواردی که در آن جلسه از وی معذرت خواسته بود پذیرفت!، سپس علی علیه السلام برخاست و حق ابوبکر را تعظیم کرد، و فضیلت و پیشینه او را یادآور شد و با او بیعت کرد، و مردم پیش علی علیه السلام آمدند و گفتند: بهترین کار را انجام

دادی، آفرین بر تو. هنگامی که علی موضوع بیعت را به خوبی به انجام رسانید، مسلمانان به علی نزدیکتر شدند ... این آخرین چیزی است که حمیدی نقل کرده است.

مؤلف: و هنگامی که این حدیث را نقل میکردم، کلامی به ذهنم خطور کرد که بخشهایی از آن را نقل میکنم، سپس آنچه یاران ما در خصوص معنا ذکر کردهاند را نقل میکنم، در عین حال نسبت به عدالتی که در قول و عمل شرط میدانم، پایبند هستم و برای رسیدن به هدف، به خدا توکل میکنم:

در خصوص سخن ابوبکر در آغاز و پایان حدیث: به خدا سوگند، من هر کاری که دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله انجام میداد، همان را انجام میدهم. مگر او رفتاری به جز برگزیدن و برتر دانستن فاطمه سلام الله علیها، از پیامبرصلی الله علیه و آله نسبت به وی دید، و او فقط [به ادعای خودش] این حدیث را شنیده است که کسی بعد از وفات پیامبر از او ارث نمیبرد، پس حق آن حدیث این بود که در اینجا ذکر شود و شایسته بود که او بگوید: به خدا سوگند، هر آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، فقط به مقتضای آن عمل میکنم. یا چیزی مشابه این معنا بگوید.

«اما صدقه وی در مدینه، عمر آن را به علی علیه السلام و عباس تحویل داد و علی در صدقه، عباس را مغلوب کرد»، در این خصوص نظرم این است: حکم صدقه مدینه مانند حکم فدک و خیبر است، پس چرا آنها را از تمام موارد منع نکرد، چنانچه ابوبکر عمل کرد، اگر عمل وی بر اساس آنچه روایت کرده است، باشد؟ یا چرا همه این موراد را به آنها اختصاص نداد، اگر موضوع عکس این است؟ تحویل دادن برخی از این موارد و امتناع از دیگر موارد، ترجیح بلا مرجح است، مگر آنکه کاری کرده باشند که خبر آن به ما نرسیده است.

اما در خصوص صدقه در مدینه و مغلوب شدن عباس در برابر علی، این دلیل واضحی است بر آنچه امامیه میگویند که میراث از آن دختر است نه از آن ِعمو، چون امیرالمؤمنین علیه السلام، عباس را بنابر رابطه خویشاوندی از جهت عمو و عمومیت مغلوب نکرد، چون که عباس از علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و

آله از جهت عمومیت نزدیکتر بود، و محال است که غلبه علی علیه السلام بر عباس از راه زور و عنف باشد، پس راهی به جز فاطمه علیها السلام و فرزندانش علیهم السلام برای مغلوب کردن عباس باقی نمیماند.

و این سخن علی علیه السلام که «ما خود را نسبت به این امر حقدار میدیدیم، و شما با ما مستبدانه عمل کرده اید» را اگر در معنای آن تامل کنی، به کُنه آن پی میبری، و نیازی به کشف پرده از آن نیست.

احمد بن حنبل نزدیک به آنچه حمیدی روایت کرده است را نقل میکند، ولی سخنان علی علیه السلام و ابوبکر، و آمدن ابوبکر نزد علی علیه السلام را ذکر نمیکند.

از ابو سعید خدری نقل میشود: هنگامی که این آیه نازل شد {پس حق خویشاوند را بده. }(1)

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه، فدک مال تواست. و ابو سعید در روایت دیگری، مانند آن را نقل میکند.

و از عطیه نقل شده است: هنگامی که این آیه نازل شد {پس حق خویشاوند را بده. }(2)

رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه را فراخواند و فدک را به او عطا کرد.

و از علی بن الحسین نقل شده که رسول الله فدک را به فاطمه واگذار کرد.

و از ابان تغلب نقل شده که وی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا رسول خدا فدک را به فاطمه داد؟ امام فرمود: رسول خدا آن را وقف کرد پس آیه نازل شد که: {پس حق خویشاوند را بده. }(3)

و رسول خدا نیز حق فاطمه را داد. ابان پرسید: پس رسول خدا آن را به او عطا کرد؟ امام فرمود: بلکه خدا آن را به وی عطا فرمود.

و روایات نقل شده از امامیه یکدیگر را تایید میکنند و ثابت میکند که «ذا القربی»: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است. با این وجود،

هنگامی که ابوبکر و عمر به خلافت رسیدند، در بخشها و سرزمینهای دور و نزدیک، افرادی از صحابه و مهاجرین و انصار را منصوب کردند که از لحاظ منزلت و مقام به علی و

ص: 124

1- . الروم / 38
2- . الروم / 38
3- . الروم / 38

فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نمیرسیدند و به آنها نزدیک نمیشدند، پس اگر به این امر معتقد بودند که آنها نیز مانند برخی والیان هستند و صدقه مدینه را به آنها میسپردند، صدقهای که بر سر گرفتن آن درگیری و دشمنی ایجاد شد، و آنها را از آنچه روایت کردند مطلع میکردند و میگفتند: شما اهل بیت هستید، خداوند به پاکی شما شهادت داد و رجس و نجاست را از شما دور کرد، و شما را از این امر آگاه میکنیم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: کسی از ما ارث نمیبرد، این را به شما تحویل میدهیم، و وجدانتان را گرفتار این مال میکنیم، و خداوند شاهد اعمال شما در آن است، و کاملا بر شما اشراف دارد، پس کارهایی در آن انجام دهید که شما را به او نزدیک و مقرب کند، و بر اساس این امور و شرایط، این اموال را به شما تحویل میدهیم و آن را تحت تصرف شما قرار میدهیم؛ پس اگر امور واجبی که در خصوص این اموال به آن امر شدید، انجام بدهید، ما و شما درست عمل کردهایم، و اگر از واجبات تجاوز کردید و سرباز زدید و با آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مشخص کرده، مخالفت کردید، شما اشتباه کردهاید و ما درست عمل کردهایم، و چیزی که بر ما واجب است، اجتهاد و تلاش است، و ما در انتخاب شما زحمتی تحمل نکردیم، و بعد از این، سرزنشی متوجه ما نمیشود. همانطور که میبینی، این سخنان کاملا منصفانه است. و خداوند توفیق دهنده و قوام دهنده است.

نقل میشود که فاطمه سلام الله علیها بعد از رحلت پیامبرصلی الله علیه و آله نزد ابوبکر آمد و فرمود: ای ابوبکر، آنگاه که تو بمیری، چه کسی از تو ارث میبرد؟ گفت: اهل و فرزندان من. فرمود: پس چرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله میراث نمیبرم؟ گفت: ای دختر رسول الله، از پیامبر به کسی ارث نمیرسد، ولی من بر کسی که رسول الله بر او انفاق میکرد، انفاق میکنم، و میبخشم آنچه را که وی میبخشید. فاطمه سلام الله علیها فرمود: به خدا سوگند، تا زمانی که زنده هستم، با تو صحبت نمیکنم؛ و تا وفاتش با او سخن نگفت.

در روایت دیگر آمده: فاطمه سلام الله علیها نزد ابوبکر آمد و فرمود: میراثم از رسول الله را به من بده. گفت: کسی از پیامبران ارث نمیبرد، و آنچه بر جا میگذارند، صدقه است. پس پیش علی علیه السلام بازگشت. حضرت فرمود: بازگرد و

به او بگو: پس چگونه سلیمان علیه السلام از داوود علیه السلام ارث برد؟ و زکریا علیه السلام میفرماید: {پس از جانب خود ولی (و جانشینی) به من ببخش که از من ارث برد، و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد. }(1)،

ولی آنها و ابوبکر از دادن ارث پیامبرصلی الله علیه و آله به فاطمه امتناع کردند.

و از امام باقر علیه السلام روایت است که: امیر مؤمنان به فاطمه - علیهما السلام - فرمود: برو و میراث پدرت رسول الله را طلب کن. پس ایشان نزد ابوبکر آمد و فرمود: میراث من از پدرم رسول الله را به من بده. ابوبکر گفت: کسی از پیامبر ارث نمیبرد. حضرت فرمود: آیا سلیمان از داود ارث نبرد؟ ابوبکر خشمگین شد و گفت: کسی از پیامبر ارث نمیبرد. فرمود: مگر زکریا نگفت: «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ»(2)

{که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد، و او را- ای پروردگار من- پسندیده گردان. } ابوبکر گفت: کسی از پیامبر ارث نمیبرد ! فاطمه سلام الله علیها فرمود: مگر در قرآن نیامده: خداوند شما درباره فرزندانتان سفارش میکند: {سهم پسر چون سهم دو دختر است. }(3)

ولی او دوباره گفت: کسی از پیامبر ارث نمیبرد !

و ابوسعید خدری روایت میکند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، فاطمه سلام الله علیها نزد ابوبکر آمد و فدک را مطالبه کرد، ابوبکر گفت: من میدانم آن شاء الله سخنان تو کاملا درست و حق است، ولی دلیل بیاور. پس علی علیه السلام را آورد و شهادت داد، سپس ام ایمن را آورد و شهادت داد، ابوبکر گفت: اگر زن یا مرد دیگری به عنوان شاهد بیاوری، آن را به تو میدهم.

43. مصباح الانوار(4):

مانند سه حدیث آخر را نقل میکنند.

«به نظر من»(5)

این سخن عجیب است، زیرا که فاطمه سلام الله علیها میراث را مطالبه میکرد، پس به شاهد نیازی نداشت، زیرا مستحق میراث به شاهد نیاز

ص: 126

1- . مریم / 5-6
2- [2] . مریم / 6
3- . النساء/11
4- . مصباح الانوار : 245-246
5- . گوینده : الاربلی در کشف الغمه است و نه علامه مجلسی

ندارد، مگر آن کس که نسبتش مجهول باشد یا انتسابش به میت شناخته نباشد، و تصور نمیکنم که آنها در نسب فاطمه سلام الله علیها و اینکه وی دختر پیامبرصلی الله علیه و آله است، شک کرده باشند، هرچند فدک را مطالبه کند و ادعا کرده باشد که پدرش آن را به وی بخشیده است، تا نیازی به دلیل و شاهد باشد، و در این صورت، آنچه ابوبکر روایت کرده است: «ما گروه پیامبران، کسی از ما ارث نمیبرد» بیمعنا میشود، و این واضح و بدیهی است، پس تامل وتدبر کن.

44. نقل شده است: (1)چون

عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، گفت: ای مردم، من هر آنچه از روی ظلم از شما گرفته شده باشد را به شما باز میگردانم و اولین چیزی که در اختیار من است و آن را میگردانم، فدک است که به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام باز میگردانم. او اولین کسی بود که فدک را بازگرداند.

روایت شده است که از همان زمانی که به خلافت رسید، فدک را با غلاتش باز گرداند. هنگامی که قریش و بزرگان اهل شام از عالمان سوء نزد او بودند، به او گفته شد: با این اقدام، عمل ابوبکر و عمر را زیر سؤال بردی، و به آنها طعنه زدی و آنها را به ظلم و غصب متهم کردی، عمر بن عبد العزیز گفت: برای من و شما ثابت شده است که فاطمه سلام الله علیها دختر پیامبرصلی الله علیه و آله ادعای فدک کرد و فدک در اختیار وی بود، و او کسی نبود که سخن دروغ از رسول الله نقل کند علاوه بر این که علی علیه السلام و ام ایمن و ام سلمه نیز شهادت دادند. و فاطمه سلام الله علیها به نظر من، نسبت به آنچه ادعا میکند، صادق است، حتی اگر دلیل و شاهدی نیاورد. او سرور زنان بهشت است و من امروز برای تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله، فدک را به وارثانش باز میگردانم و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت برای من شفاعت کنند و اگر من به جای ابوبکر بودم، وقتی فاطمه سلام الله علیها ادعایی میکرد، ادعای او را تایید میکردم و میپذیرفتم. پس فدک را به امام باقرعلیه السلام تحویل داد، و تا زمان مرگ عمر بن عبدالعزیز، پیوسته در اختیار آنان بود.

1- . كشف الغمه 1: 494-496

گویند: هنگامی که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، خمس را به آنها باز گرداند. او سهم رسول الله، سهم ذوالقربی که چهار سهم هستند را به تمام بنی هاشم باز گرداند و آن را به امام باقر علیه السلام و عبدالله بن حسن تحویل داد و گویند که او هفتاد خروار پول، طلا و نقره از بیت المال را برای خمس در نظر گرفت و آن را به آنها تحویل داد، و همچنین هرآنچه که حق فرزندان فاطمه سلام الله علیها و بنی هاشم بود و ابوبکر و عمر و بعد از آن دو، عثمان و یزید و عبدالملک آن را تصرف کرده بودند، به آنها باز گرداند. بنی هاشم در آن سالها متمول شدند و از لحاظ مالی در شرایط خوبی بودند. مامون و معتصم و واثق نیز فدک را به آنها دادند، و معتصم و واثق گفتند: مامون از ما داناتر بود، و ما بر همان روش او عمل میکنیم. اما چون متوکل خلیفه شد، فدک را از ایشان گرفت و آن را به صورت مقاطعه به حرمله حجّام داد، و پس از حرمله، به فلانی بازیاری از اهل طبرستان داد، و معتضد آن را پس داد، و مکتفی آن را تصرف کرد. گویند که مقتدر آن را به آنان پس داد.

شریک میگوید: واجب بود که ابوبکر با فاطمه سلام الله علیها طبق شرع عمل کند، و حداقل چیزی که باید انجام میداد این بود که وی را بر ادعای خویش که رسول الله در حیات خویش فدک را به وی داده است، قسم میداد، و علی و ام ایمن برای او شهادت دادند و فقط یک چهارم شهادت باقی مانده بود، پس رد کردنش با وجود دو نفر شاهد، توجیهی ندارد. او یا باید فاطمه سلام الله علیها را تصدیق میکرد و ادعای وی را میپذیرفت و یا او را قسم میداد و به نفع او حکم میکرد. شریک میگوید: خداوند یاری دهنده است! آیا او نسبت به چنین امری، جهل دارد یا تعمد دارد؟!

حسن بن علی وشّاء میگوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا رسول الله، غیر از فدک، اموال دیگری بر جای گذاشته بود؟ امام رضا علیه السلام فرمود: رسول الله باغهایی در مدینه به عنوان صدقه بر جای گذاشت، و همچنین شش اسب و سه شتر با نامهای عضباء و صهباء و دیباج برجای گذاشت، و همچنین دو قاطر با نامهای شهباء و دلدل، و الاغش یعفور، دو گوسفند شیرده، و چهل شتر ماده شیرده، شمشیرش ذوالفقار، و زرهاش ذات الفضول، و عمامهاش سحاب، و دو بُرد یمانی، و

انگشترش فاضل، و چوب دستیاش ممشوق، و زیراندازی از لیف خرما، و دو عبای قطوانی، و بالشهایی از پوست، که همه آن، از آن ِفاطمه شد. مگر زره و شمشیر و عمامه و انگشترش، که اینها را به امیر المؤمنین علیه السلام داد.

توضیح: در النهایه، در خصوص این سخن ابوبکر« آن ازیغ » آمده: «یعنی ظلم کنم و از راه حق منحرف شوم (1)

و منظور از « تعروه » در این سخن: « لحقوق رسول الله صلی الله علیه و آله التی تعوره »، یعنی: او را در برمیگیرد و فرا میگیرد (2)و گوید: «منافسه» به معنای تمایل به چیزی و آن را ویژه خود دانستن است و این واژه از ریشه نفیس گرفته شده است که به معنای چیزی است که در نوع خودش خوب است و «نفست به» با کسره، یعنی بخل ورزیدم و «نفست علیه شیئا نفاسه» زمانی گفته میشود که تو او را برای آن چیز شایسته نبینی. (3)

«لکات»: فیروزآبادی میگوید: « لکاء » بر وزن « فرح »، یعنی: بر پا کرد و پایبند بود، و «تلکا علیه»: بهانه آورد، و« تلکا عنه »: تاخیر کرد(4)و منظور از « یضح لک مغزاه »، یعنی: معنای آن برای تو روشن میشود. و «الدّارج»: مرده. « نقمت علیه و منه »، بر وزن « ضَرَب و عَلِمَ»، یعنی: هرگاه شخصی را سرزنش کنی و بسیار از او نفرت داشته باشی. و در قرآن آمده: «وما تنقم منا»(5).

و در النهایه آمده: « الحلوب »: شیرده، و « ناقه الحلوب » شتری که از آن شیر دوشیده میشود، و گفته میشود « الحلوب والحلوبه » از لحاظ معنایی یکسان هستند، و برخی گفتهاند که « حلوب » اسم است، و « حلوبه » صفت است، و برخی گفتهاند: فرق این واژه در مفرد و جمع بودن است »(6)و « القطوانیه »: عبای سفید با پرز کوتاه، و نون آن زائده است. (7)من میگویم: سیّد در الشافی فی الامامه نقل می

1- . النهایه2 : 324
2- . النهایه 3 : 226
3- . النهایه 5 : 95

4- . القاموس المحيط1 : 27-28
5- . الاعراف / 126
6- . النهايه 1 : 422
7- . النهايه4 : 85

کند(1):

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گرداند، و برای نمایندهاش در مدینه، ابوبکر بن عمرو بن حزم نامهای نوشت و وی را به این کار دستور داد، نمایندهاش در نامهای نوشت: نسل فاطمه به خاندانهای متعددی کشیده شده است. عمر بن عبدالعزیز نوشت: بعد از این، اگر من به تو دستور بدهم گوسفندی را بکشی، باید از من بپرسی که شاخ دار یا بی شاخ؟ و یا اگر به تو دستور بدهم گاوی را بکشی، باید از من بپرسی چه رنگی است؟ پس هرگاه این نامه ام به دستت برسد، بین فرزندان فاطمه علیها السلام از علی علیه السلام قسمت کن.

ابوالمقدام گفت: بنی امیه این کار را بر عمر بن عبدالعزیز زشت شمردند و وی را به خاطر آن سرزنش کردند، و به او گفتند: کار دو خلیفه را زشت کردی، و عمرو بن عبیس با گروهی از مردم کوفه نزد وی آمدند. هنگامی که وی را به خاطر کارش سرزنش کردند، گفت: شما نادانی کردید و من دانا بودم، فراموش کردید، و من به یاد آوردم، ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم از پدرش، از جدش نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: فاطمه پاره تن من است و هر آنچه که او را ناراحت میکند، مرا ناراحت میکند، و هر آنچه که او را خشنود میکند، مرا خشنود میکند، و فدک در زمان ابوبکر و عمر بدون وارث بود، سپس مروان آن را در اختیار گرفت، سپس آن را به پدرم عبدالعزیز بخشید، و من و برادرانم آن را به ارث بردیم و من از آنها خواستم که سهم خود را به من بفروشند، بعضی از آنها سهم خود را به من فروختند و بعضی سهمشان را به من بخشیدند

تا اینکه آن را به طور کامل در اختیار گرفتم صلاح دیدم که آن را به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گردانم. گفتند: اگر بر این کار اصرار داری، اصل فدک را برای خودت نگه دار و غلات آن را بین آنها تقسیم کن، و او این کار را کرد.

مؤلف: در بابهای تاریخ امام محمد باقر علیه السلام، شرح باز گرداندن فدک به آن حضرت خواهد آمد(2).

1- . الشافی فی الامه 4: 102-104
2- بحار الانوار : 46 / 326 – 327 ، حدیث 3 .

فصل یکم : درآن خطبهای از سرور زنان، فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل میکنیم، که در آن برای کسانی که فدک را از وی غصب کردهاند، اقامه دلیل میکند

بدان که این خطبه از خطبه های مشهوری است که شیعه و سنی با سند یکسان آن را نقل میکنند.

1. عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح نامه امام علی علیه السلام به عثمان بن حنیف هنگام ذکر اخبار آمده، در خصوص فدک میگوید: فصل اول، اخبار و روایات و سیرتهای نقل شده از زبان اهل حدیث و کتابهایشان، نه از کتابهای شیعه و علمای آنان. و هر آنچه که در این فصل نقل میکنیم، از کتاب ابوبکر بن عبدالعزیز جوهری در «السقیفه و فدک» است. و ابوبکر جوهری، عالمی محدث، ادیب، مورد اعتماد و پرهیزکار است که اهل حدیث از وی تعریف و تمجید کردند. و از وی، کتابهایش و دیگر کتابها را روایت کردند.

سپس میگوید: ابوبکر با چند سند از چند نفر نقل میکند که همگی گویند: هنگامی که به فاطمه سلام الله علیها خبر رسید که ابوبکر قصد کرده است که فدک را از وی بگیرد، رو بندش را پوشید و به همراه گروهی از خدمتکاران و زنان قومش آمد، در حالی که دامنش زیر پایش کشیده میشد، و راه رفتنش مثل راه رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ تا اینکه بر ابوبکر وارد شد و مردم از مهاجرین و انصار در آنجا جمع شده بودند، پس میان وی و آنها پارچهای سفید به عنوان حجاب گذاشته شد، و برخی از حاضرین گفتند: قبطی است (به صورت قِبطی و قُبطی میآید)، سپس آه و نالهای کشید به طوری که تمام حاضرین گریه کردند، سپس مدتی درنگ کرد تا آرام شدند، سپس فرمود:

با حمد کسی که شایسته حمد و سپاس و بزرگی است، خطبهام را آغاز میکنم، سپاس خدای را به خاطر نعمتهایی که داده و او را به خاطر آنچه الهام نمود، شکر میکنیم... و خطبهای بسیار طولانی خواند و سپس در پایان خطبه فرمود: خداوند را آنگونه که شایسته است تقوا پیشه کنید، و از او نسبت به آنچه که به شما امر کرده است اطاعت کنید... تا پایان خطبه. سخن بن ابی الحدید تمام شد.

2. علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه(1)خطبه

را نقل میکند، و میگوید: « السقفیه » تالیف احمد بن عبدالعزیز جوهری از نسخهای قدیمی که بر مؤلفش قرائت شده است و در سال سیصد و بیست و دو، در ماه ربیع الثانی این قرائت صورت گرفته است. جوهری از رجال خود از چند طریق روایت کرده است که فاطمه سلام الله علیها زمانی که قصد ابوبکر به او رسید... تا پایان خطبه.

و مسعودی در مروج الذهب به این خطبه اشاره کرد(2).

و سید مرتضی در «الشافی» (3)

نقل میکند: مرزبانی از عائشه نقل میکند: و همچنین مرزبانی از ابن عائشه نقل میکند: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کرد، فاطمه به همراه گروهی از خدمتکارانش پیش ابوبکر آمد...

و در روایت اول: عائشه میگوید: هنگامی که به فاطمه سلام الله علیها خبر رسید که ابوبکر تصمیم گرفته است فدک را از وی منع کند، حجابش را پوشید و جلباب برتن کرد و به همراه گروهی از خدمتکارانش آمد، و از اینجا دو روایت هماهنگ میشوند و زنان قومش....، و حدیث را طبق روایات قبل نقل میکند تا اینکه به اینجا رسید: خطبهاش را با حمد و ثنای خداوند و درود بر رسول الله صلی الله علیه و آله آغاز کرد، سپس فرمود: {قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد }(4)...

تا پایان خطبه.

1- . کشف الغمه1 : 480

2- . مروج الذهب2 : 304
3- . الشافى4: 69-72
4- . التوبه / 128

مؤلف: و سندهای دیگر ذکر خواهد شد که آن را از کتاب احمد بن ابی طاهر نقل میکنیم.

3. و شیخ صدوق در علل الشرائع (1)

برخی بندهای این خطبه را که متعلق به علل است، از حضرت زینب و فاطمه سلام الله علیهما نقل میکند.

مؤلف: در جلد سوم،(2)

آنچه را که شیخ صدوق نقل کرده است، آوردهام. در اینجا من فقط اسناد آن را ذکر کردهام تا روشن شود که این خطبه با اسناد فروانی روایت شده است.

4. شیخ مفید ابیات ذکر شده در خطبه را با سند، در ابتدای باب نقل میکند.(3)

5. و سید ابن طاووس در کتاب الطرائف(4)

موضع شکایت واعتراض این خطبه را از عائشه با سند نقل میکند.

6. شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب الاحتجاج(5)این خطبه را به نحو ارسال ذکر میکند، و ما در اینجا آن را به طور کامل نقل میکنیم، سپس در حین شرح آن، به محل اختلاف در روایات، ان شاء الله اشاره میکنیم.

میگوید: از عبد اللَّه بن حسن با سند نقل است: وقتی ابوبکر و عمر برای منع حضرت زهرا علیها السّلام از فدک با هم همدست شدند و حضرت از آن با خبر شد، مقنعه بر سر کشیده و پارچه ای بر سر انداخته و با چند تن از اطرافیان و زنان قوم خود به سوی مجلس ابوبکر حرکت کرد، و با کمال طمانینه و آرامش و همچون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله راه می رفت. چون وارد مسجد شد، ابوبکر با گروهی از جماعت مهاجر و انصار نشسته بودند، پس پرده ای زدند و آن حضرت در پشت آن پرده نشست. سپس آن حضرت آه دردناکی از دل سوزان خود کشید و همه مجلس به گریه و ناله افتادند و مجلس یکپارچه اندوه و عزا شد، سپس آن حضرت اندکی صبر نمود تا مجلس آرام شد، سپس سخن خود را با حمد و ثنای خداوند و

1- . علل الشرائع : 248 ، الاحاديث 2،3،4
2- . بحار الانوار6 : 107-108، حديث 1
3- . امالى الشيخ المفيد: 25
4- . الطرائف: 262-263، حديث 368
5- . بلاغات النساءلابى الفضل احمد بن طيفور البغدادى: 14-20

درود و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز کرد، و دوباره قوم گریه کردند؛ و چون آرام شدند، فرمود:

خداوند جهان را به خاطر نعمتهایی که بخشیده، ستایش می کنم و به خاطر الهامهایش او را شکر میکنم، و سپاس به خاطر نعمتهایی که به بندگانش تقدیم کرده است؛ نعمتهایی که همه جهانیان را فرا گرفته و سفره احسان او در همه جا گسترده شده است، خیرات و خوبیهای پروردگار از شماره و اندازه و احاطه افکار ما خارج است، و وسعت نعمتهای او شکر شایسته نعمتهایش را غیر ممکن ساخته است، و تداوم و تواتر احسان او، سبب حمد و ستایش او خواهد بود.

و شهادت می دهم معبودی جز خدا نیست و او یکتا و بی شریک است، و البتّه تاویل این کلمه (شهادت به وحدانیّت) به حقیقت اخلاص می باشد، و حقیقت توحید و اخلاص، فطری قلوب و دلها است. و خصوصیّات و تحقیق مقام توحید به نور تفکّر و ایمان ظاهر خواهد شد، و اندیشه های ما از ادراک ذات او درمانده، و زبان ما از بیان و تقریر اوصافش قاصر، درک حضرت حقّ با چشمهای ظاهری محال و ممتنع است. همه موجودات را بی هیچ سابقه و نمونهای به مرحله ظهور و هستی آورد، و اشیاء را بدون الگو و سابقهای ایجاد کرد، و با مشیّت و توانایی کامل خود خلق کرد و به خلقت آنها نیازی نداشت، و فقط میخواست قدرت و حکمت و لطف و محبّت خود را اظهار کند و دعوت خویش را اتمام و گرامی بدارد. سپس پاداش را در طاعت و عبادت، و عذاب را در عصیان خود قرار داده است، برای اینکه مردم را از خشم و غضبش دور سازد و آنها را به بهشت خود سوق دهد.

و شهادت می دهم که پدرم محمّد، بنده و فرستاده خداوند بود، که او را پیش از بعثت او به مقام رسالت و نبوّت، در عالم غیب برگزیده است، زیرا مراتب و مقامات اشخاص از روز ازل و از همان عالم غیب معلوم و معیّن گردیده است. و خداوند متعال به عواقب امور و جریان کارها آگاه است، و او به صلاح و فساد و حوادث و پیش آمدهای روزگار احاطه دارد و آگاه است. خداوند پیامبر خود را مبعوث کرد تا حجت خود را به اتمام رساند، و امر خویش را به پیش ببرد؛ مردم را متفرّق و پراکنده دید. آتش میپرستیدند و بتها را پرستش می کردند، و با وجود

شناختشان به خداوند، او را نمیپرستیدند؛ پس به وسیله آن حضرت، جهالت و غفلت و نادانی مردم برطرف گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله با کمال حوصله و استقامت، در هدایت و نجات افراد کوشش کرد، و آنان را به سوی راه راست و آئین حقّ و محیط نور و هدایت راهنمایی فرمود. سپس خداوند آن رسول گرامی را به سوی خویش خواند و از سر رأفت و اختیار و رغبت و شوق و ایثار، آن حضرت را قبض روح فرمود، و محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله از زحمت و گرفتاری و مشقّت این دنیا خلاص گردید، و با فرشتگان و ابرار مانوس شد و در رضوان خداوند غفار و مقتدر قرار گرفت. درود و صلوات خدا بر پدرم، که نبی و امین او بر وحی بود، و برگزیده و منتخب او از میان تمام خلق، سلام و رحمت و برکات خداوند بر او باد !.

سپس حضرت زهرا علیها السّلام رو به مجلس کرد و فرمود: ای مهاجرین و انصار، شما بندگان خدا و به پادارندگان احکام و اوامر و نواهی او هستید و امانتداران خدا بر خودتان هستید و ادعا دارید که آنچه ذکر شد واقعا در درونتان وجود دارد و چنین صفاتی واقعا در شما وجود دارد. بدانید که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان شما عهد و وصیتی و امانتی باقی گذاشت، و آن کتاب ناطق و قرآن صادق و نور ساطع و پرتو درخشان است که مجموعه حقائق و قوانین و حجّتهای الهی در این کتاب واضح و روشن گردیده است. و پیروانش مورد غبطه امّتهای دیگر قرار گرفتهاند. و این را بدانید که پیروی از قرآن منجر به رضوان و رستگاری میشود و به واسطه آن، حجتهای درخشان خدا و احکام و واجبات و مستحبات و فضایل کسب میشود.

خداوند ایمان را برای تطهیر قلوب شما از آلودگی شرک قرار داده، و ادای نماز را برای دوری از کبر، و پرداخت زکات را برای پاکی جان و برکت رزق و روزی، و روزه را برای تثبیت اخلاص، و ادای حجّ را برای بر پا داشتن دین، و عدل و انصاف را برای نظم اجتماع و حفظ روح مساوات و برابری، و لزوم اطاعت و امامت ما را موجب امان از تفرقه و جدایی مؤمنان، و جهاد را موجب عزّت اسلام و خواری کفّار و منافقان، و صبر را پایه خوشبختی و وسیله نیل به هدف، و امر به

معروف را برای صلاح همگانی، و نیکی به پدر و مادر را برای مصون ماندن از عذاب الهی، و صله رحم را برای طولانی شدن عمر و زیاد شدن یاران، و قصاص را برای محفوظ ماندن جان مردم، و ادای نذر را برای جلب مغفرت و رحمت حقّ، و رعایت وزن و کیل را برای اجتناب از کم فروشی، و ممنوعیّت شرب خمر را برای دوری از پلیدی، و خودداری از فحّاشی و دشنام را برای مصونیت از لعنت مردمان، و دزدی نکردن را برای حفظ عفّت و پاکدامنی قرار داده است، و خداوند برای این شرک را حرام نمود تا همه با اخلاص او را بپرستند، {از خدا آن گونه که حقّ پرواکردن از اوست، پروا کنید و زینهار، جز مسلمان نمیرید.}(1)، پس خدا را در اوامر و نواهیاش اطاعت نمائید، زیرا {از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می ترسند.}(2).

سپس فرمود: ای مردم، آگاه باشید که من فاطمه و پدرم محمّد است، گفتارم تماما یک نواخت از سر صدق بوده و از غلط و نادرستی به دور است، از من هرگز کلام بیجا و کردار بی ربط سر نمی زند{قطعا، برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید، به [هدایت] شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است.}(3)،

این رسولی که از جانب خدا آمده، اگر در نسبش دقیق شوید و او را بشناسید، پدر من بود نه شما، و در عقد اخوّت پسر عموی من بود نه شما، چه نسبت نیکویی میان آن دو است! آن رسول گرامی، رسالت را با آشکار کردن هشدار و بیم از عذاب ابلاغ نمود و همیشه با عقیده مشرکان مخالف بود و با کردارشان مبارزه می کرد و از روی حکمت نیکو به راه پروردگارش می خواند، بتهایشان را شکست و سران کفر را سرکوب کرد، تا سرانجام اجتماعشان پراکنده شد و عقب نشینی کردند، تا اینکه صبح حقیقت طلوع کرد و پیشوای دین زبان گشود و تفاله های شیاطین دم فرو بست، و سران اهل نفاق به هلاکت رسیدند، و کافران نابود شدند، و زبان شما با جمعی که منوّر و عفیف بودند، به کلمه اخلاص گویا شد [همانها که آیه تطهیر در باره آنان نازل شد]، در حالی که شما {بر کنار پرتگاه آتش

1- . العمران / 103
2- . فاطر / 28
3- . التوبه / 128

بودید }(1) و یک طعمه بیش نبودید، و در زیر چنگال دیگران هیچ اختیار و قدرتی نداشتید و در زیر پای دشمن بودید. آب کثیف و طعامهای پست می خوردید، ذلیل و خوار بودید، و با اینکه هیچ روزنه امیدی بر جای نگذاشته بودید و اشخاص کینه توز و نادان دائما توطئه می کردند، باز مشمول رحمت خداوند شده و شما را توسّط پیغمبر خود از این همه پستی و هلاکت نجات بخشید، بعد از آن که آن مصیبتها اتفاق افتاد و با قریشیان بیباک و گرگ صفت و سرکشان اهل کتاب جنگید، {هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند، خدا آن را خاموش ساخت. }(2) و هر گاه شیطان شاخ خود را بیرون می کرد یا توسّط گروهی از مشرکان زبان بغض و عداوت خود را می گشود و یا مصیبت بزرگی برای وی پیش میآمد، برادر او علیّ بن ابی طالب را برای مقابله و دفع آن میفرستاد، و او (حضرت علیّ علیه السّلام) از هیچ کدام از آن ماموریتها بی نتیجه باز نمی گشت و بال و پر دشمن را زیر پای خود گذاشته و شعله های آتش مخالفین را با شمشیر خود خاموش می ساخت، و با خلوص نیّت و فقط برای خدا، تحمّل آن سختی ها را میکرد و نهایت کوشش را می نمود. وی نزدیکترین مردم به پیامبر و آقا و سرور اولیاء اللّٰه بود، او پیوسته آماده به خدمت و خیرخواه جدّی و پرتلاش بود، و در راه خدا سخن هیچ ملامتگری در او اثری نداشت، و شما در آن روزگار در کمال رفاه و آسایش به سر میبردید و در کمال امنیّت در باغهای خود لمیده، و پیوسته در انتظار آن بودید که حوادث بد و جریانهای ناملایم شامل حال ما شود. آری، شما هنگام یورش دشمن فرار میکردید و از جنگ گریزان بودید.

اکنون که خدای تعالی پیامبر خود را به سرای انبیا و برگزیدگان خود انتقال داده، میانتان کینه های باطنی ظاهر شد و جامه دین کهنه و بی رونق شد، و گمراه بی زبان به سخن آمد و فرد بی نام و نشان معروف گشت، و سرکرده اهل باطل صدای زشت خویش را بلند کرد، و قدم به میدان شما نهاد، و شیطان با نیرنگ و فریب شما را تحریک کرد و فراخواند و از شما پاسخ مثبت شنید و شما هدف آسانی دید و

1- . العمران / 103
2- . المائده / 64

برای اوامر خود آماده به خدمت یافت، و شما را به خشم آورد و به هدف خود رسید، و شما اعتدال عمل را از دست دادید و گمراه شدید و بر غیر جایگاه خود نشستید و به غیر آبشخور خود وارد شدید. حال آنکه زمانی [از وفات پیامبر] نگذشته بود و دامنه جراحت عمیق بود و هنوز خوب نشده بود، و هنوز جسم شریف پیامبر در قبر مستقرّ نشده بود که حریصانه آشوب کردید و ادعا کردید که این اعمالتان برای جلوگیری از فتنه است {هشدار، که آنان خود به فتنه افتاده اند و جهنم کافران را احاطه کرده است.}(1) این اعمال از شما بعید است و چگونه این امر از شما سر میزند، و چگونه دروغ می گوئید؟ در حالی که کتاب خدا در میان شما است، قرآنی که ظاهر و احکامش روشن و حقایق آن آشکار و نواهی آن واضح و اوامرش صریح است. آیا کلام خدا را پشت سر انداختید؟ یا از آن اعراض کرده اید و به کتاب دیگری روی آوردید؟ {و چه بد جانشینانی برای ستمگرانند.}(2)

{و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.}(3) سپس آنقدر صبر نکردید که بحران و جوش این مصیبت فروکش کند و خروش آن آرام گیرد، و بلافاصله اقدام به دامن زدن و افروختن آتش کردید، و شراره های فساد مردم را شعله ور ساختید، و دعوت شیطان را اجابت نموده و گمراه شدید، و اآنوار دین مبین حقّ را خاموش کردید، و احکام و سنّتهای رسول خدا را ترک نمودید. شما به بهانه های واهی اهداف شوم خود را به اجرا گذاشتید و در واقع به اهل بیت پیامبر خیانت و ستم کردید و هر چه خواستید انجام دادید، و ما در مقابل شما صبر می کنیم، همچون صبر در برابر تیزی و برش کارد و طعنه نیزه ها، و حال شما ادعا می کنید که ما را ارثی نیست، {آیا خواستار حکم جاهلیّت اند؟ و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟}(4)، مگر فهم ندارید؟ آری حقیقت آن بر شما چون روز روشن است که من دختر پیامبرم.

1- . التوبه / 49
2- . الکهف / 50
3- . العمران / 85
4- . المائده / 50

ای مسلمانان، آیا شایسته است که من از ارث خود محروم باشم؟ ای پسر ابو قحافه! آیا در قرآن است که تو از پدر ارث ببری و من نه؟ از نزد خود حکم تازه و دروغی در آوردی؟ مگر کتاب خدا را عمدا ترک کرده و احکام آن را پشت سر انداختی که خداوند می فرماید: {و سلیمان از داوود میراث یافت. } (1)

و نیز در نقل ماجرای [تولّد] یحیی علیه السّلام می فرماید: {پس از جانب خود ولیّ [و جانشینی] به من ببخش، که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد. }(2) و نیز فرمود: {و خویشاوندان [طبقِ] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویّت دارند. }(3) و باز فرمود: {خداوند به شما در باره فرزندانتان سفارش می کند: سهم پسر، چون سهم دو دختر است. }(4)، و نیز میفرماید: {اگر مالی بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران. }(5)

و شما پنداشته اید مرا نصیب و ارثی از پدرم نبوده و هیچ قرابتی میان ما نیست؟! آیا ایات قرآن عموم شما را شامل می شود ولی پدر من از آن خارج است؟! نکند شما گمان برده اید که من و پدرم از یک آئین نبوده و از هم ارث نمی بریم؟! مگر شما از پدر و پسر عمویم به عموم و خصوص آیات قرآن داناترید؟!

سپس به ابوبکر گفت: فدکی که از بیهیچ تردیدی از آن ماست را بگیر، ولی بدان که در روز حشر خداوند حاکم است، و چه خوب حاکمی است! و پیشوای ما محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و وعده گاه ما قیامت خواهد بود. و در آن روز شکست میخورید، و ندامت سودتان نبخشد، {برای هر خبری هنگام [وقوع] است. }(6)

و {به

1- . النمل / 16
2- . مریم / 5
3- . الاحزاب / 6
4- .النساء / 11

5- .البقره / 180
6- . الانعام / 67

زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده درمی رسد و بر او عذابی پایدار فرود می آید}(1).

سپس آن حضرت علیها السّلام رو به انصار کرد و فرمود: ای گروه جوانمردان و ای بازوان توانای ملّت و ای یاوران اسلام، چرا نسبت به بیعدالتی که در حق من میشود، این همه ضعف و رویگردانی میکنید؟ مگر پدرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نمیفرمود: «مراعات هر شخصی در احترام به فرزندان اوست»؟ چه با شتاب خلاف آن عمل کردید، و اقدام به ایجاد بدعتها و ترک سنتها و احکام کردید، با اینکه شما برای احقاق حقوق من قادر و توانائید؟! پنداشته اید که رسول خدا از میان رفت و ما رها گشتیم؟ آه که فوت او چه حادثه بزرگ و پیشآمد عظیمی بود، شکافی وسیع پدید نمود و همه چیز را به هم ریخت و از فقدان او زمین تیره شد و تمام ستارگان از هم پاشیدند، و کشتی آرزوها به گل نشست، و کوهها خاشع شدند، و در پی وفات او حریمها زیر پا گذاشته شد و حرمتها کنار گذاشته شد، و به خدا سوگند که این فاجعه ای عظیم و پیش آمدی بزرگ و بی مانند بود، آری این قضای حتمی و حکم قطعی خداوند بود که در قرآن از طریق وحی به پیامبر - همچون دیگر انبیا - به چندین طریق شما را از آن فاجعه خبر داده بود که {و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [امده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد.}(2)

ای گروه انصار، آیا شما حاضر و ناظر هستید و میراث پدرم مورد دستبرد دیگران واقع شود و مرا از آن منع کنند؟! شما مشمول دعوت من گشتهاید و در معرض امتحان و آزمایشید، حال اینکه شما برخوردار از سلاح و تجهیزات جنگی و معروف به اهل خیر و صلاح و نیکوکاری هستید، چه شده که اکنون دعوت مرا شنیده و یاریام نمی کنید؟! و ناله ام را می شنوید و به فریادم نمی رسید؟! با اینکه شما در گذشته به تلاش و شجاعت و نبرد و تحمّل سختیها و استقامت شناخته شده و آن

1- . هود / 39
2- . العمران / 144

گروه منتخب مخصوص ما اهل بیت بودید؟! شما با اعراب جاهلی به جنگ پرداخته و در این راه هر سختی و مشقّت را به جان خریدید، و با طوائف مختلف مبارزه کردید و با دلیرانشان به جدال پرداختید، و پیوسته گوش به فرمان ما اهل بیت بودید، و مشتاقانه اوامر ما را اجرا می کردید، تا اینکه عاقبت نظم جامع اسلام برقرار گردید، و خیرات روزگار تراوش نمود، و مشرکان سر تسلیم فرود آوردند، و جوشش دروغ و باطل آرام شد، و شعله های کفر خاموش گشت، و هرج و مرج خاتمه یافت، و نظام دین محکم شد. چرا پس از روشنی حقیقت حیران شدید؟ و پس از اظهار، آن را پنهان داشتید؟ و بعد از پیشروی، عقب نشینی کردید؟ و پس از ایمان، به شرک افتادید؟ {چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستاده [خدا] را بیرون کنند، و آنان بودند که نخستین بار [جنگ را] با شما آغاز کردند، نمی جنگید؟ آیا از آنان می ترسید؟ با اینکه اگر مؤمنید، خدا سزاوارتر است که از او بترسید}(1).

آری، می بینم که شما میل به رفاه و آسایش دنیا نموده و دست از آنکه شایسته تولیت و امامت است برداشته اید، و خود را از مسئولیّت تکالیف و حدود و وظائف دینی رها نمودید و آزاد ساختید، و هر آنچه دیده و شنیده و می دانستید را به دور انداختید! {اگر شما و هر که در روی زمین است همگی کافر شوید، بی گمان، خدا بی نیاز ستوده [صفات] است.}(2) آری، من تمام این حرفها را زدم با اینکه از خذلان و فریب و خیانتی که به آن دچار شدهاید آگاه هستم، ولی این سخنان ناشی از جوشش درون است، و شور و خشمی است که به بیرون جهید و طاقتم طاق شد، و برای ارائه حجت و گله و شکایت درون است، اکنون آن را در اختیار بگیرید و ببرید، این شتری است که به ناحقّ غصب نمودید و این دابّه خلافت و فدک را بگیرید و او را رام و منقاد خود شمارید و به آسودگی سوار شوید، امّا بدانید که پای این مرکب مجروح و پشت او زخم است. حمل آن عار، و ننگ آن باقی و برقرار و به نشان خداوند تعالی داغ دار و موسوم بودنش به ننگ همیشگی آشکار و پیوسته و

1- . التوبه / 13
2- . ابراهیم / 8

متّصل به {آتشِ افروخته خدا [یی] است ؛ [اتشی] که به دلها می رسد. } (1)، همانا آنچه را انجام میدهید، خداوند از آن آ گاه است، {به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }(2) من دختر پیغمبر شما هستم که برایتان بشیر و نذیر بود و شما را به عذاب شدید بیم میداد، پس {بر حسب امکانات خود عمل کنید که ما [هم] عمل خواهیم کرد و منتظر باشید که ما [نیز] منتظر خواهیم بود }(3).

ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله، بی شکّ پدرت پیوسته با مؤمنین مهربان و کریم و بی نهایت مشفق و رحیم بود، و بر کافران سختگیر و چون عذابی شدید بود. بر همگان روشن است که رسول خدا تنها پدر شما بوده، و افتخار برادری با او فقط متعلّق به شوهر تو است؛ اوست که از میان همگان به دوستی و رفاقت خویش برگزید، و او نیز در هر کار سخت و مشکلی او را یاری نمود، فقط افراد خوشبخت شما را دوست می دارند، و تنها افراد بدبخت به شما بغض می ورزند. زیرا شما خانواده طاهره و پاک و نجیبان برگزیده اید، راهنمای ما بر خیر و راه ما منتهی به بهشت است. و تو ای بهترین زنان، و دخت بهترین انبیاء، در کلامت صادقی و از جهت عقل و کمال خرد و فهم مقدّم هستی. کسی را شایسته نیست که سخن تو را ردّ کند و حقّ تو را تصاحب کند. به خدا سوگند، من از رأی پیامبر تجاوز نکردهام، و بر خلاف فرمایش او رفتار نمی کنم، و البتّه راهنمای قوم به آنان دروغ نمی گوید، و من خدا را شاهد می گیرم و همان مرا بس که خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ما جماعت پیغمبران هیچ طلا و نقره و زمین و مالی را از خود به ارث نمی گذاریم، و میراث ما فقط علم و حکمت و کتاب و نبوّت است، و آنچه از متاع دنیا از ما باقی بماند، در اختیار کسی است که پس از من ولایت امور را بر عهده می گیرد، و او هر طور که صلاح بداند در آن تصرّف کند.» و ما نیز آنچه را تصرّف نمودیم، در راه تهیّه وسائل و اسباب جنگ از اسلحه و چهارپایان مصرف خواهیم کرد، تا مسلمین نیرو و عظمت پیدا کرده و در جنگ با کفّار و مخالفین پیروز

1- . الهمزه/ 6 – 7
2- . الشعراء / 227
3- . هود / 121 -122

شوند، و این اجماع مسلمین است و استبداد رای من نیست، و این تمام ماجرا است. اینک فدک در پیش ما حاضر و در اختیار تو است، نه قصد قبض آن را داشته و نه از شما پنهان مینمایم، و تو بانو و سرور زنان امّت پدرت می باشی، و مادر گرامی فرزندان پیامبری، و قصد تصاحب هیچ مالی از شما را نداریم، و منکر مقام تو از جهت پدران و اولاد نیستیم، و حکم و امر تو در آنچه تصاحب نموده ایم نافذ است، ولی آیا من می توانم مخالف دستور پدرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتار کنم؟!

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: سبحان اللَّه! هرگز پدرم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از کتاب خدا و احکام آن نه منصرف بود و نه مخالف، بلکه تنها بر اساس احکام و سوره های آن رفتار می کرد. آیا شما با هم توطئه کرده و برای این حیله، بهانه و علّتی می تراشید؟ همان گونه که در زمان حیات آن رسول گرامی نیز به او سخنان ناروا نسبت می دادید! این قرآن است که با صدایی بلند و رسا و صریح و عادلانه می فرماید: {که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد. }(1)، {و سلیمان از داوود میراث یافت. }(2)و خداوند در قرآن تا حدّی توزیع و توریث و قسط و قانون فرایض طبقات و ارث را بیان فرموده است که موردی برای تردید و اشتباه باقی نمانده است. حاشا! {بلکه نَفْس شما کاری [بد] را برای شما آراسته است. اینک صبری نیکو [برای من بهتر است]. و بر آنچه توصیف می کنید، خدا یاری ده است }(3).

ابوبکر گفت: ای دخت پیامبر، تو معدن علم و جایگاه هدایت و رحمتی، تو پایه و اساس دین و حجّت حقّی، من هرگز سخن تو را ردّ نکرده و منکر کلام تو نیستم، ولی من بی هیچ عناد و استبداد و ستیزه ای، هر چه گفتم با رای و نظر همین جماعت حاضر مسلمان بود و با مشورت ایشان انجام دادم، و ایشان همگی شاهدند.

1- . مریم /6
2- . النمل / 16
3- . یوسف / 18

حضرت زهرا علیها السّلام رو به مردم کرد و فرمود: ای جماعت مسلمین که عجولانه مبادرت به انتخاب امری باطل و ناصواب نمودید، {آیا به ایات قرآن نمی اندیشند؟ یا [مگر] بر دلهایشان قفلهایی نهاده شده است.} (1)نه این طور نیست! بلکه بدی کردار و اعمالتان بر دلهای شما غالب گردید و توان شنیدن و دیدن را از گوش و چشم شما گرفت، و چه بد تاویل نمودید و چه راه زشتی را پیش گرفتید و بدتر از همه، آن وجهی است که به سبب آن حقّ دیگران را غصب کردید. سوگند به خداوند که چون پرده از برابر دیدگان شما برداشته شود، منظره بسیار هولناکی را خواهید دید، و از جانب خداوند چیزی که فکرش را نمیکردید، به شما رسید، {و آنجاست که باطل کاران زیان می کنند.} (2) آنگاه رو به قبر شریف پیامبر نموده و این مرثیه را سرود:

- بعد از تو رویدادها و مصیبتهایی رخ داد، که اگر تو در میان ما بودی، امور به وخامت کشیده نمیشد.

و ما همچون زمینی که از بارانش محروم مانده است تو را از دست دادیم و از تو محروم شدیم، و در قوم تو اختلال ایجاد شده است، تو شاهد باش، قوم تو منحرف شدند.

- خویشاوند واقعی، یا نزد هر صاحب اهلی، خویشاوندی شایستهای است که بر دیگر خویشاوندان نزد خداوند تعالی امتیاز و برتری دارد.

- گروهی از مردم آنچه در سینه ها [از حقد و کینه] داشتند به ما نمایاندند، آنگاه که تو درگذشتی و خاکها میان ما و شما جدایی انداخت.

- پس از پیامبر مردانی با چهره های درهم و خشن با ما روبرو شدند و به ما توهین و استخفاف نمودند، و تمام خیرات به تاراج رفته است.

- تو ماه درخشان و نور پرفروغی بودی که از تو کسب نور می شد، و از جانب خدای با عزّت، کتاب بر تو نازل می گشت.

1- . محمد / 24
2- . غافر / 78

- جبرئیل پیوسته با نازل کردن آیات مونس ما بود و تو از میان ما پنهان شدی و با رفتن تو، تمام خیرات از ما پوشیده شد.

- ای کاش، قبل از تو، اجل سراغ ما میآمد، آنگاه که تو از میان ما رفتی و خاکها میان ما جدایی انداخت.

ما با مصائبی روبرو شدیم که هیچ کس از انسانهای داغ دیده، چه عرب و چه عجم، بدان گرفتار نیامده است.

سپس آن حضرت علیها السّلام به منزل بازگشت، در حالی که حضرت علی علیه السّلام در انتظار مراجعت و درخشش سیمای مبارک او بود. چون در خانه قرار یافت، از شدّت تاثّر شروع به ملامت حضرت امیر علیه السّلام کرده و فرمود: ای فرزند ابو طالب، چرا همچون کودک در جنین پنهان شده و مانند افراد تهمت زده در کنج خانه نشسته ای؟ تو کسی بودی که شاه پرهای بازها را درهم می شکستی، چطور شده که اکنون از پر و بال مرغان ناتوان فرو مانده ای؟! این فرزند ابو قحافه، هدیّه پدر و قوت و معیشت فرزندانم را به ظلم ستانده، و در مخالفت با من به سختی می کوشد، و جسورانه مجادله می کند، آنچنان که جماعت انصار دست از یاری من برداشته و مهاجرین رشته دوستی را گسسته و همه تنهایم گذاشته اند. نه مدافعی دارم و نه مانعی، از خانه با دلی آکنده از خشم خارج شدم و در نهایت خواری بازگشتم. آری، آن روزی شکست خوردی که تندی و خشونت خود را ضایع نمودی! آری روزگاری در شکار گرگان بوده و پاره می کردی، و حال خاک نشینی را اختیار نموده ای! نه پاسخ گوینده ای را می دهی، و نه سخن یاوه ای را ممنوع می سازی. من نیز دیگر هر چاره ای را از کف داده ام، ای کاش پیش از این خواری مرده بودم. عذرخواه من در تمام این حرفها که با تو گفتم و کم حرمتی که صادر شد، همانا خدای من است، چه مرا وابگذاری و یا حمایت نمایی! وای بر من در هر طلوع آفتاب! تکیه گاهم از دنیا رفت، و بازویم ناتوان شد، شکایت نزد پدر می برم! و از خداوند دادخواهی می کنم! خدایا! نیرو و قدرت تو از همه افزونتر، و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است!.

آنگاه مولای متّقیان از در تسلیت به آن حضرت علیهما السّلام فرمود: ای دختر بهترین انبیاء، بر تو هیچ ویل و وای مباد! که ویل و وای برای دشمن بدخواه تو است! ای دختر برگزیده عالمیان و یادگار آخر الزّمان، غم و اندوه خود فرو نشان، و بدان که من هرگز در دینم سستی نکرده و از حدّ توانم خارج نشده ام. اگر مقصود شما روزی به قدر کفاف است که آن را خداوند ضمانت فرموده، و او ضامنی استوار و امین است، و آنچه برای تو مهیّا و آماده فرموده، برتر از آن است که از شما به غارت رفته، پس کار را به خدا واگذار!

پس حضرت زهرا علیها السّلام آرام گشته و عرض کرد: خدا مرا کافی است و او بهترین وکیل است، و دیگر چیزی نگفت.

مؤلف: این خطبه را در کتاب بلاغات النساء ابو الفضل احمد بن ابو طاهر یافتم و به خاطر اختلافی که با خطبه ذکر شده دارد، آن را در اینجا ذکر کردم.

7. ابوالفضل میگوید: به ابوالحسن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، صلوات الله علیهم، خطبه فاطمه سلام الله علیها را هنگامی که ابوبکر فدک را از وی منع کرد، ذکر کردم و گفتم: آنها ادعا میکنند که این خطبه ساختگی است و از سخنان ابی العیناء است... در این حدیث بلاغت و کلام کاملا با هم هماهنگ است.

به من گفت: بزرگان آل ابو طالب را دیدم که آن را از پدران خویش نقل میکنند، و به فرزندان خویش یاد میدهند، و پدرم آن را از پدربزرگم با سند به فاطمه سلام الله علیها برای من نقل کرد؛ و بزرگان شیعه قبل از آنکه جدّ ابی العیناء متولد شود، آن را نقل کردند و به بررسی آن پرداختند، و حسن بن علوان این روایت را از عطیه عوفی نقل میکند که او شنیده است که عبدالله بن حسن از پدرش نقل میکند.

سپس ابوالحسن گفت: چگونه وقتی گفته میشود که این سخنان حضرت فاطمه است انکار میشود، در حالی که آنان از عایشه هنگام مرگ پدرش سخنانی عجیبتر از کلام فاطمه سلام الله علیها نقل میکنند و آن را اثبات میکنند، آیا این امر فقط ناشی از دشمنی آنها با ما اهل بیت نیست؟!

سپس حدیث را ذکر کرد و گفت: وقتی ابوبکر برای منع حضرت زهرا علیها السّلام از فدک تصمیم گرفت و حضرت از آن با خبر شد، روبند بر سر کشیده و با چند تن از اطرافیان و زنان قوم خود به سوی مجلس ابوبکر حرکت کرد، در حالی که دامنش زیر پایش میکشید و

عیناً همچون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راه می رفت. چون وارد مسجد شد، ابوبکر با گروهی از جماعت مهاجر و انصار نشسته بودند. پس پرده ای زدند و آن حضرت در پشت آن پرده نشست. سپس آن حضرت آه دردناکی از دل سوزان خود کشید و همه مجلس به گریه و ناله افتادند و مجلس یکپارچه اندوه و عزا شد. سپس آن حضرت اندکی صبر نمود تا مجلس آرام شد. سخن را با حمد و ثنای خدا و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز کرد. مردم دوباره گریستند و چون بازایستادند، سخن از سرگرفته و فرمود: {قطعا، برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید، به [هدایت] شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است. }(1) این رسولی که از جانب خدا آمده، اگر در نسبش دقیق شوید و او را بشناسید، پدر من بود نه زنان شما، و در عقد اخوّت پسر عموی من بود نه مردان شما، چه نسبت نیکویی میان آن دو است! آن رسول گرامی رسالت را با آشکار کردن هشدار و بیم از عذاب ابلاغ نمود و همیشه با عقیده مشرکان مخالف بود و با کردارشان مبارزه می کرد و از روی حکمت نیکو به راه پروردگارش می خواند. بتهایشان را شکست و سران کفر را سرکوب کرد، تا سرانجام اجتماعشان پراکنده شد و عقب نشینی کردند، تا اینکه صبح حقیقت طلوع کرد و پیشوای دین زبان گشود و تفاله های شیاطین دم فرو بست، - در حالی که شما- {بر کنار پرتگاه آتش بودید }(2)

و یک طعمه بیش نبودید، و در زیر چنگال دیگران هیچ اختیار و قدرتی نداشتید و در زیر پای دشمن بودید. آب کثیف و طعامهای پست می خوردید، ذلیل و خوار بودید، {میترسیدید مردم شما را بربایند }و با اینکه هیچ روزنه امیدی بر جای نگذاشته بودید و اشخاص کینه توز و نادان دائما توطئه می کردند، باز مشمول رحمت خداوند شده و شما را توسّط پیغمبر خود از این

1- . التوبه / 128

2- . العمران / 103

همه پستی و هلاکت نجات بخشید؛ بعد از آن که آن مصیبتها اتفاق افتاد و با قریشیان بیباک و گرگ صفت و سرکشان اهل کتاب جنگید، {هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند، خدا آن را خاموش ساخت.}(1) و هر گاه آتش جنگ را برمیافروختند و شاخ گمراهی بیرون می شد یا گروهی از مشرکان زبان بغض و عداوت خود را می گشودند، برادر خود - علیّ بن ابی طالب - را برای مقابله و دفع آن میفرستاد، و او (حضرت علیّ علیه السّلام) از هیچ کدام از آن ماموریتها بی نتیجه باز نمی گشت و بال و پر دشمن را زیر پای خود گذاشته و شعله های آتش مخالفین را با شمشیر خود خاموش می ساخت، و با خلوص نیّت و فقط برای خدا، تحمّل آن سختی ها را میکرد و نهایت کوشش را می نمود. وی نزدیکترین مردم به پیامبر و آقا و سرور اولیاء اللّٰه بود. او پیوسته آماده به خدمت و خیرخواه جدّی و پرتلاش بود، و در راه خدا سخن هیچ ملامتگری در او اثری نداشت، و شما در آن روزگار در کمال رفاه و آسایش به سر میبردید.

تا این که خدای تعالی پیامبر خود را به سرای انبیا و برگزیدگان خود انتقال داد، میانتان کینه های باطنی ظاهر شد و جامه دین کهنه و بی رونق شد، و گمراه بی زبان به سخن آمد و فرد بی نام و نشان معروف گشت، و سرکرده اهل باطل صدای زشت خویش را بلند کرد، و قدم به میدان شما نهاد، و شیطان با نیرنگ و فریب شما را تحریک کرد و فراخواند واز شما پاسخ مثبت شنید و شما را هدف آسانی دید و برای اوامر خود آماده به خدمت یافت، و شما را به خشم آورد و به هدف خود رسید؛ و شما اعتدال عمل را از دست دادید و گمراه شدید و بر غیر جایگاه خود نشستید و به غیر آبشخور خود وارد شدید. حال آنکه زمانی [از وفات پیامبر] نگذشته بود و دامنه جراحت عمیق بود و هنوز خوب نشده بود، و هنوز جسم شریف پیامبر در قبر مستقرّ نشده بود که حریصانه آشوب کردید و ادعا کردید که این اعمالتان برای جلوگیری از فتنه است {هشدار، که آنان خود به فتنه افتاده اند}(2). این اعمال از شما بعید است و چگونه این امر از شما سر میزند، و چگونه دروغ

1- . المائده / 64
2- . التوبه / 49

می گوئید؟ در حالی که کتاب خدا در میان شما است! قرآنی که ظاهر و احکامش روشن و حقایق آن آشکار و نواهی آن واضح و اوامرش صریح است. آیا کلام خدا را پشت سر انداختید؟ یا از آن اعراض کرده اید و به کتاب دیگری روی آوردید؟ {و چه بد جانشینانی برای ستمگرانند.} (1)، {و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.} (2) سپس آنقدر صبر نکردید که بحران و جوش این مصیبت فروکش کند و خروش آن آرام گیرد، و بلافاصله اقدام به دامن زدن و افروختن آتش کردید، و شراره های فساد مردم را شعله ور ساختید، و دعوت شیطان را اجابت نموده و گمراه شدید، و انوار دین مبین حقّ را خاموش کردید، و احکام و سنّتهای رسول خدا را ترک نمودید. شما به بهانه های واهی اهداف شوم خود را به اجرا گذاشتید و در واقع به اهل بیت پیامبر خیانت و ستم کردید و هر چه خواستید انجام دادید، و ما در مقابل شما صبر می کنیم، همچون صبر در برابر تیزی و برش کارد و طعنه نیزه ها، و حال شما ادعا می کنید که ما را ارثی نیست، {آیا خواستار حکم جاهلیّت اند؟ و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟} (3)

وای بر شما ای گروه مهاجر، آیا شایسته است که من از ارث خود محروم باشم؟ - ای پسر ابو قحافه - آیا در قرآن است که تو از پدر ارث ببری و من نه؟ از نزد خود حکم تازه و دروغی در آوردی؟ ولی بدان که در روز حشر، خداوند حاکم است، و چه خوب حاکمی است! و پیشوای ما محمّد صلّی اللّه علیه و آله و وعده گاه ما قیامت خواهد بود. و {در آن روز است که باطل اندیشان زیان خواهند دید.} (4)

و {برای هر خبری هنگام [وقوع] است} (5) و {به زودی خواهید دانست} (6).

سپس به

ص: 149

1- . الکهف / 50
2- . آلعمران / 85
3- . المائده / 50
4- [4] . جاثیه / 27

5- . الانعام / 67
6- . هود / 39

سوی قبر پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، در حالی (که این ابیات را) میگفت:

- بعد از تو رویدادها و مصیبتهایی رخ داد، که اگر تو شاهد آن بودی وحضور داشتی، این امور به وخامت کشیده نمیشد

و ما همچون زمینی که بارانش محروم مانده است، تو را از دست دادهایم و از تو محروم شدیم، و در قوم تو اختلال ایجاد شده است، تو شاهد آنان باش و روی برنگیر.

گفت: ما روزی را مثل آن روز ندیدیم که این همه مردان و زنان گریه کنند.

سپس احمد بن ابی طاهر با سندی که به زید بن علی و او از عمهاش حضرت زینب علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام میرسد، نقل کرد: هنگامی که به فاطمه سلام الله علیها خبر رسید که ابوبکر تصمیم گرفته است فدک را از وی بگیرد، رو بندش را پوشید و به همراه گروهی از خدمتکاران و زنان قومش آمد، در حالی که دامنش زیر پایش میکشید، و مانند رسول الله صلی الله علیه و آله راه میرفت تا اینکه بر ابوبکر وارد شد و مردم از مهاجرین و انصار در آنجا جمع شده بودند. سپس آهی کشید به طوری که تمام حاضرین گریه کردند، سپس چون آرام شدند، فرمود: با حمد کسی که شایسته حمد وسپاس و بزرگی است، خطبهام را آغاز میکنم. پس میان وی و آنها پارچهای به عنوان حجاب گذاشته شد. سپس فرمود: خداوند جهان را به خاطر نعمتهایی که بخشیده، ستایش می کنم و به خاطر الهامهایش، او را شکر میکنم، و سپاس به خاطر همه نعمتهایی که افریده و تقدیم کرده است؛ نعمتهایی فراوان که همه جهانیان را فرا گرفته و سفره احسان او در همه جا گسترده شده است. خیرات و خوبیهای پروردگار از شماره و اندازه و احاطه افکار ما خارج است، و وسعت نعمتهای او شکر شایسته نعمتهایش را غیر ممکن ساخته است، و تداوم و تواتر احسان او سبب حمد و ستایش او خواهد بود.

و شهادت می دهم معبودی جز خدا نیست و او یکتا و بی شریک است، و البتّه تاویل این کلمه (شهادت به وحدانیّت) به حقیقت اخلاص می باشد، و حقیقت توحید و اخلاص، فطری قلوب و دلها است. و خصوصیّات و تحقیق مقام توحید به نور

تفکّر و ایمان ظاهر خواهد شد، و اندیشه های ما از ادراک ذات او درمانده، و زبان ما از بیان و تقریر اوصافش قاصر. درک حضرت حقّ با چشمهای ظاهری محال و ممتنع است. همه موجودات را بی هیچ سابقه و نمونهای به مرحله ظهور و هستی آورد، و اشیاء را بدون الگو و سابقهای ایجاد کرد، و با مشیّت و توانایی کامل خود خلق کرد و به خلقت آنها نیازی نداشت، و فقط میخواست قدرت و حکمت و لطف و محبّت خود را اظهار کند و دعوت خویش را اتمام و گرامی بدارد. سپس پاداش را در طاعت و عبادت، و عذاب را در عصیان خود قرار داده است، برای اینکه مردم را از خشم و غضبش دور سازد و آنها را به بهشت خود سوق دهد.

و شهادت می دهم که پدرم محمّد، بنده و فرستاده خداوند بود که او را پیش از بعثت او به مقام رسالت و نبوّت، در عالم غیب او را برگزیده است، زیرا مراتب و مقامات اشخاص از روز ازل و از همان عالم غیب معلوم و معیّن گردیده است. و خداوند متعال به عواقب امور و جریان کارها آگاه است، و او به صلاح و فساد و حوادث و پیش آمدهای روزگار احاطه دارد و آگاه است. خداوند پیامبر خود را مبعوث کرد تا حجت خود را به اتمام رساند، و امر خویش را به پیش ببرد؛ مردم را متفرّق و پراکنده دید. آتش میپرستیدند و بتها را پرستش می کردند، و با وجود شناختشان به خداوند، او را نمیپرستیدند. پس به وسیله آن حضرت، جهالت و غفلت و نادانی مردم برطرف گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله با کمال حوصله و استقامت، در هدایت و نجات افراد کوشش کرد، و آنان را به سوی راه راست و آئین حقّ و محیط نور و هدایت راهنمایی فرمود. سپس خداوند آن رسول گرامی را به سوی خویش خواند و از سر رأفت و اختیار و رغبت و شوق و ایثار، آن حضرت را قبض روح فرمود، و محمّد صلّی اللّه علیه و آله از زحمت و گرفتاری و مشقّت این دنیا خلاص گردید، و با فرشتگان ابرار مانوس شد و در رضوان خداوند غفار و مقتدر قرار گرفت. درود و صلوات خدا بر پدرم، که نبی و امین او بر وحی بود، و برگزیده و منتخب او از میان تمام خلق، سلام و رحمت و برکات خداوند بر او باد!.

ص: 151

شما بندگان خدا - رو به اهل مجلس - و به پادارندگان احکام و اوامر و نواهی او هستید و امانتداران خدا بر خودتان هستید و ادعا دارید که آنچه ذکر شد، واقعا در درونتان وجود دارد و چنین صفاتی واقعا در شما وجود دارد. بدانید که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان شما عهد و وصیتی و امانتی باقی گذاشت، و آن کتاب ناطق و قرآن صادق و نور ساطع و پرتو درخشان است که مجموعه حقائق و قوانین و حجّتهای الهی در این کتاب واضح و روشن گردیده است. و پیروانش مورد غبطه امّتهای دیگر قرار گرفتهاند. و این را بدانید که پیروی از قرآن منجر به رضوان و رستگاری میشود و به واسطه آن، حجتهای درخشان خدا و احکام و واجبات و مستحبات و فضایل کسب میشود.

خداوند ایمان را برای تطهیر قلوب شما از آلودگی شرک قرار داده، و ادای نماز را برای دوری از کبر، و پرداخت زکات را برای پاکی جان و برکت رزق و روزی، و روزه را برای تثبیت اخلاص، و ادای حجّ را برای بر پا داشتن دین، و عدل و انصاف را برای نظم اجتماع و حفظ روح مساوات و برابری، و لزوم اطاعت و امامت ما را موجب امان از تفرقه و جدایی مؤمنان، و جهاد را موجب عزّت اسلام و خواری کفّار و منافقان، و صبر را پایه خوشبختی و وسیله نیل به هدف، و امر به معروف را برای صلاح همگانی، و نیکی به پدر و مادر را برای مصون ماندن از عذاب الهی، و صله رحم را برای طولانی شدن عمر و زیاد شدن یاران، و قصاص را برای محفوظ ماندن جان مردم، و ادای نذر را برای جلب مغفرت و رحمت حقّ، و رعایت وزن و کیل را برای اجتناب از کم فروشی، و ممنوعیّت شرب خمر را برای دوری از پلیدی، و خودداری از فحّاشی و دشنام را برای مصونیت از لعنت مردمان، و دزدی نکردن را برای حفظ عفّت و پاکدامنی قرار داده است. و خداوند برای این شرک را حرام نمود تا همه با اخلاص، او را بپرستند، {از خدا آن گونه که حقّ پرواکردن از اوست، پروا کنید و زینهار، جز مسلمان نمیرید.} (1) پس خدا را در اوامر و نواهیاش اطاعت نمائید، زیرا {از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می ترسند} (2).

1- . العمران / 103
2- . فاطر / 28

سپس فرمود: ای مردم، آگاه باشید که من فاطمه و پدرم محمّد است، گفتارم تماما و یکنواخت از سر صدق بوده و از غلط و نادرستی به دور است. {قطعا، برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید}(1)... سپس حدیث را همانگونه نقل کرد که در روایت زید بن علی از پدرش آمده است.

سپس در ادامه سخنش فرمود: مگر کتاب خدا را عمدا ترک کرده و احکام آن را پشت سر انداختی که خداوند می فرماید: {و سلیمان از داوود میراث یافت}(2)؟ و نیز در نقل ماجرای [تولّد] یحیی علیه السّلام می فرماید: {پس از جانب خود ولیّ [و جانشینی] به من ببخش، که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد.}(3) و نیز فرمود: {و خویشاوندان [طبقِ] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویّت دارند.}(4) و باز فرمود: {خداوند به شما در باره فرزندانتان سفارش می کند: سهم پسر، چون سهم دو دختر است.}(5)، و نیز میفرماید: {اگر مالی بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزکاران}(6).

و شما پنداشته اید مرا نصیب و ارثی از پدرم نبوده و هیچ قرابتی میان ما نیست؟! آیا آیات قرآن عموم شما را شامل می شود ولی پدر من از آن خارج است؟! نکند شما گمان برده اید که من و پدرم از یک آئین نبوده و از هم ارث نمی بریم؟! مگر شما از پیامبر در خصوص و عموم آیات قرآن داناترید؟! {آیا خواستار حکم جاهلیّت اند؟ و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟}(7) آیا

1- . التوبه / 128
2- . النمل / 16
3- . مریم / 5
4- . الاحزاب / 6
5- .النساء / 11
6- . البقره / 180
7- . المائده / 50

از روی ظلم و ستم حق ارث مرا بگیرند؟ {کسانی که ستم کردهاند به زودی خواهند دانست به کدام باز گشتگاه بر خواهند گشت. }(1)

و گفت: وقتی از سخن ابوبکر و مهاجرین فراغت یافت، رو به مجلس انصار کرد و فرمود: ای گروه جوانمردان و ای بازوان توانای ملّت و ای یاوران اسلام، چرا نسبت به بیعدالتی که در حق من میشود، این همه ضعف و رویگردانی میکنید؟ مگر پدرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نمیفرمود: «مراعات هر شخصی در احترام به فرزندان اوست؟» چه با شتاب خلاف آن عمل کردید، و اقدام به ایجاد بدعتها و ترک سنتها و احکام کردید، با اینکه شما برای احقاق حقوق من قادر و توانائید! آیا میگویید: رسول خدا از میان رفت؟ فوت او چه حادثه بزرگ و پیش آمد عظیمی بود. شکافی وسیع پدید نمود و همه چیز را به هم ریخت و از فقدان او زمین تیره شد و تمام ستارگان از هم پاشیدند. کوهها خاشع شدند و کشتی آرزوها به گل نشست، و در پی وفات او حریمها زیر پا گذاشته شد و حرمتها کنار گذاشته شد. این فاجعه ای عظیم بود که خداوند در قرآن از آن خبر داده بود و در حیاط خانههاتان در شامگاه و صبحگاه در گوش شما فریاد زد و پیش از آن نیز این تقدیر بر پیامبران و رسولان خدا وارد آمده بود: {و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد. }(2)

ای گروه انصار، آیا شما حاضر و ناظر هستید و میراث پدرم مورد دستبرد دیگران واقع شود و مرا از آن منع کنند؟! شما مشمول دعوت من گشتهاید و در معرض امتحان و آزمایشید، حال اینکه شما برخوردار از سلاح و تجهیزات جنگی و معروف به اهل خیر و صلاح و نیکوکاری هستید. با اینکه شما در گذشته، آن گروه منتخب مخصوص خدا بودید که برای دینش برگزید و شما انصار رسول الله و اهل اسلام هستید. شما برگزیدگانی بودید که خداوند برای ما اهل بیت برگزید. شما با

1- . الشعراء/ 227
2- .العمران / 144

اعراب جاهلی به جنگ پرداخته و در این راه هر سختی و مشقّت را به جان خریدید، و با طوائف مختلف مبارزه کردید و با دلیرانشان به جدال پرداختید، و پیوسته گوش به فرمان ما اهل بیت بودید، و مشتاقانه اوامر ما را اجرا می کردید، تا اینکه عاقبت نظم جامع اسلام برقرار گردید، و خیرات روزگار تراوش نمود، و مشرکان سر تسلیم فرود آوردند، و جوشش دروغ و باطل آرام شد، و شعله های کفر خاموش گشت، و هرج و مرج خاتمه یافت، و نظام دین محکم شد. چرا پس از روشنی حقیقت، حیران شدید؟ و پس از اظهار، آن را پنهان داشتید؟ و بعد از پیشروی، عقب نشینی کردید؟ و پس از ایمان، به شرک افتادید، آن هم برای گروهی که سوگندهای خود را شکستند؟!{آیا از آنان می ترسید؟ با اینکه اگر مؤمنید، خدا سزاوارتر است که از او بترسید. }(1)

آری، می بینم که شما میل به رفاه و آسایش دنیا نموده و خود را از مسئولیّت تکالیف و حدود و وظائف دینی رها نمودید و آزاد ساختید، و هر آنچه دیده و شنیده و می دانستید را به دور انداختید، {اگر شما و هر که در روی زمین است همگی کافر شوید، بی گمان، خدا بی نیاز ستوده [صفات] است. }(2)

آری، من تمام این حرفها را زدم با اینکه از خذلان و فریب و خیانتی که به آن دچار شدهاید آگاه هستم، ولی این سخنان ناشی از جوشش درون است، و شور و خشمی است که به بیرون جهید، و طاقتم طاق شد و برای ارائه حجت و گله و شکایت درون است. اکنون آن را در اختیار بگیرید و ببرید، این شتری است که به ناحقّ غصب نمودید و این - دابّه خلافت و فدک - را بگیرید و او را رام و منقاد خود شمارید و به آسودگی سوار شوید، امّا بدانید که پای این مرکب مجروح و پشت او زخم است، حمل آن عار، و ننگ آن باقی و برقرار و به وسم و نشان خداوند تعالی داغ دار و موسوم بودنش به ننگ همیشگی آشکار و پیوسته و متّصل به{آتش افروخته خدا [یی] است؛ [آتشی] که به دلها می رسد. }(3) همانا آنچه را انجام میدهید، خداوند از آن آ گاه است، {به

1- . التوبه / 13
2- . ابراهیم / 8
3- . الهمزه/ 6 – 7

زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.}(1) من دختر پیغمبر شما هستم که برایتان بشیر و نذیر بود، و شما را به عذاب شدید بیم میداد، پس {بر حسب امکانات خود عمل کنید که ما [هم] عمل خواهیم کرد و منتظر باشید که ما [نیز] منتظر خواهیم بود.}(2)

ابوالفضل گفت: گروهی گفتهاند ابوالعیناء ادعا کرده این سخنان از اوست و گروهی آن را روایت کرده و تصحیح کردهاند و ما بر اساس آنچه در آن بود، آن را نوشتیم.

عطیه عوفی شنیده است که ابوبکر به فاطمه سلام الله علیها میگفت: ای دختر رسول خدا، بی شکّ پدرت پیوسته با مؤمنین مهربان و کریم و بی نهایت مشفق و رحیم بود، و بر کافران سختگیر و چون عذابی شدید بود. بر همگان روشن است که رسول خدا تنها پدر شما بوده، و افتخار برادری با او فقط متعلّق به شوهر تو است؛ اوست که از میان همگان به دوستی و رفاقت خویش برگزید، و او نیز در هر کار سخت و مشکلی او را یاری نمود. فقط افراد خوشبخت شما را دوست می دارند، و تنها افراد بدبخت به شما بغض می ورزند؛ زیرا شما خانواده طاهره و پاک و نجیبان برگزیده اید، راهنمای ما بر خیر هستید و برای سالک ما، دروازه بهشت.

اما جلوگیری از آنچه تو میخواهی به دست من نیست و در مورد فدک و آنچه پدرت برایت گذاشته است، اگر من از تو دریغ کنم، پس من ظالم هستم! ولی در باره میراث، میدانی که پیامبر صلوات الله علیه فرمود: از ما ارث برده نمیشود و آنچه برجای گذاردیم، صدقه است. حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: همانا خداوند در باره یکی از پیامبرانش میفرماید: {که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد.}(3)، {و سلیمان از داوود میراث یافت.}(4)

پس این دو پیامبرند و تو دانستی که پیامبری به ارث نهاده نمیشود، بلکه کمتر از آن به ارث گذاشته میشود.

1- . الشعراء / 227
2- . هود / 121 -122
3- . مریم /6

4- . النمل / 16

پس چرا من از ارث پدرم محروم شوم؟ آیا در قرآن آمده است: جز فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله؟ جایش را به من نشان بده تا من قانع شوم؟ ابوبکر گفت: ای دخت پیامبر، تو معدن علم و جایگاه هدایت و رحمتی، تو پایه و اساس دین و حجّت حقّی، من هرگز نمیتوانم سخن تو را ردّ کنم و کلام تو را انکار کنم، اما این ابوالحسن بین من و بین توست و اوست که آنچه را جستجو میکردم به من خبر داد و گفت کدام را بردارم و کدام را واگذارم. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: اگر چنین است، بر تلخی حق صبر کن و شکر خدای راست که ایزد حقیقت است. من این حدیث را نزد کسی جز ابوهفّان نیافتم.(1)

مؤلف: بر شخص دارای بصیرت پنهان نمیماند که آنچه در پایان روایت اضافه کردند، با روایات همخوانی ندارد، و با بندها و گله و شکایتهای موجود سازگاری ندارد، و ان شاء الله در این خصوص توضیح بیشتری خواهیم داد.

حال باید خطبه غراء و درخشان سرور زنان سلام الله علیها را شرح دهیم، خطبهای که به خاطر شگفتی و حسن آن، فصحاء و بلغاء حیرت زده شدند، و مبنای شرح خود را بر روایات کتاب الاحتجاج قرار میدهیم و گهگاهی گریزی به دیگر روایات نیز میزنیم.

منظور از « اجمع ابوبکر» یعنی: ابوبکر نیت و تصمیم خود را بر آن محکم کرد، «لاثت خمارها علی راسها »، یعنی: آن را مانند عمامه بست و جمع کرد، « لاث العمامه »، یعنی آن را بست. و «الجِلباب»: به ملافه و رداء وشلوار و همچنین لباس گشاد زنانه، و لباسی مانند مقنعه که زن سر و سینه و پشت خود را با آن میپوشاند، و میگویند، و قول اول در اینجا مناسبتر است. «اقبلت فی لمّه من حَفَدتها»، و «اللّمه» گروه و دسته، و در النهایه میگوید: در حدیث فاطمه «انها خرجت فی لمه من نسائها»، منظور از «لمه»: گروهی از زنان، که میگویند تعداد آن بین سه تا ده است. و میگویند: «اللمه» هم سن و سال. و جوهری میگوید: تای گرد در «اللمه» به جای همزه حذف شده از وسط آن است(2)

و آن از چیزهایی است که عین آن

1- . بلاغات النساء : 20
2- . الصحاح 5 : 2026

گرفته شده، مانند «سه» و «مذ»، اصل آن بر وزن «فُعلَه» است از ملائمه که به معنای سازگاری است.(1)

پایان.

مؤلف: ممکن است با «میم مشدّد» باشد. فیروز آبادی میگوید: « اللّمه»، دوست، و یاران در سفر، و مونس برای یک نفر و چند نفر است(2) و «الحَفَده»: خدمتکاران و یاوران. و«تطا ذیولها»: یعنی لباسهای وی بلند بود و پاهایش را میپوشاند، و هنگام راه رفتن، پاهای خویش را بر آن میگذاشت، و «ذیل» به صورت جمع آمده، به خاطر در نظر گرفتن اجزای لباس یا تعداد آن. « ماتخرم مشیتها مشیته رسول الله»، و در برخی نسخهها: «ِن مشی رسول الله»، و«الخرم»: ترک کردن و نقص و انحراف است، و «المِشیه» اسم از«مشی یمشی مشیا»، یعنی: راه رفتن وی مانند راه رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله است و چیزی کمتر از ایشان نیست و دقیقا مانند اوست. در النهایه میگوید: در حدیث آمده: «ماخرمتُ من صلاه » یعنی: ترک نکردم، و در حدیث آمده: «لم اخرم منه حرفا»، یعنی حرفی را رها نکردم»(3)

و« الحَشد»: گروه و جماعت است.

در «کشف الغمه» آمده: چون خبر رسید به فاطمه علیها السلام که أبو بکر اصرار دارد بر منع فدک چادر بر سر مبارک گرفته با خدمه و از زنان قوم از خانه بیرون آمد در حالی که لباسش زیر پایش میکشید و راه میرفت مثل رفتن رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله تا آمد نزد أبو بکر و آنجا مهاجر و أنصار بسیار حاضر بودند، پس پردهای سفید که گفته شده قباطی بوده بین ایشان زده شد پس حضرت نالهای زد که مردم از نالهاش یک باره به گریه درآمدند، حضرت مدتی طولانی مهلت داد تا هیجانشان آرام شد. آنگاه فرمود: ابتدا به حمد کسی میکنم که به حمد و بخشش و بزرگواری سزاوارتر است. حمد مخصوص خداست بر آنچه که نعمت داده... و بعد از آن گفت: «فنیطت دونها مُلاءه»،(4)«المُلاءه»:

به معنای«ریطه» و شلوار

1- . النهايه 4 : 273
2- . القاموس المحيط 4: 177
3- . النهايه 2: 37
4- . كشف الغمه 2: 40-41

است. و« نیطت»: آویزان شد. یعنی میان وی و مردم حجاب و پوششی قرار دادند. و«الرّیطه»: ملافهای که یک تکه باشد و دو تکه نباشد، یا هر لباس نرم و نازک را گویند. و« القِبطیه» با کسره: لباس سفید و نازک از جنس کتان که در مصر استفاده میشود، و ممکن است«القُبطیه» با ضمه به کار برده شود، زیرا در نسبت تغییر میدهند. و «الجهش»: از ترس به دیگری پناه میبرد و میخواهد گریه کند؛ مانند کودک به مادرش پناه میبرد و گریه میکند، و «جهش الیه» بر وزن «مَنَعَ» و نیز «اجهش» گفته میشود. و «الارتجاج»: اضطراب. و منظور از «هُنَیئه»: یعنی زمان اندکی درنگ کرد. و«النشیج»: صدایی که توام با درد و گریه باشد، مانند صدای گریه بچه در سینهاش. و «هدات» بر وزن «منعت»، یعنی آرام شد. و«فوره الشیء»: شدت آن چیز، و «فارَ القِدر»، یعنی دیگ به جوش آمد. و منظور از « بما قدّم »، یعنی نعمتهایی که خداوند آن را به بندگان بخشید قبل از آنکه آنها شایسته آن باشند، و ممکن است منظور از «التقدیم»، به وجود آوردن و به فعل در آوردن است بدون اینکه معنای ابتدائیت در آن ملاحظه شود، که در این صورت، معنای آن تاسیس است. و «السبوغ»: کمال. و «الالاء»: نعمتها که جمع «ألی» با فتحه است، و ممکن است همزه آن به صورت مکسور بیاید. و «أسدی و أولی و أعطی» هر سه به یک معنا هستند. و منظور از «والاها»، یعنی پی در پی و بدون وقفه، نعمتها را یکی پس از دیگری به او بخشید. و «جَمّ الشیء»، یعنی آن چیز زیاد شد، « الجّم »: فراوان. و کاربرد « التعدیه » با حرف « عن»، برای تضمین معنای تعدّی و تجاوز است.

و منظور از «و نای عن الجزاء امدها»، « الامد»: غایت و منتها است، یعنی شکر و سپاسگزاری آن دور است و غیر ممکن است، پس منظور از « الامد»: یا مدت و اندازه فرضی است، یعنی در واقع اندازه مشخصی ندارد، و یا مدت و اندازه واقعی هر حدّ و مرز از مرزهای مشخص شده است و ممکن است مراد از « امدها » ابتدای آن باشد، و در بسیاری از خطبهها به این معنا گذشت. و در النهایه در حدیث الحجاج آمده: به حسن گفت: «ما آمدک؟» گفت: دو سال پس از خلافت عمر، [منظور این است که پس از دو سال از خلافت عمر متولد شده است.] هر انسان دو

«امد» دارد؛ ولادت و وفاتش »(1). پایان. و اگر به این معنا باشد، معنای آن بلیغتر خواهد بود، و احتمال ضعیفی وجود دارد که با کسره خوانده شود. فیروزآبادی میگوید: « الامد» یعنی سرشار از خیر و شر، و کشتی پر.(2)

و « تفاوت عن الادراک ابدها »، و« التفاوت »: بُعد و دوری، و « الابد »: دهر، دائم، قدیم ازلی، و دوری از ادراک او به خاطر بینهایتیاش است. و «ندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها»، «ندبه الامر و الیه فانتدب»، یعنی او را فراخواند و اجابت کرد، حرف «لام» در «لاتصالها»، برای تعلیل ندبه است، یعنی آنها را با افزونی نعمت با شکر، به شکر ترغیب کرد؛ تا نعمتی مداوم و بی انقطاع شود، و این که «لام» اول برای تعلیل و «لام» دوم برای صله باشد بعید است. و در برخی نسخهها آمده «لافضالها»، که ممکن است متعلق به آن شکر باشد.

«استحمد الی الخلائق باجزالها»، یعنی برای بخشش نعمتها و کامل کردن آن بر آنها، از آنها حمد و شکر را طلب کرد، «اجزلت له من العطاء»، « اجزال»، یعنی زیاد کردم، و « اجزاک النعم »، مثل این است که حمد را طلب کرد یا از آنها واقعا حمد را برای بخشش نعمتها طلب کرد ، و در هر دو تقدیر، متعدی شدن با « الی» برای تضمین معنای انتهاء، و یا روی آوردن است، و این متعدی شدن در حمد به گونهای دیگر شایع است، « احمد الیک الله» گفته میشود، یعنی همراه تو خداوند را حمد میکنم و گفته میشود: با نو به نو شدن نعمت خداوند از جانب تو، تو را سپاس میکنم، و ممکن است «استحمد» به معنای «تحمّد» باشد، « فلان تحمّد» یعنی فلانی بخشید که در این صورت « الی » به معنای «علی» میشود، و این بعید است.

و «ثنیّ بالندب الی امثالها»: یعنی بعد از اینکه نعمتهای دنیوی را برای آنها کامل کرد، آنها را برای کسب نظیر آن از نعمتهای اخروی و یا کاملتر از آن و همچنین نعمتهای دنیوی بیشتر فرا خواند، و ممکن است منظور از «بالندب الی امثالها»، امر کردن بندگان به نیکی و احسان است که آن بخشش برای کسی است که

1- . النهایه 1: 65
2- . القاموس المحیط1 : 75

در حق وی احسان و نیکی شده است و برای کسی است که احسان و نیکی کرده باشد، زیرا احسان کننده، در این صورت شایسته پاداش دنیوی و اخروی میشود.

« کلمه جعل الاخلاص تاویلها»، مراد از « الاخلاص» یعنی تمام اعمال را برای خدا خالص گردانید، و ریا و غرضهای فاسد آن را آلوده نکند، و در امور خود به کسی جز خدا متوسل نشود، این تاویل کلمه توحید است؛ زیرا هر کس یقین حاصل کند که خداوند خالق و مدبر است، و در خداوندیاش شریکی ندارد، پس شایسته است که در عبادت شریکی نداشته باشد. و در هیچ امری به دیگری روی آورده نشود.

« ضمن القلوب موصولها»: در خصوص این جمله، چند وجه محتمل است:

وجه اول: خداوند تعالی قلبها را ملزم کرد به آنچه که این کلمه از معانی در برمیگیرد، از عدم ترکیبش، و عدم افزونی صفات کمالی موجودش و نظایر آن که به توحید منجر میشود.

دوم: معنا این باشد که آنچه عقل از این کلمه کسب میکند را طوری قرار داده است که به وسیله نشان دادن آیات خود در آفاق و در دلهایشان، و یا با فطرت آنها بر توحید، در قلبهایشان موجود است.

سوم: معنا این باشد که عقلها را برای رسیدن به غایت دقایق و رموز کلمه تاویلش مکلف نکرده است، بلکه عموم قلبها را به اعتراف به ظاهر معنای آن و معنای صریح آن مکلف کرد، و منظور از «الموصول» این است.

چهارم: ضمیر در « موصولها » به قلوب برمیگردد، یعنی: قلبها را ملزم میکند که فقط به آنچه که آنها به تاویل این کلمه طیبه و رموز استنباط شده از آن یا مطلق کلمه توحید پایبند باشند، واگر تفکیک نبود، این توجیه پس از توجیه اول، بهترین توجیه است، بلکه بهترین آنهاست.

«وانار فی الفکر معقولها » یعنی آنچه از این کلمه با تفکر در دلائل و براهین کسب میشود را ذهنها و دلها روشن و واضح کرد، و ممکن است ضمیر«ها» به قلوب یا فکر برگردد، یعنی با تفکر، آنچه عقلها آن را میفهمند را روشن و واضح کرد، و این توجیه چهارم از وجوه قبل را تایید میکند. «الممتنع من الابصار رؤیته»،

و ممکن است به صورت «ابصار» به صورت جمع و مصدر خوانده شود، منظور از «الرؤیه» علم کامل و ظهور تام است. و«من الالسن صفته» در اینجا مصدر است، است که معنای مشهور از این باب را تقدیر کرد، یعنی: بیان صفاتش.

« لا من شیء»، « شیء» یعنی ماده. «بلا احتذاء امثله امتثلها» ،« احتذی مثاله»: از او تقلید و پیروی کرد، و « امتثلها» یعنی پیروی کرد. «و لم یتعدّ عنها»، یعنی مانند دیگران آن را خلق نکرد. «و تنبیهاً علی طاعته»، و برای یادآوری اطاعتش، زیرا انسانهای دارای بصیرت با مشاهده آفریدههایش، متوجه میشوند که شکر کردن خالقش و نعمت دهندهاش واجب است، یا خالقش شایسته عبادت است، یا کسی که بر خلق آن توانا بود، میتواند آن را دوباره خلق کند و از آن انتقام بگیرد. «و تعبّدا لبریه»، یعنی بندگان را خلق کرد که آنها را به بندگی خود در آورد، یا اشیاء را خلق کرد، تا با معرفت و استدلال به آن اشیاء برای رسیدن به او، مردم را بنده خود کند. و « اعزازا لدعوته»، یعنی اشیاء را خلق کرد تا با استدلال به آن چیزها دعوت پیامبران به سوی او آشکار شود، و غلبه یابد. « ذیاده لعباده عن نقمته، و حیاشه لهم الی جنته»، « الذود و الذیاد»: سوق دادن و طرد کردن و راندن و دور کردن. « وحشت الصید احوشه»: هرگاه از اطراف شکار آمدم تا آن را به سمت تله سوق بدهم، شاید منظور از این تعبیر، دوری مردم بر اساس طبع خود از چیزی که باعث ورود آنها به بهشت میشود باشد.

« قبل ان اجتبله»، « الجبل »: خلق کردن، « جبلهم الله»: آنها را خلق کرد و « جبلهم علی الشیء»: آنها را بر چیزی سرشته کرد. شاید معنا این باشد که خداوند تعالی قبل از آفریدنش، وی را برای پیامبران خود نام برد. و کاربرد « اجتلب » به جای « جبل » برای مبالغه و اشاره به آفرینش وی است، و در برخی نسخهها، «احتبل» با حاء بی نقطه آمده است. گفته میشود: « احتبل الصید» یعنی او را با تله گرفت، که در این صورت، منظور از آن خلق و بعث از طریق مجاز است، و در برخی دیگر آمده: « قبل ان اجتباه »، یعنی: با بعثت، وی را برگزید، و هر کدام از این وجوه خالی از تکلف نیستند.

ص: 162

«و بستر الاهاويل مصونه»، شايد منظور از« ستر» پرده عدم يا حجاب صلبها و رحمها است و منسوب كردنش به«اهاويل»، به خاطر وجود موانع كه در آن احوال به اشياء ميرسد، و ممكن است مراد از آن اين باشد كه آن با پوشش عدم، از بلاها در امان بود، زيرا بلاها پس از وجود بر آن نازل ميشود، و ميگويند: «التعبير» از قبيل تعبير كردن از درجات عدم به ظلمات است.

«بمايل الامور»، با صيغه جمع، يعنى: عواقب و سرانجام آن و در برخى نسخهها به صورت مفرد آمده. و «معرفه بمواقع المقدور»، يعنى به دليل معرفت و شناخت خداوند تعالى از زمان و مكان، شايسته امور ممكن است و ممكن است مراد از « المقدور »، مقدّر باشد، و اين قويتر است. « اتماما لامره »: يعنى براى حكمتى كه اشياء را با آن خلق كرد، و اضافه در « مقادير رحمته» از قبيل اضافه كردن موصوف به صفت است، يعنى مقادير حتمى او.

سخن آن حضرت: «عُكّفا على نيرانها»، تفصيل و بيان گروهها با ذكر برخى آنها. «عكف على الشىء» بر وزن «ضرب و نصر»، يعنى با مواظبت به آن چيز روى آورد و ملازم آن شد، « فهو عاكف» و جمع آن « عُكّف»، آنگونه كه در جمع صفتها غالب است، مانند «شُهّد و غُيّب». و «النيران» جمع نار و اين گونه جمع اسم اجوف كاربرد دارد، مانند «تيجان و جيران ». « منكره لله مع عرفانها»: به اين دليل كه شناخت خداوند تعالى فطرى است، يا به خاطر وجود دلايل واضح دالّ بر وجودش. و ضمير «ها» در «ظلمها » به «الامم» و دو ضمير بعد را ميتوان به «الامم» يا به «قلوب و ابصار» ارجاع داد. و«الظُلّم»، جمع «ظلمه» كه در اينجا استعاره از جهل است. و «البُهم»: جمع «بُهمه» است. يعنى مشكلات امور است و «جلوتُ الامر»: واضح و كشف كردم. و«الغُمم»: جمع «غُمه»، «امر غُمّه»، يعنى مبهم و پيچيده. خداوند تعالى ميفرمايد: «ثم لايكن امركم عليكم غُمّه»(1). ابوعبيد ميگويد:(2)«غمه»

مجاز از ظلمت و تنگى است و «غممتُ الشىء» هرگاه آن را بپوشانى.

1- . يونس /71

2- . لسان العرب12 : 442

و «العمایه»: فیروزآبادی میگوید: گمراهی و لج کردن است(1)، و« اختیار »: از جانب خداوند، آنچه برای وی خیر باشد. و یا اختیار و رضایت پیامبر، و این است ایثار، و قول اول قویتر است، « بمحمد عن تعب هذه الدار»، شاید بمحمد متعلق و وابسته به ایثار است، با تضمین معنای «الضنه» (برای چیز دیگر نخواستن) یا مانند آن است، و در برخی نسخهها محمد بدون «باء» آمده، که در این صورت، جمله، جملهای استینافی یا تاکید کننده بند قبل، و یا حال با تقدیر کردن واو حالیه است، و در برخی کتابهای مناقب قدیمی اینگونه آمده: «فمحمد صلّی الله علیه و آله» و این قویتر است و در روایت « کشف الغمه» اینگونه آمده: «رغبته بمحمد صلّی الله علیه و آله عن تعب هذه الدار» و در روایت احمد بن ابی طاهر آمده: « بابی صلّی الله علیه و آله عَ-زّت هذه الدار»، و این قویتر است، شاید منظور از «دار» آخرت باشد، و اگر مراد دنیا باشد، در این صورت جمله معترضه خواهد بود، و فروض یاد شده خالی از تکلف نیستند.

«نصب امره» فیروزآبادی میگوید: «النصب»، عَلَم نصب شده و نَصَب، نیز میآید، و«هذا نُصب/ نَصب عینی» با ضمه و فتحه میآید. یعنی خداوند شما را برای امر و نهی خود در نظر گرفته است و «نصب» خبر برای ضمیر است. و «عباد الله» بنابر ندا بودن منصوب است. و « بلغاؤه الی الامم»، یعنی شما احکام را بر سایر مردم ابلاغ میکنید؛ زیرا شما یاران رسول الله صلی الله علیه و آله بودید. «زعمتم حقّ لکم»، یعنی ادعا کردید که آنچه ذکر شده است، فقط برای شماست، و آن اسمها با شایستگی بر شما صدق میکند. و ممکن است به صورت ماضی مجهول خوانده شود، و در آوردن لفظ «زعم» به معنای ادّعا، تداعی کردن این نکته که آنها واقعا به آن صفت آراسته نیستند، و به دروغ ادعای آن دارند. و ممکن است، «حق لکم» جمله استینافی دیگری باشد، یعنی: ادعا کردید آنگونه هستید، و شما باید و شایسته است که آنگونه باشید، ولی کوتاهی کردید، و در برخی نسخهها آمده: «زعمتم حقّ لکم فیکم عهد» و در کتابهای مناقب قدیم آمده: «زعمتم ان لا حقّ لی فیکم عهدا

1- . القاموس المحیط 4 : 366

قدّمه الیکم»، که در این صورت «عهدا» مفعول به برای « اذکروا » و مانند آن خواهد بود، و در کشف الغمه آمده: «الی الامم حوّلکم لله فیکم عهد».

«لله فیکم عهد و بقیه»، «العهد»: وصیت، و«بقیه الرجل»: آنچه در میان اهلش بر جای میگذارد، و منظور از این دو، قرآن است یا منظور از اولی، وصیت پیامبر در مورد اهل بیت و عترتش و منظور از دومی، قرآن است و در روایت احمد بن ابی طاهر آمده: «و بقیه استخلفنا علیکم، و معنا کتاب الله»، که منظور از «بقیه»، اهل بیت علیهم السلام است، و منظور از «عهد» وصیتی است که در مورد اهل بیت به مردم کرده است، و «البصائر»، جمع «بصیره»، یعنی حجت است، و مراد از «انکشاف السرائر» واضح شدن آن نزد حاملان قرآن و اهلش است. «مغتبط به اشیاعه»، «الغبطه»: اینکه انسان ارزو کند که مانند نعمت شخص دیگر داشته باشد بدون آنکه آن نعمت از آن شخص زایل شود، میگویند:«غبطته فاغتبط». و حرف «باء» سببی است، یعنی: پیروان به سبب پیروی کردنشان از او، مورد غبطه واقع شدهاند، و این بند در سایر روایات موجود نیست.

«مُؤدّ الی النجاه اسماعُه» از باب «افعال»، یعنی تلاوت کردنش، در برخی نسخههای الاحتجاج و سایر روایتها، «استماعه» ذکر شده است، و منظور از «العزائم»، فرائض و واجبات است، و «الفضائل»: سنتّها. «الرخص»: مباحها، بلکه تمام مکروهات را شامل میشود. «الشرائع»: احکامی غیر از موارد قبل، مانند حدود و دیهها و یا عامتر از آن. «اما الحجج و البینات و البراهین»، در ظاهر این کلمات همدیگر را تاکید میکنند، و میتوان هر کدام از آنها را با توجه به مناسبات، به اصلی از اصول دین اختصاص داد. و در روایت ابن ابی طاهر آمده: «و بیّناته الجالیه و جُ-مَله الکافیه»، منظور از «بینات»، محکمات، و«الجمل»: متشابهات، و صفت «الکافیه» را برای آن ذکر کرده، که از تصور نقص در آن به خاطر اجمالش جلوگیری میشود، زیرا نسبت به آنچه از آن طلب میشود کافی است، مقصود از آن برای آنهایی که در علم ثابت قدم هستند، کفایت میکند، آنها برای دیگران تفسیر میکنند، و ممکن است منظور از «الجمل» امور عمومی باشد که احکام از آن استنباط میشود و «تزکیه للنفس»: پاک کردن آن از آلودگی گناه یا از زشتی بخل،

که به این آیه اشاره دارد: {تا به وسیله آن پاک و پاکیزهشان سازی}(1) و « نماء فی الرزق»: اشاره به این آیه دارد: {ولی آنچه را از زکات، در حالی که خشنودی خدا را خواستارید، دادید، پس آنان هم فزونی یافتگانند [مضاعف میشود]} بر اساس برخی تفاسیر. «تثبتا للاخلاص»، یعنی برپایی اخلاص و باقی ماندنش، یا برای ثابت کردن و بیانش، و در برخی روایات «تبیین» آمده، که قول دوم را تایید میکند، و اختصاص روزه به اخلاص به این خاطر است که روزه یک امر عدمی است که تنها برای خداوند ظاهر میشود، و این کار از ریا به دور است، و به اخلاص نزدیکتر است، و این یکی از وجوه تفسیر حدیث معروف است، «برای من روزه بگیرید و من پاداش میدهم» و ما آن را در حاشیه «الکافی» شرح دادیم، و همچنین ان شاءالله شرح آن در کتاب الصوم خواهد آمد.

«تشییدا لدین» اختصاص دادن بنای دین به آن به خاطر ظهور و واضح بودنش و تحمل کردن سختیها در راه آن، و فدا کردن نفس و مال خود در راه آن است، پس بهترین دلیل بر ثبوت دین است، و یا موجب استقرار دین در نفس به خاطر آن علتها و علتهای دیگری که آن را نمیشناسیم؛ و ممکن است اشارهای باشد بر اخبار فراوانی که آمده از اینکه علت و دلیل حج، افتخار و تشرف خدمت امام، و عرض یاری او و یادگیری شرائع دین از او است؛ پس نسخه «تشیید» نیازی به تکلف ندارد و در « العلل» و روایت ابن ابی طاهر آمده: «تسلیه للدین»، شاید معنا این باشد: به دلیل پایبندی به دین، نفس را با تحمل سختیها و بخشش اموال تسلی میدهد، و یا مراد از «تسلیه»: کشف و واضح کردن است، زیرا تسلیت، کشف و از بین بردن غم است، و یا منظور از « دین»، دینداران باشد و به طریق مجاز به آن اسناد شده است. و در ظاهر « تسلیه» تصحیف تسنیه است، واین گونه در « کشف الغمه » و در برخی نسخههای کتاب العلل آمده که به معنای این است که سببی برای رفعت و ارجمندی دین است. و «التنسیق»: تنظیم. و در «العلل» آمده: «مسکا للقلوب»، یعنی آنچه جلوی قلبها میگیرد، و در « القاموس» آمده: « المسکه»: آنچه به آن چنگ زده میشود، آن مقدار از آب و غذا که جلوی نابودی و مردن انسان را

1- . التوبه /103

میگیرد، و جمع آن بر وزن «صرد». و «المَسَک »: جایی که مانع آب میشود(1). و در روایت ابن ابی طاهر و « کشف الغمه» آمده: « تنسکا للقلوب»، یعنی عبادتی برای آن، زیرا عدل امری است روحی و روانی که اثرات آن بر اعضای بدن ظاهر میشود. «الصبر معونه علی استیجاب الاجر»، زیرا از طریق آن انجام عبادات و ترک محرمات صورت میگیرد.« وقایه من السخط»، یعنی خشم آنها یا خشم خداوند تعالی، و قول اول مناسبتر است. «منماه للعدد»، « المنماه »، اسم مکان یا مصدر میمی است، یعنی دلیلی بود برای فزونی فرزندان و قبیلهها، همچنان که قطع کردن آن، سرزمینها را از اهلش خالی میکند. «تغییرا للبخس»، و در دیگر روایات للبخسه»، یعنی برای اینکه مال کسی که پیمانه و ترازو را کم میکند، کم نشود؛ از آنجا که رعایت میزان و پیمانه موجب برکت و فزونی مال میشود، یا برای اینکه مال مردم را کم نکنند، که در این صورت مراد این است که عقل به زشتی این کار حکم میکند.

«عن الرجس»: یعنی نجاست، و یا آنچه که از لحاظ عقلی باید از آن پاک شوی. و قول اول برای تعلیل و توجیه مناسبتر است، و میتوان بر نجاست آن استدلال کرد. «حجابا عن اللعنه»، یعنی لعنت و نفرین خداوند، و یا متهم و اتهام کننده، و در این صورت به قول دوم در جمله قبل برمیگردد. و قول اول مناسبتر است که به این آیه اشاره دارد: «در دنیا و آخرت لعنت شدهاند»(2).

«ایجابا للعفه»، یعنی عفت و پاکی کامل از دخل و تصرف در اموال مردم، و یا اینکه به آنچه گذشت برمیگردد. و در مورد بند بعد نیز این گونه است؛ و در « کشف الغمه» بعد از «للعفه» آمده: و تنزه از اموال یتیمان و خواستن سهم آنان، برای پناه بردن از ظلم و عدل در احکام برای انس با مردم، و دوری جستن از شرک برای اخلاص به پروردگار. «عودا و بدءا»: یعنی در ابتدا و در پایان و در روایت ابن ابی الحدید و دیگران آمده: «اقول عودا علی بدءٍ» که به همان معناست.

ص: 167

1- . القاموس المحیط3 : 319
2- . النور /23

و«الشَطَط»: دور شدن از حق و تجاوز از حدّ در هر چیزی، و در« کشف الغمه » آمده: «ما اقول ذلک سرفا و لا شططا من انفسکم»، یعنی: مانند مردم جاهلیت متولد نشده است بلکه ولادت او ناشی از یک زناشوئی پاک بوده، آنگونه که از امام صادق علیه السلام روایت شده است(1)،

و گویند: یعنی از جنس شما، از بشر، سپس از عرب، سپس از فرزندان اسماعیل. «عزیز علیه ما عنتم »، یعنی بر او دشوار است که شما در رنج بیفتید، و به خاطر ترک ایمان به شما ضرر برسد. «حریص علیکم»، یعنی بر ایمان و صلاح کارتان حریص است. «و بالمؤمنین رؤوف رحیم»(2)،

یعنی نسبت به مؤمنان، شما و دیگر مؤمنان، مهربان است. و « الرافه»: شدت مهربانی، مقدم کردن آن برای رعایت سجع است. و گویند: نسبت به فرمانبرداران رؤوف و نسبت به گناهکاران رحیم است. و گویند: نسبت به خویشاوندان رؤوف و نسبت به پیروانش رحیم است. و گویند: نسبت به کسی که وی را ندیده است رحیم است. و تقدیم برای اهتمام به متعلق و وابسته است. «فان تعزوه» ،«عزوته الی ابیه»، یعنی وی را به پدرش نسبت دادم، یعنی: اگر نسبت او را به یاد بیاورید و وی را بشناسید، او را پدر و برادر پسر عمویم میبینید، ذکر اخوت و برادری در اینجا از باب استطراد است: و ممکن است انتساب از نسب عامتر باشد و در انتساب چیزی باشد که اخیرا اتفاق افتاده باشد. و ممکن است با صیغه ماضی و به صورت «اخَی» خوانده شود، و در برخی روایات «فان تعزروه وتوقروه» ذکر شده است. «صادعا بالنذاره»، «الصدع»: اظهار کردن، و«صدعت الشیء»، یعنی آن چیز را ظاهر کردم، و« صدعت بالحق»: اگر آن را به طور علنی بیان کنم، خداوند تعالی میفرماید: «فاصدع بما تؤمر»(3)،

و « النِذاره»: هشدار و آگاهی جهت ترساندن است. و« المدرَجه »: مذهب و روش، و در «کشف الغمه» آمده: «ناکبه عن سنن مدرجه المشرکین»، و در روایت ابن ابی طاهر «ماثلا علی مدرجه» ذکر شده است، یعنی برای پاسخ به آنها برپاست، و این اشتباه چاپی است. «ضاربا ثَبَجَهم اخذا باکظامهم»،

1- . اصول کافی1: 241، تفسیر فرات الکوفی : 207

2- . التوبه/128

3- . الحجر/ 94

«الثَبَج»: وسط هر چيز و قسمت اعظم آن، و «الكظم»: محل خروج نَفَس از حلق، يعنى: رسول الله صلى الله عليه و آله به كثرت مشركين و اجتماع آنها اهميتى نميداد، و در دعوت آنها مدارا و ملاطفتى نميكرد.

«داعيا الى سبيل ربه»، همانگونه كه خداوند به وى دستور داده است {با حكمت و اندرز نيكو به راه پرودگارت دعوت كن و با آنان به شيوهاى كه نيكوتر است مجادله نماى. }(1)

و گويند: مراد از «الحكمه»: برهانهاى قاطع كه ويژه خواص است و مراد از « الموعظه الحسنه»: خطابهاى قانع كننده و عبرتهاى مفيد، كه از آن عوام است، و مراد از «المجادله بالتى هى احسن»: ملزم كردن معاندان و منكران به مقدمات مشهور و مسلّم، و اما مغالطهگريها و شعر گفتنها با منزلت و درجه اهل نبوت سازگارى ندارد. «يكسّر الاصنام و ينكث الهام»، « النكث »: انداختن شخص به طورى كه با سر به زمين بخورد، و گفته ميشود: « طعنه فنكثه»، و «الهام» جمع «الهامه»، يعنى سر، و منظور، كشتن بزرگان مشركين و قلع و قمع كردن آنان، و يا منظور انداختن بتها و با سر زمين خوردن آنهاست، و بعيد بودن اين وجه، و به خصوص با در نظر گرفتن جملات پس از آن پوشيده نيست. و در برخى نسخهها « ينكس الهام» ذكر شده است. و در «كشف الغمه» و ديگر روايات « يجذّ الاصنام» آمده، از اين ريشه «جذذت الشىء»، يعنى آن را شكستم است، و از آن جمله در اين آيه آمده: «فجعلهم جُذاذا»(2).

«حتى تفرّى الليل عن صبحه و اسفر الحق عن محضه»، «واو» به جاى «حتى»، همانگونه كه در روايت ابن ابى طاهر آمده، مناسبتر است، و «تفّرى الليل»: يعنى شكافته شد، تا اينكه نور صبح آشكار شد، و «و اسفر الحق عن محضه و خاصه»، گفته ميشود: «اسفر الصبح » يعنى روشن شد. و « نطق زعيم الدين»، «زعيم القوم» رئيس و سخنگوى آنها و همچنين كفيل، و اضافه آن از قبيل اضافه لامى يا ممكن است اضافه بيانى باشد. و «خرِسَت شقاشق الشياطين» و «الشقاشق» جمع « شِقشِقه »: چيزى شبيه كيسه كه شتر هنگام عصبانيت آن را از دهانش خارج

1- . النحل / 125
2- . الانبياء / 58

میکند، و اگر آن را به خطیب نسبت دهند، در واقع به حیوان نر تشبیه شده است و اسناد دادن «خرس» به « شِقشِقه» از طریق مجاز است. «و طاح وشیظ النفاق»، «طاح فلان یطوح»: اگر به هلاکت برسد و یا نزدیک به هلاکت برسد و بر زمین افتاد، «الوشیظ»: انسان پست و سفله، از جمله آن آمده: «ایاکم و الوشائظ». جوهری میگوید: «الوشیظ»: گروهی از مردم که دارای اصلی واحد نیستند، «بنو فلان وشیظه فی قومهم»، یعنی آنها برای قومشان اضافی هستند و سربار قومشان هستند(1).

«الوسیط» شریفترین فرد قوم از جهت نسب و برترین آنان از نظر جایگاه است و این چنین در بعضی نسخهها آمده و این هم مناسب است.

«و فُهتم بکلمه الاخلاص فی نفر من البیض الخماص»، «فَاه فلان بالکلام»، مانند«قال»، یعنی آن را گفت، و «کلمه الاخلاص»: کلمه توحید است، و در آن تعریضی است به اینکه ایمان آنها، ایمانی راستین نبود، و «بیض» جمع «ابیض»، به معنای فرد سفیدی است که سیاه نیست. «الخماص» جمع «خمیص» و « الخماصه»، به لاغر بودن شکم و خالی بودنش از غذا اطلاق میشود، «و فلان خمیص البطن من اموال الناس»، یعنی از آن دور است. و در حدیث آمده: «کالطیر تغدو خماصا و تروح بطانا»(2).

و منظور از «البیض الخماص»، یا اهل بیت است، که آنچه در« کشف الغمه» آمده، این موضوع را تایید میکند: «فی نفر من البیض الخماص الذین اذهب عنهم الرجس و طهرّهم تطهیراً»، و آنها را به خاطر سفیدرو بودنشان به سفیدی وصف کرده است؛ و یا از قبیل وصف کردن شخص به « الاغرّ »؛ و یا به خاطر عفت آنان از خوردن اموال مردم به باطل، شکمهای لاغری دارند؛ و یا مراد از آن غیر عربهایی چون سلمان و دیگران که ایمان آوردند، و گفته میشود که منظور ایرانیان هستند: سفید هستند به خاطر غلبه رنگ سفید بر پوست و مال آنهاست؛ چرا که اغلب اموال آنها نقره است؛ و گفته میشود، که مراد اهل شام است: سرخ هستند به خاطر سرخی پوستشان و اینکه که اغلب اموال آنها طلاست، و قول اول قویتر است. و میتوان آن را به عنوان تخصیص و تمایز در میان مخاطبان در نظر گرفت که در

1- . الصحاح3 : 1181

2- .النهايه2 : 80

این صورت، مراد از آنها، کسانی هستند که ایمان آنها مستحکم و کامل نیست، و «البیض الخماص»، آنهایی هستند که ایمان آنها کامل است.

«و کنتم علی شفا حفره من النار»(1)،

«شفا کل شیء»: لبه و کناره آن چیز، یعنی شما به خاطر شرک و کفرتان بر لبه و پرتگاه جهنم بودید و در شُرف ورود به آن بودید. «مُذقه الشارب و نهزه الطامع»، «مُذقه الشارب»: جرعه انسان نوشنده، و «النُهزه»: فرصت، یعنی محل مغتنم شمردن آن، یعنی: شما گروهی اندک و ضعیف بودید که مردم شما را به راحتی زیر سلطه خود گرفتند. و «قُبسه العجلان و موطئ الاقدام»، معنای آن مانند عبارات سابق است، « القُبسه»: شعلهای از آتش است که از آتشی برداشته شود، و اضافه شدنش به « العجلان» برای بیان قلّت و حقارت است. و« وطء الاقدام»: ضرب المثل معروف برای بیان شکست و خواری و ذلت است. «تشربون الطرق و تفتانون الورق»، «الطّرق»: آب بارانی که شتران در آن بول کنند و فضولات خود را در آن بریزند، و «الورق»: برگ درختان. و در برخی نسخهها آمده: «و تفتانون القِدّه»: تسمهای چرمین که دباغی نشده باشد. و مقصود وصفشان به بد مشروب بودن و بد خوراک بودن است، به خاطر اینکه به آنچه در دنیاشان برای آنها مفید است، سوق داده نشدهاند، و به خاطر فقر و تنگدستیشان و ترس از دشمنان.

«اذله خاسئین یخافون ان یتخطفکم الناس من حولکم»، «الخاسئ»: رانده شده، و«التخطف »: با سرعت چیزی را گرفتن و ربودن، که از این آیه اقتباس شده: {و به یاد آورید هنگامی را که شما در زمین، گروهی اندک و مستضعف بودید، و میترسیدید مردم شما را بربایند، پس [خدا] به شما پناه داد و شما را به یاری خود نیرومند گردانید و از چیزهای پاک به شما روزی داد، باشد که سپاسگزاری کنید. }(2)

و در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که در آن آیه خطاب به طور ویژه به قریش است، و منظور از مردم، سایر عربها یا عموم مردم است. و «اللُتّیا»: مصغر«التی»، و برخی نیز« اللُتیّا » را جایز شمردند، که دو کنایه از مصیبت بزرگ و کوچک است.

1- . العمران / 103
2- . الانفال/26

«مُنی بکذا» به صورت مجهول، یعنی: مبتلا شد، و«بُهَم الرجال» بر وزن «صُرد»: مردان شجاع؛ زیرا به خاطر قدرت و زور زیادشان، نمیتوان فهمید که از کدام طرف باید به آنها حملهور شد، و «ذُؤبان العرب»: دزدان و گدایان عرب که مالی ندارند و نمیتوان به آنها اعتماد کرد، و «المَرَده»: سرکشان متکبری هستند که از حد تجاوز میکنند.

«نَجَم الشیء نجوما» بر وزن «نَصَر»: ظاهر شد و طلوع کرد و منظور از«قرن»، قدرت و توان، و«قرن الشیطان» به امت و پیروانش تفسیر شد، و «فَغَرَ فاهُ» یعنی دهانش باز کرد، و «فغر فوه»: باز شد، که به صورت متعدی و لازم میآید، و «الفاغره من المشرکین»: گروه متجاوزگران از آنان که به مار یا درنده تشبیه شدهاند و میتوان موصوف مذکر برای آن مقدّر کرد، با این اعتبار که «تای گرد» برای مبالغه باشد، و «القذف»: پرتاب کردن، که با سنگهای درشت کاربرد دارد، و «حذف» با سنگهای ریز. و در ضرب المثل آمده: «هم بین حاذف و قاذف». و «اللّهوات» جمع «لهاه»: ملازه، زبان کوچک، و در برخی روایات «مُهوَاتها» آمده، که به معنای شکاف میان دو کره و مانند آن است. به هر حال مقصود این است که هرگاه گروهی از مشرکان قصد وی را داشتند یا مصیبتی عظیم عارض میشد، علی علیه السلام را برای رفع آن میفرستاد و وی را در معرض خطر و مهلکه قرار میداد، و در روایت «کشف الغمه» و ابن ابی طاهر آمده: «کلّما حشّوا نارا للحرب و نجم قرن للضلال»، جوهری میگوید: «حششت النار»: آن را روشن کردم(1).

«فلا ینکفئ »، «انکفا»: برگشت، از این ریشه است «کفاتَ القوم کفئا»: اگر در پی چیزی باشند و تو آنها را از آن باز داری، و به چیز دیگر سوق دهی، «انکفاوا»: برگشتند. و «الصّماخ»: سوراخ گوش و خود گوش، و «السماخ»، آنگونه که در برخی روایات آمده، نام دیگر آن است. و «الاخمص»: قسمتی از کف پا که هنگام راه رفتن به زمین برخورد نمیکند، و«وطء الصماخ بالاخمص»: عبارت از بدترین شکل غلبه و ذلیل کردن است، و«اخماد اللهب بماء السیف» استعارهای بلیغ و رایج است، که به همین معناست.

1- . الصحاح3 : 1001

«مکدودا فی ذات الله»، « المکدود»: شخص خسته و رنجور، و «ذات الله»: فرمانش و دینش و هر آنچه که با خداوند مرتبط است. و در کشف الغمه آمده: «مکدودا دؤوبا فی ذات الله». «سید اولیاء الله» در صورت مجرور بودن، صفت رسول الله صلی الله علیه و آله و در صورت منصوب بودن، معطوف به حال در عبارات سابق است. و آنچه در روایت ابن ابی طاهر آمده، قول آخر را تایید میکند: «سیدا فی اولیاء الله». و «التشمیر فی الامر»: تلاش و اهتمام ورزیدن به آن. و « الکدح »: عمل و تلاش. جوهری میگوید: «الدعه»: پایین بودن. « وَدُع الرجل، فهو ودیع و وادع»، یعنی آرام و ساکن. و گفته میشود: « نال فلان المکارم وداعا من غیر کلفه»(1)، یعنی فلانی مکارم را به آرامی و بدون تکلف به دست آورد. و«الفکاهه»: مزاح و شوخی، و«الفکاهه» مصدر « فکِه الرجل، فهو فَکِه » است، اگر مرد خوش اخلاق و شوخی طبع باشد، و همچنین به معنای خودپسند و گستاخ و بیبندوبار است، و فاکهین در این آیه: «و نعمه کانوا فیها فاکهین»(2)،

به معنای متکبر و همچنین نعمت داده شده، و « المفاکهه »: مزاح و شوخی است(3).

و در روایت ابن ابی طاهر آمده: «و انتم فی بُلهینه و ادعون امنون» جوهری میگوید(4):

«هو فی بُلهینه من العیش»، یعنی در آسایش و رفاه است، و این اسم با الف در آخر آن، ملحق به اسم خماسی است، و تبدیل الف به یاء به خاطر کسره قبل از آن است. و در« کشف الغمه» آمده: «انتم فی رفهنیه»، و معنای این واژه در لفظ و معنا مانند واژه سابق است. «تتربصون بنا الدوائر» ،« الدوائر»: حوادث و مشکلات روزگار و سرانجامهای ناپسند، و«الدائره »، اغلب در خصوص تبدیل نعمت به شدت و سختی کاربرد دارد، یعنی: شما منتظر نازل شدن بلاها بر ما و زوال نعمتمان و پیروزی بر ما بودید. « تتوکفّون الاخبار»، « التوکّف»: توقع و انتظار، و منظور: اخبار و مصیبتها و بلاهاست، و در برخی نسخهها «تتواکفّون الاخیار» آمده، گفته میشود: «واکفه فی الحرب»: با او در جنگ روبرو

1- . الصحاح3: 1296

2- . الدخان /27
3- . الصحاح4 : 1579
4- . الصحاح6 : 2080

شد. و«تنکصون عند النزال»، «النکوص»: امتناع و خودداری کردن از انجام امری، و « النِزال »، یعنی دو همآورد از شتر پایین بیایند و سوار اسب شوند و با همدیگر بجنگند، و منظور از این بندها، آنها همچنان منافق هستند و هرگز ایمان نیآوردند.

«الحسیکه»: دشمنی. جوهری میگوید: «الحسک»: خار سعدان، مفرد آن «حسکه»، و منظور از « فی صدره علیّ حسیکه و حساکه »، یعنی دشمنی و عداوت است(1). و در برخی روایات « حسکه النفاق» آمده، که از باب استعاره است. و «سَمَل الثوب» بر وزن « نَصَر»: کهنه شد، و«الجلباب»: ملافه، و گویند: لباس گشاد زنانه و غیر از ملافه است، و گویند: شلوار و رداء است، و گویند: مانند مقنعه است که زن سر و پشت و سینه خود را با آن میپوشاند. و«الکظوم»: سکوت، و« نَبَغ الشیء» بر وزن « مَنعَ و نَصَرَ»: ظاهر شد، و«نبغ الرجل»، هرگاه شعر در شخصی موروثی نباشد، و سپس شعر نیک بسراید. و «الخامل»: کسی که ذکر و صدای او پنهان بماند و فراموش شده باشد و معروف نباشد، و منظور از «الاقلیین»، فرومایگان است، و در برخی روایات « الاولین» آمده: و در کشف الغمه آمده: « فنطق کاظم، و نبغ خامل، و هدر فنیق الکفر، یخطر فی عرصاتکم»،«الهدر»: لرزش صدای شتر در حنجره، و «الفنیق»: شتر نری که به خاطر اصالتش، کسی بر آن سوار نمیشود و مورد احترام است.

«فخطر فی عرصاتکم »، « خطر البعیر بذنبه یخطِر خَطرا و خَطرانا»: اگر شتر دُم خود را پی درپی بلند کند و آن را بر دو ران خود بزند. از آن جمله این بیت حجاج هنگامی که منجنیق را بر کعبه نصب کرد.

اعددتها للمسجد العتیق خطاره کالجمل الفنیق

که پرتاب منجنیق را به زدن شتر اصیل با دُم خود بر رانهایش تشبیه کرده است.

و « مغرزالراس»: آنچه در آن پنهان میماند، و گویند: شاید در کلام، تشبیه شیطان به جوجه تیغی باشد، زیرا جوجه تیغی زمانی که خطر رفع شود، سرش را بیرون میآورد؛ یا به انسان حریص و بخیلی تشبیه شده باشد که اقدام به کاری کند،

1- . الصحاح4 : 1579

زیرا در این صورت گردن خود را دراز میکند. و «الهتاف»: فریاد، و «الفاکم»: شما را یافت، و «الغِرّه»: مغرور شدن و فریب خوردن است، و ضمیر مجرور بعد از آن به شیطان بر میگردد، و «ملاحظه الشیء»: مراعات کردن و ملاحظه آن، و در اصل از « اللحظ » گرفته شده است که نگاه کردن با گوشه چشم است و این امر در صورتی است که قلب خواهان چیزی باشد، یعنی: شیطان، به خاطر استعداد شما در فریب خوردن، شما را چون کسی دید که آرزوی او را داشت که فریب حرفهای بیاساسش را بخورد. و ممکن است که « للعزّه » باشد. و در کشف الغمه «و للعزِه ملاحظین» آمده، یعنی شما را طالب عزت یافت.

«استنهضکم»، «النهوض»: قیام و برخاستن، و«استنهضه امر»: او را برای امری دستور داد که برخیزد. « فوجدکم خفافا»: شتابان به سوی او دوید. و «احمشت الرجل»: او را عصبانی کردم، و «احمشت النار»: آتش را شعلهور کردم. یعنی شیطان شما را به خشم و عصبانیت مجبور کرد و شما را برای خشم او یا از جانب خودتان، خشمگین یافت. و در کتابهای مناقب قدیم « عطافا » آمده، از « عطف»، یعنی میل و دلسوزی، شاید این از لحاظ لفظ و معنا مناسبتر باشد. و «الوسم»: اثرات داغ زدن، «وسمته وسما»، بر وزن «وعدته» و « الورود»: در چشمه حاضر شدن برای نوشیدن آب، و «الایراد»: احضار کردن است. و «الشرب»: سهم خود از آب، و این دو تعبیر کنایه هستند از گرفتن چیزی که حق آنها نیست، از خلافت و امامت و میراث پیامبری. و در کشف الغمه آمده: « اوردتموها شربا لیس لکم».

«الکلم»: زخم، و «الرُحب»: وسعت و فراخی، و«الجُرح» اسم است و «الجَرح» مصدر است، و «لمّا یندمل»: هنوز خوب نشده است، و« قبرته»: او را دفن کردم. «ابتدارا زعمتم خوف الفتنه»، {هشدار، که آنان خود به فتنه افتادهاند و بیتردید جهنم بر کافران احاطه دارد . }(1)

«ابتدارا»، مفعول له برای افعال قبل، و ممکن است با تقدیر فعل، مفعول مطلق باشد. و در برخی روایات «بدارا زعمتم خوف الفتنه» آمده، یعنی ادعا کردید و این

1- . التوبه / 49

گونه به دروغ برای مردم وانمود کردید که فقط برای دفع فتنه در سقیفه جمع شدید، در حالی که هدف، غصب کردن خلافت از اهلش است، که این خود فتنه است. و التفات از حضور به غیبت در «سقطوا» به دلیل تحفظ بر متن آیه است.

«هیهات»: برای دور بودن به کار میرود، و متضمن معنای تعجب است، آنگونه که شیخ رضی به آن تصریح میکند،(1)

و همچنین « کیف و انی» برای تعجب به کار میرود، « افَکَه» بر وزن «ضرَبَه»: از چیزی منصرف کرد و برگرداند، یعنی: شیطان شما را به کدام سمت برمیگرداند و میبرد، در حالی که قرآن در اختیار شماست. و «فلان بین اظهُرالقوم و بین ظهرانیهم»: یعنی بین آنها مقیم است و از دو طرف و یا از هر جهت در احاطه آنهاست. و «الزاهر»: براق و درخشنده. و در کشف الغمه آمده: «بین اظهرکم، قائمه فرائضه، واضحه دلائله، نیّره شرائعه، زواجره واضحه، و اوامره لائحه ».

«أرغبه عنه؟ بئس للظالمین بدلا» یعنی حکم باطلی که به عنوان جانشین قرآن برگزیدند. «رَیث»: قدر و اندازه، اهل حجاز زیاد این کلمه را به کار میبرند، و ممکن است با «ما» استفاده شود، مانند « لم یلبث الا ریثما فعل کذا». و در کشف الغمه این گونه آمده: «ثم لم تبرحوا ریثا »، و برخی نیز گفتهاند: « هذا و لم تریّثوا الا ریث ». و در روایت ابن ابی طاهر آمده: « ثم لم تریّثوا اختها». و در دو تقدیر، مرجع ضمیر مؤنث، فتنه پس از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله است.

و «حتّ الورق من الغصن»: برگ درختان را زدود، یعنی: تا زمان از بین رفتن اثرات این مصیبت صبر نکردید. «نَفَرت الدابه»: رمیدن حیوان و مطیع نبودنش. « السَلِس»: فیروزآبادی میگوید: آسان و نرم و مطیع(2). و در مصباح اللغه آمده: «سَلِس سلسا» بر وزن «تَعِبَ»: آسان و نرم شد(3). « القیِاد»: آنچه به وسیله آن مرکب سوق داده میشود، مانند ریسمان و غیره. و در الصحاح آمده: «ورَی الزند یری وَریا»: هرگاه آتش آن روشن شود، و در لغت دیگر این گونه آمده: «وَرِی الزندُ

1- . در شرحش بر الکافیه 2: 62

2- .القاموس المحيط : 222
3- . المصباح المنير1 : 244

یَرِیَ، و اوریته انا» و همچنین «ورّیته توریه» و فلانی «یستوری زناد الضلاله»(1).

و «وَقدَه النار»: هیزم آتش، و «وَقَدُها»: زبانه آن، «الجمره»: هیزم برافروخته شده، و اگر سرد شود، زغال میشود و « الجمر» جمع «جمره» است. و «الهِتاف»: فریاد و « هتف به»: او را فراخواند. و « اهماد النار»: خاموش کردن آتش به طور کامل. و خلاصه این است که شما تنها تا زمانی صبر کردید که خلافت غصب شده را به دست گرفتید، سپس شروع به برانگیختن مصیبتها و فتنهها و پیروی از شیطان، و ایجاد بدعتها و تغییر سنتها کردید.

«الاسرار»: ضد اعلان و «الحَسو»: اندک اندک نوشیدن شوربا و مانند آن، و «الارتغاء»: نوشیدن کف روی شیر. جوهری میگوید(2):

«الرَغَوَه» : کف روی شیر و دوغ، و «ارتغیت»: کف را نوشیدم، و در ضرب المثل آمده: «یُسِرُّحسوا فی ارتغاء»، که درباره کسی گفته میشود که امری نشان دهد و قصدش چیز دیگری باشد، الشعبی در پاسخ به کسی که از وی در خصوص شخصی که مادر زنش را بوسیده باشد، پرسید، میگوید: « یُسِرّ حسوا فی ارتغاء»، زنش بر وی حرام شده باشد.

و میدانی میگوید: ابوزید و الاصمعی میگویند: اصل آن برای مردی گفته میشود که چون شیر یا دوغ برای وی آورده میشود، طوری وانمود میکند که فقط کف روی آن را میخواهد، پس آن را میخورد و در این صورت شیر یا دوغ را نیز میخورد، و این ضرب المثل برای کسی است که طوری وانمود کند که به تو کمک میکند، در حالی که به نفع خود عمل میکند(3).

و « الخَمَر»: درختان و چیزهای دیگری که تو را میپوشانند، از آن جمله گویند: « توارَی الصید عنّی فی خَمَر الوادی»، و گویند: «دخل فلان فی خُمار الناس»، یعنی آنچه او را از مردم پنهان میکند و میپوشاند. و«الضَراء»: درختان در هم پیچیده شده در درّه، و درباره کسی که دوست خود را فریب داد و به او نارو زد، این ضرب المثل گفته میشود: «یدبّ له الضراء، و یمشی له الخمر». میدانی میگوید: ابن الاعرابی میگوید: «الضراء»: قسمت

1- . الصحاح 6: 2522
2- . الصحاح6 : 2360
3- . مجمع الامثال2 : 467

پست و چاله مانند زمین را گویند(1).

و «الحَزّ»: قطع کردن، یا قطع کردن چیزی بدون آنکه از هم جدا شود، و «المُدی»: جمع «مُدیه»، چاقو. و «الوخز»: با نیزه و مانند آن زدن، طوری که زخم آن عمیق نباشد، از آن جمله گویند: «وَخَزَه بالخنجر».

و در روایت ابن ابی طاهر آمده: «وَیهًا معشر المهاجره، ابتزَّ ارث ابیه؟»، جوهری میگوید: اگر کسی را به چیزی ترغیب کنی به او بگویی: « ویها یا فلان» که برای تحریض و تشویق است.(2)

پایان.

و شاید در این جا تعجب مناسبتر باشد، و حرف « ها » در «ابیه» در هر دو جا، و در «ارثیه» که به معنای میراث است، برای وقف است آنگونه که در سوره الحاقه آمده: « کتابیه»، «حسابیه»، «مالیه»، «سلطانیه»، که در هنگام وقف میماند و در هنگام وصل تلفظ نمیشود و در وصل نیز تلفظ شده است. و در کشف الغمه آمده: «ثم انتم اولا تزعمون ان لا ارث لِیَه» که این نیز به همین معناست.

«کالشمس الضاحیه»: ظاهر و روشن، گویند: «فعلت ذلک الامر ضاحیه»، یعنی به طور علنی. «شیئا فریّا»: امری عظیم و بدیع، و گویند: امری زشت و ناپسند، که از «افتراء» به معنای دروغ گرفته شده است. بدان: آنگونه که در خواهی یافت، روایات پی در پی و تایید کننده هم آمده که در آن، حضرت فاطمه سلام الله علیها ادعا کرده است که فدک هدیه و بخششی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای وی است، و شاید عدم پرداختن به این موضوع در این خطبه، به خاطر ناامیدی حضرت از پذیرفتن ادعایش باشد، از آنجا که این خطبه بعد از این بود که ابوبکر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و کسانی که با وی شهادت دادند را رد کرد، و منافقان حاضر به راستگویی او اعتقاد داشتند، پس از آنجا که حدیث میراث از ضروریات دین است، به آن چنگ زد.

«و زعمتم آن لا حِظوه / حُظوه لی»: مقام و منزلت. «حظیت المراه عند زوجها»، اگر به قلبش نزدیک شود. و در کشف الغمه آمده: «فزعمتم ان لا حظَّ لی...»

1- .مجمع الامثال 2: 467
2- .الصحاح6 : 2257

«فدونکها مخطومه مرحوله»: ضمیر «ها» به فدک برمیگردد که با توجه به مقام به آن دلالت دارد، و امر در این عبارت برای تهدید است. و «الخِطام»: آنچه در بینی شتر قرار داده میشود که به وسیله آن، رانده شود. و «الرَحل»، برای شتر مانند زین برای اسب است، و «رَحَل البعیر» بر وزن «مَنَعَ»: رحل را بر آن بست. فاطمه سلام الله علیها فدک را از آنجا که مسلّم است و شخصی در تصاحبش با وی در تعارض نیست، به شتر رامی تشبیه کرده است که آماده سوار شدن است. «و الزعیم محمد»، و در برخی روایات «و الغریب»، یعنی طالب حق. «و عند الساعه ما تخسرون»، «ما» حرف مصدری است، یعنی: در قیامت زیان شما ظاهر میشود.

و «لکلّ نَبا مستقرٌ»(1)،

هر خبری - منظور خبر عذاب و یا وعده به آن - هنگام وقوع است. و خواهید دانست، هنگامی که اتفاق میافتد، چه کسی به عذابی خوارکننده مبتلا میشود، که از دو جا اقتباس شده است، یکی سوره الانعام و دیگری سوره هود، در داستان نوح: {اگر ما را مسخره میکنید، ما [نیز] شما را همان گونه که مسخره میکنید، مسخره خواهیم کرد. به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده در میرسد و بر او عذابی پایدار فرود میآید؟ !}(2)،

عذابی که آنها را خوار میکند، غرق شدن است، و عذاب پایدار، عذاب جهنم است. « ثم رمت بطرفها»: «الطَرف»: مصدر « طَرَفَت عین فلان»، یعنی دید، که عبارت است از اینکه ببیند و سپس چشم بر هم بزند، و «الطرف» همچنین، چشم است. «و المعشر»: جماعت و گروه. و «الفتیه»: جمع «فتی»: جوانمرد و بخشنده. و در المناقب آمده: «یا معشرالبقیه، و اعضاد المله، و حصنه الاسلام» و در کشف الغمه آمده: «یا معشرالبقیه، و یا عماد المله، و حصنه الاسلام». و «الاعضاد»: جمع «عَضد»: یاوران. «عضَدتهُ» ازلحاظ لفظ و معنی مانند «نصرته» است.

«ما هذه الغمیزه فی حقی و السنه عن ظلامتی»، جوهری میگوید: «لیس فی فلان غمیزه»، «غمیزه»: عیب و اتهام،(3) و فیروزآبادی مانند آن را نقل میکند(4)،

و این

1- . الانعام / 67
2- . هود / 38- 39
3- . الصحاح 3: 889
4- . القاموس المحيط2 : 185

از لحاظ معنایی مناسب نیست مگر با تکلف. و جوهری میگوید: «رجل غَمَز»: ضعیف(1)،

و الخلیل در کتاب العین میگوید:(2)

«الغَمیزَه»: ضعف در عمل و جهل در عقل، و گویند: «سمعتُ کلمه فاغتَمَزتُها فی عقله»، یعنی دانستم که او احمق است. و این معنا مناسبتر است. و در کشف الغمه آمده: «هذه القَتره»، «الفتره»: سکون، و این نیز مناسب است. و در روایت ابن ابی طاهر «الغمیره» آمده، که شاید از این سخن باشد: «غَمِرَ علی اخیه»، یعنی کینه او را در دل نگه داشت، یا از این سخن باشد: «غُمِر علیه» یعنی بیهوش شد، یا از «الغَمر» به معنای ستر و پوشش باشد، و شاید «غمض» باشد و اشتباه نوشته شده باشد، زیرا کاربرد «اغماض العین» در این گونه جملات شایع است. و «السِنه»: مصدر «وسِن یوسَن وَسنا و سِنه» بر وزن «علم یعلم»، و «السِنه»: آغاز خواب رفتن، یا چرت، و «هاء» عوض از «واو» است. و «الظُلامه» مانند «المظلمه»، یعنی آنچه ظالم آن را از تو بگیرد و تو آن را از او مطالبه کنی. و هدف، تحریک انصار برای یاری وی و یا تنبیه آنان به خاطر یاری نکردنش است.

و پس از این در کشف الغمه آمده: «اما کان الرسول الله ان یحفظ، سرعان ما احدثتم، و عجلان ذا اهاله». «سرعان»، حرف «س» هر سه حرکت را میگیرد، و «عَجلان»: که هر دوی آن از اسماء افعال هستند، به معنای شتاب کرد و عجله کرد. و در روایت ابن ابی طاهر آمده: «سرعان ما اجدبتم فاکدیتم». «اجدب القوم»: به قحطی دچار شدند، و «اکدی الرجل»: خیر و مال او کم شد. و «الاهاله»: چربی گوشت. و فیروز آبادی میگوید: منظور از «سرعان ذا اهاله»، اصل آن این است که مردی گوسفندی لاغر داشت و به خاطر لاغریش مدام از دماغش آب میآمد. از او پرسیده شد: این که از دماغش میریزد، چیست ؟ گفت: چربی. آن مرد گفت: «سرعان ذا اهاله»، و «اهاله» را بنا بر حال منصوب کرد، و «ذا»: اسم اشارهای است که به رعام برمیگردد، یا تمییز بنا بر تقدیر نقل فعل، مانند «تصبّبَ زید عرقا»، و در

1- . الصحاح3 : 889

2- . العين4 : 384

این صورت است: «سرعان اهاله هذه»، و این ضرب المثلی که به کسی گفته میشود که از چیزی قبل از وقوع آن سخن بگوید (1).

پایان.

«الرُعام»: آنچه از دماغ گوسفند یا اسب بیرون میریزد، و احتمالا در ضرب المثل به جای «سرعان»، «عجلان» بوده، و بر فیروز آبادی و دیگران پوشیده مانده، یا اینکه هر دو کلمه در این ضرب المثل کاربرد داشته است و هدف حضرت فاطمه علیها السلام از این عبارت، تعجب وی از سرعت انصار و اقدام آنها در ایجاد بدعتها و ترک سنتها و احکام است و تعجب وی از اینکه با وجود آنکه آنها با حضرت رسول فاصله زمانی چندانی ندارند و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله در خصوص خانواده سرور کائنات را فراموش نکردهاند و توانایی آنان بر یاری آنان و گرفتن حق آنان از کسانی که به آنها ظلم کردهاند، ولی در یاری این خانواده سستی کردند، و بعید نیست که این ضرب المثل، آگاهی اجمالی باشد از اثراتی که این فتنه از مفاسد دنیوی و از بین رفتن آثار پیامبر بر جای میگذارد. «فخطب»، «الخَطب»: شان و امر، بزرگ یا کوچک. و «وهیه»، «الوَهی» بر وزن «رَمی»: شکاف و سوراخ، و گفته میشود: «وَهِیَ الثوب»: زمانی که پوسیده شد و پاره شد. «استوسع و استنهر»، بر وزن « استفعل »، از «النَهَر» گرفته شده است، به معنای وسعت، یعنی: وسیع شد. و «الفتق»: پارگی، و «الرتق»: عکس آن است. و «الفتق»: پاره شد، سه ضمیر مجرور به «الخطب» برمیگردند، خلاف دو ضمیر مجرور بعد از آنها که به «النبی» صلی الله علیه و آله بر میگردند. و «کسف النجوم»: از بین رفتن نورشان، و فعل آن به صورت متعدی و لازم میآید، و بر وزن «ضَرَب».

و در روایت ابن ابی طاهر به جای عبارت پایانی، این عبارت آمده: «و اکتابت خیره الله لمصیبته». «الاکتئاب»، بر وزن افتعال، از «الکابه» گرفته شده است، به معنای غم و اندوه است. و در کشف الغمه آمده: «و استنهَر فتقه...»، تا این سخنش«وادیلت الحرمه»، «ادیلت» از «الاداله» گرفته شده، به معنای غلبه. «اکدی فلان»: بخل ورزید یا خیر او کم شد. و «حریم الرجل»: آنچه مرد از آن حمایت

1- . القاموس المحیط3 : 37

میکند و برایش میجنگد. و «الحرمه»: آنچه هتک حرمت آن جایز نیست. و در برخی نسخهها « رحمه» به جای « حرمت» ذکر شده است.

«النازله»: فاجعه. و «البائقه»: مصیبت و «فناء الدار»، بر وزن «کِساء»: عرصه باز جلوی خانه. «المُمسی و المُصبح»، مصدر و موضع از «الاصباح» و «الامساء» هستند. و «الهتاف»: فریاد. و «الصُراخ» بر وزن «غراب»: صدا یا صدای شدید. و «التِلاوه»: خواندن. و «الالحان»: فهماندن، «الحنه القول»: آن را بفهماند، و ممکن است از «لحن» گرفته شده باشد و به معنای آهنگ و طرب است. جوهری میگوید: «اللحن» مفرد «الالحان» و «اللحون» است، و از این ریشه است حدیث: «قرآن را با لحنهای عرب بخوانید». و «قد لحن فی قرائته»: اگر با آن نغمهسرایی کند و آواز بخواند. و «هو الحن الناس»: اگر از دیگران در خواندن برتر باشد.(1)پایان.

و براین اساس میتوان آن را با صیغه جمع خواند، ولی قول اول مناسبتر است. و در کشف الغمه آمده: «فتلک نازله اعلن بها کتاب الله فی قبلتکم... فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین»(2)،

«الحکم الفصل»: حکم قطعی که شکی در آن نیست، و شاید به معنای قاطع و جدا کننده حق از باطل باشد. و «الحتم» در اصل محکم کردن امور است، و «القضاء الحتم»: قضا و قدری که تغییر در آن راه ندارد. و «خلت»: گذشت. و «الانقلاب علی العقب»: بازگشت قهقرایی، که منظور مرتد شدن بعد از ایمان است. «الشاکرین»: فرمانبرداران و اعتراف کنندگان به نعمتها، و سپاسگزاران آن.

برخی از بزرگان گفتهاند: بدان که شبههای که با وفات پیامبر، برای مخاطبین به وجود آمد این است که به خاطر غیبتش، لازم نیست به دستوراتش

عمل کنیم و حرمت او در اهلش را حفظ کنیم، عقلهای ضعیف بر رعایت و انجام حاضر، بیشتر از غایب سرشته شدهاند، و چون از مقابل دیدگان آنها برود، سخنانش نیز از گوشهایشان، و وصیتهایشان از قلبهایشان رخت برمیبندد. بنابراین هدف حضرت سلام الله علیها از آنچه که به آن اشاره داشت، از اعلان خداوند و خبر دادن او از وقوع آن

1- . الصحاح6 : 2193
2- . ال عمران /144

مصیبت هولناک قبل از روی دادنش، و اینکه مرگ سراغ گذشتگان از پیامبران خدا و فرستادگانش نیز آمده است، ثابت کردن امت بر ایمان، و از بین بردن آن خصلت زشت و ناپسند از آنهاست.

و ممکن است معنا این باشد: آیا تصور میکنید که محمد صلی الله علیه و آله رحلت کرد و بعد از رحلت ایشان نسبت به کاری که میخواهیم، بازدارندهای وجود ندارد، و دیگر در عدم فرمانبرداری از دستورات، و عدم دست کشیدن از امور نهی شده از کسی نمیترسیم؟ که در این صورت برای جواب آن از این آیه استفاده کرد: آیا (اگر او بمیرد یا کشته شود. ..) (1)،

ولی در این صورت برای سخن اعلان خداوند سبحان و خبر دادنش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، فقط به سختی میتوان برای آن جایی در جواب پیدا کرد. و ممکن است، همانگونه که عمر بن الخطاب گفته، و در اتهامات و عیبهای او خواهد آمد، شبهه آنها، عدم وفات رسول الله صلی الله علیه و آله باشد، بنابراین بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، شکی در ایمانشان و سستی در اعمالشان ظاهر شد، و به این خاطر است که او را تنها گذاشتند و به وی کمک نکردند، و در این صورت، جای سخن اعلان، و سخنان بعد از آن واضح میشود.

و بر اساس این تقدیرها، سخن حضرت «فخطب جلیل»، جزئی از جواب نخواهد بود و همچنین از باب استفهام برای تنبیه در پاسخ مخاطبین نیز نخواهد بود، بلکه جملهای استینافی برای بیان غم و اندوه است، و جواب، بعد از این سخنش خواهد بود، «فتلک و الله النازله الکبری». و ممکن است در پاسخ به آنها باشد، و حاصل شبهه آنها این خواهد بود، که وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که بزرگترین مصیبتهاست، اتفاق افتاده است، پس امور نهی شدهای که بعد از این اتفاق میافتند، دیگر اهمیتی ندارد، و به این خاطر، برای یاری وی و با انصاف رفتار کردن با ظالمان، اقدامی نکردند، و به خاطر تصوری که آنها داشتند که وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بزرگترین مصیبتهاست، حضرت فاطمه علیها السلام در مقام جواب، آن مقدمه را از آن جهت که حق محض است، ارائه داد، سپس آنها را متوجه

1- . ال عمران /144

اشتباه خود کرد که این مصیبت مستلزم بی تفاوت بودن نسبت به آنچه اتفاق افتاد، و دست کشیدن از یاری حق، و عدم پیروی از دستوراتش که فرمود: قرآن، آن را اعلان کرده است...نیست... تا پایان سخنانش، و در این صورت جواب این خواهد بود: همانا خداوند قبل از وقوع این مصیبت، شما را از آن آ گاه کرده است، و به شما گفته است که این سنتی است که بر پیامبران قبل گذشته است و شما را از بازگشت به عقب بر حذر داشته است، که پس از وقوع آن، عمل به لوازم ایمان را ترک نکنید، و در یاری حق و نابودی باطل سستی نکنید، و آنچه را در ابتدا مطرح کرد، دلالتی است بر اینکه بزرگترین مصیبتهاست و این وجوب یاری مرا تایید میکند، چون در واقع، این مصیبت دامنگیر من شده است، هر چند که دیگران با من در آن مشارکت داشتند، پس هر کس این مصیبت عظیم به وی رسیده است، مستلزم و شایسته رعایت و مراقبت بیشتری است.

و ممکن است این سخنش «فخطب جلیل» از اجزای جواب باشد، و در این صورت، شبهه آنها، برخی از آن وجوه ذکر شده و یا ترکیبی از بعضی از آن وجوه است، و حاصل جواب در این صورت این خواهد بود: اگر به من چنین مصیبت عظیمی رسیده است، و خداوند شما را از آن آ گاه کرده است و به شما دستور داده است که بعد از این مصیبت به عقب باز نگردید، پس بر شما واجب بود که ظلم را از من دور کنید و مرا یاری کنید، آنچه در روایت ابن ابی طاهر آمده، احتمالا با این وجه تناسب بیشتری دارد: «و تلک النازله اعلن بها کتاب الله»، در ابتدای آن «واو» به جای «فاء» ذکر شده است. و ممکن است شبهه عارض شده بر مخاطبین، محدود به یکی از آن وجوه ذکر شده نباشد، بلکه برخی از آن وجوه، برای بعضی دیگر از آن وجوه، شبهه باشد، و وجوه دیگر برای بعضی دیگر، و در این صورت هر مقدمه از مقدمات جواب، اشارهای است برای دفع کردن یکی از آنها.

مؤلف: ممکن است که در واقع شبههای وجود نداشته باشد، و هدف این باشد که آنها در مرتکب شدن آن همه کارهای زشت و ناپسند، حجت و دلیلی ندارند، مگر آنکه به آن امور باطل و بیهوده که باطل بودن آن بر کسی پوشیده نیست، چنگ بزنند، و این در اعتراض کردن رایج است.

ص: 184

«ایها»: هیهات، دریغا. و «بنو قَیله»: اوس و خزرج، دو قبیله انصار، و قَیله: نام مادری از مادرانشان در گذشته، که نام او قَیله بنت کاهل بود. «الهضم»: شکستن، «هضمت الشیء»: آن چیز را شکستم، و «هضمه حقه و اهتضمه»: اگر به او ظلم کند و از روی ظلم حق او را گرفت. و «التُراث»: میراث، و «تاء» آن در اصل «واو» است. و «انتم بمرای منی و مسمع»، یعنی: در جایی هستید که من شما را میبینم و سخنان شما را میشنوم. و در روایت ابن ابی طاهر « منه» آمده، یعنی: از رسول الله صلی الله علیه و آله. و «المبتدا» در اغلب نسخهها این ذکر شده است، که شاید معنا این باشد: شما در جایی هستید که امور و احکام از آنجا نشات میگیرد، و به احتمال قوی، اشتباه چاپی است. و «المنتدی» به معنای مجلس است، و در کتب قدیمی مناقب این گونه ذکر شده، و در این صورت «المجمع» مفسّر آن خواهد بود. و هدف اعتراض به آنها، به خاطر اجتماعی است که از اسباب قدرت در دفع ظلم است، و این دو لفظ در روایت ابن ابی طاهر موجود نیستند.

«و تلبسکم» از ساختار مجرد، یعنی شما را میپوشاند و احاطه میکند. و«الدعوه»: اسم مَرّه از دعاء، یعنی ندا دادن، مانند «خَبره»: از « خبر» گرفته شده است، یعنی علم، یا الخِبره که به همین معناست. و منظور از «الدعوه»، ندای مظلوم برای یاری، و الخبره: علم آنها به مظلوم بودن حضرت فاطمه علیها السلام. و تعبیر به طور عام و شامل برای مبالغه است، یا برای بیان اینکه این امر همه آنها را در بر گرفته است، و از قبیل قضاوت و حکم بر گروهی، با حکم بعضی یا اغلب آن جماعت یا گروه نیست. و در روایت ابن ابی طاهر به جای الخبره، «الحیره» آمده که اشتباه چاپی است، هر چند که توجیه آن غیر ممکن نیست.

«الکفاح»: در جنگ بدون زره و سپر با دشمن روبرو شدن است. و « فلان یکافح الامور»: خودش به آن میپردازد. و «النُجَبَه» بر وزن «هُمَزَه»: نجیب، کریم. و گفتهاند: ممکن است «النُخَبَه» یا «النُخبَه» باشد، که به معنای برگزیده و مختار است. و ابن اثیر میگوید که اگر با سکون بیاید، جمع خواهد بود(1).

و«الخِیَرَه»: بر وزن عِنَبَه، برگزیده و مختار گروه.

ص: 185

1- . النهايه5 : 31

«قاتلتم العرب»، و در مناقب آمده: «لنا اهل البيت قاتلتم» و «ناطحتم الامم»، یعنی با دشمنان جنگیدید و با سعی و تلاش زیاد، همانگونه که قوچ همتای خود را با شاخ خود عقب میراند، آنها را عقب راندید. و «البُهم»: شجاعان، همانگونه که گذشت. «مکافحتها»: بدون سستی و ضعف اقدام به دفع آن کردن.

و «أو تبرحون» معطوف به مدخول و وابسته نفی: یکی از این دو امر نفی شده است، و نفی نمیشود مگر با نفی هر دوی آنها، و معنا این است: ما پیوسته شما را امر کردیم و شما پیوسته اطاعت کردید، منظور: ما پیوسته امر دهنده هستیم و شما نسبت به دستورات ما مطیع و فرمانبردار بودید. و در کشف الغمه با «واو» آمده، و این نیز معطوف به وابسته نفی است، و به آنچه که گذشت باز میگردد، و معطوف شدنش به نفی - برای اشاره به این است که در اطاعت کردن آنها وقفهای ایجاد میشد، آنگونه که در غزوه احد و جاهای دیگر اتفاق افتاد، بر خلاف اهل بیت که نسبت به دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و هدایت خسته نشدند- تناسبی با جمله ندارد، و بهتر آن چیزی است که در روایت ابن ابی طاهر آمده که معطوف را به طور کامل ترک کرده است. «لا نبرح امرکم»، یعنی همچنان عادت ما امر کردن است و عادت شما فرمانبرداری، و در المناقب آمده: «لا نبرح و لا تبرحون نامرکم»، ممکن است که (او) در آن نسخه نیز به معنای (واو) باشد، یعنی همچنان شما را امر میکنیم و پیوسته شما فرمان میبرید. و احتمالا آنچه در المناقب آمده، قویترین و درستترین نسخه باشد.

«حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام»، چرخ اسیاب کنایه از منظم شدن امور، و حرف باء باء سببی است. و «درّ اللبن»: جریان یافتن شیر فراوان آن. و «الحَلب»: دوشیدن شیر، و «الحَلَب»: شیر دوشیده شده، و قول دوم مناسبتر است، زیرا بنابر قول اول، باید مجاز در اسناد و مسند الیه آورده شود. و «النُعره» بر وزن «هُمَزَه»: خودبینی و تکبر و غرور، یا «نَعره»، مانند «نَعَرَ العرق بالدم»، یعنی از رگ خون جوشید، و در این صورت «الخضوع» به معنای ساکن شدن است، و یا «نغره» باشد، مانند «نغرت القدر»: دیگ به جوش آمد. جوهری میگوید: «نَغِر الرجل»: ناراحت شد. اصمعی میگوید: کسی است که از خشم، درونش در جوشش باشد. و ابن

السکیت میگوید: «ظلّ فلان یتنغّر علی فلان»، یعنی از او شکایت میکند(1). و در اغلب نسخهها «ثغره» آمده: حفره گردن بین دو استخوان ترقوه. «خضوع ثغره الشرک»، کنایه از نابودی و ساقط شدنش بر زمین، مانند حیوانی که روی زمین افتاده باشد، امیرالمؤمنین علیه السلام سخنی مانند این دارد: «انا وضعت کلکل العرب»، « کلکل»: قفسه سینه آنها.

و «الافک»: دروغ، و «فوره الافک»: جوشش آن. و «خمدت النار»: زبانه آن خاموش شد و اخگر آن برافروخته باشد، و «همدت النار»: اگر اخگر آن نیز خاموش شود، و در این اشارهای به نفاق بعضی از آنها است، و اینکه کفر هنوز در دل آنها باقی است. و در روایت ابن ابی طاهر «و باخت نیران الحرب» ذکر شده است، جوهری میگوید: «باخ الحر و النار و الغضب و الحُمَّی»، یعنی ساکن شد و کم شد(2).

و «هدات»: ساکن و آرام شد. و «الهرج»: فتنه و اختلاط، و در حدیث: «الهرج»: قتل(3).

و «استوسق»: جمع شد و به هم پیوست، از «وَسَق» گرفته شده است، که به معنای به هم پیوستن چیزی با چیز دیگر است، و «اتساق الشیء»: منظم شدن آن است.

و در کشف الغمه آمده: «فناویتم العرب و بادهتم الامور»، گفته میشود: «بدهَهُ بامر»، یعنی ناگهان آن امر به استقبالش رفت. و« بادهه»: او را غافلگیر کرد.

کلمه «انی»، ظرف مکان به معنای کجا، و ممکن است به معنای چگونه باشد، یعنی: از کجا حیرت زده شدید، و منشا حیرت چه بود؟ و «جرتم»، که یا با جیم باشد که از «جور» گرفته شده باشد، به معنای دوری و انحراف از راه است، یعنی: چرا راه حق را ترک کردید، بعد از آنکه برای شما روشن شد؟ و یا «حُرتم» با «حاء» باشد که از «حَور» گرفته شده است به معنای بازگشت و نقصان و کمبود است، گویند: «نعوذ بالله من الحور بعد الکور»، یعنی از نقصان بعد از افزونی به

1- . الصحاح 2: 832

2- . الصحاح1 : 419
3- . الصحاح1 : 350

خداوند پناه میبریم. و «حِرتم» باشد که از حیرت گرفته شده است. و «النکوص»: بازگشت به عقب.

«الاَ تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و همّوا باخراج الرسول و هم بدؤوهم اول مره اتخشونهم فالله احق آن تَخشوه آن کنتم مؤمنین»(1).

«نَکث العهد»: نقض کردن و شکستن پیمان. و «الایمان»، جمع یمین، یعنی قسم. و آنچه بین مفسرین مشهور است این است که این آیه درباره یهودیانی نازل شد که عهد و پیمان خود را شکستند و با احزاب برای جنگ خارج شدند و سعی کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مدینه خارج کنند، و شروع به شکستن پیمان و جنگ کردند. و گویند: درباره مشرکان قریش و اهالی مکه نازل شد، آنجا که آنها پیمان خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنین، مبنی بر اینکه به دشمنانشان علیه آنان کمک نکنند، شکستند، و به قبیله بنی بکر علیه قبیله بنی خزاعه کمک کردند. و هنگامی که در دارالندوه به مشورت پرداختند، و ابلیس در ظاهر پیرمردی از نجد پیش آنها آمد،. .. تا پایان داستان که قصد بیرون کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مکه کردند، پس آنها در آن هنگام، در جنگ بدر، یا با پیمان شکستن، شروع به دشمنی یا جنگ کردند.

و منظور حضرت از قومی که پیمان خود را شکستند، یا کسانی که این آیه درباره آنها نازل شد، بنا براین غرض این است: کسانی که امامت و حق خویش را غصب کردند، و پیمان شکنانی که عهد و پیمانی که با رسول الله صلی الله علیه و آله در خصوص وصی و خویشاوندان و اهل بیتش بسته بودند را شکستند، جنگ با آنها واجب است همانگونه که خداوند سبحان جنگ با کسانی که این آیه درباره آنها نازل شد را واجب کرد. یا منظور از آنها، غصب کنندگان حق اهل بیت علیهم السلام است، پس منظور از پیمان شکستنشان: شکستن عهد و پیمانی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بستند، آن هنگام که با وی بیعت کردند که از دستوراتش پیروی کنند و از امور نهی شدهاش دست بردارند و اینکه کینه وی در دل نگه ندارند. و آنها پیمان وی و آنچه به آنها امر کرده بود را شکستند. و منظور از اخراج رسول الله، در واقع

1- . التوبه / 13

تصمیم آنها بر اخراج کسی که مانند رسول الله است و بر اساس دستور خدا و رسولش جانشین وی است، از مقام خلافت است، و نیت آنها بر باطل کردن دستوراتش و وصیتهایش در خصوص اهل بیتش است، که به منزله اخراج وی از جایگاه و محل استقرارش است؛ که در این صورت، این امر از باب اقتباس به شمار میآید.

و در برخی روایات«لقوم نکثوا ایمانهم و همّوا باخراج الرسول و هم بدؤوکم اول مره اتخشونهم» آمده، که در این صورت «لقوم» متعلق به «تخشونهم» است.

«الرؤیه» به معنای علم و یا دیدن است. و «اخلد الیه»: متمایل شد و گرایش پیدا کرد. و «الخفض»: آسایش و رفاه. و مراد از کسی که نسبت به قبض و بسط و انجام امور سزاوارتر است، امیر المؤمنین علیه السلام است، و صیغه تفضیلی که به کار رفته، مانند این آیه است: «قل ا ذلک خیر ام جنه الخلد»(1).

و «خلوت بالشیء»: به تنهایی آن را تصاحب کردم و در خلوت با آن اجتماع کردم. و «الدعه»: راحتی و سکون. و «فَجَّ الشراب من فیه»: آن را بیرون ریخت. و «وعیتم»، یعنی: حفظ کردید و یاد گرفتید. و «الدسع» مانند «مَنع»: دفع کردن و استفراغ کردن. آنچه شتر از گلویش بیرون میآورد تا آن را بجود و ببلعد. و «ساغ الشراب یسوغ سوغا»: اگر به راحتی وارد حلق شود، و «تسوّغه»: به راحتی آن را نوشید. و «تکفروا»، یا از قبیل کفران و ترک شکر است، آنگونه که در سیاق این آیه ظاهر است که خداوند میفرماید: {و آن گاه که پروردگارتان اعلام کرد که اگر واقعا سپاسگزاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد، و اگر ناسپاسی نمایید، قطعا عذاب من سخت خواهد بود. و موسی گفت: اگر شما و هر که در روی زمین است همگی کافر شوید، بی گمان، خدا بی نیاز ستوده [صفات] است. }(2)،

یا از کفر به معنای اخص آن باشد، و تغییر در معنا با اقتباس منافاتی ندارد، با این وجود که در آیه ممکن است به این معنا باشد. و منظور: اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی از انس و جن کافر شوید، این امر فقط برای خودتان ضرر میرساند، زیرا خداوند از شکر و طاعت شما بینیاز

1- . الفرقان / 15
2- . ابراهيم / 7-8

است، و به ذات خود مستحق حمد و شکر است، یا ستوده است که فرشتگان، بلکه تمام موجودات، با زبان حال وی را حمد میکنند، و ضرر ناسپاسی به خودتان برمیگردد که از فضل و بخشش و فزونی اکرام و بخشش او محروم شدید.

خلاصه کلام اینکه: شما امام بر حق را ترک کردید و بیعت وی را از گردنتان بیرون آوردید و به بیعت کردن با ابوبکر راضی شدید، با این وجود که میدانید امیرالمؤمنین علیه السلام در دین خدا اهل نرمی و سستی و چاپلوسی نیست، و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمیترسد، و شما را به انجام و تحمل سختیها در جهاد و غیره امر میکند، و شما را از آنچه از زینتهای دنیا میخواهید باز میدارد، و فیء را به نسبت مساوی میان شما تقسیم میکند، و رؤساء و امراء را بر دیگران برتری نمیدهد؛ در حالی که ابوبکر مردی است که زود اختیار خود را به دیگری میدهد، و برای راضی کردن مردم در دین سست است. لذا ایمان را نپذیرفتید، و اطاعت کردن خداوند سبحان را ترک کردید و اطاعت کردن از شیطان را پذیرفتید، و پیامد ناگوار آن فقط به شما میرسد.

و در کشف الغمه آمده: «الا و قد آری - و الله - آن قد اخلدتم الی الخفض، و رکنتم الی الدعه، فمججتم الذی اوعیتم، و لفظتم الذی سوغتم». و در روایت ابن ابی طاهر «فعجتم عن الدین» ذکر شده است. «رَکَنَ الیه» و یا «رَکِنَ الیه»: به سوی او متمایل شد و ساکن شد. جوهری میگوید: «عجت بالمکان اعوج»: در آنجا اقامت کردم و «عجت غیری»، که به صورت لازم و متعدی می آید، و «عجت البعیر»: سر شتر را با افسار خم کردم. «عائج» یعنی کسی که توقف کرده است و ابن اعرابی میگوید: «فلان ما یعوج من شیء»، یعنی فلانی از چیزی برنمیگردد و دست نمیکشد(1).

«الخذله»: یاری نکردن. و «خامرتکم»: با شما آمیخته است. و «الغدر»: متضاد وفا. و «استشعره»: آن را پوشید، و «الشعار»: لباس چسبیده به بدن (لباس زیرین). و «الفیض»، در اصل، فراوانی آب و جاری شدن آن. «فاض الخبر»، یعنی منتشر شد، و «فاض صدره بالسر»، یعنی راز را فاش کرد، و «فاضت نفسه»، یعنی

1- . الصحاح1 : 331

روحش از بدنش خارج شد. مراد از آن در اینجا، فاش کردن آنچه در درون است به خاطر غلبه غم و اندوه. و «النفث بالفم»: شبیه فوت کردن است، و ممکن است برای نسان خشمگین، نفس عمیق کشیدن برای تسکین سوزش درون و آتش خشم باشد. و «الخَوَر»: ضعف. و «القنا» جمع «قناه» به معنای نیزه است. و گفته شده: هر عصای کج و راست قناه است و شاید منظور از خور نیز قناه باشد. ضعف نفس در صبر بر مشکل است و پنهان کردن ضرر و خسارت، یا ضعف چیزی که برای پیروزی بر دشمن به آن اعتماد میشود، و قول اول مناسبتر است. و «البثّ»: منتشر کردن و اظهار کردن، و غم و اندوهی که صاحبش نمیتواند آن را کتمان کند، پس آن را فاش میکند. و «تقدمه الحجه»: اعلام کردن شخص، قبل از آنکه زمان آن فرا رسد، برای جلوگیری از عذر خواهی کردنش به خاطر غفلت.

و خلاصه قول اینکه: طلب کردن یاری من، و اعلام مظلومیتم، و دلیل و حجت آوردن من به شما، برای این نبود که به یاری و کمک شما امید داشتم بلکه برای تسلّی نفس و تسکین خشم و اتمام کردن حجت من بر شما بود، تا در روز قیامت نگوئید: {ما از این [امر] غافل بودیم. }(1)

«الحَقَب»: طنابی را که با آن جهاز شتر را میبندند، «احقبتُ البعیر»، یعنی جهاز شتر را با طنابی بر پشت شتر بستم، و «احتقب»: هر آنچه در انتهای جهاز شتر بسته شود، و «احتقب فلان الاثم»: مثل این است که گناهان را جمع کرده است و از پشت خود گره زده است، پس روشن است که در اینجا «احقبوها» در باب افعال، از لحاظ معنایی مناسبتر است، یعنی آن را بر پشت بستند و برای سوار شدن بر آن آماده کردند، ولی روایتی که به دست ما رسیده، از باب افتعال است. و «الدَبَر»: زخمی که بر پشت شتر وجود دارد، و گویند: زخم هر چهارپایی را گویند. و «النَقَب»: نرمی سُم شتر. و «العار الباقی»: عیب و عاری که در معرض زوال نباشد. «و وسمته وسما وسمهً» زمانی گفته میشود که با علامت و داغ نهادن، اثری بر شتر بگزاری. و «شنار» یعنی عیب و عار. و «نار الله الموقده»: دائما شعلهور. و «الاطلاع علی الافئده»، یعنی آتش دوزخ باطن آدمی را میسوزاند، همانطور که ظاهرش را

1- . الاعراف / 172

میسوزاند. و گویند: معنای آن این است: این آتش بر خلاف آتشهای دنیوی، از درون به بیرون خارج میشود. و در کشف الغمه آمده: «انها علیهم موصده»، «الموصده»: منطبق و بسته شده. و «بعین الله ما تفعلون»، یعنی اعمال شما زیر نظر خداوند است و همانگونه که شما نسبت به آنچه میبینید، آگاهی دارید، خداوند نیز از اعمالتان آگاه است، و در خصوص این آیه گفته شده است «تجری باعیننا»(1)،

معنا این است: زیر نظر اولیاء ما از فرشتگان و نگهدارندگان، روان بود. و «المنقلب»: بازگشتگاه. و «ایّ»، منصوب است بنابر صفت برای مصدر محذوف و عامل آن «ینقلبون» است، چرا که قبل از استفهام در آن عمل نمیکند، و فقط ما بعد آن در آن عمل میکند، و تقدیر آن: آنهایی که ظلم کردند به زودی خواهند دانست به باز گشتگاهی خواهند بازگشت، کدامین بازگشتگاه !

و «انا ابنه نذیر لکم»، یعنی من دختر کسی هستم که به خاطر ظلمتان، به شما هشدار داده است، و حجت بر شما تمام شد. و غرض از امر کردن در« اعلموا و انظروا»، تهدید است. و اما گفته آن ملعون: «و الرائد لا یکذب اهله»، « الرائد»: پیشروی قوم که برای آنها چراگاه و آب باران پیدا میکند. خودش را به خاطر برعهده گرفتن خلافت که ریاست عام است، به منزله پیشروی امت میداند و بر خودش واجب میداند که آنها را نصیحت کند و از اخبار صحیح آگاه کند. و «المجالده»: با شمشیر به همدیگر زدن. و «استبدّ فلان بالرای»، یعنی در حکم خودرأی و مستبد شد. و «لا نزوی عنک»، یعنی کسی را از کنار تو دور نمیکنیم و منصرف نمیکنیم. و «و لا نوضع مِن فرعک و اصلک»: درجه و منزلت تو را پایین نمیآوریم و فضل و برتری اصل و نسب پدران و فرزندانت را انکار نمیکنیم. و «ترین» که از « الرای » گرفته شده است، به معنای اعتقاد است.

«الصادف عن الشیء»: روی گردان از آن. و «الاثَر»: جای پا. و «القفو»: پیروی کردن. و «السُور»: هر چیز مرتفع و بلند را گویند، از جمله آن، سور شهر، که جمع «سوره» است، که هر پرچینی از ساختمان را گویند و سوره قرآن از این قبیل است، چرا که پرچین و منزلتی، یکی پس از دیگری است، و جمع آن «سُوَر» است.

1- . القمر / 14

و در این عبارت، این معنا ممکن است. و ضمائر مجرور در این عبارت، یا به «الله» و یا به «کتاب» برمیگردد، و قول دوم مناسبتر است. و «الاعتلال»: دلیل آوردن و عذرخواهی کردن. و «الزور»: دروغ.

«البغی»: طلب کردن. و «الغوائل»: مهلکهها و مصیبتها. که اشارهای دارد به آنچه آنها - لعنت خداوند بر آنها باد - در کشتن پیامبرصلی الله علیه و آله و نابودی اهل بیتش علیه السلام در دو عقبه و سایر موارد تدبیر کردند که به طور پراکنده در این کتاب آنها را آوردیم.

مؤلف: کلام در خصوص میراث پیامبران، ان شاء الله، در باب «مطاعن» ذکر خواهد شد.

«التوزیع»: تقسیم کردن. و «القِسط»: سهم. و «الازاحه»: از بین بردن و دور کردن. و «التظنّی»: حدس زدن، اصل آن «التظنن». و «الغابر»: باقی، و ممکن است به معنای گذشته و سپری شده باشد. و«التسویس»: زیبا نمودن آنچه زیبا نیست و زینت دادنش و محبوب جلوه دادنش تا انسان آن را انجام دهد یا بگوید، و گویند: مقدر کردن معنایی در نفس، به امید تمام کردنش. «فصبر جمیل»، یعنی صبر من زیباست، یا صبر زیبا از بیتابی که سودی ندارد، بهتر است، و گویند: صبر زمانی که برای خداوند تعالی باشد، و برای امر واجب صورت بگیرد، صبر زیباست. این را سید مرتضی ذکر کرده است.

و «خطابک»، در سخنان ابوبکر، از قبیل مصدر مضاف به فاعل، و منظور وی از آن بند و آنچه آنها وی را برای آن منصوب کردند، گرفتن فدک و یا خلافت است، یعنی خلافت را بنا به قول مسلمانان و اتفاقشان بر این امر گرفتم، و بر من واجب شد که حدودش را اجرا کنم که از جمله آن، گرفتن فدک است. و «المکابره»: قصد پیروزی و برتری داشتن. و «الاستبداد»: استبداد و انحصار در چیزی.

«القیل»، به معنای قول و گفتار، و همچنین «قال»، و گویند: «القول» در امر خیر، و «قیل و قال» در امر شر. و گویند: «القول» مصدر است و «قیل و قال» دو اسم از آن هستند. و «الاغضاء»: پایین آوردن پلکها، و «اغضی علی الشیء»، یعنی ساکت شد و به آن راضی شد، و از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام

در خصوص معنای این آیه «افلا یتدبرون القرآن»(1) روایت شده، آیا در قرآن تدبّر نمیکنند تا به حق داوری کنند؟(2) و نکره آمدن قلوب برای اراده کردن قلبهای آنها و کسانی که مانند آن هستند. و «الرین»: مهر زدن و پوشاندن، اصل آن غلبه است. و «التاوّل و التاویل»: تبدیل شدن و بازگشت به اصل، و انتقال چیزی از جایگاهش، که از جمله آن «تاویل الفاظ»، یعنی انتقال لفظ از ظاهر آن. و «الاشاره»: در امری به بهترین کار دستور دادن است. و «شَرَّ»، بر وزن «فَرَّ»: بد شد. و «الاعتیاض»: جانشین گرفتن و رضایت از آن، و معنا این است: بد چیزی است آنچه را گرفتید و آنچه را ترک کردید.

«المحمل» بروزن «مجلس» مصدر است. و «الغِبّ»: عاقبت. و «الوبال» در اصل: سنگینی و اتفاق ناگوار است، و در عرف شرع به معنای عذاب آخرت است. و «العذاب الوبیل»: عذاب شدید. و «الضَراء»: آنگونه که گذشت، درختان انبوه و در هم پیچیده شده، از جمله گویند: «تواری الصید منّی فی الضراء». و «الوراء»، به معنای جلو و همچنین به معنای پشت سر است، و این آیه بر مبنای قول اول تفسیر شده است، «و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینه غصبا»(3)،

و ممکن است که «ها» از جانب نسخهنویس افزوده شده باشد، و بر این اساس «ورّی» میشود، که گویند: «ورّی الشیء توریه»: آن را پنهان کرد، و بر اساس این تقدیرها، معنا این خواهد بود: و آنچه را که از شما پوشانده بود، برایتان اشکار گشت. «و بدا لکم من ربکم ما لم تکونوا تحتسبون» یعنی انواع مختلفی از عذاب که نتظارش نداشتید و تصور آن را نداشتید، برای شما ظاهر شد و دامنگیرتان شد. و «المبطل»: صاحب باطل، از «ابطل الرجل»، اگر کار باطلی را انجام دهد.

[و سپس آن حضرت فرمود:]

- بعد از تو رویدادها و مصیبتهایی رخ داد، که اگر تو شاهد آن بودی و حضور داشتی، این امور به وخامت کشیده نمیشد.

1- .النساء / 82
2- . مجمع البیان5 : 104

3- .الكهف / 79

و ما همچون زمینی که از بارانش محروم مانده است، تو را از دست داده‌ایم و از تو محروم شدیم، و در قوم تو اختلال ایجاد شده است، تو شاهد باش، قوم تو منحرف شدند.

و در کشف الغمه آمده: سپس رو به قبر پدرش کرد، در حالیکه به قول هند بنت اثاثه استشهاد میکرد... و سپس ابیات را ذکر کرد. و در النهایه آمده: «الهنبثه»، مفرد «الهنابث»: امور سخت و مختلف، و «الهنبثه»: اختلاط در گفتار، و نون آن زائد است(1).

و در النهایه آورد که فاطمه پس از وفات پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: «قد کان بعدک انباء. .. تا پایان دو بیت، ولی این را در پایان مصراع چهارم ذکر کرد: « فاشهدهم و لا تغب». و «الشهود»: حضور. و «الخطب»: امری که درِباره آن صحبت میشود، و شأن و حالت. و «الوابل»: باران شدید. و «نَکَبَ فلان عن الطریق»، بر وزن «نصر و فرح»: منحرف شد(2).

«القربی»، در اصل خویشاوندی است. و «المنزله»: مرتبه و درجه، و این کلمه جمع بسته نمیشود. و «الادنین»: نزدیکان. و «اقترب»: نزدیک شد. و در مجمع البیان آمده: در «اقترب» افزودن دو حرف، برای مبالغه در قرب است و مبالغه «قرب» است، همانگونه که در «اقتدر» زیادتی بر «قدر» وجود دارد و مبالغه آن است(3).

و میتوان ترکیب بیت را تصحیح و به چند وجه تاویل کرد:

وجه اول: که مناسبتر است، جمله «له قربی» صفت اهل است، و تنوین «منزله» برای تعظیم است، و هر دو ظرف، به خاطر زیادت و برتری که در معنای منزلت وجود دارد، متعلق به آن هستند، و «مقترب» خبر برای « کل» است، یعنی: خویشاوند واقعی، یا نزد هر صاحب اهلی، هر خویشاوند شایسته‌ای است که بر دیگر خویشاوندان نزد خداوند تعالی امتیاز و برتری دارد.

1- . النهایه5 : 278

2- . النهایه5 : 277

3- . مجمع البیان9 : 185

وجه دوم: هر دو ظرف متعلق به «مقترب» باشند، یعنی: هر خویشاوندی نزد اهل خود، منزلت و درجهای داشته باشند، او نزد خداوند تعالی بر دیگر خویشاوندان برتری دارد.

وجه سوم: ظرف اول متعلق به منزلت باشد و ظرف دوم متعلق به مقترب باشد، یعنی هر انسان شایستهای که خویشاوند شخص باشد، و نزد خداوند دارای منزلت است، او بر دیگران که با او فاصله دارند، برتری دارد.

وجه چهارم: جمله «له قربی»، خبر «کل» باشد، و «مقترب» خبر دوم آن باشد، و در دو ظرف، احتمالات سابق موجود است، و معنا این است: هر خویشاوند پیامبری از پیامبران، دارای منزلت و شانی نزد خداوند است، و بر سایر خویشاوندان و سایر مردم برتری دارد.

«بدا الامر بدوّا»: ظاهر شد، و «ابداه»: آن را ظاهر کرد. و «النجوی »: اسم از «نجوته» به معنای با او نجوا کردم و در گوشی صحبت کردم، و «نجوی صدورهم »: دشمنی که در دل خود پنهان کردند و در زمان حیاتش صلی الله علیه و آله نتوانستند آن را اظهار کنند، و در برخی نسخهها «فحوی صدورهم» ذکر شده است. «فحوی القول»: به همان معناست و نتیجه یکی است. فیروزآبادی میگوید: «التُرب، و التراب، و التربه»، معنای آن واضح است، و جمع «التراب»، «اتربه و تربان» است، و جمع دیگری از آن شنیده نشده است(1).پایان.

پس ممکن است که با صیغه مفرد باشد، و مؤنث بودن آن، همانگونه که گفتهاند، بر اساس تاویل «ارض» باشد. و احتمال قوی «التُرَب» باشد، که جمع «تُربه»: قبرستان، و جمع آن «تُرَبٌ» است، مانند «غرفه» و «غُرَف»(2).

و «حال الشیء بینی و بینک»، یعنی مرا از رسیدن به تو بازداشت. و «دون الشیء»: نزدیک به آن. «دون النهر جماعه»، یعنی قبل از آنکه به آن برسی. و «التجهّم»: با ترشرویی استقبال کردن. و «المُغتصَب»: غصب شده. و «المُحتَجِب»: اسم فاعل است. و «صادفه»: او را یافت و دید. و «الکثب»: جمع کثیب: تپه شن. و

1- . القاموس المحيط1 : 29
2- . المصباح المنير1 : 91

«الرُزء»: مصیبت از دست دادن عزیزان. و «رُزئنا»: فعل مجهول است. و «الشجن»: غم و اندوه. و در القاموس المحیط آمده: «العجم»: خلاف عرب.(1)

مؤلف: در نسخهای قدیمی از کشف الغمه با خط مؤلف دیدم که بعد از آوردن خطبه حضرت، این عبارت در پاورقی آن آمده: این عبارت با خط علم الهدی موسوی، سید مرتضی یافت شده است که هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام از نزد ابوبکر بیرون آمد، آن گاه که وی را از فدک بازداشت، امیرالمؤمنین علیه السلام را دید و حضرت فاطمه با وی تندی کرد، سپس فرمود: خودت را پوشاندی. .. تا پایان سخنانش.

«الانکفاء»: بازگشت. و «توقعت الشیء و استوقعته»: منتظر وقوع آن بودم. و «طلعت علی القوم»: پیش آنها آمدی، و «تطّلع الطلوع»: انتظار طلوع. «فلما استقرّت بها الدار»: ساکن شد، مثل این است که خانه با بیرون رفتنش، مضطرب و پریشان شد و حرکت کرد، یا از قبیل قلب باشد، و این امر شایع است؛ گفته میشود: «استقرّت نوی القوم و استقرت بهم النوی»: یعنی اقامت کردند.

«اشتمل بالثوب»: آن را بر تمام بدنش پیچاند. و «الشَمله»: لباسی که خود را با آن میپوشانند، و «الشِمله»: هیئت و شکل پوشیده شدن. پس «الشمله» یا مفعول مطلق از غیر باب فعل است، مانند سخن خداوند: «نباتا»(2)، یا در کلام حذف و وصل باشد. و در روایت سید مرتضی «مشیمه الجنین» آمده، که جایگاه جنین در رحم است، و شاید این مناسبتر باشد. و «الجنین»: نوزاد تا زمانی که در شکم مادر باشد. و «الحُجره»: آغل شتر، از جمله آن «حجره الدار»: اتاق خانه. و «الظنین»: متهم، و معنا این است: مانند جنین از دید مردم پنهان شدی، و از مطالبه حق دست کشیدی، و مانند انسان ترسو و متهم رفتار کردی. و در روایت سید مرتضی آمده: «الحجزه»، و در برخی نسخهها «قعدت حجزه الظنین» ذکر شده است. در النهایه آمده: «الحجزه»: جای بستن کمربند شلوار؛ و به دلیل مجاورت به خود شلوار نیز «حجزه»

1- . القاموس المحیط4 : 147
2- . ال عمران / 37 ، و نوح / 17

گفتهاند.

و در القاموس المحیط آمده: «الحجزه»: محل بستن شلوار، از اسب، محل سوار شدن پوست زیر شکم بر تهیگاه است و « شده الحجزه»: کنایه از صبر است.(1)

«قوادم الطیر»: پرهای بلند جلوی بال پرنده، که در هر بال دهتا است، مفرد آن «قادمه» است و «الاجدل»: عقاب. و «الاعزل»: کسی که سلاحی همراه او نباشد. گویند: شاید حضرت عقابی که پرهای بلند آن از بین رفته باشد را به کسی که سلاحی ندارد، تشبیه کرده است و معنا این است: خلافت را در ابتدای کار و قبل از آن که بر آن چیره شوند و ستونهای آن را مستحکم سازند، رها کردی، و تصور کردی که مردم فقط تو را شایسته خلافت میدانند و کسی دیگر را بر تو ترجیح نخواهند داد، و تو مانند کسی بودی که از عقابی که پرهای آن تباه شده باشد، انتظار پرواز دارد.

مؤلف: و ممکن است منظور این باشد: تو با پهلوانان مبارزه کردی و دلیرانه وارد خطرات شدی و به کثرت جنگجویان اهمیت ندادی و غرور و ابهت آنها را از بین بردی، در حالی که امروز از این انسانهای ضعیف و پست شکست خوردی و امر خلافت را به آنها سپردی و بر سر آن با آنها به نزاع نمیپردازی. و بر این اساس، احتمال قوی این است که در اصل « خاتک» باشد و اشتباه چاپی در آن صورت گرفته باشد. جوهری میگوید: « خات البازی و اختات » یعنی عقاب برای گرفتنش ناگهان به صورت شیرجه فرود آمد، شاعر میگوید: «بر سر سایر افراد قوم، مانند عقابها به صورت شیرجه فرود میآیند.»

و «الخائته »: عقاب آن گاه که برای شکار به صورت شیرجه فرود بیاید و صدای شیرجه رفتنش به گوش برسد، و « الخوات »: صدای بال عقاب، و « الخوّات »: مرد شجاع. (2)

و در روایت سید مرتضی «نفضت» آمده، که این معنای اول را تایید میکند.

«قُحافه»: با قاف ضمهدار و «حاء» بدون تشدید ذکر شده است. و «الابتزاز»: ربودن و چیزی را به زور گرفتن، که از «بزّ» به معنای سلب کردن است. و «نحیله»،

1- . القاموس المحيط2: 176 -172

2- . النهايه1 : 319 -320

بر وزن فعیله، در معنای مفعول است، که از «نحله» گرفته شده است که به معنای هدیه و بخشش با کمال میل و بدون بازخواست یا چیزی در عوض آن خواستن است. و «البلغه»: رزق و روزی که گرسنگی را تسکین دهد و کفایت کند، و در اغلب نسخهها «بُلیغه» با تصغیر ذکر شده است؛ تصغیر در « النُخیله » نیز تناسب بیشتری دارد. و «ابنی» که یا بدون تشدید است که مراد از آن جنس فرزندان است و یا با یاء مشدد است که بنا بر مثنا بودن است. و «اظهار الشیء»، اعلان کردن آن. و «الخصام» مانند مخاصمه، مصدر است و ممکن است جمع «خصم» به معنای دشمن باشد، یعنی دشمنی یا کلام خود را در میان دشمنان برای من اظهار کرد، و قول اول مناسبتر است. و «الفیته»: او را یافتم. و «الالدّ»: ستیزهجو. فعل ماضی نیست، زیرا فعل ماضی آن از باب مجرد ساخته میشود، و اضافه شدن در « کلامی »، یا از قبیل اضافه به مخاطب است و یا به متکلم، و «فی»، ظرفی است یا سببی.

و در روایت سید مرتضی آمده: «هذا بنی ابی قحافه» تا این سخنش: «لقد اجهد فی ظلامتی و الدّ فی خصامی»، الجزری میگوید: «جَهدَ الرجل فی الامر»، یعنی اگر برای آن کار، بسیار تلاش کند. و «اجهد دابته»، اگر بیش از توان مرکب خویش، بر آن بار بزنند.(1)

«قیله»: نام مادری قدیمی برای قبیلههای انصار، و منظور، فرزندان قیله است و در روایت سید مرتضی «حین منعتنی الانصار نصرها » ذکر شده است، و موصوف «المهاجره»، «الطائفه» یا چیزی از این قبیل است. و منظور از «وصلها»: یاری کردنش است. و «الطرف»: چشم. و «غضّه»: آن را پایین آورد، و در روایت سید مرتضی، بعد از «و لا مانع، و لا ناصر و لا شافع» ذکر شده است.

«کظم الغیظ»: خشم خود را جرعه جرعه نوشیدن و صبر بر آن است. و «رَغم فلان»: هرگاه زبون شود و از گرفتن حق خود از کسی که به او ظلم کرده است، عاجز باشد. و «الخروج»، در ظاهر، خروج از منزل است که با «کاظمه» مناسب نیست، مگر آن که منظور از آن، از خشم لبریز شدن است که از لوازم کظم است، و ممکن است، همانگونه که گفته شد، خروج از مسجد باشد که مجددا از آن با

1- النهايه 1: 319- 320.

«عدت» تعبیر کرده است، آنگونه که گفته شده است. و در روایت سید مرتضی به جای عدت، «رجعت» ذکر شده است.

«اضرعت»، «ضرع الرجل» حرف راء هر سه حرکت را میپذیرد، یعنی تسلیم و خوار شد، و «اضرعه غیره»: دیگری او را تسلیم کرد، و اسناد «الضراعه» به خدّ (گونه) به این خاطر است که شایعترین شکل «ضراعه»، (خواری)، گونه بر خاک گذاشتن است، یا به این خاطر که خواری و ذلت بر چهره ظاهر میشود. و «اضاعه الشیء و تضییعه»: اهمال کردن آن و نابود کردنش است. و «حدّ الرجل»: قدرت و بیباکیاش. و در برخی نسخهها « جِدّ » آمده، یعنی اهتمام و سعیات را فرو گذاشتی. و در روایت سید مرتضی اینگونه آمده: «فقد اضعت جدّک یوم اصرعت خدّک».

و «فرسَ الاسد» بر وزن ضربَ: گردنش را نرم کرد و شکست، و در هر نوع قتلی کاربرد دارد، و ممکن است با صیغه غائب خوانده شود و «الذئاب» مرفوع باشد، که معنا این میشود: از طلب خلافت دست برداشتی و فعالیت نکردی، با این وجود که تو شیر خدا هستی و خلافت شکار تو بود، تا اینکه گرگ غصبکننده آن، آن را شکار کرد و در دست گرفت. و ممکن است با صیغه مخاطب باشد، یعنی: زمانی گرگان را شکار میکردی و اکنون بر زمین نشستی و فعالیتی نمیکنی. و در برخی نسخهها «الذباب»، جمع «ذبابه»، ذکر شده است، که در این صورت فقط معنای اول صحیح است، و در برخی دیگر «افترست الذئاب و افترستک الذباب» ذکر شده است. و در روایت سید مرتضی به جای اینها آمده: « و توسّدت الوراء کالوزغ و مسّتک الهناه و النزغ »، «الوراء»: پشت سر، و «الهناه»: سختی و بلا و فتنه. و «النزغ»: طعن کردن و فساد.

«الکف»: منع کردن. و «الاغناء»: بازداشتن و منع کردن. «اغن عنی شرک»: شر خود را از من دور کن و بازدار، و بر این اساس، این آیه تفسیر میشود: «انهم لن یغنوا عنک من الله شیئا»(1).

و در روایت سید مرتضی «و لا اغنیت طائلا» آمده و این مناسبتر است، جوهری میگوید: گفته میشود: «هذا امر لا طائل فیه»: اگر مزیت و

1- . الجاثیه / 19

فایدهای نداشته باشد(1).

منظور از «غناء»، سود و فایده است، و منظور از «ما یغنی هذا»، یعنی برای تو سود و نفعی ندارد. و «الهینه»: عادت به نرمی و آرامش، و «امش علی هینتک»، یعنی به آرامی راه برو، یعنی ای کاش قبل از این میمردم و مجبور نمیشدم بر ظلم آنها صبر کنم، و چاره و گریزی به جز نرمی و آرامش نداشته باشم. و «الزَلّه»: اسم از «زللت فی طین او منطق»: اگر بلغزی، و به معنای افتادن است، و منظور از آن، عدم توانایی در دفع ظلم است، و اگر «ذللت» بود، معنا مناسبتر و واضحتر میبود، آنگونه که در روایت سید مرتضی آمده است.

«العذیر»: عذر آورنده یا یاور، بر وزن «السمیع»، یا به معنای عذر مانند الیم است. و منظور از «منک»، یعنی به خاطر بدی کردن در حق تو و آزار رساندنت، و «عذیری الله»، بنا بر مبتدا و خبر، مرفوع هستند؛ و «عادیا»، یا از «عدوت فلان عن الامر» مشتق شده، یعنی او را از امری منصرف کردم و یا از «عدوان» به معنای تجاوز از حد مشتق شده است. و «عادیا»: حال از ضمیر مخاطب است، یعنی در حالی که بدیها را از من دور کنی و ظلم را از من دفع کنی، یا در حالی که در دست کشیدنت از یاری من، بیش از حد عمل کردی، به خاطر بدی کردنم در حق تو، خداوند مرا معذور میدارد؛ یعنی عذر من در بدرفتاری و بدخلقیام نسبت به تو، آن است که تو در یاری من و دفاع از من کوتاهی کردی. و «الحمایه عن الرجل»: حمایت و محافظت از او. و ممکن است که عذیری منصوب باشد - آنگونه که در این کلمه شایع است - و «الله» بنابر قسم مجرور باشد. «عذیرک من فلان»، یعنی کسی را بیاور که تو را در آن معذور کند، و از جمله آن است، قول امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که به ابنملجم - لعنت خدا بر او باد - نگاه کرد و فرمود: «عذیرک من خلیلک من مراد». یعنی چه کسی از دوستانت از قبیله مراد تو را معذور میکند. و قول اول مناسبتر است.

جوهری میگوید: «ویل» کلمهای مانند «ویح» است، با این تفاوت که این کلمه برای عذاب است، که گویند: «ویله، و ویلک، و ویلی » و در ندبه «ویلاه» می

1- . الصحاح5 : 1754 -1755

گویند(1).

و ممکن است که الف ندبه و یاء متکلم در آن جمع شده باشد؛ و ممکن است در صیغه مثنی و مبتدا باشد و ظرف خبر آن باشد، و غرض از آن، تکرار ویل است. و در روایت سید مرتضی آمده: «ویلاه فی کل شارق، ویلاه فی کل غارب، ویلاه ! ... اللهم انت اشد قوه و بطشا».

«الشارق»: خورشید، یعنی هنگام هر مشرق و طلوع هر روز صبح. جوهری میگوید: «الشرق»: مشرق، و الشرق: خورشید. گویند: «...شرقت الشمس تشرق شروقا و شرقا»، نیز به معنای طلوع کرد، و «اشرقت»، یعنی درخشید. و «العُمُد»، جمع عمود، و شاید منظور آنچه است که در انجام امور بر آن اعتماد میشود. و «الشکوی»، اسم از «شکوت فلان شکایه» است. و «العدوی»: درخواستت از والی برای گرفتن انتقامت از کسی که به تو ظلم کرده است. و «الحول»: توانایی، قدرت، دفع کردن، منع کردن، و در اینجا تمام این معانی ممکن است. و «الباس»: عذاب، و «التنکیل»: مجازات و تنبیه کردن، و فردی را مایه عبرت دیگران قرار دادن است.

«الویل لشانئک»، یعنی عذاب و شر برای دشمنت، و «الشناه»: بغض و کینه. و در روایت سید مرتضی «لمن احزنک» ذکر شده است. و «نهنهت الرجل عن الشیء فتنهنه»، یعنی او را بازداشتم و او دست کشید. «الوجد»: خشم و غضب، یعنی خودت را از خشم بازدار. و در برخی نسخهها «تنهنهی» آمده، و این مناسبتر است. و «الصفوه» - حرف صاد هر سه حرکت را میپذیرد - خلاصه و چکیده هر چیز. و «الونی»، بر وزن «فتی»: ضعف و سستی و درماندگی، و فعل آن مانند «وقی یقی»، یعنی از انجام آنچه خداوند به من دستور داده است، عاجز نشدم و آنچه در توانم بود، ترک نکردم. و «البلغه»: رزق و روزی که گرسنگی را تسکین دهد. و ضامن و کفیل رزق و روزی خداوند تعالی است، و آنچه برای او آماده کرده است، پاداش آخرت است. و «الاحتساب»: اعتماد به ثواب آن نزد خداوند، و برای کسی گفته میشود که نیت عملش رضای خدا باشد. «احتسبه»، یعنی صبر کن و ثواب آن را نزد خداوند تعالی ذخیره کن.

1- . الصحاح5 : 1864

و در روایت سید مرتضی آمده: «فقال لها امیرالمؤمنین علیه السلام: لا ویل لک بل الویل لمن احزنک، نهنهی عن وجدک یا بُنیّه الصفوه، و بقیه النبوه، فما ونیت عن حظک، و لا اخطات فقد تریںَ مقدرتی، فان تزرئی حقک فرزقک مضمون، و کفیلک مامون، و ما عند الله خیر لک مما قُطع عنک. فرفعت یدها الکریمه فقالت: رضیت و سلّمت».

در قاموس المحیط آمده: «رزاه ماله رُزا»، بر وزن «جَعَله»: زیان و خسارت دیدن.

مؤلف: شیخ محمد بن احمد بن شاذان این سخن پایانی را با جواب نقل کرده است که نزدیک به آنچه سید مرتضی نقل کرده است میباشد.

8. شیخ طوسی گوید: محمد بن احمد بن شاذان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود: هنگامی که فاطمه علیها السّلام از نزد ابوبکر به خانه مراجعت نمود رو به امیر مؤمنان علیه السّلام کرد و فرمود:

ای پسر ابو طالب ! آیا همچون جنین پرده نشین شده ای و چون مظنونین، در گوشه خانه نشسته ای؟ (تو همانی که) شاه پرهای شاهین را شکستی، حال چه شد که دستخوش پرهای کوچک شده ای؟ پسر ابو قحافه عطیّه پدر را از من و نان خورش از دو فرزندم سلب کرد. آشکارا به دشمنی من برخاست و از لجاج و عناد خود روی برنتافت. چندان که انصار از من بریدند و مهاجرین دیده از حمایت من پوشیدند. مردم نیز از یاوریم فروگذار کردند. در دفع ترکتازی از او نه یاوری دارم و نه مددکاری. خشم فرو خورده، از خانه بیرون شدم و خوار بازگشتم. آن روز که منزلت خویش را نادیده گرفتی، همان روز خود را در مضیق ذلّت افکندی و چهره فروتنی و خواری بر خاک ساییدی. تو شیری بودی که گرگها را در هم شکستی، در حالی که امروز در به روی خود بسته ای. آیا نمی توانی گوینده ای را از گفتار بیهوده اش بازداری، و یا با ابطال باطل نفع و فایده ای به من عاید گردانی؟ چرا که قدرت حمایت از خود ندارم. ای کاش پیش از این خواری مرده بودم. اگر سخن به تندی گفتم و یا از یاری نکردنت بر آشفتم خداوند را پوزش می طلبم. وای بر من ! هر بامدادی که خورشید سر از بام خاور برمی دارد و به هنگام غروب خورشید، این کلام در وجودم طنین انداز است که پناه من از دنیا رفت و بازویم ناتوان گردید. چه

کنم جز آنکه شکایت به نزد پدر برم و رعایت و یاری از حق طلبم؟ بار الها نیرویت از همه کس فزونتر است.

امیر مؤمنان، علی علیه السّلام فرمود:

ای دختر برگزیده عالمیان! و یادگار بهترین پیمبران! افسوس برای تو نیست بلکه برای دشمن توست. غم مخور (آه و ناله کردن تو را به حقّ خود نمی رساند بلکه دشمن تو را شادمان نیز خواهد کرد). من از سستی گوشه نشین نشدم، بلکه آنچه در توانم بود، به کار بستم. اگر نان خورش می خواهی روزی تو نزد خداوند محفوظ است و او خود عهده دار آن می باشد، آرام گیر و آنان را به خداوند واگذار. فاطمه علیها السّلام فرمود: آنها را به خداوند وانهادم.

به اشکالی که اغلب هنگام شنیدن این سؤال و جواب به ذهن خطور میکند بپردازیم که عبارت است از:

اعتراض فاطمه سلام الله علیها به امیرالمؤمنین علیه السلام در عدم اعتراض وی به خلافت و اهتمام به آن، و یاری نکردن حضرت فاطمه، و با این وجود که فاطمه به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام علم دارد و میداند که پیروی از او واجب است و او معصوم است. و امیرالمؤمنین علیه السلام کاری انجام نداده است مگر به امر خداوند تعالی و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله، ولی در عین حال وی را در آن امور در اشتباه میداند، و این با عصمت و بزرگی حضرت فاطمه سلام الله علیها منافات دارد.

مؤلف: میتوان این گونه به این سؤال پاسخ داد که این سخنان برای برخی مصالح از سوی حضرت فاطمه گفته شد، و در واقع آن حضرت منکر کارهایی که امیر المؤمنین انجام داده بود، نبود، بلکه راضی بود؛ و هدف وی این است که برای مردم زشتی کارهایشان را روشن سازد، و اینکه سکوت حضرت به خاطر رضایت از کارهایشان نیست، و این گونه موارد در عادات و گفتارها زیاد اتفاق میافتد. آنگونه که پادشاهی به خاطر جرم برخی از مردم، برخی از خواصش را مورد سرزنش قرار میدهد، با این وجود که از بیگناهی آنان آگاه است، تا برای آن دسته از مردم، بزرگی جنایتشان را روشن سازد، که به خاطر آن واجب شد که پادشاه نزدیکانش را سرزنش کند. و نظیر این کاری است که موسی علیه السلام انجام داد، هنگامی که

خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت، و الواح را افکند و [موی] سر برادرش را به طرف خود کشید و هدف، نکوهش هارون نبود، بلکه همانگونه که گفته شد، با این کار خواست که بزرگی جنایتشان و شدت آن را نشان دهد.(1)

و اما اگر دلیل این کار حضرت سلام الله علیها را این بدانیم که با وجود علم داشتن به درست بودن آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام انجام داده است، ولی شدت خشم و عصبانیت و تاسف وی را وادار به این کار کرده است، دفع شبهه و فساد سودی ندارد، و با عصمت و بزرگی حضرت که عقلها از رسیدن به آن عاجز شدند، منافات دارد.

در اینجا اشکال دیگری باقی مانده که عبارت است از، طلب کردن حق و اصرار بر آن، هر چند با عصمت حضرت زهرا منافاتی ندارد، ولی زهد حضرت، و ترک دنیا و عدم توجه وی به نعمتها و خوشیها و لذتهای آن، و علم و یقین کاملش به فنای دنیا و گرایش دائمی نفس قدسی و همت بلندش به لذت معنوی و درجات اخروی، با این گونه اهتمام ورزیدن به فدک و بیرون آمدن میان گروه مردم و نزاع و درگیری بر سر آن با منافقین منافات دارد. به دو وجه میتوان به این سؤال پاسخ داد.

وجه اول: اینکه فدک، فقط حق ویژه وی نبود، بلکه فرزندان پاکدامن و نیک سیرت در آن با وی شریک بودند، پس جایز نبود که نسبت به این امر تنبلی و بیتوجهی و تساهل کند، تا سببی برای ضایع شدن حق گروهی از امامان بزرگوار و شریف و پاکدامن شود. آری، اگر فدک فقط ویژه وی بود، میتوانست آن را ترک کند و نسبت به آن بیتوجه باشد و به خاطر از دست دادنش ناراحت نشود.

وجه دوم: آن کارها به خاطر عشق به فدک و عشق به دنیا نبود، بلکه غرض نشان دادن ظلم و ستم و کفر و نفاق آنها بود، و این امر یکی از مهمترین امور دین و یکی از بزرگترین حقوق مسلمانان بود. و آنچه حضرت در پایان سخنانش فرمود: «گفتم آنچه را گفتم با وجود اینکه به عدم یاری دیگران آگاه بودم.»

این خطبه به عنوان شاهدی بر کفر و نفاق آنها کافی است.

1- . بحار الانوار12 : 195 – 247

حال این خطبه را با وارد کردن روایت برخی از مخالفین در این باره مستحکم میکنیم:

9. ابن ابی الحدید، در سیاق اخبار فدک، از احمد بن عبدالعزیز جوهری روایت میکند: هنگامی که ابوبکر خطبه فاطمه سلام الله علیها در خصوص فدک را شنید، سخن حضرت بر وی سخت آمد. پس بر بالای منبر رفت و گفت: ای مردم، چرا این گونه به این سخنان گوش میدهید؟ این امید و خواستهها در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله کجا بود؟ هر کس چنین چیزی شنیده است، بگوید، و هر کس شاهد بود، شهادت دهد. روباهی است که شاهدش دمش است! او با هر فتنهای توام و همراه است، او کسی است که میگوید: آن را جوان کنید. بعد از آنکه پیر شده است. از ضعیفان و زنان کمک و یاری میطلبد، مانند «ام طحال» که اهلش روسپیگری را برای وی پسندیدند. و من اگر بخواهم، سخن میگویم، و اگر سخن بگویم، اسرار را فاش میکنم. من تا زمانی که به حال خود رها شوم، خاموش میمانم.

سپس رو به انصار کرد و گفت: ای گروه انصار، سخنان جاهلانتان به گوشم رسیده، کسانی که به عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله پایبند بودند، شما هستید. پیش شما آمد و او را پناه دادید و یاری کردید، و من زبان و دست خودم را برای جنگ با کسی که شایسته آن از جانب ما نباشد، دراز نخواهم کرد. سپس پایین آمد. و فاطمه به منزلش بازگشت. (1)

سپس ابن ابی الحدید میگوید: این سخنان را بر نقیب یحیی بن ابی زید خواندم و به او گفتم: به چه کسی طعنه میزند؟ گفت: بلکه به صراحت میگوید. گفتم: اگر به صراحت میگفت، از تو نمیپرسیدم! خندید و گفت: منظورش علی بن ابی طالب علیه السلام است. گفتم: آیا تمام این سخنان در خصوص علی علیه السلام است؟! گفت: آری فرزندم، این پادشاهی است. گفتم: سخن انصار چه بود؟ گفت: نام علی را صدا زدند، و او از آشفتگی اوضاع ترسید و آنها را بازداشت.

از واژههای مشکل سخن ابوبکر پرسیدم، گفت: «ما هذه الرعه»، «الرعه»: گوش دادن، و «القاله»: قول و سخن، و «ثُعاله»: نامی برای روباه که علم غیرمنصرف

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید16 : 214 – 215

است، مانند «ذؤاله» برای گرگ. و «شهیده ذنبه»، یعنی شاهدی بر مدعای خود ندارد مگر جزء و عضوی از خود، و اصل آن ضربالمثل است. گویند: روباه خواست که شیر را علیه گرگ وسوسه کند، گفت: گرگ، گوسفندی را که برای خودت آماده کرده بودی، خورد. شیر گفت: شاهد تو در این باره کیست؟ دم خود را که خون بر آن بود، بالا آورد. و شیر گوسفند را ندیده بود، پس شهادت روباه را پذیرفت و گرگ را کشت. و «مُربّ»: ملازم، «اربّ بالمکان»: در مکانی ماند. و «کرّوها جَذعه»: آن را به حالت اول بازگردانید، یعنی فتنه و آشوب. و «امطحال»: زنی روسپی در جاهلیت، و ضربالمثل شد که گویند: «ازنی من امطحال»(1).

تمام.

مؤلف: «الرعه» به معنای گوش دادن است، آنگونه که در نسخههای شرح ابن ابی الحدید آمده را در کلام اهل لغت نیافتیم. ممکن است «الدعه» باشد، به معنای سکون و آرامش، و اشتباه از جانب نسخه پرداز باشد و تفسیر نقیب، بیانی از حاصل معنا باشد.

10. همچنین از ابن ابی الحدید احمد بن عبدالعزیز جوهری نقل کرده است: فاطمه سلام الله علیها به ابوبکر گفت: ام ایمن برای من شهادت میدهد که رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشید. ابوبکر به وی گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند، خداوند آفریدهای محبوبتر از پدر تو رسول الله نزد من نیافریده است و هنگامی که پدرت رحلت کرد، آرزو داشتم آسمان بر زمین فرود میآمد. به خدا سوگند، تنگدست شدن عائشه نزد من از تنگدست شدن و محتاج شدن تو آسانتر است، آیا ممکن است که من حق فلان و بهمان را بدهم و حق تو را به ظلم از تو ، در حالی که تو دختر رسول خدا هستی؟ این مال، از آن رسول الله نبود، بلکه از اموال مسلمین بود، و پیامبر آن را به مصرف دیگران میرساند و در راه خدا انفاق میکرد؛ و آن گاه که رسولالله رحلت کرد، به عهده من سپرده شد، همان گونه که بر عهده وی بود. حضرت فرمود: به خدا سوگند، دیگر با تو سخن نمیگویم. [ابوبکر] گفت: به خدا سوگند، هرگز با تو قطع رابطه نمیکنم. حضرت فرمود: به خدا سوگند، تو را نفرین میکنم. گفت: به خدا سوگند، از خداوند برای تو دعای خیر میخواهم.

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 16: 215

و چون وفات وی نزدیک شد، وصیت کرد که بر وی نماز نخواند، پس شبانه دفن شد و عباس بن عبدالمطلب بر وی نماز خواند و بین وفات وی و وفات پدرش هفتاد و دو شب فاصله بود.(1)

و از روایات صحیح و صریح آنها این است که زمانی که حضرت وفات کرد، بر خشم خویش باقی ماند: نویسنده جامع الاصول در فصل سوم از کتاب المواریث در حرف فاء، از مسلم و ابیداود در صحاح خود نقل میکند: عائشه میگوید: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از وفات رسول الله از ابوبکر صدیق خواست که میراث خود از رسول خدا را از آنچه به رسم غنیمت، خداوند به وی داده است، تقسیم کند. ابوبکر به وی گفت: رسول خدا فرمود: کسی از ما ارث نمیبرد و آنچه بر جای میگذاریم صدقه است. فاطمه سلام الله علیها عصبانی شد و با او قطع رابطه کرد و تا زمانی که از دنیا رفت، پیوسته بر آن حال بود؛ و پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک به شش ماه زنده ماند.

و همچنین از او خواست که سهم خود را از آنچه که خداوند به رسم غنیمت به رسولش داده، از خیبر و فدک و از صدقهاش در مدینه، به وی دهد. ابوبکر گفت: من کسی نیستم که چیزی از آن اموال را به کسی بدهم، و هر آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام میداد، همان را انجام میدهم و چیزی فرو نمیگذارم. من میترسم که اگر از آن چیزی فرو بگذارم، دچار اشتباه شده و منحرف شوم. سپس عمر نیز چنین کرد. و اما صدقه رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه، عمر آن را به علی و عباس واگذار کرد، و فدک و خیبر را نگه داشت و گفت: اینها صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند که برای حقوق و سختیهایش بود و اختیار آنها به دست کسی است که خلافت را به عهده گرفته است. و اینها تا کنون بر این حال هستند.

و نویسنده جامع الاصول میگوید: مسلم(2) این کلام را نقل کرده است، و البخاری(3)

فقط این سخن را نقل کرده است: رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید:

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 16: 214
2- . صحیح مسلم1 : 6
3- . صحیح البخاری8 : 185

کسی از ما ارث نمیبرد، آنچه بر جای میگذاریم صدقه است. و به این جهت که مقدار کمی از این سخنان نقل شده است، ما علامتی برای آن نگذاشتیم و ابی داود مانند مسلم نقل میکند.(1)

تمام.

توضیح: بدان که مخالفان در کتابهای صحاح خود روایات زیادی آوردهاند که هر کس با امام مخالفت کند، از طاعت او خارج شده و از جماعت جدا شده است، و امام زمان خویش را نشناخته است، و به مرگ در جاهلیت دچار شده است. و در جامع الاصول از صحیح مسلم(2)

و نسائی(3)،

از ابو هریره نقل میکنند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از طاعت درآید و از جماعت جدا شود و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است. و بخاری و مسلم در صحیحشان روایت کردهاند و در جامع الاصول نیز از این دو، از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از امیرش امری را نپسندد، باید صبر کند، زیرا هر کس به اندازه یک وجب از فرمان و طاعت سلطان سرباز زند، به مرگ در جاهلیت دچار شده است(4).

و در روایت دیگر آمده: باید بر آن صبر کند، زیرا هر کس از جماعت به اندازه یک وجب جدا شود، به مرگ در جاهلیت دچار شده است. (5)

و مسلم در کتاب صحیحش(6)

که در جامع الاصول نیز آن را نقل میکند، از نافع روایت میکند: آن گاه که یزید را خلع کردند و بر ابن مطیع به توافق رسیدند، عبدالله بن عمر پیش او آمد. ابن مطیع گفت: متکایی برای ابوعبدالرحمن مهیا کنید. عبدالله بن عمر به او گفت: من برای نشستن پیش تو نیامدم؛ پیش تو آمدم که حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، به تو بگویم: هر کس دستی از طاعت بردارد، در حالی با خداوند ملاقات میکند که هیچ گونه حجت و دلیلی ندارد، و هر کس بمیرد و بیعتی بر گردن او نباشد، به مرگ در جاهلیت دچار شده است. (7)

1- . جامع الاصول9 : 637
2- . صحيح مسلم3 : 1476 -1477 ، احاديث : 53 ، 54
3- . صحيح النسائى7 : 123
4- . جامع الاصول4 : 69، حديث 2052
5- . جامع الاصول4 : 69، حديث 2052
6- . صحيح مسلم3 : 1478 ، حديث 58
7- . جامع الاصول4 : 78 ، حديث 2064

و اما پیروان امامیه که به این موضوع پرداختهاند، روایات آنان بیش از حد شمار است، که در جای خود ذکر خواهد شد. (1)

مؤلف: تصور نمیکنم بعد از این روایات ذکر شده، شخصی از گروه مخالف یا موافق نسبت به این شکی داشته باشد که فاطمه سلام الله علیها نسبت به آنها خشم داشت و به کفر و گمراهی آنان اعتقاد داشت، و به امامت آنها اعتراف نداشت و مطیع و پیرو آنها نبود، و تا زمانی که دار فانی را وداع گفت، پیوسته بر آن حال بود.

پس هر کس به امامت ابوبکر اعتراف کند، چارهای ندارد جز این که بگوید: سرور زنان جهانیان و زنی که خداوند در قرآن وی را از هر آلودگی پاک دانسته و پیامبرصلی الله علیه و آله احادیث زیادی در فضل و برتری وی فرموده، به مرگ در جاهلیت دچار شده است! و تصور نمیکنم که هیچ انسانی حتی انسان کافر و زندیق نیز این سخن زشت را بپذیرد.

و شگفت آن است که مخالفان آن گاه که مجبور شدند و راه بر آنان بسته شد، به ردّ کردن دوام و استمرار کینه حضرت سلام الله علیها نسبت به ابوبکر پناه بردند. با این وجود که آن روایات را در کتب معتبرشان نقل کردهاند و روایت کردهاند که امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات حضرت فاطمه با ابوبکر بیعت نکرد، و تا زمان وفات حضرت سلام الله علیها، هیچ یک از بنی هاشم نیز با او بیعت نکردند؛ و برای علی علیه السلام در زمان حیات فاطمه سلام الله علیها آبرویی در میان مردم بود، و هنگامی که فاطمه رحلت کرد، بزرگان از علی علیه السلام دور شدند؛ و چون علی علیه السلام این امر را دید، به صلح با ابوبکر تن داد. مسلم این حدیث را در کتاب صحیح خود نقل کرد(2)،

و در جامع الاصول در باب دوم از کتاب الخلافه در حرف خاء ذکر شده است. (3)

و ضعف این قول، بعد از آنچه گذشت، بر انسان خردمند پوشیده نیست.

1- . بحار الانوار51 : 160 ، و 52 : 142

2- . صحیح مسلم3 : 1380 ، حدیث 52

3- . جامع الاصول 4: 103 – 104 ، حديث 2078

فصل دوم: کلام در خصوص آنچه از روایات این باب استفاده میشود و آگاه کردن از آنچه جویای حق و درستی میتواند از آن استفاده کند شامل چند فایده است:

فایده اول:

میگوییم: نسبت به عصمت فاطمه سلام الله علیها شکی نیست که حجت آن نزد ما، اجماع قطعی متواتر و روایات متواتر که در باب مناقب وی(1) ذکر شده است، میباشد، و حجت ما بر مخالفان، آیه تطهیر است که بر عصمت حضرت دلالت دارد، و اثبات نزول این آیه در باره گروهی که حضرت فاطمه سلام الله علیها یکی از آنان است و دلالت آن بر عصمت در جلد نهم ذکر خواهد شد،(2)

و همچنین از طریق روایات متواتری که بر این امر دلالت دارد که آزار رساندن به حضرت فاطمه سلام الله علیها آزار رساندن به رسول الله صلی الله علیه و آله است، و خداوند به خاطر خشم وی، خشم میگیرد و به خاطر رضایت وی راضی میشود، که در بابهای فضائلش ذکر خواهد شد(3)،

و در اینجا برخی از آنچه مخالفان روایت کردهاند را نقل میکنیم، که از جمله آن:

1. آنچه بخاری در کتاب صحیحش از مسور بن مخرمه روایت میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه پاره تن من است، هر کس وی را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است.(4)

1- . بحار الانوار43 : 19 – 79
2- بحار الانوار : 35 / 206 – 236 .
3- . بحار الانوار43 : 82 – 83
4- .صحیح البخاری5 : 36 ، حدیث 255

2. همچنین در بابهای نکاح از مسور بن مخرمه نقل میکند: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای منبر میفرماید: بنی هاشم بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را به همسری علی بن ابی طالب علیه السلام در آورند. من به هیچ وجه به آنها اجازه نمیدهم، مگر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام بخواهد دختر مرا طلاق دهد و دختر آنان را به همسری خود درآورد. او پاره تن من است، مرا اندوهگین میکند آنچه او را اندوهگین میکند، و به من آزار میرساند کسی که به او آزار رساند.(1)

3. و مسلم در کتاب صحیحش این دو روایت را نقل میکند(2)، و مسلم(3)

و بخاری(4)

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میکنند: فاطمه پاره تن من است، آنچه به او آزار رساند، به من آزار رسانده است.

4. و الترمذی در کتاب صحیحش از ابن زبیر نقل میکند: علی از دختر ابوجهل یاد کرد(برای خواستگاری)، و این خبر به پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است، آنچه به او آزار رساند، به من آزار رسانده است و آنچه او را خسته و رنجور کند، مرا خسته و رنجور کرده است.(5)

و ابن اثیر روایت ذکر شده را همراه با روایت دیگری که آن را تایید میکند، در جامع الاصول ذکر کرده است. (6)

ص: 212

1- . صحیح البخاری7 : 48

2- . صحیح مسلم4: 1902- 1903 ، حدیث 93

3- . صحیح مسلم4 : 1003، کتاب فضائل الصحابه ، حدیث 94

4- .صحیح البخاری ، کتاب فضائل الصحابه : 12، 16 ، 29، و کتاب النکاح : 109

5- . صحیح الترمذی5 : 698- 699، کتاب المناقب ، حدیث 3869. این قصه از مجعولات مخالفین به هدف منقصت امیر مؤمنان است. بنا بر روایات معتبر در زمان حیات حضرت فاطمه ازدواج مجدد بر امیر مؤمنان حرام بوده است و مقام مولای ما بالاتر از آن است که بر خلاف دستور

خداوند دنبال دختر ابوجهل باشد! گویا دشمنان حضرت خواستهاند با این دروغ بزرگ توجه ذهنها را از خلفای غاصبی که حضرت زهرا را به بدترین وجهی آزردند منحرف کرده و با خباثتی تمام انگشت اتهام را به سوی امیر مؤمنان علیه السلام برگردانند!(مترجم)

6- . جامع الاصول 9: 125- 132 ، حدیثهای 6671 – 6677

5. و در المشکاه از المسور از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند آن روایت شده است. و سپس گفته است: بر آن اتفاق نظر و اجماع وجود دارد.(1)

و ابن شهر آشوب در المناقب(2)،

و سید ابن طاووس در الطرائف(3)،

و ابن بطریق در العمده و المستدرک(4)،

و علی بن عیسی در کشف الغمه(5)،

و دیگران روایت متعددی در این خصوص از کتابهای اصلی مخالفان روایت کردهاند، که آن را در بابهای فضائل حضرت نقل کردهام.

و وجه استدلال در آن بر عصمت حضرت سلام الله علیها، این است که اگر فاطمه از کسانی بود که مرتکب گناه میشد، در این صورت، آزار رساندن به او و اذیت کردنش جایز بود؛ و اگر گناهی مرتکب میشد و یا کاری انجام میداد که مستوجب اجرای حدّ بر وی میشد، باید حد بر وی جاری میشد؛ و اگر به معصیت و گناه راضی میشد، در این صورت رضای وی، رضای خداوند سبحان نبود؛ و کسی که در معصیت خداوند سبحان، او را خوشحال میکرد،

در این صورت خداوند را خوشحال نمیکرد، و کسی که او را با منع کردنش از انجام گناه خشمگین میکرد، در این صورت خداوند سبحان را خشمگین نمیکرد.

اگر گفته شود: شاید منظور این باشد که هر کس به ظلم به وی آزار برساند، به من آزار رسانده است، و هر کس در طاعت خداوند وی را خشنود کند، مرا خشنود کرده است، و از این قبیل موارد، بنا بر شایع بودن تخصیص در عمومها.

میگوییم: اولا: تخصیص کردن خلاف اصل است، و تنها با وجود دلیل به آن روی آورده میشود، پس هر کس بخواهد به تخصیص متوسل شود، باید اقامه دلیل کند.

1- [1].مشکاه المصابیح : 568
2- . المناقب ابن شهر اشوب3: 325 ، 332 ، 334
3- . الطرائف فی معرفه مذهب اهل الطرائف : 75 – 247
4- . العمده ، ابن بطریق : 383- 391 ، احادیث 775- 777
5- . کشف الغمه فی معرفه الائمه2 : 32

ثانیا: در این صورت فاطمه سلام الله علیها مانند دیگر مسلمانان میشد و از آن اخبار و روایات، خصوصیت و امتیازی برای وی اثبات نمیشد و در آن شرف و مدحی برای وی نبود، و این امر از چند وجه مردود است:

وجه اول: در این صورت، با وجود آنکه حضرت فاطمه پاره تن رسول الله است، لزومی نداشت که افزوده شود که آزار رساندن به وی، آزار رساندن به رسول خدا صلی الله علیه و آله است، آنگونه که در روایات در صحیح بخاری و مسلم و دیگران ذکر شده است.

وجه دوم: بسیاری از روایات سابق که متضمن نپذیرفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به اینکه بنی هاشم دختر خود را به همسری علی بن ابی طالب علیه السلام درآورند، و یا در به همسری درآوردن دختر ابوجهل، از مشترکات بین مسلمانان نیست، و آن ازدواج اگر به سرور زنان آزار نمیرساند، از جمله چیزهایی است که خداوند آن را حلال کرده، و بلکه مردم را نسبت به آن ترغیب و تشویق کرده است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله، دلیل نپذیرفتن این امر را اینگونه بیان کرد که حضرت پاره تن وی است و آنچه او را اذیت کند، وی را اذیت کرده است، و آنچه فاطمه سلام الله علیها را غمگین کند، وی را غمگین کرده است، پس باطل بودن قول به عموم حکم برای تمام مسلمانان روشن است. (1)

وجه سوم: بیان کردن این سخنان مستوجب این است که کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بیارزش و خالی از فایده است، زیرا در این صورت پاره تن وی مانند سایر مسلمانان خواهد بود، و کسی که بهرهای از فهم و هوش و انصاف و

1- . ذیل روایت بیان داشتیم که اصل این قصه از مجعولات مخالفان است و دیگر جایی برای این توجیهات نمیماند. ضمن اینکه این توجیه علامه مجلسی اشکالش آن است که به حضرت فاطمه نسبت غیرت زنانه می دهد! با اینکه در روایات معتبر شیعه غیرت زن ناشی از حسادت دانسته شده و از آن نهی شده است. در واقع اگر فرض کنیم که ازدواج مجدد در زمان حیات حضرت فاطمه بر امیر مؤمنان جایز و امری حلال بوده دیگر نمیتوان به سرور زنان عالم نسبت غیرت ورزی و ناراحتی نسبت به حلال خداوند داد.(مترجم)

امانت داشته باشد، چنین سخنی بر زبان نمیراند، کما اینکه راویان آنان در آوردن این روایات در باب مناقب حضرت سلام الله علیها همداستان بودند.

و اگر گفته شود: خلاصه آنچه که روایات بر آن دلالت دارد این است که آزار رساندن به حضرت علیها السلام، آزار رساندن به رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و هر کس گناه کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله را جایز بداند، از آزار رساندن به وی ابایی ندارد، اگر کاری انجام دهد که مستوجب آزار رساندن باشد.

پاسخ ما: پس از حجتهایی که گذشت که بر عصمت پیامبران علیه السلام دلالت دارند(1)،

که خداوند تعالی میفرماید: {و کسانی که پیامبر خدا را آزار میرسانند، عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت. }(2)

و میفرماید: {و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید. } (3) و میفرماید: {بیگمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار میرسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده، و برایشان عذابی خفتبار آماده ساخته است. }(4)، و پذیرفتن آزار رساندن به پیامبر، انکار حکم صریح قرآن است؛ و هیچ کس از اهل ایمان این را نمیپذیرد. و اگر گفته شود: روایات بر عدم جایز بودن آزار رساندن به وی دلالت دارند، و این فقط با گناه کردن وی در ملاء عام منافات دارد، تا کسی به خاطر نهی از منکر و گناه به وی آزار برساند، و منافاتی ندارد که در نهان، گناهی از سر بزند، و این به هیچ وجه بر عصمت وی دلالت ندارد.

پاسخ من: در ردّ این احتمال و اشکال به اجماع مرکّب استناد میکنیم که مبنی بر این است که آنچه در داستان فدک اتفاق افتاد و آنچه از حضرت سلام الله علیها سر زد، از منکر شدن ابوبکر و کافر اعلام کردن او و گروهی از صحابه و فسق و فجور آنها، آشکارا و به طور غیر مستقیم، و دادخواهیاش و خشم وی بر ابوبکر و قطع رابطه کردن با او و اینکه تا زمان وفاتش با وی سخن نگفت. اگر این امور گناه و معصیت بود، از گناهان آشکار وی به شمار میرفت که در ملاء عام و به طور

1- . بحار الانوار 17: 34 – 97
2- . التوبه / 61
3- . الاحزاب / 53
4- . الاحزاب / 57

علنی اتفاق افتاده است و کدامین گناه آشکارتر از اینگونه ردّ و انکار خلیفهای است که طبق ادعای آنان، طاعتش بر جهانیان واجب است. پس چارهای ندارند مگر اینکه برای جلوگیری از نسبت دادن این معصیت عظیم به فاطمه سلام الله علیها، اعتراف کنند که خلافت عظیم خلیفه آنها باطل است.

و همچنین برای دلالت بر عصمتش، به روایاتی که دال بر وجوب چنگ زدن به اهل بیت و عدم جواز سرباز زدن از آنان، و مضامینی نزدیک به آن، استدلال میکنیم. شکی نیست که که این امر تنها برای کسی قابل اثبات است که معصوم باشد، چرا که اگر از کسی باشد که گناه از او سر میزند، در این صورت، در هنگام مرتکب شدن گناه، پیروی کردن از او جایز نبوده، بلکه باید مانع او باشد و به وی آزار رساند، و حدّ بر او جاری شود، و در باطن و آشکارا او را منکر شود، و همه این امور با آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را نسبت به اهل بیت و شأن و منزلت آنها سفارش کرده است، منافات دارد. و روایاتی که در این خصوص وجود دارد و از حدّ متواتر بیشتر است، ذکر خواهد شد، و تعدادی از این روایات که مخالفان آن را در کتابهای صحاحشان وارد کردهاند را نقل میکنیم:

6. در جامع الاصول از الترمذی در کتاب صحیحش(1)

از جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حجه الوداع در روز عرفه دیدم، در حالی که بر شترش قصواء سوار بود، خطبه میخواند و شنیدم که میفرمود: من چیزی میان شما بر جای گذاشتم که اگر به آن چنگ بزنید، هرگز گمراه نمیشوید؛ قرآن و اهل بیتم. (2)

7. از الترمذی (3) از زید بن ارقم نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: من چیزی میان شما بر جای گذاشتم که اگر به آن چنگ بزنید، هرگز گمراه نمیشوید و شأن یکی از آن دو از دیگری بالاتر است، که همان قرآن است که مانند ریسمانی است که از آسمان به زمین کشیده شده است، و دیگری اهل بیت من

1- . صحیح الترمذی 5 : 662 ، حدیث 3786
2- . جامع الاصول 1: 277 ، حدیث 65

3- . صحيح الترمذى 5: 663 ، حديث 3788

هستند که از هم جدا نمیشوند تا زمانی که بر حوض کوثر بر من وارد شوند، پس دقت کنید که بعد از من چگونه با آنها رفتار میکنید. (1)

8. و در المشکاه از ابوذر، در حالی که دستش به درِ کعبه بود، نقل میکند: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: همانا مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود نجات مییابد و هر کس از آن سرباز زند، هلاک میشود. (2)

9. و جامع الاصول(3)

و المشکاه (4)،

از صحیح الترمذی(5)

از زید بن ارقم نقل میکنند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود: من با هر کس که با شما در جنگ است در جنگ و با هر کس با شما در صلح است در صلحم.

10. و بخاری(6)

و مسلم(7)در

کتابهای صحیحشان، و احمد در کتاب مسندش(8)

از ابن عباس نقل میکنند: هنگامی که این آیه نازل شد: {بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان. }(9) مردم گفتند: ای رسول خدا، ذو القربی و نزدیکان شما چه کسانی هستند که دوستی با آنها بر ما واجب شده است؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندان آنان.(10)

آنچه ذکر کردیم برای شخص باانصاف کفایت میکند، و روایاتی که تو را بینیاز کند خواهد آمد و البته ممکن است برای تو کافی نباشد!

1- . جامع الاصول1 : 278 ، حدیث 66

2- . مشکاه المصابیح : 573
3- . جامع الاصول : جلد دهم ، حدیث 6694
4- . مشکاه المصابیح : 569
5- . صحیح الترمذی5 : 669 ، حدیث 2870
6- . صحیح البخاری ، کتاب الوصایا ، باب 11
7- .صحیح مسلم ، کتاب الجهاد ، بابهای 139 و 140
8- . مسند احمد ابن حنبل1 : 248، 294 ، 320
9- . الشوری / 23
10- . الفصول المهمه : 12، و الصواعق المحرقه : 101 ، 135 ، و دیگر منابع

فایده دوم: در بیان اینکه حضرت صلی الله علیه و آله در ادعای فدک صادق بوده، با صرف نظر از عصمت وی:

میگوییم: شکی نیست برای کسی که کمترین تفحصی در آثار داشته باشد، و اندکی از درجه تعصب و انکار پایین بیاید، که امیرالمؤمنین علیه السلام فدک را حق فاطمه سلام الله علیها میدانست و اغلب مخالفان نسبت به این امر اعتراف داشتند، و نقل کردهاند که امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به فدک برای حضرت فاطمه شهادت داد، و به این خاطر است که میبینی آنها گاهی میگویند که شهادت همسر پذیرفتنی نیست، و گاهی دیگر میگویند که ابوبکر شهادت حضرت علی علیه السلام و ام ایمن را - چون از حد نصاب شهادت کمتر است - نمیپذیرد. و از طریق روایاتی که مؤید همدیگر هستند، ثابت شده است که علی از حق جدا نمیشود و حق از علی جدا نمیشود، بلکه هر جا که میچرخد، حق با او میچرخد، و ابن ابی الحدید به درستی این روایت اعتراف کرده است.(1)

11. ابن بطریق(2)

از سمعانی در کتاب فضائل الصحابه با اسناد به عایشه نقل میکند: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: علی همراه حق است، و حق همراه علی است، و تا زمانی که در حوض کوثر بر من وارد میشوند، از هم جدا نمیشوند.

12. ابن شیرویه دیلمی در کتاب الفردوس، با اسناد به امیرالمؤمنین علیه السلام نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: خداوند علی را رحمت کند، خداوندا، به هر جا که میچرخد، حق را همراه او بچرخان.(3)

و علی بن عیسی در کشف الغمه(4)، و ابن شهر اشوب در المناقب(5)،

و ابن بطریق در المستدرک و العمده(6)

و علامه در کشف الحق(7)،

و دیگران در منابع دیگر،

1- . شرح نهج البلاغه9: 88
2- . بحار الانوار38: 39، برگرفته شده از مستدرک ابن الطريق
3- . الفردوس2: 390، حديث 3050
4- . کشف الغمه1: 143- 144
5- . المناقب3: 60- 62
6- . العمده: 383- 391، و در البحار38: 31، 32، 39، از مستدرک نقل می کند.
7- . کشف الحق: 88

روایات متعددی از کتابهای مخالفان در این زمینه نقل میکنند، که آن در جلد نهم با اسنادش ذکر خواهیم کرد.(1)

پس آیا انسان خردمند در بر حق بودن ادعایی که مدعی آن، سرور زنان جهانیان از اغاز تا پایان، به اتفاق آراء مخالفان و موافقان باشد، و شاهد وی امیرالمؤمنینی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره وی فرموده است: حق از وی جدا نمیشود، و او معیار جدا کننده حق از باطل است، و هر کس از او پیروی کند، از حق پیروی کرده است و هر کس او را ترک کند، حق او را ترک کرده است؛ و روایات دیگری که در بابهای فضائل و مناقبش ذکر خواهد شد،(2)

آیا انسان عاقل در حقانیت این مدعا شک میکند؟

و اما فضائل فاطمه سلام الله علیها در روایات متواتر از هر دو طرف در جلد نهم و دهم ذکر خواهد شد.(3)

13. و در جامع الاصول از صحیح ترمذی(4)

از انس نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از میان زنان جهانیان، مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و آسیه زن فرعون، برای تو بس است.(5)

14. و بخاری(6)،

مسلم(7)،

والترمذی(8)،

و ابوداود(9)،

در کتابهای صحاحشان، بر اساس آنچه در جامع الاصول آمده، در حدیثی طولانی نقل میکنند، که در پایان آن

1- . بحارالانوار38: 26- 40

2- . بحار الانوار35: 206- 42 و 360/ 162- 163، و تمام جلد سی و هفتم، و 38/ 26- 40 و 125 تا پایان این جلد، و تمام جلد سی و نهم، و 40/ 1- 125

3- . بحارالانوار35: / 206- 225، 237- 255، و 37/ 97، و 43/ 19- 79

4- . صحیح الترمذی5: 703، حدیث 3878

5- . جامع الاصول 9: 125، حدیث 6670

6- . صحیح البخاری8: 79

7- . صحیح مسلم4: 1904- 1906، حدیث 98- 99

8- . صحیح الترمذی5: 700- 701، حدیث 3872؛ 3873

9- . صحیح ابو داود4: 355، حدیث 5217

آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه سلام الله علیها فرمود: ای فاطمه، نمیخواهی که سرور زنان مؤمنین یا سرور زنان امت باشی.(1)

و در روایت دیگر که بخاری(2)

و مسلم(3)

آن را نقل میکنند: نمیخواهی که سرور زنان اهل بهشت باشی، و اولین شخص از خانوادهام باشی که به من ملحق میشود؟

15. و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب در شرح حال خدیجه علیها السلام از ابوهریره نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین زنان جهانیان چهار زن هستند: مریم دختر عمران، و دختر مزاحم زن فرعون، و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است.(4)

16. و از ابن عباس روایت شده است: این چهار زن بهترین زنان اهل بهشت هستند.

17. و از انس نقل شده است: این چهار زن بهترین زنان جهانیان هستند.

18. ابن عباس نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار خط بر زمین کشید و سپس فرمود: آیا میدانید اینها چیست؟ گفتند: خداوند و رسولش داناترند. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین زنان اهل بهشتند: خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد، مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون.

19. و در شرح حال فاطمه با اسناد از عمران بن حصین نقل میکند: پیامبر صلی الله علیه و آله از فاطمه سلام الله علیها که مریض بود، عیادت کرد و فرمود: دخترکم، حالت چطور است؟ گفت: من دردمند و مریض هستم و علاوه بر این غذایی ندارم بخورم. فرمود: آیا به این راضی نیستی که سرور زنان جهانیان هستی؟ گفت: پدر، پس مریم دختر عمران چه میشود؟ فرمود: وی سرور زنان جهان خود

-1 . جامع الاصول9: 129- 131، حدیث 6677

2- . صحیح البخاری4 : 248

3- . حدیث مسلم4: 1904، حدیث 97

4- . الاستیعاب، که در پاورقی الاصابه نگاشته شده4: 284- 285

است، و تو سرور زنان جهان خودت هستی، به خدا سوگند، سرور دنیا و آخرت را همسری تو در آوردهام.(1)

20. و بخاری در عنوان باب مناقب خویشاوندان رسول الله صلی الله علیه و آله نقل میکند: رسول خدا میفرمود: فاطمه سرور زنان بهشت است.(2)

و کراجکی در کنز الفوائد از امام صادق علیه السلام روایت میکند: الحق که نفرین شده است کسی که پس از من به دخترم فاطمه ظلم کند و حقش را غصب کند و وی را بکشد؛ سپس فرمود: ای فاطمه، بشارت باد! تو نزد خداوند دارای مقام و منزلت نیکو هستی که برای دوستداران و شیعهات شفاعت میکنی و شفاعت تو پذیرفته میشود. ای فاطمه، اگر هر پیامبری که برگزیده شد و هر فرشته مقرب به خدا، برای کسی که کینه تو را به دل دارد و غصب کننده حق تو باشد، شفاعت کنند، خداوند هرگز او را از آتش دوزخ بیرون نخواهد آورد.(3)

فایده سوم: فدک هدیهای از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای فاطمه سلام الله علیها است، و ابوبکر با منع کردن فاطمه از آن، به وی ظلم کرده است:

امامیه میگویند: پس از فتح خیبر، خداوند فدک را به رسم غنیمت عاید پیامبر خود کرد، و مختص او بود زیرا برای تصاحب آن اسب یا شتری تاخته نشده بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه سلام الله علیها بخشید که تحت تصرف وکیلان و نمایندگان وی بود. هنگامی که ابوبکر خلافت را غصب کرد، آن را گرفت، فاطمه در حالی که خواهان انصاف و داد بود، پیش آمد و ابوبکر از وی دلیل روشن خواست؛ پس حضرت، علی علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن را که شهادت داده شد، وارد بهشت میشود، به عنوان شاهد حاضر کرد و ابوبکر شهادت اهل بیت را به خاطر اینکه نفع آنها در میان است، نپذیرفت، و شهادت ام ایمن را به خاطر اینکه شهادت وی از حد نصاب شهادت کمتر است، ردّ کرد. سپس حضرت علیها السلام آن را از طریق میراث مطالبه کرد، و او هم نپذیرفت.

1- . الاستیعاب، چاپ شده در پاورقی الاصابه4: 375- 376
2- . صحیح بخاری 5: 25، 36
3- . کنز الفوائد1: 150

همانگونه که گذشت و ذکر خواهد شد، حضرت زهرا سلام الله علیها بر ابوبکر و عمر غضب کرد و با آنها قهر کرد و وصیت کرد که وی را شبانه دفن کنند، تا آن دو بر او نماز نخوانند، و آنها با این کارشان، خداوند و رسولش را به خشم آوردند، و سزاوار عذاب دردناک و سخت شدند.

سپس هنگامی که عمر بن عبدالعزیز بر مسند نشست، فدک را به فرزندان فاطمه سلام الله علیها بازگرداند، سپس یزید بن عبدالملک آن را از آنان گرفت. سپس سفاح آن را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بازگرداند و سپس منصور آن را گرفت، و المهدی آن را بازگرداند، و سپس هادی آن را از آنها گرفت. سپس مامون، هنگامی که فرستاده فرزندان فاطمه سلام الله علیها پیش آمد و وکیلی از جانب آنان منصوب کرد و مامون را محکوم کرد، فدک را به آنان بازگرداند، و به همین مناسبت دعبل خزایی میگوید:(1)

- با بازگرداندن فدک از جانب مامون به بنی هاشم، رخسار زمانه خندان شد.

بیایید اشتباه ابوبکر در آن قضیه را با وجوهی بیان کنیم، با وجود اینکه به چند وجه روشن بود:

در خصوص اینکه فدک از آن رسول خدا بود، از امور مسلّم و بدون تردید است، و اخبار و روایات زیادی از علمای ما و روایات مخالفانمان را به اندازه کفایت در این باره نقل کردیم، و برای واضح شدن بیشتر آن، روایتهای زیر را نقل میکنیم:

22. در جامع الاصول از صحیح ابو داود(2) از عمر نقل میکند: همانا اموال بنی نضیر، اموالی که خداوند آن را به رسم غنیمت عاید رسول خود گردانیده، و برای تصاحب آن اسب یا شتری نتاختهاند، از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله است، به ویژه روستاهای عُرَینه و فدک و فلان جا و فلان جا. که از آن بر اهلش به مقدار یک سالشان خرج میکرد، و باقی مانده را برای سلاح و اسب به عنوان توشهای در

1- . دیوان دعبل خزاعی: 247- 248

2- . سنن ابو داود3: 141

راه خدا خرج میکرد، و سپس این آیه را تلاوت کرد: {آنچه خداوند از [دارایی] آن قریهها عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر [او]ست. }(1)

23. و همچنین از مالک بن اوس نقل میکند: از جمله اموری که عمر به آنها استدلال کرد این است که گفته است: سه سهم از غنایم جنگی داشت: بنی نضیر و خیبر و فدک...(2)

تا پایان روایت.

24. ابن ابی الحدید در شرح نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف از الزهری نقل میکند: تعدادی از اهالی خیبر باقی ماندند و در قلعه خود پناه بردند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند از ریختن خونشان چشم پوشی کند و آنها را آزاد کند، و رسول خدا همین کار را کرد. اهالی فدک این خبر را شنیدند و به همین کار تن دادند. پس فدک ویژه پیامبر است، زیرا برای تصاحب آن شتری یا اسبی نتاختند.

و نقل میکند: ابوبکر گفت: محمد بن اسحاق نقل میکند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله کار فتح خیبر را تمام کرد، خداوند ترس و وحشت را در دل اهالی فدک انداخت، و فرستادههایی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و در مقابل نیمی از فدک، وی را به صلح خواندند. پس فرستادههای آنان - در خیبر یا در بین راه یا بعد از اینکه به مدینه رفت - پیش او آمدند، و پیامبر این پیشنهاد آنان را پذیرفت، پس فدک فقط ویژه پیامبر بود، چون برای تصاحب آن اسب یا شتری نتاختند. و نقل میکند: پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل تمام فدک، صلح آنها را پذیرفت. و خداوند داناتر است که کدام یک از این امور اتفاق افتاد.(3)

و اعتراف عمر در این باره، در درگیری و نزاع علی علیه السلام و عباس ذکر خواهد شد.

و اما در خصوص اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه سلام الله علیها بخشیده است، اختلافی در آن نیست که حضرت سلام الله علیها با وجود

1- . جامع الاصول2: 707، حدیث 1202، و آیه از: الحشر / 7
2- . جامع الاصول2: 706، حدیث 1202
3- . شرح نهج البلاغه16: 210

عصمتش که با دلایل ذکر شده، ثابت شده است، ادعای بخشش و هدیه آن از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به وی را داشت، و کسی که عصمتش با دلایل سابق و دلایلی بعداً ذکر خواهد شد، برای وی شهادت داد؛ و شخص معصوم فقط ادعای حق میکند و تنها بر حق شهادت میدهد، و هر جا که میچرخد، حق همراه او میچرخد.

و اما در خصوص این که فدک در اختیار وی بوده است، حضرت فاطمه علیها السلام پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از وجه استحقاق، ادعای آن را کرد و امام معصوم برای وی شهادت داد. و اگر هدیه قبل از وفات شخص باشد و با وفات آن شخص،[قبل از قبض] باطل شود، - چنانچه قول مشهور است - قبض در این مورد ثابت است[پس هدیه باطل نشده است] وگر هدیه با وفات باطل نشود دیگر نیازی به اثبات قبض برای اثبات مدعا نیست، و روایاتی که بر بخشش آن به وی، و این که فدک در اختیار وی بوده، قبلا ذکر شد، بیش از این است که نویسنده بتواند آن را نقل کند، و راه هر گونه انکار ظالمانهای را میبندد.

و آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در نامهاش به عثمان بن حنیف ذکر میکند، بر این دلالت که فدک در اختیار فاطمه سلام الله علیها است: آری، فدک از میان تمام چیزهایی که زیر چتر آسمان هستند، در اختیار ما بود، و نفوس قومی نسبت به آن طمع کردند، و نفوسی دیگر از آن چشم پوشیدند، و خداوند نیک داوری است.(1)

و اما در خصوص اینکه ابوبکر و عمر، فاطمه سلام الله علیها را خشمگین کردند، در روایات سابق این امر روشن شد.

و بدان که کسی از مخالفان را نیافتیم که از اینکه فدک ویژه و خالص برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش بوده است را منکر شود، و کسی از اصحاب ما را نیافتم که بر منکر شدن این امر از جانب ابوبکر طعنه زند، مگر آنچه که برخی از بزرگان آن را درک کردند، با این وجود که از بسیاری از روایات موافق و مخالف برمیآید که این امر وجود داشته است. و آنچه ابن ابی الحدید در این باره از احد بن عبدالعزیز جوهری نقل میکند و دیگر روایاتی که در این باره است، قبلا

1- . نهج البلاغه، چاپ صبحی الصالح: 417

ذکر شده است. و پوشیده نیست که این امر متضمن انکار آیه و اجماع مسلمانان است، زیرا شخصی که میگوید رسول خدا بخشی از درآمد فدک و دیگر غنایم جنگی را خرج برخی از منافع مسلمین میکرد، نظرش این نبود که این اموال از آن رسول الله نبود، بلکه میگوید: پیامبر برای بخشش و برای کسب رضای خدا این کار را میکرد و ظاهر قضیه این است که ابوبکر این امر را برای دفع کردن صحت نحله و بخشش انکار کرده است، پس چگونه به شهادت شاهدان بر بخشش گوش فرا میداد، با وجودی که ادعا داشت، فدک از اموال مسلمین است؟

و مخالفان برای ابوبکر بهانههای هرزهای ارائه دادند:

بهانه اول: منع عصمت فاطمه سلام الله علیها است، که دلایل اثبات این عصمت ذکر شد.

بهانه دوم: اگر عصمت حضرت را میپذیرفت، حاکم نباید فقط بر اساس ادعایش قضاوت میکرد، هر چند که راستین بودن ادعایش ثابت شده باشد.

و امامیه با دلائل پاسخ دادند که حاکم بر اساس علم خویش حکم میکند.

و همچنین اتفاق خاص و عام بر روایت داستان خزیمه بن ثابت و نامگذاری او به «ذو الشهادتین» است، هنگامی که بر ادعای پیامبر شهادت داد(1)، و اگر معصوم مانند دیگران بود، پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نداشت که شهادت یک نفر را قبول کند و برای خود حکم کند، بلکه میبایست شاهد دیگری میآورد.

امامیه از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت میکند: حضرت، قضاوت شُریح را اشتباه دانست، هنگامی که از وی دلیل و حجت روشن طلب کرد، و فرمود: امام مسلمین در امور آنها در اموری عظیمتر از این امین شمرده میشود، پس بدون حکم شُریح، زره طلحه را که ادعای آن را داشت، برداشت. و مخالفان این روایت را تحریف کردند، و از آن به عنوان حجتی به نفع خود استفاده کردند.

و بهانههای هرزه دیگری را بیان کردند، که بعد از آنچه در آن فصلها نقل کردیم، ضعف آنها بر انسان خردمند پوشیده نیست، لذا با ذکر این بهان، کلام را طولانی نمیکنیم.

1- . الطبقات الكبری، ابن سعد4: 378- 381، و الکافی7: 400- 401، حدیث 1

فایده چهارم: در بیان باطل بودن آنچه ابوبکر ادعای آن را داشت که کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمیبرد:

یاران ما در بطلان این موضوع، به آیاتی از قرآن استدلال کردهاند:

آیه اول: آنجایی که خداوند از زکریا خبر میدهد: {و من پس از خویشتن از بستگانم بیمناکم و زنم نازاست، پس از جانب خود ولی [و جانشینی] به من ببخش. که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد، و او را ای پروردگار من، پسندیده گردان }.(1)

در این آیه، منظور از «ولیّا» پسری که نسبت به میراث من سزاوارتر باشد، و منظور از ولی، جانشین وی نیست، خواه فرزند پسر باشد یا غیر از آن، با توجه به این سخن زکریا: {پروردگارا، از جانب خود، فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن. }(2) و این سخنش: {پروردگارا، مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث برندگانی. پس [دعای] او را اجابت نمودیم، و یحیی را بدو بخشیدیم. }(3)

و آیات قرآن یکدیگر را تفسیر میکنند. و مفسران در این باره اختلاف داشتند که مراد از این میراث، علم یا مال است. ابن عباس و حسن و ضحاک میگویند: مراد از: «یرثنی» و «و یرث من آل یعقوب»، در این آیه، میراث مال است. و ابو صالح میگوید: مراد از آن در این دو موضع، میراث پیامبری است. و سدّی و مجاهد و شعبی میگویند: مراد از میراث در موضع اول، میراث مال است و در موضع دوم میراث نبوت و پیامبری است، و این سخن از ابن عباس و حسن و ضحاک نیز نقل شده است، و از مجاهد نقل شده است که مراد از اولی، میراث علم است و مراد از دومی نبوت است.(4)

و اما در خصوص وجه دلالت آیه بر مراد لفظ میراث در لغت و شریعت و عرف، اگر مطلق باشد، و مقید صفت و مضاف الیه نباشد؛ تنها چیزی که از آن

1- . مریم / 6
2- . ال عمران / 38
3- . الانبیاء / 89- 90

4- . مجمع البيان6: 503

استنباط میشود، ارث در اموال است، و فقط از طریق مجاز در سایر موارد به کار برده میشود، و از این قبیل است که وقتی گفته میشود فلانی وارثی ندارد، منظور فقط کسی است که اموالش و موارد مشابه به او منتقل میشود، غیر از علوم و مانند آن. و رها کردن ظاهر لفظ و حقیقت آن، تنها در صورت وجود دلیل امکان دارد، پس اگر در کلام قرینهای نباشد که مستلزم یکی از معانی لفظ باشد، این برای مقصود ما کفایت میکرد، پس با وجود قرائن دالّ بر مقصود که در لفظ موجود است چطور؟

اوّلا: از آنجا که زکریا برای وارث خود، مورد پسند بودن و شایستگی را شرط گذاشت، پس اگر میراث را میراث بر علم که در علم و نبوت جانشین وی باشد حمل کنیم، این درخواستش، رضایت و شایستگی و آنچه از آن بالاتر است را شامل میشد، و شرط وی بیمعنی میشد، مگر ملاحظه نمیکنی که شایسته نیست کسی بگوید: خداوندا، برای ما پیامبری مبعوث کن و او را مکلف و عاقل قرار ده؟!

ثانیا: از آنجا که ترس از عموزادگان و همکیشان آنها، با مال تناسب دارد و با نبوت و علم تناسبی ندارد، پس چگونه شخصی مانند زکریا علیه السلام از این میترسد که خداوند، پیامبری جانشین به جای زکریا مبعوث کند و شایسته نبوت و علم نباشد، خواه از بستگانش باشد، یا غیر از آنان؟ و اگر گفته شود: چگونه ممکن است که شخصی چون زکریا علیه السلام از این بترسد که بستگانش اموالش را به ارث ببرند؟ و آیا این امر، چیزی به جز بخل و خسّت است؟ در جواب میگوییم: هنگامی که زکریا علیه السلام از احوال بستگانش دانست که آنها اهل فساد هستند، از این ترسید که اموالش را در راه معصیت و گناه و در راههای ناپسند خرج کنند، و با ارث بردن اموالش، احتمال قوی میداد که فسق و فجور آنها بیشتر شود، پس ترسش، ترس از فزونی فساد و توانایی یافتن آنها در طی راههای ناپسند، و توهین به مقدسات بود، و این امر از قبیل بخل و خست نیست.

و اگر گفته شود: همان گونه که ترس بر امول از این وجه، ممکن است، ترس از ارث بری علم از سوی آنان نیز ممکن است، از آن جهت که آنها به وسیله آن مردم را به فساد نکشند و آنها را گمراه نکنند، و شکی نیست که ظهور آثار و نشانههای علم در آنها، از انگیزههای پیروی کردن مردم از آنها میشد.

در جواب میگوییم: علمی که شما ذکر کردید، غیر از این نیست که یا کتابهای علمی و یا صحیفههای حکمت آمیز باشد، زیرا اینها از طریق مجاز علم نامیده میشود، و یا علمی که در سینههاست و قلبها آن را درک میکنند. پس اگر آن علم، علم از نوع اول باشد، در این صورت به مال و معنای آن برمیگردد، و ثابت شد که از پیامبران علیهم السلام، اموال ارث برده میشود، و ترس زکریا علیه السلام از این بود که آنها به طور مخصوصی از بعضی از اموالش استفاده کنند، پس به خاطر بیم از این موضوع، از پروردگارش درخواست کرد فرزند پسری به او عطا کند. و اگر علم از نوع دوم باشد، در این صورت نیز خالی از این حال نیست که همان علمی باشد که پیامبر برای نشر و ابلاغش به خلق مبعوث شده است، و یا علمی مخصوص باشد که متعلق به شریعت نیست و مردم نباید از آن اطلاع داشته باشند، مانند علم به آینده و از آنچه در آن اتفاق میافتد، و مانند آن.

نوع اول: پیامبر نباید از رسیدن چنین علمی به عموزادگانش بیم داشته باشد، از آنجا که آنان از جمله مردمی هستند که برای آنها مبعوث شده است تا آنها را هدایت کند و تعلیم دهد. در این صورت، ترسش از این موضوع، در واقع ترس از هدف بعثت و آنچه برای آن مبعوث شده است بود.

نوع دوم: اگر اختیار این علم در دست وی بود، بیمعنی بود که وی از آنها بترسد که وارث آن شوند، و او میتواند آن علم را به آنان برساند؛ و اگر ترس بر علم از نوع اول بود، این موضوع در آن نیز صادق بود، تامل کن.

این خلاصهای بود از آنچه سید مرتضی در الشافی، هنگام بیان این دلیل مطرح کرده است(1)،

و ایرادی که برخی بعداً بر این دلیل گرفتهاند، با همین بیان سید مرتضی جواب داده میشود، آنگونه که بر ناقد بینا پوشیده نیست.

آیه دوم: {سلیمان از داود میراث یافت و گفت: ای مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافتیم و از هر چیزی به ما داده شده است. راستی که این همان امتیاز آشکار است. }(2)

1- . الشافى4: 63-66
2- . النمل / 16

وجه دلالت این است چیزی که از جمله «میراث یافت»، به ذهن متبادر میشود این است که مال وی را به ارث برد، همانگونه که در آیه سابق ذکر شد، و تنها با وجود دلیل، از این معنا چشم پوشی میکنیم.

و قاضی القضات در المغنی پاسخ داده است: در آیه قرینهای وجود دارد که دلالت میکند بر اینکه مراد، وراثت علم است و وراثت مال مراد نیست، که این سخن است: {و گفت: ای مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافتهایم.} و این دلالت میکند بر اینکه آنچه که به ارث برده شد، همین علم و فضل است، و گرنه این امر ارتباطی با بخش اول نداشت.

و رازی در تفسیرش میگوید:(1)

اگر خداوند میفرمود: سلیمان از داود اموالش را به ارث برد، در این صورت، این سخن: {ای مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافته ایم}، بیمعنی میشد، و اگر بگوییم که مقام نبوت و پادشاهی را از او به ارث برد، کلام زیباتر است، زیرا علم زبان پرندگان، زیر مجموعه آنچه وی به ارث برده است، میباشد، و این سخن نیز این گونه است: {و از هر چیزی به ما داده شده است}؛ زیرا وارث علم شامل این میشود، ولی وارث مال شامل این موضوع نمیشود، و این سخن {راستی که این همان امتیاز آشکار است}(2)، با آنچه ذکر شد تناسب دارد و نه با مال که حصول آن برای ناقص و کامل ممکن است. و آنچه خداوند تعالی بعد از این در خصوص سربازان سلیمان میفرماید، تنها با آنچه ذکر کردیم تناسب دارد، پس با آنچه ذکر کردیم، این گفته که تنها مال را به ارث برده است، باطل شد، و اما اگر و مال و پادشاهی را با هم به ارث برده باشد، این با وجوه یاد شده باطل نمیشود، بلکه با ظاهر این حدیث باطل میشود که: «از ما جماعت پیامبران، کسی ارث نمیبرد».

سید مرتضی در الشافی(3) سخن قاضی القضات را رد میکند و میگوید: مانعی وجود ندارد که مراد، تنها میراث علم باشد، سپس در عین حال میگوید: {زبان

1- . تفسیر فخر رازی24: 186
2- . نمل / 16

3- . الشافی2: 79

پرندگان را تعلیم یافتهایم }، که از طریق «امتیاز آشکار»، هم به علم و هم به مال اشاره دارد، او در هر دو جنبه، بر کسی که این گونه نیست، دارای فضیلت است، و این سخن: {و از هر چیزی به ما داده شده است }، هم مال ممکن است و هم علم، و آن گونه که تصور کرده، فقط مخصوص یک جنبه نیست، و تازه اگر بنا به دلیلی که آورده، آن را مخصوص علم بدانیم، مانعی ندارد که با ظاهرش مال را اراده کند و با این استدلال علم را منظور کند و این گونه نیست که اگر قرینهای در بعضی الفاظ بر مجاز بودن آن دلالت داشته باشد، فقط به آن بسنده کنیم؛ بلکه باید اگر مانعی وجود نداشته باشد، لفظ را بر معنای حقیقی آن که اصل است، حمل کنیم.

و از طریق آنچه سید مرتضی ذکر کرد، باطل بودن قول رازی نیز مشخص شد، و قاضی القضات ادعا میکرد که در عطف، اگر برای تفسیر نباشد، معطوف نسبت به آنچه به آن عطف شده، وابستگی نخواهد داشت و رشته کلام قطع میشود. و قاضی ادعا میکرد، آنچه گویند که تاسیس از تاکید بهتر است، از اشتباهات رایج است. مثل این است که رازی اعتقاد داشت که عطف در صورتی صحیح است که معطوف داخل معطوف علیه باشد، پس در این صورت، این سخن {و از هر چیزی به ما داده شد }، به چه چیزی معطوف میشود؟ تامل کن.

اما در خصوص این سخنش که اموال برای کامل و ناقص میرسد و اگر میراث، به معنای میراث مال باشد، در این صورت این سخن: {راستی که این همان امتیاز آشکار است }، با آن تناسب نخواهد داشت؛ این گونه پاسخ میدهد که این امر زمانی صحیح است که اسم اشاره فقط برای ابتدای کلام باشد، که همان وراثت مال است، که بعید بودن این امر واضح است. و اگر اسم اشاره به مجموع کلام، آن گونه که از ظاهر آیه برمیآید، و یا به نزدیکترین بخش که منظور {و از هر چیزی به ما داده شد }، اشاره داشته باشد، در این صورت این کلام منتفی میشود؛ و چگونه ممکن نیست که مال از جمله مشارالیه باشد، در حالی که خداوند در چندین جا از قرآن، با انواع مال دنیا که به بندگانش عطا کرده، بر آنها منت نهاده و شکر را بر آنها واجب کرده است. پس دلیلی بر عدم اراده وراثت مال، خواه کلام سلیمان باشد و خواه کلام خداوند منان، وجود ندارد.

و به این ترتیب، در پایان، باطل بودن کلامش آشکار شد که میگوید: آنچه خداوند تعالی درباره سربازان سلیمان ذکر کرده است، تنها با آنچه که ذکر کردیم، تناسب دارد. درستتر این است که اجتماع سربازان از جن و انس و پرندگان، قرینهای بر عدم اراده ملک در این سخن: {و سلیمان از داود ارث برد}، میباشد، زیرا آن سربازان از آن داود نبودند که سلیمان آنها را به ارث ببرد، بلکه بخششی بیسابقه از جانب خداوند به سلیمان علیه السلام است. خداوند تعالی در پایان، این اعتراف را بر زبانش جاری کرده که آنچه او ذکر کرده است، نظر کسی که وراثت در این آیه را وراثت علم و مال با هم میداند، باطل نمیکند، و این امر برای اثبات مدعایمان، ما را بس است؛ و حدیثی که وی به آن متوسل شده است را ذکر خواهیم کرد.

آیه سوم: که بر وراثت فرزندان و خویشاوندان دلالت دارد: {برای مردان، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [آنان] بر جای گذاشتهاند سهمی است و برای زنان [نیز] از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [آنان] بر جای گذاشتهاند، سهمی [خواهد بود] - خواه آن [مال] کم باشد یا زیاد - نصیب هر کس مفروض شده است.}(1)

و این آیه: {خداوند به شما درباره فرزندانتان سفارش میکند: سهم پسر، چون دو دختر است.}(2)

و تمام امت بر عمومی بودن آن اجماع دارند(3)،

مگر آن شخص که به دلیلی از این عمومیت خارج شده باشد، پس باید عمومیت آن در نظر گرفته شود، مگر آنکه دلیل قاطعی بر عدم در نظر گرفتن این عمومیت وجود داشته باشد. و خداوند پس از آیات میراث میفرماید: {اینها احکام الهی است، و هر کس از خدا و پیامبر او اطاعت کند، وی را به باغهایی درآورد که از زیر [درختان] آن، نهرها روان است. در آنجا جاودانهاند. و این همان کامیابی بزرگ است. و هر کس از خدا و پیامبر او نافرمانی کند، و از حدود مقرر او تجاوز نماید، وی را در آتشی درآورد که همواره

1- . النساء/ 7

2- . النساء / 11

3- . مراجعه شود مثلا به تفسیر الکشاف: 1/502، 505، و التبیان، شیخ طوسی 2/120- 128.

در آن خواهد بود و برای او عذابی خفت اور است }(1)، و دلیلی برخارج شدن پیامبر صلی الله علیه و آله از حکم آیه، وجود ندارد، پس هر کس از حدود مقرر خداوند در حق پیامبرش تجاوز نماید، خداوند وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذابی خفتآور است.

مخالفان اینگونه جواب دادند که این عمومیت ذکر شده، با آنچه ابوبکر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد، که میفرماید: «ما جماعت پیامبران، از ما ارث برده نمیشود، و آنچه بر جای گذاشتیم صدقه است»، تخصیص یافت.

صاحب المغنی میگوید: ابوبکر تنها به روایت اکتفا نکرد بلکه عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و یا عبدالرحمن بن عوف را بر آن شاهد گرفت، و آنها شهادت دادند. پس برای ابوبکر، در حالی که امر خلافت در اختیار او شده بود، این امکان وجود نداشت که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله بر جای مانده است را به عنوان میراث تقسیم کند، در جایی که رسول خدا خبر داده است که آنچه بر جای مانده است، صدقه است و میراث نیست. تنها چیزی که در این زمینه وجود دارد این است که روایت فقط از طریق چند نفر نقل شده است. پس اگر دو نفر شهادت میدادند که در آنچه بر جای مانده است، حقی وجود دارد، آیا در این صورت بر وی واجب نبود که آن حق را از ارث پرداخت کند؟ پس آگاهیاش نسبت به آنچه رسول الله فرمود، همراه با شهادت دیگران، از ادعای طرف مقابل قویتر است، و ما او را در مقام مدّعی قرار نمیدهیم، زیرا او ادعای این امر را برای خود نکرده است، بلکه میگوید میراث نیست و صدقه است، و مانعی وجود ندارد که قرآن را با این حدیث تخصیص داد، همانگونه که عبد و قاتل و دیگران تخصیص مییابند.(2)

این گونه به او پاسخ داده میشود که: اعتماد بر تخصیص آیات، یا بر اساس شنیدن این روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و حاکم باید به خاطر علم خود حکم کند؛ و یا بر اساس شهادت کسانی که ادعا کردند که شاهد بر روایت هستند؛ و یا بر اساس مجموع این دو امر، و یا بر اساس شنیدن این روایت از حیث

1- . النساء / 13- 14

2- . المغنى20: 328- 329

روایت بودن، و پیوستن دیگر قرائن به آن. پس اگر تخصیص آیات بر اساس امر اول باشد، چند ایراد میتوان بر آن گرفت:

اول: آنچه سید مرتضی در الشافی نقل میکند: ابوبکر در حکم مدعی است و مانند کسی است که سود شخصی خود را در نظر میگیرد، زیرا صدقه بر ابوبکر و دیگر مسلمانان - به جز اهل بیت علیهم السلام - جایز است، و جایز است که از آن استفاده کنند، و این تهمتی در حکم و شهادت است.

سپس میگوید: او نمیتواند بگوید: این امر ایجاب میکند که شهادت دو نفر در خصوص میراثی که صدقه جزء آن است، آن گونه که ذکر کردید، قابل قبول نیست، زیرا اگر دو نفر برای صدقه شهادت دهند، سهم آنها از آن، مانند سهم صاحب میراث و تمام مسلمانان است. در حالی که این امر در خصوص آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جای گذاشته است، این گونه نیست، زیرا اگر صدقه باشد، بر وارثان آن حرام میشود و از آن دیگر مسلمانان میشود.(1)

شاید منظورش این باشد که محروم کردن وارثان در خصوص آن ماده، شواهدی بر تهمت است، و هدفشان ضعیف کردن اهل بیت است که نتوانند بر خلافت منازعه کنند و مردم برای کسب تجملات و مادیات این دنیا به آنان گرایش پیدا کنند و یاران و یاوران آنها زیاد شوند، و موفق شوند که خلافت و امارت را از دست سلطه یافتگان بر آن خارج سازند؛ زیرا کسی که در اخبار عام و خاص به جستجو پرداخته است، شک ندارد که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن زمان طالب خلافت و مدعی شایستگی وی برای آن است، و روی گرداندن بزرگان از وی و گرایش آنها به دیگری، فقط به این خاطر است که آنها متوجه شدند که وی هیچ یک از آنها را بر سایر مسلمانان ضعیف ترجیح نمیدهد، و در بخشش و مقرّب کردن، میان تمامی آنان به طور مساوی رفتار میکند؛ و روی گرداندن سایر مردم از وی فقط به خاطر کمی دارایی وی و به این خاطر بود که مال و جاه در دست دیگری بود.

بهتر است در جواب گفته شود: تهمت به این خاطر نیست که وی در آنچه به جای مانده است، سهمی دارد، بلکه به این خاطر است که وی می خواست، آنچه بر

1- . جامع الاصول9: 639، حدیث 7440، نقل شده از سنن ابی داود 3/144، حدیث 2973

جای مانده در اختیار وی باشد که به هر آن کس که بخواهد، آن را ببخشد و از هر آن کس که بخواهد را از آن باز دارد.

این سخن ابوبکر که در جامع الاصول از سنن ابی داود نقل شده است، مؤید این مطلب است: فاطمه سلام الله علیها نزد ابوبکر آمد و از وی میراثش از پدرش را مطالبه کرد. ابوبکر به او گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: «اگر خداوند به پیامبری نعمتی عطا کند، آن نعمت برای جانشین وی خواهد بود.»(1)

شکی نیست که غرض و سود شخصی در این قضیه وجود دارد، لذا شهادت وکیل از جهت وکیل بودن و وصی از جهت وصی بودن، در این صورت، پذیرفتنی نیست. و گروهی بر این اعتقادند که به هیچ وجه، حکم بر مبنای علم قاضی جایز نیست، زیرا آن حکم در اینجا مورد سوء ظن و تهمت واقع میشود، پس اگر قرائنی دالّ بر دشمنی و درگیری و ضعیف کردن و امثال این وجود داشته باشد، در این صورت چطور؟ و شگفت آور است که برخی در خصوص نحله و بخشش - بعد از اینکه عصمت فاطمه علیها السلام را پذیرفتند - حکم را تنها بر اساس ادعا و علم حاکم به صدق آن ادعا جایز نشمردند، و این حکم را با وجود اینکه این روایت با قرآن در تعارض است و دلیلی بر کذب آن وجود دارد، جایز شمردند که آنچه بر جای مانده است، صدقه محسوب میشود.

وجه دوم: این روایت، به خاطر دلالت این آیه در خصوص زکریا علیه السلام و داود علیه السلام بر وراثت، با قرآن در تعارض است، و این آیه عام نیست تا آن را با روایت تخصیص داد، پس باید روایت نادیده گرفته شود.

گفته نمیشود: اگر آیه خاص باشد باید با آن روایت را تخصیص زد و بر افرادی غیر از زکریا و داود علیه السلام حمل شود. زیرا نظر ما این است که حکم کردن به خروج آنها از حکم سایر پیامبران، با اجماع امت در تعارض است، چرا که امت، حکم به ارث بری مطلق و یا عدم ارث بری مطلق دارد، پس باید به کذب بودن روایت و نادیده گرفتن آن حکم کنیم.

1- . جامع الاصول9: 639، حدیث 7440، نقل شده از سنن ابی داود 3/144، حدیث 2973

وجه سوم: امیرالمؤمنین علیه السلام، روایت را جعلی و باطل میدانست و وی فقط حق و راستی را میدید، پس باید بگوییم که هر کس که ادعا کرده است که این روایت را شنیده، دروغگو است.

مقدمه اول: بر اساس آنچه مسلم در کتاب صحیحش نقل کرده است و در جامع الاصول آن را از مالک بن اوس، در روایتی طولانی نقل میکند: عمر به علی علیه السلام و عباس گفت: ابوبکر میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: «از ما کسی ارث نمیبرد و آنچه بر جای گذاشتیم، صدقه است»، و شما او را دروغگو و گناهکار و فریبکار و خائن دانستید. و خداوند میداند که او صادق و نیکوکار و هدایت یافته و پیرو حق است، و ابوبکر از دنیا رفت و من گفتم: من ولیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولیّ ابوبکر هستم و شما مرا دروغگو و گناهکار و فریبکار و خائن دانستید و خداوند میداند که من صادق و نیکوکار و پیرو حق هستم، پس خلافت را در دست گرفتم.(1)

و بخاری در خصوص درگیری علی علیه السلام و عباس در خصوص آنچه خداوند به رسم غنیمت از قبیله بنی نضیر عاید پیامبرش گردانیده، از عمر بن خطاب نقل میکند: ابوبکر گفت: من ولیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم؛ پس خلافت را در دست گرفت و در آن مانند رسول الله صلی الله علیه و آله عمل کرد. و سپس رو به علی علیه السلام و عباس کرد و گفت: شما ادعا میکنید که ابوبکر در خلافت فلان صفت را داشت، و خداوند میداند که او در آن صادق و نیکوکار و هدایت یافته و پیرو حق بود؛ و درباره من نیز چنین ادعا دارید، در حالی که خداوند میداند که من در آن صادق و نیکوکار و هدایت یافته و پیرو حق هستم...(2)

تا پایان روایت.

- و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(3)

از کتاب السقیفه از احمد بن العبد العزیز جوهری با سندهایی مانند آن را نقل میکند.

1- . جامع الاصول2: 706، حدیث 1202، نقل شده از صحیح بخاری 2/1377، حدیث 49
2- . صحیح البخاری4: 187، حدیث 3، و مراجعه کن: 3/5 -10
3- . شرح نهج البلاغه16: 221- 222

و اما مقدمه دوم، بر اساس روایات متواتری که گذشت و ذکر خواهد شد از اینکه علی از حق جدا نمیشود و حق از وی جدا نمیشود، و هر جا که میچرخد به همان سمت میچرخد.

و روایات السفینه و الثقلین و امثال آن را تایید میکند.(1)

وجه چهارم: فاطمه سلام الله علیها روایت ابوبکر را انکار کرد و وی را نسبت به آن دروغگو دانست، در حالی که نمیتوان گفت حضرت دروغ میگوید، پس کذب روایت و راوی آن واجب شد.

مقدمه اول: آنچه که در خطبه وی و در جاهای دیگر آمده، و از شکایتش هنگام بیماریاش و از جاهای دیگر فهمیده میشود، و مخالفان در کتابهای صحاحشان(2) نقل کردهاند که حضرت خشمگین از پیش ابوبکر رفت و در حالی که بر وی خشم گرفته بود، از دنیا رفت، و ابن ابی الحدید به این قضیه اعتراف کرده است.(3)

و اما مقدمه دوم: عصمت حضرت سلام الله علیها بر اساس روایاتی که گذشت و روایاتی که خواهد آمد.

وجه پنجم: اگر آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله بر جای مانده است، صدقه بود و حضرت در آن سهمی نداشت، پیامبر صلی الله علیه و آله حکم آن را برای وی بیان میکرد؛ زیرا تحریم در گرفتن آن میراث، به خود حضرت سلام الله علیها بستگی دارد و اگر آن را برای وی بیان میکرد، به خاطر عصمتی که داشت، آن را مطالبه نمیکرد، و هیچ انسان عاقلی شک ندارد که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اهل بیتش بیان میکرد که میراث من صدقه است و بر شما حلال نیست، هرگز دخترش و پاره تنش یاورخواه و خشمگین و فریاد زنان در میان گروه مهاجرین و انصار از خانهاش بیرون نمیآمد، و طبق ادعای شما، امام زمانش را سرزنش نمیکرد، و به خاطر غضب کردنش میراثش، او را به ظلم و جور منسوب نمیکرد و برای

1- . مراجعه کن به: الغدیر: 2/301، 3/ 65- 80، و 10/278.

2- . مراجعه کن به: صحیحی مسلم: 2/72، و مسند احمد: 1/6، 79، و سنن البیهقی: 6/300، و کتابهای زیاد دیگر.
3- . شرح نهج البلاغه16: 253

حمله کردن به او، از مهاجرین و انصار طلب کمک نمیکرد و فتنه را بین مسلمین برنمیانگیخت و شر به پا نمیکرد، در حالی که هنوز امر خلافت و امارت مستقر نشده بود.

این در حالی است که گروهی از مؤمنین یقین پیدا کردهاند که خلیفه غصب کننده خلافت است، و نسبت به اهل بیت کینه دارد، و تا زمان دمیدن در صور و روز قیامت، به لعنت کردن و بدگویی وی پرداختند، و این یکی از مهمترین اسباب تفرقه مسلمانان است. و آن فتنهها، با حکم کردن برای حضرت سلام الله علیها، یا برای امیرالمؤمنین خاموش میشد. و شاید کسی که بهرهای از اسلام داشته باشد، این جرات را نداشته باشد که بگوید، فاطمه با این وجود که میدانست بر اساس امر خداوند، بهرهای از آن میراث نخواهد داشت، دست به چنین کاری زد؛ یا امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه از حکم خداوند آگاه بود، وی را از دادخواهی و طلب نصرت بازنداشت و به وی نگفت که راضی به قضای الهی باشد، و در خانهاش بنشیند. و [حتی] پس از وفاتش با عباس درگیر شد و برای قضاوت نزد عمر بن خطاب رفت. ای کاش میدانستیم، آیا این ترک کردن و سهل انگاری از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر اهمیت ندادن به پاره تنش است که هر آنچه به او آزار میرساند، به وی آزار رسانده است و هر آنچه او را غمگین کند، وی را غمگین کرده است؟! یا به دستور همسرش و پسر عموی پیامبر و برادرش که مانند وی است و تسلیّ دهنده وی است؟! یا به خاطر اهمیت ندادن به تبلیغ احکام خداوند و امر امتش است، در عین حال که خداوند وی را به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده برای جهانیان فرستاده است؟!

وجه ششم: ما با چشم پوشی از تمام آنچه که گفته شد، به طور قطع حکم میکنیم که مدلول این روایت دروغ و باطل است، و کسی که این روایت به وی (پیامبر) اسناد شده، احتمال دروغ گفتن او نمیرود؛ پس باید بگوییم که شخصی که آن را روایت کرده است، دروغ گفته است و به طور قطع او آن را وضع و جعل کرده است.

مقدمه دوم، بدیهی و روشن است.

ص: 237

و اما مقدمه اول، عبارت است از این که مردم از دیرباز تاکنون به نقل کردن اموری که بر خلاف عادتهای سایر مردم باشد، اهتمام ورزیدند، به ویژه اگر آن امور در هر عصر و دورهای اتفاق بیافتد، و دلایلی برای نقل کردن آن وجود داشته باشد؛ و نزد همه واضح است که تمام امتها، با صرف نظر از اختلافشان در مذاهب، به ثبت و ضبط احوال پیامبران علیه السلام و سیرتهای آنان و احوال فرزندانشان و اتفاقاتی که بعد از پدرانشان بر آنها میرود، و همچنین ثبت ویژگیهای آنان و آنچه آنان را از دیگران ممتاز میکند، اهتمام میورزیدند. و همچنین معلوم است که از زمانی که خداوند دنیا و اهلش را خلق کرد، تا پایان و فنای آن، عادت بر این است که خویشاوندان از فرزندان، و دیگران از نزدیکان خود ارث میبرند، و از اموال و آنچه بعد خود بر جای گذاشتند، استفاده میکنند. و شکّی نیست که تمام مردم عالم و جاهل و ثروتمند و فقیر و پادشاهان و رعایای آنها، همه و همه، گرایش و میل به در اختیار گرفتن هر چیزی را که به انسان صاحب شرف و بزرگواری و فضیلت منسوب شود، دارند. و پادشاهان دوست دارند آن را در خزینههای خود نگه دارند و آن را برای عزیزترین خویشاوندان خود در وصیت خود در نظر میگیرند. پس اگر این امر، سلاحهای پیامبران و لباسها و متاع آنان باشد، چطور؟ مگر ملاحظه نمیکنی که انسان نابینا اگر در مکانی مقدس بینا شود و یا مردم عامه تصور کنند که بینا شده، لباسهای او را پاره میکنند و به وسیله آن تبرک جسته و آن را به عنوان حرز از هر بلایی در نظر میگیرند؟

پس اگر مقدمات آماده شد، میگوییم: اگر آنچه که پیامبران بر جای گذاشتهاند، از آدم تا خاتم، صدقه بود، در این صورت، برخلاف عادت ارث بردن از پدران و فرزندان و سایر خویشاوندان، این امور [اموال] بین مردم تقسیم میشد. در هرحال وضعیت از این حال خارج نبود: یا اینکه هر پیامبری، بر خلاف پیامبر ما صلی الله علیه و آله، حکمی برای وارثان خود بیان میکردند، یا از اینکه بیان و حدیثی بر جای بگذارند، خودداری میکردند، آن گونه که پیامبر ما عمل کرد، و وی بر سنت پیامبران گذشته خود عمل نمود.

اگر از نوع مورد اول باشد، با وجود اینکه این امر خلاف ظاهر است، چگونه این حکم بر تمام اهالی ملل و ادیان پوشیده ماند، و فقط ابوبکر و هم کیشان وی آن را شنیدند، و چرا کسی نقل نکرد که عصای موسی به عنوان صدقه به فلانی رسید، و شمشیر سلیمان در اختیار فلان شخص قرار گرفت، و از این قبیل، لباسهای سایر پیامبران و سلاحها و وسایلشان میان مردم تقسیم شد؛ و در وارثان بیش از هزار پیامبر، قومی وجود نداشتند که در این باره به درگیری و نزاع بپردازند، هر چند بر خلاف حکم خداوند عزوجل باشد.

فرزندان یعقوب علیه السلام با وجود مقام بلندشان، به برادرشان حسد ورزیدند و او را در چاه انداختند، چون او را نزد پدرشان محبوبتر دیدند، و این گونه درگیری و منازعه در ملتهای گذشته زیاد اتفاق افتاده است. ولی سیره نویسان، همانگونه که گفته شد، با وجود اهتمام

فراوانشان به ثبت احوال پیامبران و ویژگیهای آنان و اتفاقاتی که بعد آنها اتفاق افتاد، هیچ کس آن امور [نزاع بر سر میراث پیامبران] را نقل نکرده است.

و اگر مورد دوم باشد، وارثان پیامبران چه حالی داشتند؟ آیا به این امر راضی میشدند و آن را منکر نمیشدند؟ پس چگونه شد که تمام وارثان پیامبران به قول جانشینان پیامبران راضی میشدند، ولی سرور زنان به آن راضی نمیشد؟ و آیا سنت منازعه و درگیری در تمام امت ها وجود داشت ولی هیچ کس از گذشتگان آن را نقل نکردند و ذکر نشد که ارث پیامبران به چه کسی رسید؟! این واقعا چیزی عجیبی است!

و عجیبتر از آن این است که با وجود کثرت راویان از روز سقیفه تا کنون، آنها از امیرالمؤمنین علیه السلام نصّ بر تعیین ایشان میخواهند؛ و با وجود اینکه اخبار و روایات آن در کتابهای صحاحشان نقل شده، و شیعه بر تواتر آن از ابتدا تاکنون ادعا دارد، در این زمینه مخالفان به این موضوع استناد میکنند که اگر نصّ ثابت بود، اسباب برای نقل و روایت آن پوشیده نمیماند.

منصفانه قضاوت کن که دلایل برای شهرت موضوعی معین که شاهدان آن فقط گروه خاصی از مردم باشند بیشتر است یا شهرت موضوعی که از آدم تا خاتم

زمان بر آن گذشته است، و در عین حال دلیلی بر کتمان و پوشیده نگه داشتن آن در میان ملتهای گذشته وجود ندارد، و هیچ کس آن را در کتابی ذکر نکرده است، و هیچ کس در هیچ آیینی آن را نشنیده است.

سوگند که شکی ندارم که اگر کسی منصفانه نگاه کند، و از تکبر و از یک سونگری دوری کند، و در مدلول روایت به تامل و تعمق بپردازد، حتما به کذب و باطل بودن روایت حکم میکند.

و اما اگر از نوع دوم باشد، که ابوبکر در تخصیص آیات با روایت، به وسیله روایت آن توسط راویان اعتماد داشته باشد، بدون آنکه بداند این روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و خود شنیده باشد. به این مساله از چند وجه پاسخ داده میشود:

وجه اول: آنچه قاضی القضات ذکر کرده است که عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن به صدق روایت ابوبکر شهادت دادند، باطل است و در سیره و در روایت آنها یا روایت امامیه ذکر نشده است، و آنچه در روایت مالک بن اوس است که آن را در کتابهای صحاحشان نقل کردند، این است که عمر بن خطاب هنگامی که علی علیه السلام و عباس نزد او مجادله کردند، چند نفر را به عنوان شاهد طلب کرد، و شاهدان به صادق بودن روایت شهادت دادند. و باید الفاظ روایت مالک بن اوس و اختلافاتش را از کتابهای صحاح آنها نقل کنیم، تا حقیقت آشکار شود.

بخاری(1)

و مسلم(2)

نقل میکنند؛ و در جامع الاصول در بخش چهارم کتاب جهاد در حرف جیم از حمیدی از مالک روایت میکند: عمر شخصی را فرستاد و مرا فراخواند. هنگامی که روز بالا آمده بود، پیش او رفتم و او را دیدم در حالی که بر زیراندازی نشسته، و بر بالشی از جنس پوست تکیه داده است. به من گفت: ای مالک، قوم بادیه نشین تو وارد شهر شدند، و دستور دادم که به آنها مقداری عطایا

1- . جامع الاصول2: 697- 698، حديث 1202
2- . جامع الاصول2: 701- 702، نقل شده از صحيح البخارى 12/ 4- 5، كتاب الفرائض، و صحيح مسلم، كتاب الجهاد

داده شود، پس تو، آن را بردار و بین آنها تقسیم کن. - گفت: - به او گفتم: کاش این امر را به شخص دیگری میسپردی. گفت: ای مالک، آن را برعهده بگیر. یرفاه غلام عمر آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا به عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد اجازه ورود میدهی؟ عمر گفت: آری، پس یرفاه به آنها اجازه داد و آنها وارد شدند. پس غلام آمد و گفت: آیا به علی و عباس اجازه ورود میدهی؟ گفت: آری. پس به آنها اجازه ورود داد. عباس گفت: ای امیرالمؤمنین، بین من و این شخص قضاوت کن. حاضرین گفتند: بله ای امیرالمؤمنین، میان آنها قضاوت کن و آنها را راحت کن.

مالک بن اوس گفت: این گونه در نظرم آمد که آنها، این اشخاص را برای این امر پیش فرستادند. عمر گفت: آرام باشید، شما را به خداوندی که آسمان و زمین به امر او استوار میشوند، سوگند میدهم، آیا این حدیث را شنیدهاید که رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید: از ما، کسی ارث نمیبرد و ارث ما صدقه خواهد بود؟ گفتند: آری. پس رو به عباس و علی کرد و گفت: شما را به خداوندی که آسمان و زمین به امر او استوار میشوند، سوگند میدهم، آیا این حدیث را شنیدهاید که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: از ما کسی ارث نمیبرد و ارث ما صدقه خواهد بود؟ گفتند: آری... تا پایان روایت.(1)

و در جامع الاصول از بخاری و مسلم نقل میکند: عمر به علی علیه السلام گفت: ابوبکر میگفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: از ما، کسی ارث نمیبرد و آنچه بر جای میگذاریم، صدقه خواهد بود. و شما او را دروغگو و گناهکار و خیانتکار و خائن میدانید، ... و ادعا دارید که او در امر خلافت فلان صفات را دارد...(2) آن گونه که قبلا ذکر کردیم.

و در جامع الاصول از ابو داود نقل میکند که ابوالبختری گوید: حدیثی از مردی شنیدم و پسندم آمد، گفتم: آن را برای من بنویس، پس آن را نوشته شده و با سند برای من آورد: عباس و علی بر عمر وارد شدند - و طلحه و زبیر و عبدالرحمن

1- . جامع الاصول2: 697- 698، حدیث 1202

2- . جامع الاصول2: 701- 702، نقل شده از صحیح البخاری 12/ 4- 5، کتاب الفرائض، و صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب حکم الفیء، حدیث

.1757

و سعد نزد وی بودند - در حالی که با هم درگیر بودند. عمر به طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد گفت: آیا این حدیث را نشنیدهاید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تمام اموال پیامبر صدقه است مگر آنچه با آن به اهل خود غذا داده است یا لباس پوشانده است، و از ما کسی ارث نمیبرد؟ گفتند: چرا؟(1)

توضیح(2):«مفضیا

الی رماله»، یعنی خود را به روی رمال تخت انداخته بود، در حالی که هیچ چیزی بین آنها وجود نداشت، و «رِمال السریر»، «مارمل»: آنچه بافته شده است، و «رمال» جمع «رمل»، به معنای بافته شده، مانند خلق که به معنای مخلوق است، و منظور از آن، زیرانداز یا برگ بافته درختان خرما است و بر روی آن چیزی به جز حصیر وجود نداشت. و «الوساده»: بالش. و «دَفّ اهل ابیات»، یعنی وارد شهر شدند، گویند: «دَفَّ دافه من العرب». و «الرضخ»: عطا و بخشش کم، و «یرفا»، بر وزن فعل مضارع مانند «یمنع»، اسم علم است، غلام عمر بن خطاب است. و «اتّئد»، فعل امر از «التّؤده»: تانی و درنگ و ثابت ماندن. و «مدبرا»: یعنی با اسناد. و الفاظ سایر اصلهای مذکور در جامع الاصول ذکر شده است.

و بر انسان زیرک پوشیده نیست که شهادت آن چهار نفر که در روایت اول و دوم آمده بود، با وجود اختلاف، شهادت روایت و شنیدن آن از رسول الله صلی الله علیه و آله نبود، بلکه شهادت آنها بر ثابت بودن روایت از جانب آنها بر اساس قول ابوبکر بود؛ و با این قرینه که عمر، علی علیه السلام و عباس را قسم داد که آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از ما کسی ارث نمیبرد و ارث ما صدقه خواهد بود؟ و آنها گفتند: آری و این بدین خاطر است که در آن زمان هیچ کس قادر به انکار آن روایت نبود، و عمر در آخر روایت میگوید: او را دروغگو و گناهکار و فریبکار و خائن میدانید - منظور ابوبکر - و همین صفات را به من نسبت دادید.

1- . جامع الاصول3: 311، نقل شده از سنن ابی داود، حدیث 2975
2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید16: 245

و شگفت آن است که قاضی، از علی علیه السلام و عباس، با وجود تصدیق روایت از جانب آنان، شاهدانی مانند دیگران و مانند تمام صحابه نخواست، زیرا آنها به درستی شهادت آن دو گواهی میدادند.

و ابن ابی الحدید، پس از نقل سخنان سید مرتضی، در باره اینکه شهادت خواستن در دوران خلافت عمر بود، و در زمان ابوبکر نبود، و اینکه تکیه گاه مخالفین که از طریق آن امت را انکار بر حق ابوبکر، منع میکردند، استشهاد نبود، گوید: آنچه سید مرتضی میگوید صحیح است. پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و مطالبه کردن ارث از جانب فاطمه سلام الله علیها، هیچ کس به جز ابوبکر این روایت را نقل نکرد، و مالک بن اوس بن حدثان این روایت را نقل کرده است؛ و اما مهاجرانی که قاضی القضات از آنها یاد میبرد، آنها در خلافت عمر برای این روایت شهادت دادند، که قبلا ذکر شد.(1)

و ابن ابی الحدید در همان جا، یعنی در همان فصلی که روایات ابی البختری را ذکر میکند، نقل میکند: علی و عباس در حالی که با هم درگیر بودند، نزد عمر آمدند. عمر به طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد گفت: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدید که میفرماید: هر مال و ثروت پیامبری، صدقه است، مگر آنچه که از آن به عنوان غذا به اهلش بدهد، و کسی از ما ارث نمیبرد؟ گفتند: آری. گفت: رسول خدا از آن مال صدقه میداد و مازاد آن را تقسیم میکرد، سپس رحلت کرد و ابوبکر دو سال جانشین وی شد و در خصوص آن، همان کاری را میکرد که رسول الله انجام میداد، در حالی که شما میگویید: او در این امر در اشتباه بود و ظالم بود؟ او در این امر درست عمل میکرد. سپس بعد از ابوبکر، من جانشین او شدم و به شما گفتم: اگر بخواهید، آن را برعهده بگیرید، به این شرط که مانند رسول خدا طبق همان روش نسبت به آن عمل کنید، و شما پذیرفتید، و الان در حالی که با هم درگیر هستید، پیش من آمدید، و یکی میگوید:

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید16: 245

سهم خودم را از برادر زادهام میخواهم، و دیگری میگوید: سهم خود از همسرم را میخواهم! به خدا سوگند، من میان شما فقط به همان روش قضاوت خواهم کرد.(1)

ابن ابی الحدید میگوید: این محل اشکال است، زیرا دراغلب روایات، فقط ابوبکر این خبر را نقل میکند، و این امر را اغلب اهل حدیث نیز ذکر کردند، حتی فقها در اصول فقه در مقام احتجاج و شیخ ما ابو علی میگوید: در روایت کردن، مانند شهادت دادن، فقط روایت کردن دو نفر پذیرفتنی است، و تمام متکلمین و فقها با او مخالف بودند، و به قول صحابه استدلال کردند که فقط ابوبکر روایت کرده است: ما گروه پیامبران، کسی از ما ارث نمیبرد. تا جایی که یکی از اصحاب ابوعلی، به سختی جوابی برای آن پیدا کرد و گفت: روایت شده است که هنگامی که ابوبکر، با فاطمه علیها السلام به محاجّه کردن پرداخت، گفت: به کسی که این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده است، قسم میدهم (که بگوید و اعلام کند). پس مالک بن اوس بن حدثان روایت کرد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است و این روایت گویای آن است که عمر شهادت طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد را خواست، و آنها گفتند: ما این خبر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم. پس این روایات در روزگار خلافت ابوبکر کجا بود؟ هیچ کس ذکر نکرده است که در هنگام مجادله فاطمه صلی الله علیه و آله و ابوبکر، کسی چیزی از آن روایت کرده باشد.(2)

پس روشن شد که این سخن قاضی، شهادت کذب است، و اگر بر این شهادت ابوبکر، سندی داشت، حتما آن را ذکر میکرد، همان گونه که در مقام احتجاج عمل کرد.

و اما این روایتی که ابن ابی الحدید نقل میکند، با وجود اینکه بر استشهاد کردن در زمان خلافت ابوبکر دلالت نمیکند، از تحریف به دور نیست، زیرا آنچه در لفظ روایت ابی البختری، که بر اساس روایت ابوداوود و نقل آن در جامع الاصول: که آیا نمیدانید رسول خدا فرمود: هر مال پیامبر صدقه است، و این گونه ذکر نشده

1- . شرح نهج البلاغه16: 227- 228
2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید16: 227- 228

است: آیا از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدید. ... بر اساس روایت جوهری، به علاوه در روایاتی که مخالفان تنها آوردهاند، نمیتوان بر علیه ما به آنها احتجاج کرد و تنها میتوان با روایت مورد اتفاق یا روایتی که طرف بحث بدان پایبند است احتجاج نمود و استشهاد بر روایت، نزد ما ثابت نشده است، نه در زمان ابوبکر و نه در زمان عمر.

سپس سید مرتضی در پاسخ به نویسنده کتاب مغنی میگوید: زیرا اگر ما استشهاد کردن کسی را که این روایت را نقل کرده است، میپذیرفتیم، این موضوع حجت نیست، زیرا روایت در هر حال از ضروریات علم به شمار نمیآید، و در حکم روایات مفرده است، و در این گونه قضایا جایز نیست که از ظاهر قرآن دست کشید و آن را نادیده گرفت، زیرا امر معلوم فقط با امر معلوم تخصیص داده میشود.

حتی اگر آنها بپذیرند که میتوان بر اساس یک روایت در شرع عمل کرد، در این صورت آنها نیاز به یک دلیل تازهای بر این موضوع دارند که میتوان قرآن را با خبر واحد تخصیص زد؛ زیرا آنچه فی الجمله، بر عمل کردن به آن دلالت دارد، به این موضوع نمیپردازد، و همچنین به جایز بودن نسخ کردن به وسیله آن نیز نمیپردازد.(1) و اثبات این دو مساله، وظیفه اصول فقه است.

و وجه دوم: آن گونه که در وجه اول ذکر شد، راویان این روایت، در این روایت، به خاطر اینکه صدقه به آنها تعلق میگیرد، متهم به در نظر گرفتن سود شخصی خود هستند، و آنچه شارح کتاب کشف الحق در پاسخ به این ایراد گفته است که میان روایت و شهادت فرق وجود دارد، و اینکه این تهمت فقط بر شهادت تعلق میگیرد و به روایت تعلق نمیگیرد، کاملا بیارزش است، و کسی غیر از او به وجود چنین فرقی قائل نیست.

وجه سوم و چهارم: همان ایرادهای سوم و چهارم از نوع اول است.

وجه پنجم: آنچه در خصوص وجوب بیان حکم برای وارثان ذکر شد.

وجه ششم: آنچه در ایراد ششم در نوع اول ذکر شد.

1- . الشافى4: 66- 67

و اما نوع سوم: که حکم منوط به علم ابوبکر به روایت، همراه با شهادت دیگران است، و همچنین نوع چهارم، که اعتماد بر روایت ابوبکر به همراه روایت دیگران باشد.

از طریق آنچه گفته شد، باطل بودن این دو وجه روشن شده است.در مجموع، روایت و شهادت دیگران بر آن، هر چند از هر یک از بخشهای آن قویتر است، ولی با این وجود، تهمت و نقض کردن آیات خاص و سایر وجوه سابق را دفع نمیکند.

و از آنچه گفته شد، جواب این سؤال ابوعلی که میگوید: آیا به دروغ گفتن ابوبکر علم دارید یا اینکه صدقش را ممکن میدانید؟ با اینکه چیزی وجود ندارد که بدان کذب قطعی او معلوم شود - چنانچه صاحب مغنی نقل کرده - روشن میشود؛ در جواب وی گفته میشود: دانستیم که دلیلی قطعی بر کذب ابوبکر وجود ندارد، پس باید او را صادق بدانیم، ولی ما در جواب میگوئیم که ما کاذب بودن او را قطعی میدانیم و دلیل این امر، وجوه شش گانهای که ذکر شد، و اینکه تخصیص دادن آیات با این روایت از قبیل تخصیص دادن آن در قاتل و عبد، آنگونه که قاضی القضات ذکر میکند، نیست؛ زیرا خاستگاه تخصیص قاتل و عبد، روایتی است که صدق آن معلوم است، در حالی که روایت اول (لا نورث...) کذب آن معلوم است، و در خطبه فاطمه سلام الله علیها استدلالش به این آیه: {و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند. }(1)

و سه آیه سابق ذکر شد، که تمامی آن به طور خلاصه بر باطل بودن جوابهای طولانی که ارائه دادند، اشاره دارد.

کما اینکه برخی از یاران ما معنای روایت را بر وجهی که جمهور آن معنا را از آن روایت استنباط نکردهاند، حمل کردهاند که عبارت است از اینکه «صدقه» مفعول دوم فعل «نورث» باشد، خواه «نُورَث» به صیغه مجهول، از قبیل «ورثت ابی شیئا» باشد، یا «نُورِث» از قبیل «اورثه الشیء ابوه»، و یا «نُورّث» باشد، که در ظاهر اشتباه است، زیرا «التوریث» یعنی اضافه کردن شخصی بر وارثان در اموال،

1- . الانفال / 75

همانگونه که جوهری میگوید(1)،

که با هیچ از آن معانی تناسب ندارد، و صدقه منصوب باشد بنا بر اینکه مفعول «ترکنا» باشد، که اعراب آن در بیشتر روایات درست نمیشود، و ممکن است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر صدقه وقف کرده باشد و ابوبکر گمان کرده باشد که مرفوع است؛ که در این صورت، معنا بر این دلالت دارد که آنچه در دوران زندگیشان به عنوان صدقه در نظر گرفتند، با وفات آنان به وارثان انتقال نمییابد، یعنی آنچه نیت صدقه در آن کرده باشند و کماکان در اختیار آنهاست، تا زمانی که مختص به پیامبران باشد، چیزی از آن به وارثان نمیرسد، و این امر بر محروم بودن وارثان از ترکه به طور مطلق دلالت ندارد:

و الحق که این امر بعید است و به دلیل آنچه که ذکر شد، نیازی به آن نیست؛ و اما گروه مؤید ابوبکر این وجه را نپذیرفتند و به باطل بودن آن حکم کردند، هر چند که با این انکارشان، از اعتراف به دروغگو بودن ابوبکر راحت میشوند، ولی این اصطلاحی است که هیچ کدام از مخالفان نپذیرفتند و با بعضی از روایات آنها سازگار نیست.

و بدان که: برخی مخالفان بر صحت روایت و حکم ابوبکر بدان استدلال کردهاند به این که امت این روایت و حکم را انکار نکرد، و سید مرتضی در کتاب شافی، این سخن مخالفین را به شکل سؤالی مطرح کرده و جوابی به این شکل داده است که اگر ابوبکر به اشتباه حکم کرده و میراث را از فاطمه گرفته باشد و به روایتی استدلال کرده باشد که حجتی در آن نیست، پس چرا مردم، این حکم او را پذیرفتند و او را منکر نشدند، و در این رضایت مردم و منکر نشدن ابوبکر از جانب آنان، آیا دلیلی بر صحت آن نیست؟

در جواب میگوییم: قبلا بیان کردیم که منکر نشدن زمانی دالّ بر رضایت است که دلیلی به جز آن وجود نداشته باشد، و در هنگام کلام در خصوص خلافت ابوبکر، این موضع را به طور کامل و روشن بیان کردیم.

و ابو عثمان جاحظ در کتاب العباسیه بر این سؤال پاسخی خوش لفظ و معنا بیان کرد، که ما آن را به طور کامل و بدون تغییر بیان میکنیم تا بین آن و بین

1- . الصحاح1: 296

کلامش در کتاب العثمانیه و دیگر جاها مقایسه شود، که میگوید: و مردم تصور کردند که دلیل بر صدق روایت آنها - منظور ابوبکر و عمر - در منع میراث و تبرئه آنان، این است که یاران رسول الله صلی الله علیه و آله آنها را منکر نشدند. در پاسخ به آنها میگوییم: اگر منکر نشدنشان دلیلی بر صدق آنها بود، پس در این صورت، منکر نشدن کسانی که از آن دو شکایت دارند و به آنها اعتراض دارند و مطالبه کنندگانی که دلیلی بر مطالبه خود دارند، نیز دلیلی بر صدق مدعای آنها بود، به ویژه این که بحث و خلاف در این زمینه طولانی شد، و مراجعه و اصرار زیاد شد، و سازش ناپذیری میان آنها ظاهر شد و کینه و خشم زیاد شد. این موضوع نزد فاطمه سلام الله علیها به درجهای رسیده بود که وصیت کرد ابوبکر بر وی نماز نخواند، و قبلا هنگامی که نزد او آمده بود و حق او را مطالبه کرده بود، با تیره و قوم خویش اقامه حجت کرده بود و به او گفته بود: ای ابوبکر، اگر بمیری، چه کسی از تو ارث میبرد؟ گفت: اهل و فرزندان من. فرمود: پس چرا ما از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمیبریم؟!

پس چون حقش را از او منع کرد، و حقش را به ظلم از وی گرفت، و برای او بهانه آورد، و ایستادگی کرد، و بیعدالتی را دید، و از رسیدن به خواستهاش ناامید شد، و احساس ضعف کرد و کمی یاور را دید، فرمود: به خدا سوگند، تو را نفرین میکنم. ابوبکر گفت: به خدا سوگند، من برای تو دعای خیر میکنم. فرمود: به خدا سوگند، هرگز با تو سخن نمیگویم. گفت: به خدا سوگند، من هرگز با تو قطع رابطه نمیکنم. پس اگر ترک انکار بر ابوبکر از جانب صحابه دلیل بر صحت منع کردن حقش باشد، پس عدم انکار بر فاطمه سلام الله علیها نیز دلیلی بر صحت مطالبهاش است، و حداقل کاری که میبایست آنها انجام دهند این است که وی را نسبت به آنچه که به آن جهل دارد، آگاه کنند، و آنچه را فراموش کرده است، به خاطر وی بیاورند و حضرت را از اشتباه بازدارند، و وی را از ناسزا گفتن و قطع رابطه کردن بازدارند. و وی را از اینکه شخص عادل را به ظلم منسوب کند، و با او قطع رابطه کند، بازدارند. حال که ندیدیم صحابه بر هر دو طرف نزاع انکاری داشته باشند، پس

امور با هم برابری میکند و دلایل یکسان میشود و رجوع به اصل حکم خدا در ارث بری، برای ما و شما سزاوارتر و بر ما و شما واجبتر است..

و اگر بگویند: چگونه تصور میشود که به وی ظلم شده است! در حالی که هر چقدر که فاطمه تندی میکرد، به همان اندازه ابوبکر با ملایمت و نرمی با او رفتار میکرد. که میفرماید: به خدا سوگند! هرگز با تو سخن نمیگویم! و ابوبکر میگوید: به خدا سوگند! هرگز با تو قطع رابطه نمیکنم! سپس میفرماید: به خدا سوگند، تو را نفرین خواهم گفت! و او میگوید: به خدا سوگند! برای تو دعای خیر میکنم! و با توجه به نیاز خلافت به بزرگی و رفعت، و با توجه به وجوب ستایش گفتن و هیبت آن، گفتن این سخنان تند در دارالخلافه و در حضور قریش و صحابه از سوی حضرت ممکن بود، ولی این امر، ابوبکر را که مانند فردی که معذرت میخواهد و جویای تقرب است، و مانند شخصی که حق حضرت را عظیم میداند و وجودش را در جمع سخت میداند، و مانند کسی که نگه دارنده حرمت وی، و دلسوز به وی است، از گفتن این سخنان باز نداشت: تنگدستی و فقر هیچ کس مانند تو بر من سخت نیست، و غنا و توانمندی هیچ کس مانند تو برای من محبوبتر نیست، ولی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: از ما جماعت پیامبران، ارث برده نمیشود، و ارث ما صدقه خواهد بود!

که به آنها گفته میشود: این دلیلی بر بیگناهی از ظلم و دوری از ستم نیست، چه بسا مکر ظالم و حیله گری او، اگر حیله گر باشد و به مجادله و مرافعه عادت داشته باشد، به درجهای برسد که مانند نسان مظلوم سخن بگوید و نرمی نسان دادخواه، و علاقه انسان دوستدار، و دوستی انسان بر حق را از خود نشان دهد.

و چگونه منکر نشدن را دلیلی قاطع و دلالتی واضح در نظر گرفتید؟! در حالی که ادعا کردید که عمر بر منبر خود گفت: دو لذت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت: لذت زنان و لذت حج، من شما را از آن منع میکنم و مجازات میکنم.(1)

و کسی را نمیبینید که این سخنش را منکر شود، و نهی کردن آن

1- . احکام القران، جصّاص: 1/ 342، 345، و 2/ 184، و تفسیر قرطبی: 2/ 370.

را زشت بداند، و وی را در این امر در اشتباه بداند، و از وی تعجب کند و از وی دلیل را بپرسد؟!

و چگونه بر اساس منکر نشدن حکم میکنید؟ در حالی که عمر در روز سقیفه و بعد از آن شهادت داد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امامان از قریش هستند... سپس گفت: اگر سالم زنده بود، در صلاحیت آن شکی نداشتم، هنگامی که نسبت به صلاحیت هر یک از آن شش نفر که به عنوان شورا تعیین کرد، شک و تردید کرد - سالم غلام زنی از انصار بود که او را آزاد کرد، و میراثش را تصاحب کرد - و هیچ کس از قریش این سخن وی را منکر نشد و هیچ کس بین دو سخنش مقایسهای انجام نداد و از آن تعجب نکرد. منکر نشدن کسی که قدرتی نداشته باشد، دلیلی بر صدق قول و پاداش عملش است، ولی منکر نشدن کسی که قدرت و رفعت، و امر و نهی و کشتن و زنده ماندن و زندانی کردن و آزاد کردن در اختیار اوست، دلیل و حجت کافی به شمار نمیآید.

و میگوید: و دیگران میگویند: دلیل بر راستین بودن قولشان و درست بودن کارشان این است که صحابه اقدام به خلع آنها و قیام علیه آنها نکردند، صحابهای که به خاطر آنچه سادهتر از امر انکار قرآن و نپذیرفتن نصوص بود، به عثمان حمله کردند. پس اگر آن دو آن گونه بودند که آنها میگویند و توصیف میکنند، حتما با آنها مانند عثمان رفتار میکردند، این در حالی است که عثمان از نظر قوم و قبیله، شرافتمندتر از آنان بود، و از نظر یاور و ثروت، نسبت به آنان از توانایی بیشتری برخوردار بود.

در جواب میگوییم: آنها قرآن و متون را انکار نکردند، ولی پس از اعتراف به حکم میراث و ظاهر شریعت، از روایت و حدیثی سخن گفتند که وجود آن غیرممکن نبود و از لحاظ عقلی ممتنع نبود، و برای آنها کسانی شهادت دادند که انگیزههایی مانند آنها داشتند. و شاید برخی از مردم آن زمان اعتقاد به تصدیق کسی داشتند که در میان قومش فرد عادلی باشد، و در ظاهر مورد اعتماد باشد و قبل از این، به فسادی معروف نشده و خیانتی از او سر نزده باشد، به دلیل حسن ظن و عادل دانستن شاهد؛ و از آنجا که اغلب آنها از حقایق حجت ها اطلاع نداشتند، و نیز از

کسی که به شهادتش بر غیب یقین کند، و این امر برای اغلب آنها شبهه بود، به این دلیل منکر شدن آنها کم شد و مردم بیتفاوت شدند و امور مشتبه شد، و فرد دیگر نمیتوانست حق و باطل شخص را تشخیص دهد، مگر عالم بزرگ و شخص رشد یافته مورد تأیید الهی. و از آنجا که عثمان نزد عوام مردم و طبقه پایین جامعه از آن هیبت و محبوبیتی که آنها از آن برخوردار بودند، برخوردار نبود. و از آنجا که آنان نسبت به عثمان، کمتر فیء به شخص خود اختصاص دادند و کمتر به خوشی و لذت بردن از مال پرداختند؛ و مردم این گونه هستند که اگر حاکم، اموال آنها را زیاد کند و مالیات آنها را به خود اختصاص ندهد و آنها را سیر کند، وی را به حال خود رها میکنند. و به این خاطر که آنچه ابوبکر در منع کردن سهم اهل بیت و میراث بستگان انجام داد، اغلب مردم قریش و بزرگان عرب با آن موافق بودند. و به این دلیل که عثمان خود ضعیف بود و خود را دارای شأن و منزلت بالایی نمیدید، و ظلمی را از بین نمیبرد، و دشمنی را نابود نمیکرد، مردم به خاطر اموری با دشنام و ناسزا گفتن و منکر شدن به او حمله کردند که اگر عمر چند برابر آن را انجام میداد، و آن را به حد تمام میرساند، آنها جرأت نمیکردند که از وی بدگویی کنند و علاوه بر این، علیه او اقدام کنند و دیگران را به شورش تشویق کنند و با او رویارو شوند؛ همان گونه که وقتی عُیینه بن حصین به درشتی با او صحبت کرد، عثمان به او گفت: اگر عمر بود حتما تو را بازمیداشت و سرکوب میکرد. و عیینه گفت: عمر برای من از تو بهتر بود، او مرا ترساند و با این کار مرا ساکت کرد. سپس میگوید: و شگفت آن است که تمام کسانی که در میراث با ما مخالفت کردند، با وجود اختلافشان در داستان و منزلت و وعید، هر گروه از آنان، احادیث مخالفان و دشمنانشان را با نزدیکترین اسناد و بزرگترین رجال و بهترین پیوند و ارتباط، رد و انکار میکنند، ولی چون به سخن گفتن در باب میراث پیامبر صلی الله علیه و آله میرسند، این بخش را بیاعتبار میدانند و این خبر را به طور کلی و مختلف با آنچه روایت شده، نقل میکنند و به راویان آن نسبت دروغ میدهند؛ و این به خاطر آن است که هر

کدام از آنان بر اساس هوای خود عمل میکند و آنچه را میپسندد، تایید میکند.(1)...

این پایان سخنان جاحظ است.

سید مرتضی میگوید: اگر گفته شود: مقایسهای که جاحظ در منکر نشدن به آن استدلال کرد که: همان گونه که صحابه، ابوبکر را منکر نشدند، فاطمه و میراث خواهان از همسران و دیگران را نیز منکر نشدند، این مقایسهای درست نیست. زیرا منکر شدن میراث و منع کردن و اعتراض به آن از جانب ابوبکر، صحابه را از منکر شدن آن بینیاز میکند، در حالی که هیچ کس آنچه ابوبکر روایت کرد را منکر نشد، که با انکار کردنش، سایر صحابه را از انکار این روایت بینیاز کند. در جواب میگوییم: اولین چیزی که این سؤال را باطل میکند، این است که ابوبکر، پس از اعتراض فاطمه به آن، دادخواهی و شکایت و تندی و سرزنش وی را منکر نشد، و این سخنش: «تو را نفرین خواهم کرد، و هرگز با تو صحبت نمیکنم ...» و سخنانی از این قبیل را، هر کس به جز ابوبکر، باید آن را منکر میشد، ولی خشم گرفتن و منکر شدن شخص بر حق، عمل زشتی است. بنابراین اگر منکر شدن فاطمه از جانب ابوبکر، دیگر صحابه را از این انکار بینیاز میکرد، منکر شدن ابوبکر از جانب فاطمه نیز همین حکم را دارد، و دادخواهی حضرت از او، دیگران را از منکر شدن بینیاز میکرد، و این برای کسی که منصفانه نگاه کند، واضح است.(2)

فایده پنجم:

ابن ابی الحدید میگوید: بدان که مردم میگویند: نزاع فاطمه علیها السلام با ابوبکر بر سر دو امر بود: در میراث و در نحله و بخشش؛ و در حدیث امری را متوجه شدم که وی، بر سر امر سومی نیز با وی درگیر شد و ابوبکر وی را از آن نیز منع کرد، و آن سهم ذوالقربی است.

احمد بن عبدالعزیز جوهری از انس نقل میکند: هنگامی که فاطمه سلام الله علیها نزد ابوبکر آمد و فرمود: به من خبر رسیده است، صدقات و غنایمی که خداوند در قرآن به عنوان سهم ذوالقربی به ما بخشیده است را تو از ما اهل بیت منع کردی، و سپس این آیه را خواند: {و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن

1- . رسائل الجاحظ: 300
2- . الشافى4: 84- 90

برای خدا و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است }...ادامه آیه.(1)

ابوبکر به وی گفت: پدر و مادرم فدای تو و پدرت باد! قرآن و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق خویشاوندان وی کاملا اجرا میشود، ولی من قرآنی را میخوانم که تو میخوانی، و این را از آن متوجه نشدم که این سهم از خمس به طور کامل برای شما مسلّم است؟ فرمود: پس آیا مال تو و خویشاوندان تو است؟ گفت: خیر، بلکه از آن برای شما خرج میکنم و بقیه را در راه منافع مسلمین خرج میکنم. فرمود: این حکم خداوند تعالی نیست. گفت: این حکم خداوند است، و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص عهدی بسته بود، تو را باور میکردم، و آن را به طور کامل به تو و خانواده تو تحویل میدادم. فرمود: رسول خدا در این خصوص عهدی به من نداده است، ولی وقتی که این آیه نازل شد، از وی شنیدم که میفرماید: ای خانواده محمد، شما را بشارت باد، ثروت و توانگری سراغ شما آمد! ابوبکر گفت: من از این آیه، این را متوجه نشدم که تمام این سهم را به طور کامل به شما بدهم، ولی شما توانگرید و ثروتی دارید که شما را بی نیاز میکند و بیش از نیازتان است. حال از عمر بن خطاب و ابوعبیده جراح و سایرین بپرس که آیا با آنچه طلب میکنی، موافقت میکنند؟ پس پیش عمر رفت و آنچه را به ابوبکر گفت، برای او بازگو کرد، و او نیز مانند ابوبکر به او پاسخ داد. فاطمه سلام الله علیها از این امر تعجب کرد و فکر کرد که آنها در خصوص این امر مذاکره کرده و هماهنگ شدهاند.

سپس نقل میکند: احمد بن عبدالعزیز از عروه نقل میکند: فاطمه سلام الله علیها از ابوبکر فدک و سهم ذوالقربی را مطالبه کرد، ولی ابوبکر امتناع کرد و آن را جزء اموال خداوند تعالی قرار داد.

سپس از امام حسن علیه السلام روایت میکند: ابوبکر، فاطمه سلام الله علیها و بنی هاشم را از سهم ذوالقربی منع کرد، و آن را در راه خدا، در راه خرید سلاح و اسب قرار داد.

1- . الانفال /41

سپس با سند از محمد بن اسحاق نقل میکند: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا میدانی که هنگامی که علی علیه السلام ولایت عراق و مردم را در اختیار گرفت، با سهم ذوالقربی چه کاری انجام داد؟ فرمود: بر همان روش ابوبکر و عمر عمل کرد. گفتم: چگونه و چرا؟ در حالی که شما آن حرفها را در خصوص آن میزنید؟ فرمود: به خدا سوگند، اهلش جز به خواست او عمل نمیکردند. گفتم: پس چه چیزی او را از این کار بازداشت؟ فرمود: این را نمیپسندید که علیه وی ادعای مخالفت با ابوبکر و عمر شود. (1) پایان آنچه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبدالعزیز نقل کرد.

و در جامع الاصول از سنن ابی داود از جبیر نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله آن گونه که از خمس برای بنی هاشم تقسیم میکرد، برای بنی عبدشمس و بنی نوفل تقسیم نمیکرد. و ابوبکر خمس را مانند رسول الله تعیین میکرد، به جز اینکه آن گونه که رسول خدا به خویشاوندان خود خمس میداد، وی به آنها نمیداد و عمر و کسانی که بعد از او بودند، سهم آنها را میدادند.

و با سند دیگر، مانند این حدیث از جبیر روایت شده است.

سپس میگوید: و در روایتی دیگر از او و از نسائی(2): در روز خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم ذوالقربی را مختص بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قرار داد.

و سپس میگوید: و نسائی همچنین از راههای متعدد و با تغییر بعضی الفاظش و یکسان بودن معنای آن، مانند این روایات را نقل میکند.(3)

و همچنین از ابی داوود از یزید بن هرمز نقل میکند: ابن زبیر شخصی را پیش ابن عباس فرستاد و از او درباره سهم ذوالقربی و اینکه به چه کسانی تعلق دارد، پرسید. او گفت: به خویشاوندان رسول الله تعلق دارد، رسول خدا آن را برای آنها تقسیم کرد و عمر سهمی از آن خمس را به ما داد و ما آن را کمتر از حق خود دیدیم و آن را به او

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید16: 230- 232

2- . جامع الاصول3: 296- 297، نقل شده از: سنن النسائی 7/ 130- 131 در کتاب الفیء
3- . جامع الاصول3: 296- 297، نقل شده از: سنن النسائی 7/ 130- 131 در کتاب الفیء

بازگرداندیم و از پذیرفتن آن امتناع کردیم.(1)

و از نسائی نیز مانند آن نقل میکند. و در روایت دیگر، مانند روایت دیگر ابی داوود نقل میکند و در آن آمده: و آنچه که بر آنها عرضه کرد این بود که به کسی که میخواهد ازدواج کند کمک کند و دین بدهکارشان را بدهد و به فقیرشان کمک کند و از تعیین کردن بیش از این امتناع کرد.(2)

و عیّاشی روایت ابن عباس را در تفسیرش(3)

نقل میکند و ما آن را در جای دیگر نقل کردیم. و همچنین از ابن جمیله نقل شده است: خداوند خمس را به عنوان سهمی برای آل محمد واجب گردانید و ابوبکر به خاطر حسد و دشمنی از دادن سهمشان امتناع کرد، و خداوند تعالی میفرماید: {و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده، حکم نکنند، آنان خود نافرمانند. }.(4)

و روایت هایی که در این خصوص از اهل بیت نقل میشود، بیش از حد شمار است، و برخی از آن روایات ن شاء الله در بابهای خمس و انفال ذکر خواهد شد.(5)

پس الان که از روایاتی که از کتابهای صحاحشان نقل کردیم، مطلع شدی، میگوییم: شکّی نیست که آیه بر سهمی خاص برای خویشاوند و ذوالقربی دلالت دارد، خواه یک ششم خمس باشد، آنگونه که ابوالعالیه و فرقه امامیه به آن اعتقاد دارند و از امامان ما روایت شده است و از ظاهر آیه برمیآید، که البیضاوی(6)

و دیگران نیز به آن اعتراف کردهاند؛ یا یک پنجم خمس باشد به خاطر یکی بودن سهم خداوند و سهم رسول الله صلی الله علیه و آله، و ذکر نام خداوند در آیه خمس، آن

1- . جامع الاصول3: 218، نقل شده از: سنن ابی داود، شماره 2978-2980

2- . جامع الاصول3: 299، نقل شده از سنن النسائی 7/ 128- 129، و سنن ابی داود، شماره 2982

3- . تفسير عياشى2: 61، حديث 52
4- . تفسير عياشى1: 325، حديث 130، و آيه: المائده / 47
5- . بحارالانوار96: 191، 196- 213
6- . تفسير البيضاوى1: 384

گونه که ابن عباس و قتاده و عطاء ادعا میکنند، برای تعظیم میباشد؛(1) و یا یک چهارم خمس باشد و سه چهارم دیگر آن، آن گونه که شافعی ادعا میکند، برای سه تای آخری است؛ و خواه منظور از ذی القربی، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش باشد، و بعد از وفاتش، ائمه، آنگونه که اغلب امامیه به آن اعتقاد دارند؛(2)

و بر اساس نظر غالب، ادعای فاطمه سلام الله علیها به نیابت از امیرالمؤمنین، تقیه است؛ و یا منظور بنی هاشم و بنی عبدالمطلب باشند، آنگونه که ابوحنیفه میگوید که منظور آل علی و عقیل و آل عباس و فرزندان حارث بن عبدالمطلب است.(3)

به هر حال، شکی نیست که ظاهر آیه بر تساوی شش دسته در سهم خمس دلالت دارد، و فقهاء اختلاف ندارند که مقید نبودن وصیت و سخن گفتن از جماعت معدودی، به خاطر تساوی نسبت، اقتضا میکند که تساوی باشد، و خداوند عزوجل، فقر و تنگدستی را در ذوالقربی شرط نمی داند، بلکه برای دلالت بر عدم مشروط بودن، لفظ ذوالقربی را با خود و رسولش قرین کرد؛ و امام رضا علیه السلام در حدیثی طولانی، بر علمای عامه به همین وجه استدلال کرد(4)و

در آن فضل و برتری خانواده مطهر را بیان کرد، که در جای خود ذکر خواهد شد.(5)

و اما مقید کردن از روی اجتهاد، با وجود باطل بودن اجتهادی که به حجت عمل پیامبر صلی الله علیه و آله استناد نداشته باشد، مقید کردن را باطل میکند، به این خاطر که روایت جبیر و دیگر راویان بر این دلالت دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله، به آن دسته ها، مانند ذوالقربی سهم نمیداد و ابوبکر در روایت انس میگوید: شما ثروتی دارید که شما را ثروتمند میکند و از حد نیازتان بیشتر است... پس آنچه ابوبکر ادعا کرد که آیه بر این دلالت ندارد که سهم خمس فقط برای ذوالقربی است، و واجب است که باقیمانده از سهم که از نیازشان بیشتر است، در راه منافع مسلمین خرج شود، با آیه و روایاتی که بر صحت آن اتفاق نظر وجود دارد،

1- . التفسير الكبير15: 165، و مراجعه كن به: مجمع البيان 4/ 543-545، و ديگر منابع
2- . الجواهر16: 86- 89، و منابع ديگر
3- . السراج الوهّاج: 351، والجواهر 16/ 87، و ديگر منابع.
4- . عيون اخبار الرضا عليه السلام1: 233
5- . بحار الانوار96: 198

مخالف است و خداوند سبحان در آخر همین آیه میفرماید: {اگر به خدا و آنچه بر بنده خود نازل کردیم ایمان آوردهاید. }(1)

و فخر رازی در تفسیرش اعتراف میکند که هر کس به این تعیین سهم حکم نکند، از ایمان خارج شده است(2)،

و خداوند میفرماید: {و کسانی که بر اساس آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند، آنان خود کافرانند. }(3)و

میفرماید: {آنان خود نافرمانند }(4)،

میفرماید: {آنان خود ستمگرانند. }(5)

پس به خاطر آنچه انجام داد، سزاوار آن چیزی شد که کسی که دستور خداوند و رسولش را اطاعت نکند، شایسته آن است.

فایده ششم:

آنچه روایات گذشته بر آن دلالت داشت و آنچه در باب شهادت فاطمه سلام الله علیها ذکر خواهد شد که حضرت به خاطر خشم وی بر ابوبکر و عمر در منع کردن فدک و دیگر موارد، وصیت کرد که مخفیانه دفن شود و آن دو بر وی نماز نخوانند، از بزرگترین طعنه ها و تهمت ها در حق آن دو به شمار میرود.

و قاضی القضات در المغنی در پاسخ میگوید: روایت شده است که ابوبکر بر فاطمه سلام الله علیها نماز خواند و چهار بار تکبیر گفت و این امر یکی از مواردی است که فقها در تکبیر گفتن بر میّت زیاد استدلال کردند و این امر صحیح نیست که وی شبانه دفن شد. و اگر این امر صحیح باشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شبانه دفن شد و عمر نیز شبانه دفن شد و یاران رسول الله در شب و روز دفن می شدند و این امری نیست که بر ابوبکر طعنه بزند، بلکه متحمل تر این است که دفن کردن زنان در شب برای آنها پوشیدهتر است و شایسته سنت است.(6)

سید مرتضی در الشافی در پاسخ میگوید: آنچه ادعا کردی که ابوبکر بر فاطمه سلام الله علیها نماز خواند و چهار بار تکبیر گفت و اینکه بسیاری از

فقها در تکبیر بر میت به آن استدلال میکنند، امری است که فقط از تو شنیده شده است، و

ص: 257

1- . الانفال / 41
2- . تفسیر فخر رازی15: 165
3- . المائده / 44
4- . المائده / 47
5- . المائده / 45
6- . المغنی20: 335

اگر تو آن را از دیگری گرفته باشی، آن شخص نیز تعصبی مانند تو دارد، وگرنه روایات مشهور و کتابهای مذهبی و تاریخی و سیرت، از این موضوع خالی است و راویان اختلاف ندارند که امیرالمؤمنین علیه السلام بر فاطمه سلام الله علیها نماز خواند، مگر یک روایت نادر که نقل میکند که عباس بر وی نماز خواند.

واقدی با سند از عکرمه نقل میکند: از ابن عباس پرسیدم: چه موقعی فاطمه سلام الله علیها دفن شد؟ گفت: در شب و پس از سکوت و آرامش آن وی را دفن کردیم. گفتم: پس چه کسی بر وی نماز خواند؟ گفت: علی علیه السلام.

و طبری روایت می کند: تابوتی برای فاطمه ساخته شد. به آن نگاه کرد و فرمود: مرا مستور و محفوظ کردید، خداوند شما را حفظ کند. و ابوجعفر محمد بن جریر میگوید: روشن است که آن زن، زینب است، زیرا فاطمه سلام الله علیها شبانه دفن شد و فقط عباس و علی و مقداد و زبیر در تشییع وی حاضر بودند.

و قاضی ابوبکر احمد بن کامل در کتاب تاریخش با سند از زهری نقل میکند: عروه بن زبیر میگوید: عائشه به وی گفت که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه زنده ماند، و هنگامی که وفات کرد، علی علیه السلام وی را شبانه دفن کرد و علی بن ابی طالب علیه السلام بر وی نماز خواند و در همان کتابش نقل میکند که امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام وی را شبانه دفن کردند و قبرش را مخفی کردند. و سفیان بن عیینه نقل میکند: فاطمه علیها السلام شبانه دفن شد و عبدالله بن ابی شبیه، از زهری مانند آن را نقل میکند.

و بلاذری در کتاب تاریخش میگوید: فاطمه سلام الله علیها پس از وفات رسول الله، خندان دیده نشد و ابوبکر و عمر از وفاتش خبر نداشتند... و این امر واضحتر و روشن تر از آن است که با استشهاد بر آن و ذکر روایات، سخن را به درازا بکشیم.

و اما در خصوص این سخنش که این امر صحیح نیست که وی شبانه دفن شد و اگر این امر صحت داشته باشد، فلانی و فلانی نیز شبانه دفن شدند... بیان کردیم که دفن شبانه وی در صحت و درستی مانند آفتاب روشن است و منکر آن مانند منکر امور رؤیت شده است و حجت ما بر دفن شبانه حضرت، فقط خود دفن نبود که

بگوید: فلانی و فلانی شبانه دفن شدند، بلکه با استدلال در آن، بر اساس آنچه در روایات شایع و ظاهر کردند که مانند احادیث متواتر هستند، ذکر شده است که حضرت سلام الله علیها وصیت کرد که شبانه دفن شود تا آن دو شخص بر وی نماز نخوانند و این موضوع را به صراحت بیان کرد و آن را به عنوان وظیفه و مسؤولیتی بر عهده امام علی علیه السلام قرار داد، آن هنگام که آن دو، هنگامی که حضرت سلام الله علیها بیمار بود برای عیادتش از وی اجازه ورود خواستند و وی از اجازه دادن به آنها امتناع کرد، و چون تعلل در اجازه دادن به آنها به طول انجامید، برای اجازه ورود خواستن، از امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست کردند و اجازه ورود به آنها را به عنوان حاجت خویش بیان کردند پس امیرالمؤمنین علیه السلام در این خصوص با وی صحبت کرد و اصرار کرد. پس حضرت به آنها اجازه ورود داد. سپس هنگامی که وارد شدند از آنها روی گرداند و با آنها صحبت نکرد و هنگامی که خارج شدند، به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آنچه را که میخواستی، انجام دادی؟ فرمود: آری. فاطمه سلام الله علیها فرمود: آیا تو آنچه را به تو امر می کنم انجام میدهی؟ فرمود: آری. حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: تو را به خدا سوگند میدهم که آن دو بر جنازه من نماز نخوانند و بر قبرم حاضر نشوند.

و روایت شده است که حضرت قبر وی را پنهان داشت و بر چهل قبر در بقیع آب پاشید و بر قبر حضرت آب نپاشید تا معلوم نشود، و آن دو به خاطر اعلام نکردنشان از وفاتش و حاضر نکردنشان برای نماز بر جنازه، وی را نکوهش کردند، از اینجاست که ما بر دفن شبانه وی استدلال کردیم و اگر فقط به خاطر دفن شبانهاش و بدون آنچه که قبل و بعد آن گفته شد، بود، حجتی در این دفن نبود(1).

پایان

و از جمله روایاتی که در کتابهای صحاح اخبارشان آمده و بر این دلالت دارد که حضرت شبانه دفن شد و اینکه ابوبکر بر وی نماز نخواند و بر خشم حضرت بر وی و قطع رابطه کردن با وی دلالت دارد، آن چیزی است که مسلم در کتاب صحیحش(2)

نقل کرده و در جامع الاصول(3)

در باب دوم کتاب الخلافه و الاماره در

ص: 259

1- . الشافى4: 113- 115

2- . صحيح مسلم5: 154، باب حكم الفىء

3- . جامع الاصول4: 482، حديث: 2079

حرف «الخاء» آمده که از عائشه - در حدیثی طولانی پس از مطالبه میراث رسول الله و فدک و سهم پیامبر صلی الله علیه و آله از خیبر توسط فاطمه - نقل میکند: و فاطمه سلام الله علیها با او قطع رابطه کرد، و به این خاطر تا زمان وفاتش با او صحبت نکرد و علی علیه السلام شبانه وی را دفن کرد و به ابوبکر اجازه شرکت در تشییع جنازه نداد و در زمان حیات فاطمه سلام الله علیها، گروهی از مردم در اطراف علی بودند و هنگامی که فاطمه وفات کرد، مردم از اطراف علی علیه السلام رفتند و فاطمه علیها السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه بود و سپس وفات یافت. و ابن ابی الحدید روایت کرده است: فاطمه علیها السلام به ابوبکر فرمود: ام ایمن برای من شهادت میدهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به من داد. پس ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله، به خدا سوگند، خداوند آفریدهای محبوبتر از پدرت رسول الله پیش من خلق نکرده است و روزی که پدرت وفات کرد، آرزو میکردم که آسمان بر زمین فرود میآمد. به خدا سوگند، فقیر و تنگدست شدن عائشه نزد من از فقیر و تنگدست شدن تو آسانتر است، آیا ممکن است که من حق سایر مردم را بدهم و حق تو را به ظلم بگیرم در حالی که تو دختر رسول الله هستی؟! این مال از آن پیامبر نبود و من همانگونه که او آن را بر عهده داشت، آن را بر عهده گرفتم! حضرت فرمود: به خدا سوگند، هرگز با تو صحبت نمیکنم. ابوبکر گفت: به خدا سوگند، هرگز با تو قطع رابطه نمیکنم! فرمود: به خدا سوگند، تو را نفرین میکنم! ابوبکر گفت: به خدا سوگند، برای تو دعای خیر میکنم! و چون وفات وی نزدیک شد، وصیت کرد که ابوبکر بر وی نماز نخواند، پس شبانه دفن شد و عباس بن عبدالمطلب بر وی نماز خواند و بین وفات وی و وفات پدرش، هفتاد و دو شب فاصله بود.

و آنچه مؤید پنهان داشتن دفنش است، مجهول ماندن قبرش و اختلاف مردم بر سر آن تا امروز است و اگر در حضور مردم بود، نسبت به محل آن دچار شک و تردید نمیشدند و اختلاف پیدا نمیکردند.

فایده هفتم:

و آنچه در آن ماجرا، تهمتها را متوجه ابوبکر میکند این است که همه بدون اختلاف گفتهاند که پیامبر صلی الله علیه و آله به زنان خویش اختیار تصرف در حجرههای خود را داد و حکم نکرد که آن صدقه است، و این با آنچه در امر فدک و میراث منع کرد، تناقض دارد. زیرا انتقال این حجرهها به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، یا از طریق میراث و یا از طریق نحله و بخشش است که راه حل اول با روایتش از میراث تناقض دارد و راه حل دوم، نیاز به اثبات با شاهد و بیّنه و مانند آن دارد، در حالی که ابوبکر آنگونه که از فاطمه به خاطر ادعای خود مطالبه شاهد کرد، از آنها مطالبه نکرد و این امر برای کسی که کمترین بصیرتی داشته باشد، از بزرگترین شواهد است که وی آن را فقط به خاطر دشمنی با اهل بیت رسالت انجام داد، و آن سخنان را به دروغ به خداوند و رسولش صلی الله علیه و آله نسبت داد.

به آنچه گفتیم اکتفا میکنیم زیرا بسط کلام در این مباحث، منجر به افزایش حجم کتاب و سخت شدن استفاده از آن بر طالبان علم میشود. پس ای انسان خردمند و با انصاف، با چشم بصیرت در خصوص روایات متعددی که در کتابهای معتبرشان نقل کردهاند بنگر که سرور زنان سلام الله علیها با وجود عصمت و طهارتش حکم میکند به اینکه آنها خلافت را غصب کردند و آنها پیروان شیطان هستند و خصلت مذموم نفاق در آنها ظاهر شد، و اینکه آنها میخواستند نور دین را خاموش کنند و سنت های سرور تمام پیامبران را خاموش و بی روح کنند، و اینکه آنها اهل بیت رسول الله را آزار دادند و کینه آنها را در دل نگه داشتند، و دیگر مواردی که آن خطبه عظیم بر آن دلالت دارد... پس آیا پس از این، نسبت به باطل بودن خلافت ابوبکر و نفاقش و نفاق پیروانش، شکی باقی خواهد ماند؟!

و علاوه بر این، حضرت با منع کردن ابوبکر وی را از میراث، به صراحت به ظلم ابوبکر حکم میکند و میفرماید: «کار بسیار ناپسندی مرتکب شدی»، و انصار را برای جنگ با او فراخواند و جواز قتلش ثابت شد، و اگر امام بود، قتل وی جایز نبود.

و در این امر تامل کن که چگونه این منافق، امیرالمؤمنین و سید الوصیین و برادر سرور پیامبران و همسر فاطمه طاهره را به روباهی که شاهد آن دمش باشد تشبیه کرد و وی را همراه هر فتنهای قرار داد؟!

و حضرت فاطمه سلام الله علیها را ملاحظه کن که تا زمان وفاتش بر ابوبکر خشم گرفته و منکر امامت وی بود و همچنین در انکار کردن ابوبکر تامل کن که با این وجود که مخالف آیه و اجماع و روایاتشان بود، فدک را مختص رسول الله صلی الله علیه و آله نمی دانست و اینکه وی فدک را از دست وکلای فاطمه به زور خارج کرد و شاهد از وی خواست، با اینکه در مقام مدعی نبود؛ پس به غیر حکم خدا و حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم کرد و به این خاطر بر اساس نصّ قرآن در گروه کافران قرار گرفت؛ و تامل کن که چگونه فاطمه معصومه شاهد خواست و او شهادت امامان معصومی را که خداوند در شأن آنان آن آیات را نازل کرد و پیامبر در مقامشان آن سخنان را گفت، رد کرد و بر خلاف حکم قرآن و حرفهای دروغی که به پیامبر نسبت داد و قرآن و سنت، گواه بر دروغ بودن آن است، حضرت را از میراث منع کرد... و ظلمش نسبت به حضرت در منع کردن سهم ذوالقربی که بر خلاف حکم خداوند تعالی است و نقض کردنش آنچه را روایت کرد آنجا که به همسران پیامبر اختیار تصرف در حجرهها و سایر چیزها داد؛ که از فحوای روایات ذکر شده استنباط میشود و راه استنباط آن بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست.

باب دوازدهم : دلیلی که به خاطر آن، امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که بر مردم ولایت یافت، فدک را رها کرد

روایات:

1. علل الشرائع(1):

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: از وی پرسیدم: چرا هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر مردم ولایت یافت، فدک را نگرفت؟ و به چه دلیل آن را رها کرد؟ فرمود: زیرا ظالم و مظلوم هر دو پیش خداوند عزوجل رفتند و خداوند، مظلوم را پاداش داد و ظالم را مجازات کرد، پس امیرالمؤمنین علیه السلام از پس گرفتن چیزی که خداوند، غاصب آن را مجازات کرده باشد و به کسی که به زور آن چیز از وی گرفته شده باشد، پاداش داده، نفرت داشت.

2. علل الشرائع(2):

از ابراهیم کرخی نقل شده است: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: به چه دلیل هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر مردم ولایت یافت، فدک را رها کرد؟ فرمود: برای اقتدا به رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مکه را فتح کرد، و عقیل خانه وی را فروخته بود. به وی گفته شد: ای رسول خدا، به خانهات برنمیگردی؟

فرمود: آیا عقیل برای ما خانهای گذاشته است؟ ما اهل بیت چیزی که به ظلم از ما گرفته شود را باز پس نمیگیریم؛ و به این خاطر است که هنگامی که به ولایت رسید، فدک را پس نگرفت.

1- . علل الشرائع1: 154- 155، باب 124، احادیث 201

2- . علل الشرائع1: 154- 155، باب 124، احادیث 201

3. عیون اخبار الرضا علیه السلام و علل الشرائع(1): از ابوالحسن علیه السلام روایت شده است: از وی در خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم که چرا هنگامی که بر مردم ولایت یافت، فدک را پس نگرفت؟ فرمود: زیرا ولیّ ما اهل بیت، خداوند عزوجل است و فقط اوست که حقوق ما را از کسی که به ما ظلم میکند، میگیرد و ما ولیّ مؤمنین هستیم و ما فقط برای آنها حکم میکنیم و حقوقشان را از کسی که به آنها ظلم میکند میگیریم و حقوقی برای خود نمیگیریم.

توضیح(2):

و بدان که برخی از مخالفین در تصحیح آنچه در امر میراث و داستان فدک ادعای آن را داشتند، به ادامه آنچه خلفا انجام میدادند توسط امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگامی که به خلافت رسید، استناد کردند و قاضی القضات بر این اساس استدلال کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام در قضیه فدک از شهود نبود، زیرا اگر وی در آن ماجرا شاهد بود، متحمل این است که وی بر اساس علم خود حکم میکرد و ماجرای رها کردن حجرات برای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این چنین است. سپس میگوید: و بعد از این، آنها تنها یک راه حل دارند و آن هم چنگ زدن به تقیه است، تقیهای که در هنگام ضرورت پناهگاه آنهاست و اگر میدانستند که در این تقیه با چه مشکلاتی مواجه میشدند، از آن سخت گریزان میشدند؛ زیرا اگر برای ائمه تقیه جایز باشد، در حالی که آنان دارای آن عصمتی هستند که آنها میگویند، در این صورت باید بر رسول الله صلی الله علیه و آله نیز تقیه را جایز بدانند و جایز شمردن این امر برای رسول الله مستلزم این است که به خاطر جواز تقیه، نباید در تعیین امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله اعتماد کرد و اگر بگویند که امامت وی از طریق معجزه فهمیده میشود و بدین وسیله بر تعیین کردن به عنوان وسیلهای دال بر امامت، خط بطلان میکشند و در این صورت باید به آنها گفته شود آیا او با وجود ظهور معجزه، بنابر تقیه، ادعای امامت کرد و سایر کارها را انجام داد؟

1- . عیون اخبار الرضا علیه السلام 2: 86، حدیث 31، و علل الشرائع1: 155، باب 124، حدیث 3

2- . المغنی20: 333- 335

و در این صورت چگونه به آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و از ائمه نقل میشود اعتماد میشود؟! و آیا ممکن است که امیرالمؤمنین علیه السلام پیامبری بعد از رسول الله باشد و برای تقیه و ترس ادعای آن را نکرد؟

شبهه این امر از تعیین کردن امامت سهمگینتر است، زیرا تعصب به پیامبر در پیامبری، از تعصب به ابوبکر و دیگران در امامت عظیمتر است و اگر در این خصوص به علم اضطرار تکیه کنند، که ضرورت در تعیین امامت برای آنها قائم است و اگر به اجماع پناه ببرند، بر اساس سخن آنها، به اجماع نمیتوان اعتماد کرد؛ و علاوه بر این در اجماع، میتوان بر آنها الزام کرد که ممکن است اجماع از روی تقیه باشد زیرا برای آنها، اجماع از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و امام بالاتر نیست. و نیز در این اجماع خلاف ذکر شده است چنانچه در اینکه خداوند إله است خلاف ذکر شده است. پس بر اساس شرطهای آنان، برای آنها درست و شایسته نیست که به این امر متوسل شوند(1).

و سید مرتضی با این سخنان پاسخ او را داده است:

در خصوص این سخنش: اگر تقیه بر ائمه جایز باشد، در حالی که آنان دارای آن عصمتی هستند که آنها میگویند، در این صورت باید بر رسول الله صلی الله علیه و آله نیز تقیه را جایز بدانند. تفاوت بین این دو امر واضح و روشن است، زیرا رسول خدا آغازگر شرع و اولین کسی است که احکام را شناساند، احکامی که فقط از جانب وی و از بیان وی فهمیده میشود، پس اگر تقیه بر وی جایز بود، این امر به قضیه نبودِ عذر برای افراد مکلف اخلال وارد میکرد و طریق شناختن مصالح شرعی خود را از دست میدادند، و بیان کردیم که شرع فقط به واسطه پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته میشود، و امام این گونه نیست، زیرا وی امور شرع را که از شخص دیگر فهمیده شده، میرساند، و علم به امور شرع و صحت آن، فقط از طریق قول و گفتار وی معرفی نمیشود و هر کس در برخی از احکام به خاطر وجوب تقیه از آن بهره ببرد، تقیه وی به شناختن حقیقت و امکان رسیدن به آن اخلالی وارد نمیکند.

1- . المغنی20: 333- 335

و امام و پیامبر هر چند در عصمت با هم برابرند، به دلیل آنچه ذکر شد، نباید در جایز بودن تقیه با هم برابر باشند؛ نه اینکه به دلیل عصمت امام تقیه بر وی جایز نیست و عصمت تاثیری در جواز تقیه و یا نفی آن ندارد.

و اگر گفته شود: مگر شما نمیگویید که امام در امور شرع حجت است و ممکن است که این امر، نزد شما تا این حد برسد که حقیقت فقط از جانب او و سخنان او فهمیده شود، در صورتی که راویان از روایت چشم پوشی کنند و فقط از جانب کسی که قول او حجت باشد گفته شده باشد، و این امر مستلزم برابری امام و پیامبر است، پس در چه چیزی میان آنها فرق گذاشتید؟

در پاسخ میگوییم: اگر امام آنگونه باشد که شما وی را به تصویر کشیدید و اینکه حجت از قول فهمیده میشود، پس تقیه همانگونه که بر پیامبر صلی الله علیه و آله جایز نیست، بر او نیز جایز نیست.

و اگر گفته شود: اگر فرض کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله تمام امور شرع و احکامی که بیان آن لازم باشد را بیان کرده باشد، تا جایی که نسبت به آن امور شبهه و شکی باقی نماند، بنابراین در این صورت، تقیه کردن در برخی احکام بر وی جایز است.

میگوییم: در هنگام قوّت اسباب ترس که مستوجب تقیه است، در این حال برای پیامبر صلی الله علیه و آله مانعی وجود ندارد که تقیه کند، اگر در راه رسیدن به حقیقت اخلالی ایجاد نکند و دفع کننده آن نباشد.

سپس از این شخص پرسیده میشود: مگر تقیه در هنگام وجود اسبابش بر تمام مؤمنین و بر امام و امیر جایز نیست؟ اگر بگوید: تقیه بر مؤمنین جایز است و بر امام و امیر جایز نیست. در جواب میگوییم: چه تفاوتی بین این دو وجود دارد؟ امام و امیر نزد تو آنگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله حجت است، در هیچ امری حجت نیستند که به دلیل حجت در قولشان مانع این امر باشد. و اگر به جواز تقیه بر امام و امیر اعتراف کند، گفته میشود: پس از طریق قیاس این امر بر امیر و امام، چرا بر پیامبر جایز نباشد؟

اگر بگوید: کلام پیامبر صلی الله علیه و آله حجت است و امام و امیر این گونه نیستند. گفته میشود: اگر تقیه مانع فهمیدن حقیقت نباشد و در راه رسیدن به آن خللی وارد نکند، حجیت، چه تاثیری در آن دارد؟ در حالی که خبر جماعتی که نقل آن جماعت در باب روایات حجت است، حجت میباشد و مثلا اگر انسان ستمگری بر آنها، در حالی که پراکنده یا با هم باشند، سلطه یابد و از مذهب و اعتقاد آنها بپرسد و آنها بدانند یا احتمال غالب دهند که اگر حقیقت را بگویند آنها را میکشد و حریمشان را مباح میکند، آیا با وجود حجت در کلامشان، تقیه بر آنها جایز نیست؟ منع جواز تقیه در این ماجرا، در واقع نپذیرفتن امر بدیهی است.

و به او گفته میشود: چه تفاوتی است بین این جماعت و بین کسانی که از آن جماعت کمتر باشد؟ او تفاوتی پیدا نخواهد کرد.

و اگر بپرسد: ما تقیه را بر کسانی که از آنها یاد کردی، فقط به دلیل اجبار و دلایل وادار کننده به تقیه جایز دانستیم، و شما را از آن بازمیداریم؛ زیرا شما، تقیهای را ادعا میکنید که اسباب آن ظاهر نشده است و دلایل وادارکننده آن از اجبار و دیگر موارد وجود ندارد.

در جواب گفته میشود: این اعترافی است به آنچه ما در پی آن بودیم که تقیه هنگام وجود اسبابش جایز است و کلام اکنون به تفصیل این جمله رسید و ما در هیچ جا اعتقاد نداریم که امام بدون سبب مقتضی و دلیل وادار کننده وی بر تقیه، اقدام به تقیه کند، ولی کلام در تفصیل و جزئیات، غیر از سخن در اجمال و کلی بودن است و به این معنا نیست که تمام اسباب مستوجب تقیه برای همه ظاهر و روشن میشود و همه از آن آ گاهی دارند؛ بلکه ممکن است اوضاع در آن مختلف باشد. به هر حال اسباب تقیه باید برای کسی که تقیه بر وی واجب شده معلوم باشد و برای دیگران نیز معلوم یا جایز باشد و به این خاطر است که ممکن است برخی از پادشاهان را ببینیم که از برخی از رعیت خود در خصوص امری میپرسند و برخی از آنان حقیقت آن را میگویند و برخی دیگر حقیقت را نمیگویند و انواع توریه و پنهانکاری به کار میبرند و این امر فقط به این خاطر است که کسی که حقیقت را گفته است، بر نفس خود نترسیده است و آن که توریه کرده احتمال زیاد داده که اگر

حقیقت آنچه را که از وی پرسیده شده، بگوید، ضرری متوجه وی میشود و نباید اوضاع نزد همه یکسان باشد و دلیل واضح کسی که تقیه کرده باشد بر هر شخص ظاهر شود که به طور مفصل بیان شود و آن را به طور آشکار بر مردم اعلام کند، بلکه ممکن است به طور ظاهر و یا پوشیده باشد.

و اگر گفته شود: با وجود جواز تقیه بر امام، چگونه می توان بر مذهب و اعتقاد وی پی برد؟ و چگونه میتوانیم بدانیم که فتوا و حکمی که صادر میکند از باب تقیه است یا چیز دیگر؟

اولین چیزی که در این خصوص میگوییم: در حکمی که فقط از جهت امام فهمیده میشود و رسیدن به آن فقط از خود وی و سخنانش میسر است، برای وی جایز نیست که تقیه کند و تنها در اموری تقیه برای وی جایز است که به وسیله حجتها و براهین قاطع روشن شده باشد و دلالت های آن ارائه شده باشد که تقیه کردن وی در آن، زایل کننده راه رسیدن به حقیقت نباشد و موجب شبهه نباشد و تقیه بودن آن واضح باشد، یا به واسطه آنچه در خود کلامش و یا قبل از آن و یا بعد از آن وجود دارد، و هر کس تمام آنچه که از ائمه ما در باب تقیه نقل شده است را در نظر بگیرد، ملاحظه میکند که آن روایات خارج از آنچه ذکر کردیم نیستند.

علاوه بر این، تقیه در مقابل دشمن صورت میگیرد و نه در مقابل دوست، و در مقابل متهم سر میزند و نه در مقابل فرد قابل اعتماد. پس آنچه که آنان به امامیه و شیعه خود میگویند و همچنین نصیحتهای آنان در مجالسی که ترس در آن نباشد، در آن تقیهای نیست، ولی احکامی که به دشمن میگویند و یا آنچه که در مجالس جور و ظلم گرفتار آن می شوند، ممکن است از باب تقیه باشد و ممکن است نباشد.

سپس این سؤال از خود مخالف پرسیده میشود: اگر تقیه را هنگام ترس شدید و موقعیتهایی از این قبیل بر تمام مردم جایز میدانید، پس چگونه میتوانیم مذهب و اعتقاد آنها را بدانیم؟ و چگونه میتوانی بین آنچه که مفتی آنها از باب تقیه فتوا میدهد و آنچه که از روی اعتقاد خود فتوا میدهد و به درستی آن اعتقاد دارد، تمایز بگذاری؟ پس باید به آنچه ذکر کردیم بازگردی. و اگر بگوید: مذهب و

اعتقادش را میشناسم، و اگرچه تقیه را بر او جایز میدانم، مرا ملزم به پذیرفتن اعتقادش میکند، ولی در هنگام تقیه اینگونه نیست.

میگوییم: پس چه مانعی وجود دارد که ما در پاسخ به سؤالی که پرسیدی، همین جواب را بدهیم، اما آنچه بعد از این سخنانش آمد و ما آن را در کلام در خصوص تقیه نقل کردیم، که میگوید: این امر مستلزم این است که به تعیین امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله اعتماد نکنیم. این سخنان را بر این اساس گفته است که تقیه در همه احوال بر او جایز است و ما مسائلی را که در این امر وجود دارد بیان کرده و به طور کامل بررسی کردیم.

و اما این سخنش: پس ممکن است که امیرالمؤمنین علیه السلام پیامبر باشد و برای تقیه از این ادعا چشم پوشی کرد...

این سخن را، امری که ذکر کردیم باطل میکند که تقیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام در اموری که فقط از جانب آنها فهمیده میشود جایز نیست و علاوه بر این، آنچه ما و هر انسان عاقلی به ضرورت میدانیم این است که نفی نبوت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، جزء دین پیامبر است، خط بطلان دیگری بر آن مساله میکشد.

و این سخنش: اگر به علم اضطرار تکیه کنند، نزد آنها ضرورتِ نص و تصریح تعیین امام، موجود و قائم است... به خدا پناه میبریم که در علم به نص، برای کسی که حاضر نبوده و آن را نشنیده، ادعای ضرورت کنیم؛ آنچه به آن اعتقاد داریم این است که هر کس شاهد آن نبوده، فقط با استدلال میتواند به آن علم داشته باشد و بفهمد و نفی نبوت از این قبیل نیست، زیرا این موضوع، ضرورتا از دین پیامبر اکرم روشن است و اگر تفاوت بین این دو امر، فقط اختلاف عاقلان در نص به همراه تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و اینکه آنها در نفی نبوت پس از پیامبر اختلاف ندارند، کافی است و اگر خلاف آنچه ذکر شد را بیاورد، سخنان او در این باره اعتباری ندارد و همین طور است آنچه ذکر کرد که رسول اکرم خدا است، زیرا این اختلاف نیز ارزشی ندارد و کسی که خلاف این اعتقاد را دارد از اسلام خارج شده است و در اجماع مسلمین به سخن وی اهمیتی داده نمیشود، همان طور که نظر

کسی که معتقد است علی علیه السلام خداست نیز جزء اجماع مسلمین به شمار نمیرود، زیرا هر کس نظری خلاف این دارد و ادعای پیامبری وی را دارد، مؤید پیامبر صلی الله علیه و آله نیست و از پیامبری او آگاه نیست و علم اضطرار این ادعا را ندارد که پس از وی پیامبر نیست، بلکه هر کس که به پیامبری او اعتراف دارد، به ضرورت دین پیامبر، نفی پیامبری پس از وی را میداند.

و اما این سخنش: «اجماع نزد آنها قابل اعتماد نیست...»، به خدا پناه میبریم که اجماع و حجت بودن را بیاعتبار بدانیم و اگر منظورش این باشد که اجماعی که قول امام در آن نباشد حجت نیست، این امر نزد ما و نزد آنها اجماع به شمار نمیآید و آنچه اجماع نیست، حجتی در آن نیست و هنگام صحبت کردن در خصوص اجماع در این کتاب به اندازه کافی سخن گفتیم.

و این سخنش: «ممکن است اجماع بنابر تقیه باشد» زیرا اجماع نزد آنها از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام بالاتر نیست؛ سخنی باطل است؛ زیرا ما بیان کردیم که تقیه در همه حال بر پیامبر و امام علی علیه السلام جایز نیست بلکه در برخی موقعیتها جایز میشود و این سخن که تمام امت بنا بر تقیه اجماع داشته باشند، سخن ظریف و بدیعی است؛ زیرا دلیل تقیه، ترس از ضرر عظیم است و فقط برخی از امت از برخی دیگر به خاطر سلطه یافتن و غلبه میترسند و تمام امت به طور کلی از هیچ کس تقیه و ترسی ندارد و اگر گفته شود: در امور شرع از مخالفانش می ترسد و تقیه میکند، میگوییم: قضیه عکس این است؛ زیرا مخالفانشان که با آنها مخلوط شده باشند و معاشرت داشته باشند، از نظر تعداد نفرات و قدرت نسبت به آنها در سطح پایینتری هستند؛ پس تقیه برای مخالفان شایستهتر است و این امر واضحتر از آن است که بخواهیم سخن را به درازا بکشیم و در آن غور کنیم(1).

پایان.

با وجود دلایل قاطع زیاد دالّ بر تقیه، به خاطر انتقادهای زیادی که از سوی مخالفین به خاطر این امر شده، برخی از دلایلی را که بر جواز تقیه دلالت دارد ذکر میکنیم:

1- . الشافى4: 105- 110

از جمله آن: این آیه: {هر کس پس از ایمان آوردن خود به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد} (1)

و از جمله آن: این آیه: {مؤمنان نباید کافران را - به جای مؤمنان - به دوستی بگیرند و هر که چنین کند، در هیچ چیز [او را] از [دوستی] خدا [بهره ای] نیست مگر اینکه از آنان به نوعی تقیه کنید.} (2)

و از جمله آن: آنچه فخر رازی و دیگر مفسرین (3)

از حسن نقل میکنند: مسیلمه کذاب دو نفر از یاران رسول الله صلی الله علیه و آله را گرفت و به یکی از آنها گفت: آیا شهادت میدهی که محمد رسول الله است؟ گفت: آری. و گفت: آیا شهادت میدهی که من رسول الله هستم: گفت: آری. و مسیلمه ادعا داشت که پیامبر بنی حنیفه است و محمد صلی الله علیه و آله پیامبر قریش است. پس آن مرد را رها کرد و مرد دیگر را صدا زد و گفت: آیا شهادت میدهی که محمد رسول الله است؟ گفت: آری آری آری. گفت: پس آیا شهادت میدهی که من رسول الله هستم؟ گفت: من ناشنوا هستم... سه بار این را تکرار کرد، پس او را کشت و این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: این شخص که کشته شد، بر اساس صدق و یقین خویش از دنیا رفت، گوارای او باد! و اما شخص دیگر، اجازه و جواز خداوند را پذیرفت، پس مسؤولیتی بر وی نیست. (4)

و از جمله آن دلایل: آنچه خاص و عام روایت میکنند که گروهی از اهالی مکه بعد از اسلام آوردنشان شکنجه شدند و مرتدّ شدند، و در میان آنها کسانی بودند که مجبور به این کار شدند و کلمه کفر را بر زبان آوردند، با این وجود که قلبشان بر ایمان ثابت قدم بود؛ از جمله آنان، عمار و والدینش یاسر و سمیه، و صهیب و بلال و خباب و سالم. شکنجه داده شدند و اما سمیه را بین دو شتر بستند و از روبرو با

1- . النحل / 106
2- . ال عمران / 28

3- . مراجعه کن به مجمع البیان2: 430، و احکام القران جصاص 20/ 10، و دیگر مفسرین
4- . تفسیر فخر رازی8: 13

نیزه زدند و گفتند: تو به خاطر مردان اسلام آوردی و کشته شد، و یاسر نیز کشته شد، آن دو اولین شهدا در اسلام هستند و عمار با اجبار، هر آنچه که آنها از وی میخواستند را بر زبان آورد.

گفته شد: یا رسول الله، عمار کافر شد. فرمود: هرگز، سر تا پای وجود عمار از ایمان سرشار است و ایمان با گوشت و استخوان وی آمیخته شد. عمار در حالی که گریه میکرد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و رسول اکرم شروع کرد به پاک کردن چشمان او، در حالی که میفرمود: تو را چه شده است! اگر بار دیگر نیز سراغ تو بیایند، همان حرفها را تکرار کن.(1)

و از دلایل دیگر: داستان غلام حضرمی که سرور وی، او را مجبور کرد و کفر گفت و سپس سرورش اسلام آورد و او اسلام آورد و اسلام آنها بسیار نیکو شد و هجرت کردند.(2)

و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب در شرح حال عمار میگوید: نزول این آیه در شان آنها، چیزی است که اهل تفسیر بر آن اجماع دارند.(3)

و همچنین آنچه بر نفی حرج و سختی دلالت دارد، دال بر تقیه است مانند این سخن خداوند تعالی {و در دین بر شما سختی قرار نداده است. }(4)، و لزوم حرج و گناه در مواقع تقیه واضح است، به ویژه اگر به قتل و هتک ناموس منتهی شود.

و همچنین این سخن کلی خداوند بر آن دلالت دارد: {و کسی که [برای حفظ جان خود به خوردن آنها] ناچار شود، در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد، بر او گناهی نیست. }(5)

و مجاهد، اضطرار را در این آیه سوره انعام(6)،

به طور خاص به اضطرار اجبار تفسیر کرده است. و بر اساس برخی تفاسیر(7) این آیه نیز بر تقیه دلالت دارد: {و خود

1- . مراجعه کن مثلا به تفسیر فخر رازی: 20/ 121 و تفسیر التبیان: 6/ 428 و دیگر تفاسیر.

2- . الاصابه2: 249، شماره: 4380
3- . الاستیعاب که در حاشیه الاصابه نوشته شده2: 477
4- . الحج / 78
5- . البقره / 173
6- . الانعام / 145
7- مجمع البیان1: 289 و الکشاف 1/ 237 و دیگر تفاسیر

را با دست خود به هلاکت میفکنید. }(1)

و در شریعت آن هنگامی که از کافران غالب، ترس بر جان خود در میان باشد، خلافی وجود ندارد.

از عامه، از شافعی نقل شده است که وضعیت بین مسلمانان اگر مانند وضعیت بین مسلمانان و مشرکان باشد، تقیه اتفاق میافتد.(2)

فخر رازی آن را در تفسیر آیه دوم ذکر کرده و میگوید: تقیه برای حفظ جان جایز است و آیا برای حفظ مال نیز جایز است؟ احتمالا جایز باشد، به دلیل این حدیث پیامبر اکرم: حرمت مال مسلمان حرمت خونش است... و به دلیل این حدیث: هر کس به خاطر اموالش کشته شود، شهید است... و به این دلیل که نیاز به مال شدید است و آب اگر با نیرنگ فروخته شود، وضو ساقط میشود و برای پرهیز از فقدان آن مقدار از مال، میتوان به تیمم اکتفا کرد، پس چگونه تقیه در اینجا جایز نمیشود؟(3)

و در تفسیر آیه اول میگوید: بدان که اکراه و اجبار دارای مراتبی است:

مرتبه اول: باید فعلی که بر آن اجبار است را انجام داد مانند: اگر کسی به شراب نوشیدن و خوردن گوشت خوک و خوردن گوشت مردار مجبور شود؛ یعنی اگر با شمشیر کسی مجبور به چنین کاری شود، باید آن را بخورد؛ به این دلیل که محافظت نفس از مردن واجب است و در این حال برای این محافظت، چارهای جز خوردن وجود ندارد، و در این خوردن به حیوانی ضرری وارد نمیشود و اهانتی در حق خداوند نمیشود، پس به دلیل این آیه: {و خود را با دست خود به هلاکت میفکنید }(4)،

باید واجب شود.

مرتبه دوم: اینکه آن فعل مباح باشد و واجب نمیشود، مثال آن مانند کسی که مجبور به تلفظ کلمه کفر شود، این امر برای او مباح است ولی واجب نیست.

میگوید: به اجماع رسیدند که نباید کلمه کفر را بر زبان بیاورید که چند وجه بر این امر دلالت دارد:

1- .البقره / 195
2- . الام3: / 236 و 4: 188
3- . تفسير فخر رازى8: 13
4- . البقره / 195

وجه اول: روایت کردیم که بلال بر آن شکنجه صبر کرد و میگفت: یکتاست یکتاست... و رسول الله صلی الله علیه و آله نفرمود: آنچه انجام دادی، بد عملی است بلکه عمل او را ستود و این امر بر این دلالت دارد که او نباید کلمه کفر بر زبان آورد.

وجه دوم: آنچه از داستان مُسیلمه روایت میشود، که آن را ذکر کردیم و میگوید:

مرتبه سوم: واجب و مباح نیست بلکه حرام است، مثل اینکه شخصی را مجبور کنند انسانی را بکشد یا عضوی از اعضای بدنش را قطع کند، در اینجا فعل بر حرمت اصلی خود باقی میماند . پایان سخن.(1)

و در ظاهر اختلافی نیست که هرگاه در باب تقیه میتوان با پنهان سازی از دروغ رهایی یافت، دروغ گفتن جایز نیست و در این امر اختلاف داشتند که اگر انسان اجبار دهنده، انسان مجبور را در تنگنا قرار دهد و تمام انواع تعریضها را برای او شرح داده و از او بخواهد که به صراحت بگوید که منظورش هیچ کدام از آن انواع نیست و منظورش فقط آن نوع معین است و در موقعیت پنهان سازی، مغالطهای به ذهنش خطور نکند که او را از شر آن شخص راحت کند، طبق نظر امامیه و اغلب مفسرین اهل تسنن، در این حال دروغ جایز است.

و فخر رازی از قاضی القضات نقل میکند: در این حال باید نفس را در معرض قتل قرار داد؛ زیرا دروغ به دلیل دروغ بودن زشت است، پس باید در هر صورت زشت باشد و اگر به خاطر بعضی منافع، دروغ بگوید، در این صورت به وعده و وعید خداوند اعتماد نمیشود، زیرا این احتمال وجود دارد که او برای منافعی که فقط خود او از آن آ گاه است، دروغ بگوید.(2)

در جواب او میگوید: دروغ هر چند قبیح و زشت است، اما جواز ارتکاب آن محل نزاع است زیرا آن از بین دو امر زشت در مرتبه پایینتری قرار دارد، و در معرض قتل قرار گرفتن را اگر به ذات خود زشت ندانیم، جایز است مفسده عرضی

1- . تفسیر فخر رازی20: 122- 123

2- . تفسير فخر رازى20: 122

آن بر مفسده ذاتی دروغ غالب شود و در این صورت جایز است که پیامبری از پیامبران را به خاطر احتراز از دروغ در درهمی، در معرض قتل قرار داد، و باطل بودن این امر بر کسی پوشیده نیست.

اما آنچه به آن متوسل شده، از پرداختن دروغ و تعلق آن به وعده و وعید خداوند، به چند وجه پاسخ داده میشود:

اولا: عقل به بطلان احتمال ذکر شده، حکم قطعی میدهد؛ زیرا خداوند سبحان کسی است که اختیار امور در دست اوست و او قادری است که در ملکش کسی با او مخالف نیست و به عاقبت امور داناست، پس برای او ممکن نیست که نظم امور را بر وجهی پیش ببرد که فقط با دروغ بتواند منافع را رعایت کند.

ثانیا: این امر به ضرورت از جانب دین و اجماع مذاهب باطل است، نه به جهت عدم جایز بودن دروغ برای رعایت منافع، و این امر واضح است.

همچنین شهید در کتاب قواعد و فوائد خود، تقیه را این گونه تعریف میکند:

رفتار کردن با مردم به آنچه میدانند و ترک آنچه آنان زشت میدانند، به خاطر پرهیز از مصیبتهای آنان. و میگوید: و امیرالمؤمنین علیه السلام(1) به این امر اشاره کرده است. و مورد آن غالبا طاعت و معصیت است. پس مدارای با ظالم در آنچه که آن را ظلم میداند، و با انسان فاسقی که به فسق خود تظاهر می کند، به خاطر پرهیز از شر آنها از موارد مدارا و سازش جایز است، و دور نیست که تقیه نامیده شود.(2)

و تقیه را بر اساس احکام پنج گانه تقسیم کرده و تقیه کردن در قتل دیگری را از نوع حرام دانسته و میگوید: تقیه همه چیز را مباح میکند، حتی بر زبان آوردن کلمه کفر را، و اگر در این صورت آن را ترک کند، گناه کرده است، اما در این مقام و مقام تبری جستن از اهل بیت علیهم السلام، با ترک کردن آن، گناه نکرده است، بلکه

1- . مستدرک وسائل الشیعه4: 44- 45
2- . القواعد والفوائد2: 155

صبر او یا مباح است و یا مستحب، به ویژه اگر از کسانی باشد که به او اقتدا میشود. پایان سخن.(1)

و شیخ طبرسی در مجمع البیان از شیخ مفید نقل میکند: تقیه ممکن است بعضی اوقات واجب و فرض شود، و در بعضی اوقات جایز میشود، بدون آنکه واجب شود، و در بعضی اوقات، انجام دادن آن از ترک کردنش بهتر است و ممکن است در بعضی اوقات، ترک آن بهتر باشد، هر چند فاعل آن معذور و معاف باشد و بر وی تفضل کنند و او را به خاطر آن ملامت نکنند.(2)

و شیخ ابوجعفر طوسی میگوید: ظاهر روایات دال بر این است که تقیه هنگام ترس بر نفس خود واجب است و گاهی روایت شده که در این هنگام میتوان حقیقت را نیز آشکار کرد.(3)

پس تو اگر در آنچه نقل کردیم دقت کنی، برایت روشن میشود که اعتقاد به تقیه از ویژگی های امامیه نیست که به خاطر آن نکوهش شوند، آن گونه که از کلام قاضی القضات و رازی و دیگران فهمیده میشود، و اغلب احکام آن را تمام اهل تسنن یا گروهی از آنان اعتقاد دارند. و آنچه قاضی القضات از مفاسد کلام میداند که تقیه بر امام جایز است - منظور لزوم جواز تقیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله است - چیزی است که آنها در روایت خود نقل کردهاند و بر صحت آن اتفاق نظر دارند.

بخاری در کتاب صحیحش در باب فضل مکه و تاسیس آن با چهار سند و مسلم در کتاب صحیحش و مالک در الموطا و ترمذی و نسائی در کتابهای صحیح خود و در جامع الاصول، در فضل اماکن در حرف «فاء» آن را ذکر کرده است، این روایت با الفاظ مختلف نقل شده است.(4)

1- . القواعد والفوائد2: 157- 158
2- . مجمع البیان1: 430، نقل شده از اوائل المقالات: 135
3- . تفسیر البیان2: 435
4- . صحیح البخاری2: 179، کتاب الحج و صحیح مسلم2: 969، باب 69، کتاب الحج، حدیث 339، و موطا مالک: 1/363، باب 33، کتاب الحج، حدیث 104، و سنن الترمذی: 3/ 224، باب 47، کتاب الحج، حدیث 875 و

سنن النسائی: 5/ 214، باب بناء الکعبه و جامع الاصول: 9/ 294، حدیث 6907.

و از جمله آن: روایت بخاری و مسلم و موطا و نسائی: از عائشه روایت میکنند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: مگر ملاحظه نکردی که قومت هنگامی که کعبه را ساختند، به قواعد ابراهیم بسنده کردند؟ گفتم: ای رسول خدا، آیا آن را به مانند قبل، به قواعد ابراهیم برنمیگردانی؟ فرمود: اگر فاصله زمانی اندک قومت با کفر نبود، این کار را میکردم. عبدالله گفت: اگر عائشه این را از رسول الله شنیده باشد، به نظر من، رسول خدا به این خاطر استلام دو رکنی را که نزدیک حجرالاسود بودند ترک کرده است که خانه خدا بر اساس قواعد ابراهیم بنا نشده است.

و بر اساس روایت بخاری و مسلم که از عائشه نقل میکنند: از پیامبرصلی الله علیه و آله در خصوص دیوار پرسیدم که آیا جزء خانه خدا بود؟ فرمود: آری. گفتم: پس چرا درِ خانه خدا مرتفع است؟ فرمود: قومت این کار را کردند تا هر که را بخواهند وارد کنند و هر که را نخواهند بازدارند و اگر به این خاطر نبود که قومت با جاهلیت فاصله زمانی زیادی ندارند و از این میترسم که با قرار دادن دیوار جزء خانه خدا و چسباندن درِ آن به زمین، قلوب آنها منکر شود، این کار را می کردم.(1)

و بر اساس روایت بخاری، از عائشه نقل میشود: پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: ای عائشه، اگر به این خاطر نبود که قومت با جاهلیت فاصله زمانی زیادی ندارند، خانه خدا را خراب میکردم و آنچه از آن خارج شده است را جزء آن قرار میدادم و درِ آن را به زمین میچسباندم و دو در برای آن قرار میدادم. دری شرقی و دری غربی، و آن را به قواعد و پایههای ابراهیم میرساندم و این همان چیزی است که ابن زبیر را بر آن داشت که آن را خراب کند. یزید میگوید: هنگامی که ابن زبیر آن را خراب کرد و از نو ساخت و حجر را جزء آن قرار داد، من شاهد بودم و قواعد ابراهیم را سنگی مانند کوهان شتر دیدم. جریر میگوید: به او گفتم: جای آن کجاست؟ گفت: الان جای آن را به تو نشان میدهم. پس با او

1- . صحیح البخاری2: 179- 180، و صحیح المسلم2: 973، باب 70، حدیث 405

وارد حجر شدم و به موضعی اشاره کرد و گفت: اینجاست. و به اندازه شش ذراع و یا ارتفاعی نزدیک به آن، از حجر کم کردم.(1)

و سایر روایات ذکر شده در جامع الاصول نقل شده است.(2)

و شکی نیست که وابسته کردن انجام آن کار به جدید العهد بودن قوم نسبت به اسلام و نزدیکیشان به کفر و جاهلیت، مستلزم ترس وی صلی الله علیه و آله از مرتد شدن و خروجشان از اسلام است و اینکه از این طریق ضرری به پیامبر یا دیگران برسد و باعث سستی و رخنه در اسلام شود و این همان چیزی است که قاضی القضات در هنگام لزوم، آن را پناهگاه شیعه دانسته است.

و علاوه بر این، این روایات آشکارا بر این دلالت دارند که ایمان قوم ثابت و استوار نبود، و گرنه پیامبر صلی الله علیه و آله از این نمیترسید که بزرگان قوم در جاهلیت و کفر، آنچه را وی بنا نهاد تغییر دهند و آنها از جمله کسانی بودند که خداوند تعالی در خصوص آنها میفرماید: {و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر زبان [و بدون عمل] میپرستد. پس اگر خیری به او برسد بدان اطمینان یابد و چون بلایی بدو رسد روی برتابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است. این است همان زیان آشکار.}(3)، بلکه ظاهر کلام برای کسی که انصاف داشته باشد و به وجدان پاک بازگردد، بر این دلالت دارد که قوم فقط با زبان به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراف دارند، وگرنه از مرتد شدنشان به خاطر امری که در باقی ماندنش در دنیا و آخرت برای آنها سودی در برنداشت نمیترسید و این که آن را از پایههای جاهلیت قرار داد و از قوم با لفظی که دربردارنده نوعی اختصاص است تعبیر کرد، مقتضی این است که حکم برای کسی است که از همه نزدیکتر باشد و خویشاوندی بیشتری با وی دارد، از آن جهت که در میان قوم از وی پیروی میشود و از سایر افراد قوم تعصب بیشتری دارد و در میان قوم، کسی نسبت به عائشه از پدرش به وی نزدیکتر نیست.

1- . صحیح البخاری2: 180
2- . جامع الاصول9: 294، حدیث 6907- 6912
3- . الحج / 11

و اگر گفته شود: دست از خراب کردن آنچه قوم بنا نهادند، به خاطر ترس از برخود یا دیگران نبود که جزء تقیه به شمار آید، بلکه از قبیل رعایت منافع در الفت دادن قلبهای قوم و میلشان به اسلام است و این از قبیل دستور خداوند سبحان به مشاوره کردن با قوم و به نرمی رفتار کردن با آنهاست که میفرماید: {پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرمخو و [پر مهر] شدی، و اگر تندخو و سخت دل بودی قطعا از پیرامون تو پراکنده میشدند. پس از آنان درگذر و بر ایشان آمرزش بخواه و در کار[ها] با آنان مشورت کن }(1).

در پاسخ میگوییم: اولا: این از ظاهر به دور است، زیرا ترس از منکر شدن قلبهای تمام قوم، - آن گونه که از اضافه روشن میشود که بر جمع بودن دلالت دارد، به خاطر نزدیک بودنشان با جاهلیت و کفر - با وجود ایمنی از رسیدن ضرر ولو به یک شخص از مسلمانان - با رجوع به فطرت سلیم - بی معنا است.

ثانیا: ممکن است آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام را از نقض کردن احکامشان باز میداشت، مانند آن باشد؛ زیرا تاثیر ائمه کفر و جاهلیت در قلب قوم عائشه، از تأثیر ابوبکر و عمر در قلب قومی که به خاطر سیرت ابوبکر و عمر و ادامه دادن راه آنها با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت میکردند، بیشتر نبود و اگر این از باب تقیه نبود، کلام قاضی القضات باطل میشود و در این صورت، تنها راه حلی که در پیش روی آنهاست، توسل به تقیهای است که در هنگام لزوم کلام، پناهگاه آنهاست.

ثالثا: اگر برای رسول الله صلی الله علیه و آله جایز شد که به خاطر ترس از این نوع ضعف در اسلام که منجر به خروج قوم منافق و یا متزلزل در اسلام از اسلام میشود، بدون آنکه ضرری به مسلمانان یا به خود پیامبر اکرم برسد و تغییر دادن آنچه خداوند حرام کرده را نادیده بگیرد و منکر نشود، پس برای امیرالمؤمنین علیه السلام شایستهتر است که به خاطر ترس بر خود و یا دیگر مسلمانان، پیشبرد باطل را جایز بداند؛ زیرا این امر به اسلام ضرر بیشتری وارد میکند، و به این سخن قاضی القضات بازمیگردیم: با وجود ظهور معجزه، برای تقیه ادعای امامت کرد... اگر منظور این باشد که پس از ادعای امامت، با این وجود که پیامبر و امام نیست، ظهور

1- . ال عمران /159

معجزه جایز است، باطل بودن این سخن واضح است... و اگر منظور از امامت، نبوت باشد، ولی هیچ یک از مردم آن را ندانسته و به امامت او اعتقاد و ایمان داشتند نه به نبوت او؛ این سخن نیز باطل است؛ زیرا در ظهور معجزه با آن ادعا، تشویقی برای مکلفین به باطل است، و این زشت و قبیح است.

ص: 280

باب سیزدهم : علت نجنگیدن امیرالمؤمنین علیه السلام با کسانی از پیشینیان که علیه او توطئه کردند و جنگیدن با ناکثین و قاسطین و مارقینی که به وی تعدی کردند، و علت فرصت دادن خداوند به کسانی که قبل از وی بودند و نیز علت قیام برخی از امامان علیهم السلام و دست از قی

روایات:

1. الاحتجاج(1):

نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از جنگ نهروان در مجلسی نشسته بود و سخن به گونهای پیش رفت که از حضرت پرسیده شد: چرا با ابوبکر و عمر همچون طلحه و زبیر و معاویه نجنگیدی؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من پیوسته مظلوم واقع میشدم و حقوقم مورد تجاوز و دستبرد دیگران بود. پس اشعث بن قیس برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین، چرا دست به شمشیر نبردی و حقّ خود را نگرفتی؟ فرمود: ای اشعث، مطلبی را پرسیدی، پس خوب به پاسخش گوش کرده و به خاطر بسپار، و به حقیقت کلام و حجّت من توجّه کن. من از شش تن از انبیای گذشته تبعیّت و پیروی کردم و آنها الگوی من بودند: اوّل از حضرت نوح علیه السّلام که خداوند در باره اش می فرماید: {من مغلوب شدم به داد من

1- - الاحتجاج1: 280- 379

برس. }(1) پس اگر کسی بگوید: او این سخن را به خاطر امری غیر از ترس گفته است،

کفر ورزیده است، و وصی معذورتر است.

و دوم از حضرت لوط علیه السّلام که خداوند در باره او می فرماید: {کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. }(2) پس اگر کسی بگوید: لوط این کلام را برای مطلبی غیر از ترس گفته، مسلّما کفر ورزیده است، و وصی در این مقام معذورتر است.

و سوم از حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام، در این آیه که: {و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم. }(3) پس اگر کسی بگوید او این سخن را برای مطلبی غیر از ترس گفته، کافر است، و وصیّ رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله معذورتر است.

و چهارم از حضرت موسی علیه السّلام در این آیه: {و چون از شما ترسیدم، از شما گریختم. }(4) پس اگر کسی با وجود این ایه منکر ترس موسی شود کافر است، و وصیّ معذورتر است.

و پنجم از سخن هارون برادر آن حضرت در این آیه که گفت: {ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. }(5) اگر کسی منکر ترس هارون باشد مسلّما کافر است، و وصیّ رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله معذورتر است.

و ششم از برادرم محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله خیر البشر پیروی و تبعیّت نمودم که روی احتیاط و خوف از قریش مرا در جای خود خوابانید، و خود از مکّه بیرون رفت و در غار مخفی شد. اگر کسی منکر ترس آن حضرت از دشمنان باشد کافر است، و وصیّ او معذورتر است.

1- - القمر / 10
2- - هود /80
3- مریم / 48
4- الشعراء / 21

5- الاعراف /150

در این وقت همه مردم یکپارچه برخاسته و گفتند: ای امیر المؤمنین، ما همه دریافتیم که فرمایش شما صحیح و عمل شما حقّ است، و ما جاهل و گناهکاریم، و ما می دانیم که شما در ترک دعوی و سکوت و تسلیم شدن خود معذور می باشی.

2. الاحتجاج(1): از اسحاق بن موسی از پدرش امام کاظم علیه السلام و او از حضرت صادق علیه السلام به واسطه پدران گرامی ایشان علیهم السّلام نقل است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه مشغول ایراد خطبه ای بود که در آخر آن فرمود: بدانید که من از مردم به خود مردم سزاوارترم، و من از آن روز که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله وفات یافت، پیوسته مورد ظلم واقع شده ام. پس اشعث بن قیس برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین، از وقتی به کوفه آمده اید، در تمام خطبه ها این جمله را که «من از مردم به خود مردم سزاوارترم، و من از آن روز که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله وفات یافت پیوسته مورد ظلم واقع شده ام» را فرموده اید، پس برای چه ابوبکر و عمر ولایت یافتند، و برای چه با شمشیر خود برای دفاع حقّت نبرد نکردی؟

حضرت امیر علیه السّلام به او فرمود: ای پسر شرابخوار، سخنی پرسیدی، پس جواب آن را بشنو: به خدا سوگند، ترس و کراهت از مرگ، مرا از این کار بازنداشت و تنها چیزی که مرا از این کار بازداشت، عهدی است که با رسول الله صلّی اللَّه علیه و آله داشتم، زیرا آن حضرت به من خبر داده بود که: «امّت من تو را جفا و مکر روا می دارند، و پیمان و وصیّت مرا در باره ات نقض میکنند، و این را بدان که تو نزد من به منزله هارون نسبت به موسی هستی.» پس من گفتم: ای رسول خدا، در آن زمان وظیفه من چیست؟ فرمود: «اگر یار و یاوری یافتی با آنان مبارزه کن و حقّ خود را بگیر، در غیر این صورت سکوت کن و خون خود را حفظ کن، تا هنگامی که مظلومانه به من ملحق گردی.» و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، مشغول تجهیز و دفن جسد مبارک آن حضرت و فراغ از آن شدم، سپس سوگند یاد کردم که جز برای نماز از خانه بیرون نروم تا وقتی که قرآن را یک جا جمع نمایم، و به تصمیم و قصد خود عمل نمودم. و بعد از آن دست دختر پیامبر و

1- . الاحتجاج1: 280- 281

دو فرزندم حسن و حسین را گرفتم و به خانه های اهل بدر و اهل سابقه در اسلام رفتم و تضییع حقّ خود را به آنان تذکّر دادم و یکایک ایشان را به یاری خود دعوت نمودم، ولی از میان ایشان تنها چهار نفر: سلمان، عمّار، ابوذر و مقداد دعوت مرا اجابت کردند، و جز آن چهار تن، کسی مرا یاری و مساعدت نکرد. و خویشان و اقوامم که میتوانستم به کمک آنان برای اقامه دین خدا تکیه کنم، همه رفتند و تنها عقیل و عبّاس که نزدیک به عهد جاهلیّت بودند، در میان اهل بیت من دیده می شدند، و از ایشان هیچ کاری ساخته نبود.

اشعث به وی گفت: ای امیر مؤمنان، عثمان نیز این گونه بود، چون یاوری نیافت از جنگیدن دست کشید تا اینکه مظلومانه کشته شد! امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: ای پسر شرابخوار، این طور که تو قیاس کردی نیست، عثمان چون در جایگاه غیر خود نشست و لباس دیگری را بر تن کرد و با حقّ مبارزه کرد، حق او را به زمین زد و مقهور و مغلوب کرد. سوگند به آنکه محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به حقّ مبعوث کرد، اگر در روز بیعت ابوبکر، تنها مرا چهل یار و همراه بود، هر آینه به جنگ برمیخاستم و در راه خدا جهاد می کردم، تا اینکه عذر من در مقابل حقیقت روشن گردد. و ای مردم، بدانید که اشعث در پیشگاه پروردگار متعال به اندازه پر مگسی ارزش ندارد و در دین خدا پست تر از آب بینی گوسفند است.

توضیح: منظور از این سخن حضرت: «بین خفیرتین»: دو شخص آزاد شده و ضمانت شده که در جنگ اسیر شده باشند و با صلح و فدیه دادن از ریختن خونشان چشم پوشی شده یا نقض کننده عهد و پیمان هستند. در قاموس المحیط آمده: «الخفیر»: پناه داده شده و پناه دهنده. و «خَفَره»: از او مزدی گرفت که به او پناه دهد، «خَفَر به خفرا و خفورا» مانند «اخفره»: پیمان او را نقض کرد و به او نارو زد.(1)

و در برخی نسخه ها «حفیزتین» آمده، از «حفزه» مشتق شده به معنای: از پشت او را هل داد و «حفزه با لرمح» با نیزه به او زد، و «حفزه عن الامر»: او را در کاری به

1- . القاموس المحیط2: 22

عجله واداشت و اذیت کرد، این سخن از فیروزآبادی نقل شده است.(1) و می گوید «ابلاه عذرا» از او معذرت خواست و او پذیرفت(2) و «عفعطه العنز»: باد رها کردن بز.(3)

3. الاحتجاج(4):

از ام سلمه، همسر پیامبرصلی الله علیه و آله نقل است: ما نه تن، همسران پیغمبر بودیم، و هر شب نوبت به یکی از ما می رسید. روزی که نوبت من بود، من به در اتاق آمدم و اجازه ورود خواستم، ولی پیامبر اجابت نفرمود. من از این مطلب سر افکنده و اندوهناک شدم، و ترسیدم که نکند آن حضرت به خاطر خشم بر من، با من متارکه فرموده، یا درباره من آیه ای نازل شده است. پس مقداری درنگ کردم و مجدّدا به در اتاق آمدم و از آن حضرت اجازه ورود خواستم، ولی باز هم اجازه نداد. این بار بیش از دفعه نخست متاثّر و رنجور شدم و از سر بیتابی دوباره مجدّدا به در اتاق آمدم و از آن حضرت اجازه ورود خواستم، حضرت فرمود: داخل شو ای امّ سلمه! پس من وارد شدم، و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در مقابل آن حضرت دو زانو نشسته و می گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، هنگامی که این چنین شد، مرا چه می فرمایی و وظیفه من در آن زمان چیست؟ پیامبر فرمود: تو را امر به صبر می کنم. باز علیّ بن ابی طالب سؤال خود را تکرار نمود، و آن حضرت پیوسته او را به تحمّل و صبر امر می فرمود، و در مرتبه سوم نیز همان را فرمود و فرمود: ای علی، ای برادرم، در آن صورت شمشیر خود را بیرون بیاور و روی شانه خودت بگذار و در خطّ مستقیم با مخالفین بجنگ، تا اینکه در حالی مرا ملاقات کنی که قطرات خونشان از شمشیر تو میچکد! سپس روی به من کرد و فرمود: ای امّ سلمه، این گرفتگی و ملالت تو از چیست؟ عرض کردم: به خاطر آن است که مرا اجازه ورود نمی دادی! فرمود: این کار به خیر بوده، و هنگامی که تو اجازه ورود می خواستی، جبرئیل مرا از حوادث و قضایایی که بعد از من اتفاق میافتاد، خبر می داد، و مرا فرمان آورده بود که علیّ بن ابی طالب را نسبت به آن

1- . القاموس المحیط2: 173
2- . القاموس المحیط4: 305
3- . القاموس المحیط2: 374

4- . الاحتجاج1: 288- 289

وقایع سفارش کنم. ای امّ سلمه، بشنو و شاهد باش که علیّ بن ابی طالب وزیر من در دنیا و آخرت است. ای امّ سلمه، بشنو و شاهد باش که او وصیّ و خلیفه من می باشد و بعد از من وعده هایم را عملی میکند و مخالفین را در روز قیامت از حوض دور خواهد کرد. ای امّ سلمه، بشنو و شاهد باش که علیّ بن ابی طالب سیّد مسلمین و امام متّقین و پیشوای پیشانی سفیدان از وضو است، او با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ می کند و آنان را می کشد. عرض کردم: ای رسول خدا، ناکثین و بیعت شکنان چه کسانند؟ فرمود: جمعی هستند که در مدینه بیعت نموده و در بصره بیعت او نقض کرده و با او به جنگ می پردازند. گفتم: قاسطین کیانند؟ فرمود: معاویه و یاران او از اهل شام که در حقّ علیّ بن ابی طالب ظلم می کنند. گفتم: بفرمایید مارقین چه کسانند؟ فرمود: کسانی که از راه حقیقت خارج شده و در نهروان بر خلاف او اجتماع و جنگ می کنند.

4. امالی الطوسی(1):

ابن الولید از امام صادق علیه السلام مانند آن را نقل میکند.

5. امالی شیخ صدوق(2):

الغضائری از شیخ صدوق مانند آن را نقل میکند.

توضیح: «كَبَا كبوا»: با صورت بر خاک افتادن. و «مضى قُدُما»: توقف نکرد و برنگشت.

6. الاحتجاج(3): روایت شده که حضرت امیر علیه السّلام چند روزی پس از فتح بصره، ضمن ایراد خطبه ای، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل فرمود: «ای علیّ، تو بعد از من زنده خواهی ماند و از جانب امّت من مبتلا و گرفتار خواهی شد، و روز قیامت در پیشگاه خداوند متعال مورد محاکمه و مخاصمه واقع می شوی، پس در روز محاکمه، جواب و حجّت خود را برای مخالفین آماده کن»، من عرض کردم: ای رسول الله، پدر و مادرم به فدایت، به من بگو به چه فتنهای گرفتار خواهم شد؟ و بر چه اساسی من بعد از تو مجاهده خواهم کرد؟ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله

1- . امالی الطوسی2: 38- 40
2- . امالی شیخ صدوق: 311، باب 6، حدیث 10
3- . الاحتجاج1: 289- 290

فرمود: «تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ و مجاهده می کنی»، و همه آنان را یکایک معرّفی فرمود. سپس افزود: «تو بعد از من با کسانی جنگ و مبارزه خواهی کرد که با قرآن و سنّت من مخالفت کنند و در دین خدا با رای و نظر ناقص خود عمل می کنند، در صورتی که رای و نظر در دین نیست، و نمیتوان احکام الهی را موافق رای و طبق نظر شخصی تفسیر و بیان کرد. بلکه دین عبارت است از اوامر و نواهی و فرموده های پروردگار متعال.» عرض کردم: ای رسول الله، مرا به راهی هدایت کن که در روز قیامت به هنگام محاکمه و مخاصمه با مخالفین حاکم و پیروز شوم.

فرمود: «بسیار خوب، وقتی پس از من با تو مخالفت و دشمنی کردند، تو از صراط مستقیم منحرف نشو، و هرگاه دیدی که آنان راه هدایت و حقیقت را از سر هوا و میل خود برگردانند و قرآن و کلمات خدا را به رای و فکر خود ارجاع دهند، تو در راه حقّ استقامت کن و فکر و نظر خود را تابع قرآن مجید قرار بده، زیرا آنها به زندگی دنیا تکیه میکنند، و به متشابهات امور چنگ میزنند و در مقام تایید و اثبات آنها به آیات قرآن متمسّک می شوند؛ و چون دیدی که مردم کلمات و فرموده های خدا را از موارد و مواضع خود منحرف ساخته و از تمایلات نفسانی خود پیروی نموده و اشخاص خودخواه و پریشانحال و تجاوزکار و منحرف و دروغگو و هواپرست و مفسده جو بر سر کار آمده و مقام امارت و ریاست را تصرف کردند، البتّه از راه تقوا بیرون نرفته، و حسن عاقبت را در نظر بگیر، چرا که عاقبت از آن پرهیزگاران است.»

7. الاحتجاج(1):

از ابن عباس نقل است که میگوید: وقتی این آیه نازل شد: {ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن. }(2)،

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: با تنومندان خواهم جنگید. یعنی: کفار و منافقین. و جبرئیل نازل شد و فرمود: تو یا علی خواهید جنگید.

1- . الاحتجاج1: 290
2- . التوبه / 73

8. الاحتجاج(1):

جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند: من در حجه الوداع در سرزمین منی از همه به رسول الله صلی الله علیه و آله نزدیکتر بودم که فرمود: من شما را میشناسم، شما پس از رحلت من کافر برمیگردید و با شمشیر گردن همدیگر را میزنید. به خدا سوگند، اگر این کار را بکنید، من با لشکری خواهم بود که با شما جنگ میکند. سپس به پشت سر خود نگاه کرد و فرمود: یا به جای من، علی خواهد بود. ... سه بار این جمله را تکرار کرد و دیدیم که جبرئیل علیه السلام به او علامت داد و خداوند این آیه را نازل کرد: {پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعا از آنان انتقام میکشیم، (به واسطه علی) یا [اگر] آنچه را به آنان وعده دادهایم به تو نشان دهیم، حتما ما بر آنان قدرت داریم}(2).

توضیح: شاید هنگامی که در آن آیه به او خبر رسید که با منافقان از دین برگشته پس از خود میجنگد، جبرئیل نازل شد و به او خبر داد که در آن بدا حاصل شده است، و در واقع علی علیه السلام است که به جنگ با آنها میپردازد، و فرمود: یا علی را...، یعنی یا آنکه میدانی که علی علیه السلام است و یا برای مبهم سازی است، یا اینکه (او) به معنای بلکه است.

9. الاحتجاج(3):

از ابن عباس نقل است: علی علیه السلام در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمود: {و محمد جز فرستادهای که پیش از او [هم] پیامبرانی [امده و] گذشتند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید}(4)، به خدا سوگند که ما پس از آنکه خداوند هدایتمان کرد به قهقرا برنخواهیم گشت و به خدا سوگند، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شود یا از دنیا رود، من نیز در همان راه میجنگم تا وقتی که جان بسپارم، زیرا من برادر و پسر عمو و وارث او هستم و چه کسی نسبت به او از من سزاوارتر است؟

1- . الاحتجاج1: 290- 291
2- . الزخرف / 41- 42
3- . الاحتجاج1: 291

4- . ال عمران /144

10. الاحتجاج(1): احمد بن همّام گوید: در ایّام خلافت ابوبکر نزد عباده بن صامت رفتم و از او پرسیدم: آیا مردم پیش از طلب خلافت ابوبکر، او را بر دیگران تقدیم داشته و ترجیح می دادند؟ عباده گفت: ای ابا ثعلبه! وقتی ما چیزی نمی گوییم، شما نیز سکوت کنید و پی حرف را نگیرید. سوگند به خدا که علیّ بن ابی طالب از ابوبکر به مسند خلافت شایسته تر بود، همچنان که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به مقام رسالت و نبوّت، سزاوارتر از ابوجهل بود! سپس افزود: بیشتر توضیح خواهم داد؛ روزی نزد رسول خدا نشسته بودیم که علیّ بن ابی طالب و ابوبکر و عمر به درب خانه پیغمبر رسیدند، و ابوبکر وارد خانه شد و پس از او عمر وارد شد و در آخر علیّ بن ابی طالب وارد شد. با دیدن این صحنه، حال آن حضرت متغیّر شد، سپس فرمود: ای علیّ! آیا این دو بر تو سبقت می گیرند، در حالی که خداوند تو را بر آنان امیر و مولی قرار داده است؟! ابوبکر گفت: فراموش کردم ای رسول الله! و عمر گفت: اشتباه کردم ای رسول الله!

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: شما دو نفر نه فراموش کرده و نه دچار سهو شده اید، و گویا می بینم که حقّ او را غصب کرده و با او جنگ می کنید، و یار و یاور شما در این عمل، دشمنان خدا و پیامبر می باشند، و گویا من با شما هستم که می بینم جماعت مهاجر وانصار را به جان هم انداختهاید و آنان برای منافع دنیوی، همدیگر را با شمشیر تار و مار می کنند، و گویا من اهل بیت خود را می بینم که در میانتان مغلوب و مقهور واقع شده و در روی زمین پراکنده اند، و این وقایعی است که از جانب خداوند پیش بینی و مقدّر شده است! سپس سرشک غم از دیدگان مبارک آن حضرت جاری شده و گفت: ای علیّ؛ صبر! صبر! تا روزی که امر الهی نازل شود و قدرت و توان فقط از جانب خداوند است! زیرا اجر و ثواب تو از این جهت در هر روز، از شمار دو فرشته کاتبت خارج خواهد شد. پس چون به قدرت رسیدی، با تمام توان بجنگ! تا همه آنان به سوی حقیقت بازگردند و تسلیم امر خدا و مطیع فرمان رسول الله شوند. زیرا تو پیوسته بر حقّ بودی و همراه حقیقت هستی،

1- . الاحتجاج1: 291- 292

و مخالفین تو بر باطل و گمراهی، و همچنین فرزندان و اولاد پاکیزه تو تا روز قیامت همین گونه اند.

توضیح: «سفت الریح التراب تسفیه سفیا»: گرد و خاک را پراکنده کرد.

11. تفسیر قمی(1):

در جنگ جمل مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای علی، چرا با یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و کسانی که شهادت دادند که لا اله الّا الله و محمد رسول الله، میجنگی؟ علی علیه السلام فرمود: به دلیل آیهای که در قرآن آمده و جنگ کردن با آنها را برای من مباح کرده است. گفت: آن آیه کدام است؟ فرمود: {برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم و اگر خدا میخواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمیپرداختند، ولی با هم اختلاف کردند. پس، بعضی از کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا میخواست، با یکدیگر جنگ نمیکردند، ولی خداوند آنچه را میخواهد انجام میدهد. }(2)

آن مرد گفت: به خدا سوگند، قوم کافر شدند.

12. تفسیر قمی(3):

از امام صادق علیه السلام درباره این آیه روایت میشود: {ای پیامبر، با کفار و منافقین جهاد کن. }(4)،

که فرمود: این گونه نازل شد، پس رسول الله صلی الله علیه و آله با کفار جهاد کرد و علی علیه السلام با منافقین، پس علی علیه السلام مانند رسول الله جهاد کرد.

توضیح: آنچه در آیه از امر به جهاد با منافقین ذکر شده، بر مفسرین مبهم بود. در مجمع البیان آمده: در کیفیت جهاد با منافقین اختلاف داشتند. گویند: جهاد با آنها به وسیله زبان و نصیحت کردن است و گویند: جهاد با آنها به وسیله اجرای حد بر

1- . تفسير قمى1: 84
2- . البقره / 253
3- . تفسير قمى2: 377
4- . التحريم / 9

آنهاست و حدی که به آنها میرسید، بیشتر بود و گویند: جهاد با آنها در صورت امکان، با هر سه نوع دست و سپس زبان و سپس قلب صورت میگیرد و در قرائت اهل بیت علیه السلام روایت شده: به وسیله منافقین با کفار جنگ کن... گویند: زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله با منافقین جنگ نمیکرد، بلکه آنها را تالیف قلوب میکرد.(1)

و این آیه در دو جا در قرآن تکرار شده است. اولی در سوره توبه(2) و دیگری در سوره تحریم و علی بن ابراهیم درباره آیه اول میگوید: این گونه نازل شد: «جاهد بالمنافقین» و نه «جاهد المنافقین»؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله شمشیر با منافقین جنگ نکرد و از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است: {با کفار و منافقین جهاد کن} یعنی آنها را به انجام فریضه ها ملزم کن...، و درباره آیه دوم این روایت نقل شده است: آنچه از امام صادق علیه السلام در این باره نقل شده که فرمود: این گونه نازل شد...، دلیل بر عدم صحت قرائت نادر است، و میتوان این گونه میان این دو آیه جمع کرد که آیه اولی «جاهد بالکفار» و در آیه دوم «جاهد الکفار» است و تفکیک علی بن ابراهیم به این امر اشاره دارد و در این امر فایده دیگری نیز وجود دارد که عدم تکرار کامل آیه است.(3)

13. تفسیر قمی(4): نقل شده است که مردی به امام صادق علیه السلام گفت: آیا علی از لحاظ توان جسمانی و اجرای دستور خداوند توانمند نبود؟ امام صادق علیه السلام فرمود: چرا. گفت: پس چه چیزی او را از منع کردن آنان بازداشت؟ فرمود: سؤال کردی پس جواب را بفهم. آیهای در قرآن علی را بازداشت. گفت: کدام آیه؟ فرمود: {و اگر از یکدیگر جدا میبودند، کافرانشان را به عذابی دردآور عذاب میکردیم.}(5)

خداوند انسانهای مؤمن را در نسل قوم کافر و منافق به امانت گذاشته است، پس علی علیه السلام پدران را نمیکشت تا اینکه این امانتها زاده شوند و

1- . مجمع البیان3: 50
2- . التوبه / 73
3- . تفسیر قمی2: 377
4- . تفسیر قمی2: 316- 317

5- . الفتح / 25

چون زاده شدند، علی علیه السلام با آنان جنگ کرد و آنها را به قتل رساند و قائم ما اهل بیت نیز این چنین است. تا زمانی که این امانتهای خداوند زاده نشوند، هرگز ظهور نمیکند و چون زاده شوند، علیه دشمنانش به جنگ میپردازد و آنها را به قتل میرساند.

توضیح: مفسران این تاویل مهم را ذکر نکردند و گفتند: منظور این است: اگر مؤمنان مستضعف در مکه از کافران متمایز بودند، قطعا آنهایی را که کفر ورزیدند، با شمشیر و کشتن به دست شما عذاب میدادیم. و آنچه در روایت ذکر شد، از جهت الفاظ تنزیلِ مشتمل بر مبالغه که با زاده شدن نسل ها تناسب دارد، مناسبت بیشتری دارد، تامل کن.

14. تفسیر قمی(1):

از ابوالحسن علیه السلام روایت شده است: عباس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: پیش برو که از مردم برای تو بیعت بگیرم. امیرالمؤمنین فرمود: به نظر تو، آنها این کار را میکنند؟ گفت: آری. فرمود: پس این سخن خداوند چه میشود: {الف لام میم. آیا مردم پنداشتند که چون بگویند: ایمان آوردیم، رها شوند و دیگر آزمایش نشوند. هر آینه مردمی را که پیش از آنها بودند آزمودیم.} یعنی امتحان کردیم، {تا خدا کسانی را که راست گفته اند معلوم دارد و دروغگویان را متمایز دارد.}(2)

15. تفسیر قمی(3):

این آیه: {اگر پس از بستن پیمان، سوگند خود شکستند...}(4)، درباره اصحاب جمل نازل شد. امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل فرمود: به خدا سوگند، فقط بر اساس آیهای از قرآن، با این گروه پیمانشکن جنگیدم. خداوند میفرماید: {اگر پس از بستن پیمان، سوگند خود شکستند و در دین شما طعن زدند، با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از کردار خود باز ایستند.}(5)

1- . تفسیر قمی2: 148
2- . العنکبوت /1- 3
3- . تفسیر قمی1: 283

4- . التوبه /12
5- . التوبه /12

و امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه الزهراء میفرماید: به خدا سوگند، رسول الله بیش از یک بار و دو بار و سه بار و چهار بار از من عهد گرفت و فرمود: ای علی، تو پس از من با ناکثین و مارقین و قاسطین خواهی جنگید، پس آیا من آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله به من دستور داده است را انجام ندهم و پس از اسلام آوردنم کافر شوم؟ !

توضیح: در مجمع البیان آمده: ابن عباس میگوید: منظور از ائمه کفر، رؤسای قریش، مانند حارث ابن هشام و ابوسفیان ابن حرب و عکرمه ابن ابوجهل و سایر رؤسای قریش هستند که عهد و پیمان را شکستند و حذیقه بن الیمان میگفت: هنوز اصحاب این آیه نیامدهاند. و مجاهد میگوید: آنها ایرانیان و رومیان هستند. و علی علیه السلام در جنگ بصره این آیه را خواند و فرمود: به خدا سوگند، رسول الله صلی الله علیه و آله با من عهد کرد و فرمود: ای علی، با گروه پیمان شکنان و گروه ظالمان و گروه از دین برگشتگان جنگ خواهی کرد.(1)

16. امالی الطوسی(2): از ابوعلی همدانی نقل است: عبدالرحمن بن ابی لیلی برخاست و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا امیرالمؤمنین، من از تو سؤال میکنم که جواب بگیرم و ما منتظر بودیم که خودت در خصوص ماجرای خودت چیزی بگویی، ولی نگفتی، آیا برای ما از ماجرای خود صحبت نمیکنی؟ که آیا به خاطر عهدی بود که با رسول الله صلی الله علیه و آله داشتی، یا به خاطر آنچه خود صلاح دیدی؟ زیرا ما در خصوص تو زیاد سخن گفتیم و قابل اعتمادترین آن اقوال نزد ما آن چیزی است از تو نقل کردیم و از زبانت شنیدیم. ما میگفتیم: اگر [خلافت] پس از رسول خدا در اختیار شما قرار میگرفت، هیچ کس بر سر آن با شما درگیر نمیشد و به خدا سوگند نمیدانم، اگر یکی از من بپرسد، چه جوابی بدهم؟ آیا بگویم که آنها نسبت به خلافت از تو شایسته تر بودند؟ اگر این سخنان را بگویم، پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از حجه الوداع تو را تعیین کرد و فرمود: ای

1- . مجمع البیان3: 11
2- . امالی الطوسی1: 7- 8

مردم، هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست؟ و اگر تو نسبت به آن از آنها سزاوارتری، پس چرا ولایت آنها را پذیرفتی؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای عبدالرحمن، خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد و من در آن روز به مردم از این پیراهن خودم سزاوارتر بودم و رسول الله صلی الله علیه و آله با من عهدی داشت که اگر شما، بینی مرا مانند شتر سوراخ میکردید، از شما اطاعت کامل میکردم. و اولین چیزی که پس از پیامبراکرم از ما گرفته شد، گرفتن حق ما از خمس است و هنگامی که ضعیف شدیم، چوپانان قریش به ما چشم طمع بستند و من بر مردم حقی داشتم که اگر آن را به طور طبیعی به من بازمیگرداندند، آن را میپذیرفتم و عهده دار آن میشدم و این امر به مدت زمان معین موکول شد و من مانند مردی بودم که تا زمان مشخص فرا رسد، بر گردن مردم حقی خواهم داشت. پس اگر در بازگرداندن اموالش شتاب کنند، آن را میگیرد و آنها را به خاطر آن سپاس میکند و اگر آن را به تاخیر بیاندارند، آن را با ناسپاسی از آنها میگیرد و من مانند مردی بودم که به نرمی با مردم رفتار میکرد، در حالی که نزد مردم انسان بد اخلاقی بود.

هدایت به واسطه قلّت مردمی که آن را میگیرند شناخته میشود. پس اگر خاموش شوم، مرا معذور دارید؛ زیرا اگر امری عارض شود که نیاز به جواب داشته باشد، پاسخ شما را خواهم داد، پس تا زمانی که من شما را به حال خود رها کردم، شما نیز مرا به حال خود رها کنید.

عبدالرحمن گفت: یا امیرالمؤمنین، قسم به جانت! تو واقعا همان گونه هستی که پیشینیان گفتند:

- قسم به جان خودم، تو کسی که خواب بود را بیدار کردی و کسی که دارای دو گوش است را شنوا کردی.

توضیح: «خزمتمونی» از «خزم البعیر» گرفته شده، یعنی اگر در گوشه بینی شتر حلقه افسار قرار داد، یا «خَرمتمونی» باشد که از «خَرَمه» مشتق شده است و به معنای این است که حائلی که میان دو سوراخ بینی است، سوراخ کرد... و «الرُعیان» یا «الرِعیان»: جمع راعی به معنای چوپان... و «اعطیه عفوا»: بدون خواهش.

«و هو عند الناس محزون»، شاید درستتر «حَرون» باشد که به معنای گوسفند بد اخلاق... است و چون در آن زمان نمیتوانست به صراحت از ظلم غصب کنندگان سخن بگوید، به سؤال کننده با کنایه که بلیغتر از گفتار صریح است، مطلب را فهماند.

17. امالی الطوسی(1):

از جندب بن عبدالله نقل شده است: بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدم در حالی که از او برای عثمان بن عفّان بیعت گرفته شده بود. او را سر به زیر و ناراحت دیدم، به او گفتم: فدایت شوم! از قومت به تو چه رسیده است؟ فرمود: صبرٌ جمیل. گفتم: سبحان الله! به خدا سوگند، تو صبور هستی. فرمود: پس چه کار کنم؟ گفتم: در میان مردم سخنرانی میکنی و آنها را برای بیعت کردن با خودت دعوت میکنی و به آنها میگویی که تو نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و در فضل و پیشینه از آنها شایستهتر هستی و از آنها علیه آن ریاکاران یاری میخواهی، پس اگر از صد نفر، ده نفر تو را اجابت کنند، به واسطه آن ده نفر به آن صد نفر فشار میآوری؛ اگر مطیع تو شوند، این همان چیزی است که تو میخواهی، و اگر امتناع ورزند، با آنها جنگ کن و اگر آنها را شکست دادی، این همان سلطه خداوند است که آن را به پیامبرش صلی الله علیه و آله داد و تو از آنها نسبت به آن شایستهتر بودی و اگر در طلب آن کشته شوی، ان شاءالله شهید کشته شدهای و نزد خداوند معذور هستی، زیرا تو نسبت به میراث پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتری.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای جُندب، آیا به نظرت، از صد نفر، ده نفر با من بیعت میکنند؟ گفتم: امیدوارم. فرمود: ولی من امید ندارم، و امید ندارم که از صد نفر، دو نفر بیعت کنند و به تو میگویم که این سخن بر چه اساس است. مردم فقط به قریش نگاه میکنند و قریش میگوید: آل احمد، خود را دارای فضل و برتری بر سایر قریش میدانند و آنها در این امر از میان سایر افراد قریش، ولیِّ امر هستند و اگر آنها ولایت آن را در اختیار بگیرند، هرگز آن سلطه از دست آنان خارج نمیشود و اگر در اختیار دیگری باشد، آن را میان خود دست به دست میکنند. به خدا

1- . امالی الطوسی1 : 239

سوگند، قریش این سلطه و ولایت را با اراده خود در اختیار ما قرار نخواهد داد. به او گفتم: آیا بازگردم و مردم را از این سخنان تو آگاه کنم و آنها را به یاری تو دعوت کنم؟ فرمود: ای جندب، الان زمان این کار نیست.

جندب گفت: پس از این، به عراق بازگشتم و هر وقت که از فضل و برتری امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چیزی گفتم، مرا سرزنش و نکوهش کردند تا اینکه این امر به ولید بن عقبه رسید، مرا احضار کرد و زندانی کرد؛ تا اینکه کسی برای من شفاعت کرد و مرا آزاد کرد.

18. الارشاد(1):

عبدالرحمن بن جندب، از پدرش مانند آن را نقل میکند.

توضیح: در امالی «علی هؤلاء المتظاهرین» آمده و در الارشاد «علی هؤلاء المتمالین» ذکر شده است. جوهری میگوید: «مالاتُهُ علی الامر ممالاه»، یعنی او را بر آن یاری دادیم و همراهی کردم. ابن السکیت میگوید: «تمالوا علی الامر»: بر آن اجتماع کردند.(2)

و در امالی آمده «هر وقت که از فضل و برتری امیرالمؤمنین علیه السلام... گفتم»، و در الارشاد «هر وقت برای مردم از فضائل و محاسن و حقوقش چیزی گفتم، مرا سرزنش کردند» آمده است.

19. الخصال(3):

از ابراهیم نقل است: شنیدم علقمه میگوید: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید: دستور داده شدم که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم.

20. عیون اخبار الرضا علیه السلام(4):

از امام رضا، از پدرانش علیهم السلام مانند آن نقل شده است.

21. عیون اخبار الرضا علیه السلام(5): از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: هر کس میان شما بیاید و بخواهد که جماعت را از هم متفرق کند و امر

1- . الارشاد: 129

2- . الصحاح1: 73

3- . الخصال1: 45، باب الثلاثه، حديث 171

4- . عيون اخبار الرضا عليه السلام2: 61- 62، باب 31، احاديث 241، 254

5- . عيون اخبار الرضا عليه السلام2: 61- 62، باب 31، احاديث 241، 254

امت را غصب کند و بدون مشورت بر مردم ولایت و ریاست کند، او را بکشید، خداوند عزوجل اجازه این کار را داده است.

22. علل الشرائع، عیون اخبار الرضا علیه السلام(1): از هیثم بن عبدالله رمانی نقل شده است: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، برای من در باره علی علیه السلام بگویید که چرا بیست و پنج سال پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله با دشمنانش جهاد نکرد و در ایام ولایت خویش با آنها جهاد کرد؟ فرمود: زیرا وی به رسول الله اقتدا کرد که سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه، جهاد با مشرکان را به خاطر کمبود یاوران ترک کرد و علی علیه السلام نیز به خاطر کمبود یاوران، جهاد با دشمنانش را ترک کرد و از آنجا که ترک جهاد کردن برای پیامبر اکرم به مدت سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه، نبوت وی را باطل نکرد، بیست و پنج سال ترک جهاد کردن از جانب علی علیه السلام نیز امامت وی را باطل نکرد، زیرا علت مانع از جهاد، برای هر دوی آنان یکی بود.

23. علل الشرائع(2):

از زراره نقل است: شنیدم امام باقر علیه السلام میفرماید: علی علیه السلام به خاطر شیعه ما با دشمنانش نجنگید، زیرا وی می دانست که پس از وی بر آنها غالب میشوند؛ پس دوست داشت که با این کارش، کسی که پس از وی بر سر کار میآید به وی اقتدا کند و مانند او با شیعیان رفتار کند و به شیعیان آسیب نرساند.

24. اکمال الدین و اتمام التعمه، و علل الشرائع(3):

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد: چرا امیرالمؤمنین علیه السلام با فلانی و فلانی و فلانی نجنگید؟ فرمود: به دلیل آیهای در قرآن: {اگر از یکدیگر جدا بودند، کافرانشان را به عذابی دردآور عذاب میکردیم }(4)،

گفته شد: منظور از جداشدنشان چیست؟ فرمود: امانتهای مؤمنان در نسل قوم کافر است، و قائم نیز اینگونه است، هرگز ظهور نخواهد کرد تا

1- . علل الشرائع1: 148، باب 122، حدیث 5، و عیون اخبار الرضا علیه السلام2: 81، باب 32، حدیث 16
2- . علل الشرائع1: 146- 147، باب 122، حدیث 1
3- . اکمال الدین و اتمام التعمه2: 641، باب 54، و علل الشرائع1: 147، باب 122، حدیث 2
4- . الفتح / 25

زمانی که امانتهای خداوند زاده شوند، سپس به جنگ با دشمنان خدا که به مبارزه برخاستند میپردازد و آنها را به قتل میرساند.

25. اکمال الدین و اتمام النعمه، و علل الشرائع(1): از ابراهیم کرخی نقل است: به امام صادق علیه السلام گفتم - یا مردی به امام صادق گفت -: خداوند، حالتان را خوش دارد! آیا علی علیه السلام در دین خداوند قوی و نیرومند نبود؟

فرمود: چرا. عرض کرد: پس چرا دشمنان بر او چیره شدند؟ و چرا حضرت آنها را بازنداشت؟ و چه چیزی مانع وی در این کار شد؟ فرمود: آیهای در قرآن، وی را بازداشت. گفت: کدام آیه؟ فرمود: {اگر از یکدیگر جدا میبودند، کافرانشان را به عذابی دردآور عذاب میکردیم.} خداوند در نسل قومی کافر و منافق، امانتهایی مؤمن قرار داده است، پس علی علیه السلام با پدران نمیجنگید تا زمانی که آن امانت ها زاده شوند و چون آن امانتها زاده شدند، بر کسانی که غالب بودند غالب آمد و آنها را به قتل رساند و قائم ما اهل بیت نیز این گونه است، تا زمانی که امانتهای خداوند زاده نشوند، هرگز ظهور نمیکند و چون زاده شوند، بر کسانی که غالب شدند، غالب میشود و آنها را به قتل میرساند.

26. اکمال الدین و اتمام النعمه، و علل الشرائع(2): از امام صادق علیه السلام در خصوص آیه مذکور نقل است: اگر خداوند کافرانی که در نسل مؤمنان هستند، و مؤمنانی که در نسل کافران هستند را خارج میکرد، آنهایی که کفر ورزیدند را عذاب میکرد.

27. علل الشرائع(3):

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد: چرا امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها نجنگید؟ فرمود: به خاطر آنچه در علم خدا مقدر است که اتفاق افتد و این امکان برای وی نبود که با آنها بجنگد، در حالی که فقط سه نفر از مؤمنان همراه وی بودند.

1- . اکمال الدین و اتمام النعمه2:/641-642، باب 54، و علل الشرائع1: 147، باب 122، حدیث 3

2- . اكمال الدين و اتمام النعمه2: 642، باب 54 و علل الشرائع1: 147-148، باب 122، حديث 4

3- . علل الشرائع1: 148، باب 122، حديث 6

28. الغیبه(1):

از جابر بن عبدالله و عبدالله بن عباس نقل است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصیتش به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای علی، قریش علیه تو متحد میشوند و در ظلم به تو و شکست دادنت یکپارچه خواهند شد، پس اگر یاورانی یافتی با آنها جهاد کن و اگر یاورانی پیدا نکردی از جهاد دست بکش و از ریختن خونت جلوگیری کن، زیرا شهادت در پیش داری. خداوند قاتل تو را لعنت کند.

29. علل الشرائع(2): از ابن مسعود نقل است: مردم در مسجد کوفه با هم مباحثه و مجادله میکردند و می گفتند: چرا امیر المؤمنین علیه السّلام با آن سه نفر جنگ و منازعه نکرد، آنگونه که با طلحه و زبیر و عایشه و معاویه جنگید؟ این خبر به سمع مبارک امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید. امر فرمود: منادی نداء کرده و بگوید: برای نماز در مسجد گرد هم آیید. وقتی مردم جمع شدند، حضرت بالای منبر رفت و حمد خدا و ثنای الهی را به جای آورد، سپس فرمود: ای مردم، از شما خبر به من رسیده است که چنین و چنان گفته اید؟ مردم گفتند: یا امیر المؤمنین، بلی ما چنین گفته ایم. حضرت فرمود: من در آنچه به جای آورده ام از سنّت انبیاء پیروی کرده ام، خدای عزّ و جلّ در قرآن می فرماید: {قطعا برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست.}(3) مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین، آن انبیایی که شما از ایشان در کردارتان تبعیّت نموده اید کدام انبیا هستند؟ حضرت فرمودند: اوّل ایشان جناب ابراهیم علیه السّلام است که به قوم خود فرمود: {و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم} (4)، و اگر بگویید جناب ابراهیم علیه السّلام بدون این که بلایی از قومش به او برسد از ایشان دوری گزید، کافر شده اید و اگر بگویید به خاطر بلایی که از جانب آنها به حضرتش رسید از آنها دوری جست، می گویم وصیّ

1- . الغیبه، شیخ طوسی: 203
2- . علل الشرائع1: 148- 149، باب 122، حدیث 7
3- .الاحزاب /21
4- . مریم / 48

پیغمبر سزاوارتر است به این که به خاطر بلایی که از جانب دیگران به وی رسیده است، از آنها دوری گزینند.

و نیز از پسر خاله ابراهیم یعنی جناب لوط علیه السّلام پیروی نموده ام، چه آن که وی به قوم خویش فرمود: {کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. }(1)و اگر بگویید لوط بر منع آنها قدرت داشت، کفر ورزیدهاید، چون او را تکذیب کرده اید؛ و اگر بگویید او اقتدار بر منع آنها را نداشت می گویم، وقتی پیامبر قدرت بر منع دشمن نداشته باشد، وصیّ به واسطه نداشتن قدرت در منع نکردن، به عذر سزاوارتر است.

و از یوسف علیه السّلام نیز پیروی کرده ام، چه آن که وی فرمود: {پروردگارا، زندان برای من دوست داشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند. }(2) اگر بگویید جناب یوسف زندان را به خاطر آن از خدا خواست که پروردگارش او را مورد خشم و غضب خود قرار داده بود، این کلام شما را کافر می کند و اگر بگویید مراد یوسف از این دعا آن بود که پروردگارش بر او خشم نگیرد پس زندان را اختیار کرد، می گویم، وصیّ به انزوا و عدم تعرّض سزاوارتر می باشد.

و از جناب موسی علیه السّلام نیز پیروی کرده ام، زیرا وی فرمود: {و چون از شما ترسیدم، از شما گریختم. }(3) اگر بگویید موسی بدون ترس از قومش فرار کرد، چون تکذیب قول او را کرده اید کافر می شوید، و اگر بگویید موسی از ایشان ترسید، می گویم، وقتی پیغمبر از دشمن خود بترسد، وصیّ اولی به آن می باشد.

و از جناب هارون نیز تبعیّت کرده ام، زیرا وی به برادرش موسی علیه السّلام گفت: {این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. }(4)

اگر بگویید مردم هارون را خوار نکرده و مشرف به قتلش نشدند، چون کلام پیامبر را تکذیب کرده اید کافر می شوید، و اگر بگویید آنها او را ضعیف و خوار نموده و مشرف به

1- . هود / 80
2- . يوسف / 33
3- . الشعراء /21
4- . الاعراف / 150

قتلش شدند لذا او ساکت شد و متعرّض آنها نگردید، می گویم، پیامبر که چنین باشد، وصیّ اولی به آن می باشد.

و از حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نیز تبعیّت کرده ام، چه آن که آن حضرت از ترس دشمنانش گریخت و پناه به غار برد و من در بستر وی خوابیدم. اگر بگویید: بدون هیچ ترسی حضرت از دشمنان گریخت، کافر می شوید و اگر بگویید از ترس گریخت و من در بسترش خوابیدم و وی از ترس آنها به غار پناه برد، من که وصیّ او هستم، به ترس سزاوارتر هستم.

30. علل الشرائع(1):

از زراره نقل است: چه چیز مانع شد از این که امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را به خود دعوت کند؟ فرمود: ترس از مرتد شدن مردم. علی بن حاتم میگوید: تصور میکنم که در ادامه حدیث، این عبارات آمده باشد: «و شهادت ندهند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است».

31. علل الشرائع(2):

از برخی از راویان امامیه نقل است: به امام صادق علیه السلام گفتم: چرا علی علیه السلام از جنگیدن با آنها امتناع کرد؟ فرمود: از این می ترسید که دوباره کافر شوند.

32. علل الشرائع(3):

از امام باقر علیه السلام روایت شده است: هیچ چیز علی علیه السلام را از این بازنداشت که مردم را به خود دعوت کند، مگر اینکه نزد وی، اگر آنها گمراه باشند و از اسلام برنگردند، از اینکه آنها را دعوت کند و امتناع ورزند و تمام آنها کافر شوند، محبوبتر است.

33. الخصال(4):

از امام باقر علیه السلام روایت شده است: علی علیه السلام بر بالای منبر بود که مردی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، اجازه میدهید سخنی را که از عمار یاسر شنیدهام که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میکند، بگویم؟ فرمود: از خدا بیم داشته باشید و از عمار، جز آنچه را که گفته روایت نکنید... این

1- . علل الشرائع1: 149، باب 122، حديث 8
2- . علل الشرائع1: 151- 148، باب 122، حديث 11
3- . علل الشرائع1: 150 ، باب 122 ، حديث 10
4- . الخصال2: 650، حديث 48

سخن را سه مرتبه تکرار کرد، سپس فرمود: بگو. گفت: من از عمار شنیدم که می گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: من بر پایه تنزیل و علی بر پایه تاویل جنگ میکنیم. علی علیه السلام فرمود: به پروردگار کعبه، عمار راست گفته است. این سخن در نزد من در میان هزار کلمه است که هر کلمه آن، هزار کلمه دیگر در پی دارد.

34. امالی الطوسی(1):

از فضیل نقل شده: به امام صادق علیه السلام گفتم: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کرد، امر خلافت برای چه کسی بود؟ فرمود: برای ما اهل بیت. گفتم: پس چرا در اختیار فلانی و فلانی قرار گرفت؟ فرمود: تو پرسیدی، پس جواب را بفهم: چون خداوند تعالی نوشت که در زمین فساد شود و زنا صورت بگیرد و بر هر چیزی غیر از آنچه خداوند نازل کرده است حکم شود، شرایط مخالفان ما را برای رسیدن مرادشان از دنیا فراهم کرد، تا اینکه ما را از حق خودمان بازداشتند و به ما ظلم کردند.

توضیح: شاید «نوشتن» در این حدیث، به علم تاویل می شود، یا نوشتن توضیحی و تبیینی است و نه نوشتن قضا و قدر.

35. علل الشرائع(2):

فضیل بن یسار گوید از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام پرسیدم: بعد از وفات رسول خدا امر حکومت برای چه کسی بود؟ فرمود: برای ما اهل بیت. گفتم: پس چرا به غیر شما رسید؟ فرمود: حال که پرسیدی پس جواب را خوب بفهم؛ خدای متعال وقتی دانست که در زمین فساد شود و با فرج حرام نکاح شود، و به غیر از حکمِ نازل شده خدا حکم شود خواست که این امر به غیر ما برسد.

36. المناقب ابن شهر اشوب(3): ضرار به هشام بن حکم گفت: اگر علی وصی بود، پس چرا هنگام وفات رسول الله، مردم را به امامت و جانشینی خود فرا نخواند؟ گفت: این امر واجب نبود، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر و در جنگ

1- . امالی الطوسی1: 230
2- . علل الشرائع1: 153- 154، باب 122، حدیث 14
3- . المناقب، ابن شهر اشوب1: 270

تبوک و دیگر جاها، مردم را به موالات و پیروی از وی دعوت کرده بود و آنها نپذیرفتند و اگر این امر جایز بود، بر آدم علیه السلام نیز جایز بود که ابلیس را برای سجده کردن بر خود دعوت کند، بعد از آنکه خداوند وی را به این کار دعوت کرد. همچنین او مانند پیامبران اولوالعزم صبر کرد.

و ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید و به او گفت: اگر علی حقی داشت، چرا پس از وفات پیامبر حق خود را مطالبه نکرد؟ گفت: از این ترسید که جن وی را بکشند، همان گونه سعد بن عباده را به خاطر تیر مغیره بن شعبه کشتند!

و از علی بن هیثم پرسیده شد: چرا با آنها نجنگید؟ گفت: همان گونه که هارون از جنگ با سامری دست کشید، در حالی که آنان آشکارا گوساله را پرستیدند و وی ضعیف بود. او مانند هارون بود که گفت: {این قوم، مرا زبون یافتند و نزدیک بود که مرا بکشند. }(1)

و مانند نوح که گفت: {من مغلوب شدم به داد من برس. }(2) و مانند لوط که میگفت: {کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه میجستم. }(3)

و مانند موسی و هارون بود که موسی گفت: {پروردگارا، من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم. }(4)

توضیح: جوهری میگوید: «رایته قَبلا و قُبُلا»، یعنی او را آشکارا دیدم، و «رایته قِبلا»: یعنی عیان و آشکار(5).

37. المناقب(6):

در کتاب خصال در بخش آداب ملوک از علی علیه السلام نقل است: موسی برای من اسوه است و یار من محمد، برای من الگو است و قرآن برای من عبرت است و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله به من امانت داده است، برای من برهان است و آنچه به آن علم پیدا کردم، برای من بصیرت است؛ اگر مرا تکذیب کنند چه باک، که قبل از من حق را تکذیب کردند و اگر با آن آزمایش شوم

1- . الاعراف / 150
2- . القمر / 10
3- . هود /80
4- . المائده / 25
5- . الصحاح5 : 1796
6- . المناقب، ابن شهر اشوب1: 271- 276

چه باک که این سیرت و خط مشی من است، همان راه عظیم و راه باز برای رسیدن به رستگاری، برای کسی که به آن پایبند باشد. پیوسته بر آن باقی میمانم. نه آن را پس میزنم و نه تغییر میدهم، و نسبت به اجرای احکام قرآن و عهد پسرعمویم، سستی نمیکنم... و در حدیثی از وی، این ابیات را سرود:

- قومم را معذور نمیکنم که آنها نسبت به واجبات قرآن جهل ورزیدند و هر آنچه را که حرام کرد، انجام دادند.

- ریسمان امامت بعد از احمد برای من است... تا پایان ابیات.

و محمد بن سلام، کلامی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود: به خاطر وفات رسول خدا صلوات الله علیه، غم و اندوهی بر من مستولی شد که اگر بر کوهها گذاشته میشد، نمیتوانست آن را حمل کند. اهل بیتش را میدیدم که بی تاب و پریشان بودند و نمیتوانستند خود را آرام کنند و بر نفس خویش مسلط شوند، و تحمل آن اندوه و مصیبت را ندارند و آن بیتابی صبرشان را تمام کرده بود و عقلشان را پریشان کرده بود، و میان فهم و فهماندن و گفتن و شنیدن جدایی انداخته بود. سپس بعد از سخنانی، فرمود: هنگام وفاتش، خودم را وادار به صبر کردم، و سکوت و انجام آنچه به من دستور انجام آن را داد، پیشه کردم... تا پایان روایت.

با توجه به این آیات: {پس موسی مشتی به او زد و او را کشت }(1)،

برای دفاع کردن، یک نفر را کشته بود. {صبحگاهان در شهر، بیمناک و در انتظار [حادثهای] بود. }(2)،

{موسی ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت. }(3)،

{و چون از شما ترسیدم، از شما گریختم. }(4)،

{پروردگارا، من کسی از ایشان را کشتهام، و میترسم. }(5)، پس چگونه علی علیه السلام از آنها ترس نداشته باشد در حالی که او آنها

1- . القصص / 15
2- . القصص / 18
3- . القصص / 21
4- . الشعراء / 21
5- . القصص / 33

را چپاول کرده بود، و آنها را نابود کرده بود، و آنها را اسیر کرده بود و پهلوانان تمام قبایل را بدون استثناء به قتل رسانده بود.

از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره دلیل عدم درگیر شدن با آنها پرسیده شد. فرمود: من این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد آوردم: من قوم را میبینم که امر خلافت تو را نقض میکنند، و در آن استبداد میکنند و حق تو را نمیدهند و مرا در امر خلافت تو عصیان کردند. پس باید صبر پیشه کنی تا اینکه امر نازل شود، و آنها در حق تو خیانت میکنند، در حالی که تو بر کیش من زندگی میکنی و بر سنت من کشته میشوی. هر کس تو را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هر کس کینه تو را در دل نگه بدارد، کینه مرا در دل نگه داشته است، زیرا امر دوم از امر اول نشأت میگیرد...

زراره میگوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: چه چیزی امیرالمؤمنین علیه السلام را بازداشت که مردم را به خود فراخواند و شمشیر خود را از نیام بکشد؟ فرمود: ترس از اینکه آنها مرتد شوند و شهادت ندهند که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

و صدقه بن مسلم از عمر بن قیس ماصر در خصوص دست کشیدن علی علیه السلام از مبارزه پرسید. گفت: علی در این امت یکی از واجبات و فرائض به شمار میآید که پیامبرصلی الله علیه و آله آن را به امت خویش رسانید، مانند نماز و زکات و روزه و حج، و فرائض نباید مردم را به چیزی دعوت کند بلکه آنها باید فرائض و واجبات را اجابت کنند و علی از هارون معذورتر بود، هنگامی که موسی به میقات رفت و به هارون گفت: {در میان قوم من جانشینم باش و [کار آنان را] اصلاح کن و راه فسادگران را پیروی مکن.} (1) و او را ناظر بر آنها قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز علی علیه السلام را عَلَم و نشانهای قرار داد و امت را به او دعوت کرد. پس علی در مبارزه نکردنش معذور است و آنها گناهکارند، تا زمانی که او را بر جایگاهی که رسول الله برای وی تعیین کرده است، قرار دهند. امام صادق علیه السلام این جواب را نیکو دانست.

1- . الاعراف / 142

و در حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام، که از وی در خصوص آنها پرسیده شد، نقل است: من شخصی بودم که بر مردم حقی داشتم، پس اگر در بازگرداندن اموالش شتاب کنند، آن را از آنان میگیرد و سپاس میگوید، و اگر بازگرداندن آن را به تاخیر بیاندازند، آن را با بدون سپاس از آنها میگیرد. من مانند شخصی بودم که با نرمی رفتار میکند، در حالی که در میان مردم غمگین است. هدایت فقط به واسطه افراد کمی که آن را اخذ میکنند، شناخته میشود، پس اگر خاموش شدم، مرا معذور دارید. و به عبدالرحمن بن عوف در روز شورا فرمود: ما حقی داریم که اگر به ما داده شود آن را میگیریم و اگر ما را از آن بازدارند، بر پشت شتران سوار میشویم هر چند راه رفتنمان طولانی باشد (صبر میکنیم تا حق ما را بدهند).

و از شخصی پرسیده شد: چرا با پیشینیان جنگ نکرد آنگونه که با پسینیان جنگید؟ گفت: چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابلاغ رسالت در طول مدت روزهای غار و شعب ابی طالب جنگ نکرد و بعد از آن جنگید؟ یکی از ناصبیها به مؤمن طاق گفت: علی دو خلیفه اول را به عنوان امیرالمؤمنین پذیرفت، آیا این صحت دارد یا دروغ است؟ گفت: تو از آن دو فرشته که بر حضرت داود داخل شدند به من بگو، که یکی از آن دو گفت: {این [شخص] برادر من است، او را نود و نه میش، و مرا یک میش است. }(1)، آیا این سخن صحت داشت یا دروغ بود؟ آن مخالف خاموش شد.

و سلیمان بن حریر از هشام بن حکم پرسید: در خصوص این سخن علی به ابوبکر برایم بگو: ای خلیفه رسول الله...، آیا او در این سخن صادق بود یا خیر؟ هشام گفت: چه دلیلی دارد که او این را گفته است؟ سپس گفت: و اگر این سخن را گفته باشد، این سخنش مانند این سخن ابراهیم علیه السلام: {من کسالت دارم. }(2)

و

1- . ص / 23
2- . الصافات / 89

مانند این سخنش: {بلکه آن را بزرگترشان کرده است.}(1) و مانند این سخن یوسف علیه السلام: {ای کاروانیان، قطعا شما دزد هستید.}(2) است.

و به علی بن میثم گفته شد: چرا علی علیه السلام پشت سر آنها نماز خواند؟ گفت: آنها را پایه و ستون فرض کرد. گفته شد: پس چرا ولید بن عقبه را در مقابل عثمان تنبیه کرد و زد؟ گفت: زیرا باید حدّ بر وی اجرا میشد، پس اگر اجرای آن برای وی ممکن بود، به هر طریقی باید آن را اجرا میکرد. گفته شد: پس چرا مردم را به ابوبکر و عمر سفارش کرد؟ گفت: برای احیای احکام قرآن و اینکه دین وی استوار شود، همانگونه که یوسف علیه السلام مردم را به خاطر منافع خودشان، آنها را به پادشاهی مصر سفارش کرد؛ زیرا (میدانست) پادشاهی مصر از آن وی خواهد بود. پس اگر برای وی امکان داشت منافع مردم را اظهار کند، این کار را انجام میداد و اگر این امر برای وی ممکن نبود، به واسطه دیگری و برای احیای دستورات خداوند، آن را انجام میداد. گفته شد: چرا در روز شورا به آن اهمیت نداد؟ گفت: به خاطر اقتدارش در حجت و استدلال و به خاطر علمش نسبت به اینکه اگر با وی مناظره کنند و منصفانه حکم کنند، او پیروز خواهد بود، و هر کس مرافعهای داشته باشد و به مناظره با او فر اخوانده شود، اگر حجت وی ثابت شود و به نفع او حکم شود، خلافت به او داده میشود و اگر این کار را نمیکرد، حقش باطل میشد و به این خاطر، شبهه‌ای بر مردم وارد میشود؛ و در آن روز حضرت فرمود: امروز وارد مرحله‌ای شدم که اگر با من منصفانه رفتار شود به حقم میرسم...، منظور این است که خلیفه اول در روز سقیفه مستبدانه خلافت را گرفت و با او مشورت نکرد. گفته شد: پس چرا دختر خود را به همسری عمر درآورد؟ گفت: به خاطر دو شهادت گفتن عمر و اعترافش به فضل و برتری رسول خدا صلی الله علیه و آله و میخواست که وی را اصلاح کند و وی را به حال خود گذارد همانطور که پیامبر خدا لوط علیه السلام دختران خویش را بر قوم خود عرضه کرد در حالی که آنها کافر بودند، تا آنها از گمراهی خویش بازگرداند، آنجا که فرمود: {اینان دختران من

1- . الانبياء / 63
2- . یوسف / 70

هستند. آنان برای شما پاکیزه‌ترند. }(1)،

و همچنین آسیه دختر مزاحم را می بینیم که همسر فرعون است.

و از شیخ مفید پرسیده شد: چرا علی علیه السلام هدایای آنها را قبول کرد، و پشت سر آنها نماز خواند، و با کنیزان اسیر شده به دست آنها ازدواج کرد، و در مجالسشان قضاوت کرد؟ گفت: اما در خصوص هدایا گرفتنش، در واقع بخشی از حق خود را گرفته است. و در خصوص اینکه پشت سر آنها نماز خواند، او امام است و هر کس جلوتر از وی نماز بخواند، نماز وی باطل است، به علاوه اینکه هر یک وظیفه خود را انجام میدهد. و در خصوص ازدواجش با کنیزانشان، اولا شیعیان روایت میکنند که امیرالمؤمنین علیه السلام، حنفیه را به همسری محمد بن مسلم حنفی درآورد و در خصوص آن به این استدلال کردند که عمر بن خطاب، هنگامی که اسیران ابوبکر را بازگرداند، حنفیه را بازنگرداند. اگر وی جزء اسیران بود او را باز میگرداند و ثانیا اگر بپذیریم، میگوییم که اگر وی با اسیران آنها ازدواج نمیکرد، به آنچه شما را در پی آن هستید، نمیرسید؛ زیرا آنهایی که ابوبکر آنها را اسیر کرده بود، کافر بودند و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را انکار میکردند، پس ازداوج کردن با آنها بر هر کسی حلال است، حتی اگر آنهایی که اسیر کرده، از یزید و زیاد باشند. آنچه گفتید زمانی درست است که آنهایی را که ابوبکر اسیر کرده بود، امامت وی را منکر بوده و سپس امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها ازدواج کرده باشد. و اما قضاوت کردنش در مجالسشان، او اگر میتوانست که آنها را از قضاوت کردن در امر باز دارد، این کار را میکرد، زیرا حکم کردن و قضاوت از آن وی است و نه برای آنهاست.

و در کتاب کرّ و فرّ آمده: گفتند: علی علیه السلام را میبینیم که بخشش و هدایای خلیفه اول را میپذیرد و بخشش ظالم را، فقط ظالم میگیرد؟ در جواب میگوییم: دانیال نیز بخشش بخت نصر را قبول میکرد.

و گفتند: درست است که ابتدا علی علیه السلام بیعت نکرد و سپس بیعت کرد، به هر حال، کدام عمل وی درست بود و کدام یک اشتباه؟ در پاسخ میگوییم: این

1- . هود / 78

امر از پیامبر صلی الله علیه و آله هم ثابت است که در حالتی مردم را دعوت کرد و در حالت دیگر از دعوت کردن آنها امتناع کرد، و در ابتدا نجنگید و سپس به جنگ با مشرکان پرداخت.

و شخصی به سید مرتضی گفت: کدام خلیفه جنگید ولی کسی را اسیر نکرد و چیزی را به غنیمت نگرفت؟ گفت: غلامی در روزگار ابوبکر مرتد شد و او را کشتند و ابوبکر به اموال او دست نزد. و مانند این داستان در روزگار عمر اتفاق افتاد که شخص مرتدی کشته شد و به اموال او توجهی نشد. و علی علیه السلام مستور عجلی را به قتل رساند و به اموال او توجهی نکرد. پس کشتن به معنای به تصرف درآوردن اموال نیست. و شخصی به شریک گفت: آیا این سخن علی به فرزندش حسین علیه السلام در جنگ جمل: پسرم، پدرت آرزو میکند که سی سال قبل از این میمرد...، بر این دلالت دارد که امر مبهم و ناشناختهای وجود دارد؟ شریک گفت: حقی آرزو نمیشود که صاحب حق به خاطر آن به زحمت بیفتد و مریم در خصوص حقش که در آن شکی نیست، گفت: {ای کاش، پیش از این مرده بودم و یکسر فراموش شده بودم. }(1)

و هنگامی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص دو حَکَم گفته شد: نسبت به آنها شک کردی؟ فرمود: بهتر است که من در دینم شک نکنم یا پیامبر اکرم؟ مگر خداوند به رسولش نمیفرماید: {بگو، اگر راست میگویید، کتابی از جانب خدا بیاورید که از این دو هدایت کنندهتر باشد تا پیرویش کنم. }(2)؟

38. تفسیر عیاشی(3): از سلمان بن خالد نقل است: به امام صادق علیه السلام گفتم: نظرت در خصوص این سخن مردم درباره علی علیه السلام چیست: اگر وی حقی داشت، پس چه چیزی وی را از گرفتن آن حق بازداشت؟ فرمود: خداوند فقط یک شخص را مکلف به چنین کاری کرد آنجا که میفرماید: {پس در راه خدا پیکار کن. تو جز عهدهدار شخص خود نیستی و مؤمنان را به مبارزه برانگیز. }(4)

پس این

1- . مریم / 23

2- . المناقب، ابن شهر اشوب1: - 376، و آيه از: القصص / 49
3- . تفسير عياشى1: 261، حديث 211
4- . النساء / 84

امر فقط مختص پیامبر صلی الله علیه و آله است. و در خصوص دیگران میگوید: {مگر آنکه [هدفش] کنارهگیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همرزمانش] باشد. }(1)

و در آن، جمعی که وی را در امرش یاری دهند وجود نداشت.

توضیح: شاید معنا این باشد که در صورت وجود لشکر، جایز است که فرار کنی و به جماعت قویتر ملحق شوی، پس در صورت عدم وجود جماعت در اصل، ترک جهاد به طریق اولی جایز است، و این آیه بر لزوم وجود جماعت دلالت دارد.

39. تفسیر عیاشی(2): از امام باقر علیه السلام نقل است: رسول خدا الله صلی الله علیه و آله میفرماید: قسم به آن کسی که نفس من در اختیار اوست، شما بر همان سنت و روش بنی اسرائیل که قبل از شما بودند عمل خواهید کرد و هیچ از آن فرو نخواهید گذاشت، سپس امام باقر علیه السلام

فرمود: {موسی به قومش گفت... ای قوم من، به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته است درآیید، و به عقب بازنگردید که زیانکار خواهید شد. }(3) و آنها در حالی که ششصد هزار نفر بودند، این گونه به او پاسخ دادند: {ای موسی، در آنجا مردمی زورمندند و تا آنان از آنجا بیرون نروند، ما هرگز وارد آن نمیشویم. پس اگر از آنجا بیرون روند، ما وارد خواهیم شد. دو مرد از [زمره] کسانی که [از خدا] میترسیدند و خدا به آنان نعمت داده بود. }(4)،

یکی از آن دو یوشع بن نون و دیگری کالب بن یوفنا، پسرعموهای وی بودند، گفتند: {از آن دروازه بر ایشان [بتازید و] وارد شوید که اگر از آن، درآمدید}، تا این سخنشان: {که ما همین جا مینشینیم}(5)،

ششصد نفر عصیان کردند و هارون و دو فرزند پسرش و یوشع بن نون و کالب بن یوقنا در امان ماندند، و خداوند آنها را فاسق و نافرمان خواند، و فرمود: {پس تو بر گروه نافرمان اندوه مخور. }(6)،

و به این خاطر که عصیان کردند، چهل سال سرگردان شدند...، و گواه دقیق عمل کردن آنان

1- . الانفال / 16
2- . تفسير عياشى1: 261، حديث 211
3- . المائده / 21- 22
4- . المائده / 22- 23
5- . المائده / 24
6- . المائده / 26

بر سنت بنی اسرائیل این است که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، فقط علی و حسن و حسین و سلمان و مقداد و ابوذر به فرمان خداوند عمل میکردند و چهل سال صبر کردند تا اینکه علی به خلافت رسید و با مخالفان خود مبارزه کرد.

توضیح: «چهل سال صبر کردند» همین گونه در نسخهای که در اختیار ماست، آمده است، و این با تاریخ همخوانی ندارد؛ زیرا امام پس از بیست و پنج سال با آنها به مبارزه پرداخت و شاید این امر ناشی از تحریف نویسنده باشد و اگر منظور چهل سال هجرت باشد و در اینجا منظور پایان جنگهایش باشد، بعید به نظر میآید. ممکن است منظور این باشد: تقریبا چهل سال، یعنی فاصله زمانی نزدیک به آن، و این امر از باب مشابهت باشد.

40. تفسیر عیاشی(1): از ابنباته نقل است: در جنگ جمل همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، مردی آمد و در مقابل ایشان ایستاد و گفت: ای امیرالمؤمنین، قوم تکبیر گفتند و ما تکبیر گفتیم، آنها «لا اله الا الله» گفتند و ما «لا له الا الله» گفتیم، و آنها نماز خواندند و ما نیز نماز خواندیم، پس چرا با آنها میجنگیم؟ فرمود: بر اساس این آیه: {برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم و اگر خدا میخواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که بر ایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمیپرداختند. }، ما همان کسانی هستیم که بعد از آنهاییم، {ولی با هم اختلاف کردند، پس بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا میخواست با یکدیگر جنگ نمیکردند، ولی خداوند آنچه را میخواهد انجام میدهد. }(2) ما همان کسانی هستیم که ایمان آوردیم و آنها کسانی هستند که کفر ورزیدند. آن مرد گفت: به پروردگار

1- . تفسیر عیاشی1: 136، شماره: 448
2- . البقره / 253

کعبه سوگند، قوم کفر ورزیدند. سپس بر قوم هجوم آورد و به مبارزه پرداخت تا اینکه کشته شد.

41. تفسیر عیاشی(1):

از امام باقرعلیه السلام پرسیده شد: چرا پس از آن همه گناهانی که در حق امیرالمؤمنین مرتکب شدند، حضرت به جنگ نپرداخت؟ فرمود: به خاطر آنچه در علم خداوند مقدر بود که اتفاق بیفتد، برای امیرالمؤمنین علیه السلام که فقط سه نفر همراه وی بودند، این امکان وجود نداشت که با آنها بجنگد، مگر این آیه را نشنیدهای: {ای کسانی که ایمان آوردهاید، هر گاه [در میدان نبرد] به کافران برخورد کردید. } تا آنجا که میفرماید: {و چه بد سرانجامی است. }(2)

پس چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام، پس از این، به جنگ بپردازد؟ که در آن زمان فقط سه نفر از مؤمنین همراه وی بودند.

42. تفسیر عیاشی(3):

از زید شحّام نقل است: به ابوالحسن علیه السلام گفتم: فدایت شوم، مخالفان میگویند: اگر علی دارای حقی بود، چه چیزی وی را از گرفتن حقش بازداشت؟ فرمود: خداوند فقط پیامبر صلی الله علیه و آله را به این کار مکلف کرده است، که میفرماید: {پس در راه خدا پیکار کن. جز عهدهدار شخص خود نیستی }(4)،

و به دیگران میفرماید: {مگر آنکه [هدفش] کنارهگیری برای نبرد [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همرزمانش باشد]. }(5)

علی صلوات الله علیه آن جماعت را نیافت و اگر جماعت یاریدهنده مییافت، قطعا میجنگید. سپس فرمود: ای کاش جعفر و حمزه زنده بودند، فقط دو نفر همراه من باقی ماندند.

توضیح: «لو کان» در این حدیث برای تمنی است، یا شرط است که جواب آن محذوف است، یعنی: اگر زنده بودند، میجنگید؛ یا تفسیری برای گروه دیگر است. و منظور از آن دو نفری که همراه وی بودند، آنگونه که ذکر شد، دو شخص ضعیف، عقیل و عباس هستند.

1- . تفسير عياشى2: 51، شماره 30
2- . الانفال / 15
3- . تفسير عياشى2: 51، شماره 31
4- . النساء / 84
5- . الانفال / 16

43. تفسیر عیاشی(1):

از حُمران روایت شده است که به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! فرزندان حسن علیه السلام معتقدند قائم از میان آنها خواهد بود و آنها صاحب امر خواهند بود و فرزندان ابن حَنَفیّه نیز همین عقیده را دارند. فرمود: خداوند عمویم حسن علیه السلام را رحمت کند! وقتی امیر المؤمنین علیه السلام زخمی شد، او چهل هزار شمشیر را غلاف کرد و خلافت را به معاویه تسلیم کرد و محمد بن علی علیه السلام هفتاد هزار جنگجو داشت که اگر دستور نبرد می گرفتند، وارد میدان می شدند و تا سرحدّ مرگ می جنگیدند. این در حالی بود که حسین علیه السلام همراه هفتاد نفر خروج کرد و در راه خدا جان خود را از دست داد؛ چه کسی بیشتر از ما به گرفتن انتقام خون او سزاوارتر است؟ به خدا سوگند که ما صاحب الامر هستیم و قائم از میان ما است و سَفّاح و منصور از میان ماست و خداوند فرموده است: «وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا» {و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی دادهایم. }(2)ما

اولیا و ولیّ دم حسین بن علی علیه السلام هستیم و بر دین او هستیم.

44. المناقب(3):

از پیامبر صلی الله علیه و آله در روایتی نقل است: هر کس نسبت به این مسند من به علی ظلم کند، مانند کسی است که نبوت من و نبوت پیامبران قبل از من را نکار کرده باشد.

عمران بن حصین در روایتی نقل میکند: پیامبر صلی الله علیه و آله به عیادت علی علیه السلام رفت، عمر گفت: ای رسول خدا، بیماری علی او را میکشد. رسول الله فرمود: نه، قسم به کسی که نفس من در اختیار اوست، علی از دنیا نخواهد رفت تا اینکه لبریز از خشم شود و در حق وی بسیار خیانت شود و پیوسته صبر پیشه میکند.

تاریخ بغداد(4)

و کتاب ابراهیم ثقفی(5):

از امام علی علیه السلام روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت که امت در حق من خیانت خواهند کرد.

ص: 313

1- . تفسیر عیاشی2: 291، شماره 69
2- . الاسراء / 33
3- . المناقب، ابن شهر اشوب3: 216
4- . تاریخ بغداد11: 216، حدیث 5928
5- . الغارات2: 486

و در حدیث سلمان آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: امت به تو خیانت میکند، تو در برابر خیانت امت صبر پیشه کن.

حارث بن حصین از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود: ای علی، پس از من چنین و چنان بر سر تو خواهد آمد. علی علیه السلام گفت: ای رسول الله، شمشیر من دارای دو لبه برنده است و من انسان تنبل و ذلیلی نیستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، صبر کن. علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا، صبر میکنم.

45. المناقب(1):

ابن شیرویه در کتاب الفردوس و دیگران(2)

روایت میکنند که پیامبر خدا فرمود: من برای تنزیل قرآن میجنگم و علی بر تاویل آن میجنگد.

و از جمله آیاتی که میتوان به آن استدلال کرد: این آیه است که میفرماید: {و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد، با آن [طایفهای] که تعدی میکند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردند}(3)،

تعدیکننده کسی است که علیه امام بجنگد، پس جنگ با تعدیکنندگان، مانند جنگ با مشرکان واجب شده است و اما در خصوص نام ایمان بر آنها، از قبیل این آیه است: {ای کسانی که ایمان آوردهاید، به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید.}(4) یعنی ای کسانی که به زبانهایتان ایمان آوردهاید، با قلبهایتان ایمان آورید.

به امام زین العابدین علیه السلام گفته شد: پدربزرگ تو میفرمود: برادران ما بر ما تعدی کردند. فرمود: مگر قرآن نمیخوانید که میفرماید: {و به سوی عاد، برادرشان هود را [فرستادیم].}(5)، پس اینان مثل آنان هستند. خداوند هود پیامبر و

1- . المناقب، ابن شهر اشوب3: 218-219

2- . الفردوس1: 46، حديث 115
3- . الحجرات /9
4- . النساء / 136
5- . الاعراف / 65

همراهان وی را نجات داد و عاد را با باد عقیم نابود ساخت و ثابت شد که این آیه درباره وی نازل شده است: {ای کسانی که ایمان آوردهاید، هر کس از شما از دین خود بازمیگردد... }(1)،

تا پایان آیه.

و در روایت اصبغ بن نباته آمده است: مردی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آن قومی که با آنها میجنگیم، ما و آنها یک دعوت و یک پیامبر و یک نماز و یک حج داریم، پس آنها را چه بنامیم؟ فرمود: آنها را با همان نام که خداوند در قرآن آنها را نامیده است بنامید: {برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادهایم، و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم و اگر خدا میخواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمیپرداختند، ولی با هم اختلاف کردند. پس بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند. }(2) و چون اختلاف درگرفت، ما نسبت به خداوند و پیامبر و قرآن و حق، شایستهتر بودیم.

امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام درباره این آیه: {پس اگر ما تو را ببریم، قطعا از آنان انتقام میکشیم. }(3)،

میفرمایند: یعنی ای محمد، اگر تو را از مکه به مدینه ببریم، ما تو را به آن باز میگردانیم، و به وسیله علی از آنها انتقام میگیریم... این حدیث را نطنزی در الخصائص آورده، و صفوانی در الإحن و المحن از السدّی و کلبی و عطاء و ابن عباس و اعمش و جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند که این آیه درباره امام علی علیه السلام نازل شده است.

ابن جریح نیز این روایت را با سند نقل میکند و راویان آن متفق القول هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع خطبه خواند و فرمود: با لشکری سواره نظام، تنومندان را خواهم کشت. جبرئیل به او گفت: یا علی بن ابی طالب. و در

1- . المائده / 54
2- . البقره /253
3- . الزخرف / 41

روایت جابر و ابن عباس آمده: و شما را میبینم که بعد از من کافر باز میگردید و گردن همدیگر را میزنید؛ به خدا سوگند، اگر این کار را بکنید، مرا در لشکری خواهید دید که شما را با شمشیر میزنم - و انگار از پشت به او علامت داده شد - پس برگشت و سپس رو به ما کرد و فرمود: یا علی، و این آیه نازل شد: {پس اگر ما تو را ببریم، قطعا از آنان انتقام میکشیم}، به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام، سپس این آیه نازل شد: {بگو: پروردگارا، اگر آنچه را که [از عذاب] به آنان وعده داده شده است به من نشان دهی}، تا اینجا که میفرماید: {شیوهای نیکو}(1)، سپس این آیه نازل شد: {پس به آنچه به سوی تو وحی شده است، چنگ در زن}، از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام {که تو بر راهی راست قرار داری}، و علی پرچم و نشانه قیامت است {و تو و قومت به زودی پرسیده میشوید}(2)،

در مورد محبت علی علیه السلام.

و ابوحرب بن ابی اسود الدؤلی مانند آن را نقل میکند.

توضیح: و منظور از «علی پرچم قیامت است»، در قرآن آمده: {او برای شما تذکره است... }(3)

که شاید آن را به پرچم و نشانه قیامت تفسیر کرده باشد، زیرا وی آن جنبندهای است که از شرطهای قیامت است.

46. الفضائل(4):

از میمون بن مصعب مکی در مکه نقل است: نزد ابوالعباس بن سابور مکی نشسته بودیم و حدیث اهل ردّه را نقل کرده، و خوله حنفیه و ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با وی را ذکر کردیم. ابوالعباس گفت: عبدالله بن خیر حسینی برای من نقل کرد: از امام باقر علیه السلام به من رسیده است: یک روز نشسته بود که دو مرد نزد وی آمدند و گفتند: ای اباجعفر، تو مگر نگفتی که امیرالمؤمنین علیه السلام، امامت آنهایی که قبل از وی بودند را نپذیرفت؟ فرمود: چرا. گفتند: پس چرا با خوله حنفیه که از اسیران آنها بود، ازدواج کرد و در دوران

1- .المؤمنون /93-96
2- . الزخرف / 43-44
3- . الزخرف / 44
4- . الفضائل، ابن شاذان قمی: 99- 101

زندگی بر سر حق خود با آنها مخالفت نکرد؟ امام باقر علیه السلام فرمود: چه کسی جابر بن عبدالله را نزد من میآورد؟ - و جابر خانه نشین و نابینا شده بود - پس آمد و بر امام باقر علیه السلام سلام کرد. امام جواب سلام او را داد و او را در کنار خود نشاند و به او گفت: ای جابر، دو نفر پیش من هستند و میگویند که امیرالمؤمنین علیه السلام امامت آنهایی که قبل از وی بودند را پذیرفته بود، از آنها بپرس که حجت آنها در این خصوص چیست؟ پس جابر از آنها پرسید و آنها ماجرای خوله را ذکر کردند. پس جابر اشک ریخت تا جایی که محاسن وی تر شد، سپس گفت: مولای من، به خدا سوگند، از این میترسیدم که از دنیا بروم و درباره این مساله کسی از من سؤال نکند. به خدا سوگند، من کنار ابوبکر نشسته بودم در حالی که بنی حنیفه بعد از قتل مالک بن نویره از طرف خالد بن الولید اسیر شده بودند. در جمع آن اسیران، کنیزی جوان بود و هنگامی که وارد مسجد شد، گفت: ای مردم، محمد صلی الله علیه و آله چه شده است؟ گفتند: وفات کرد. گفت: آیا او جایگاهی دارد که پیش او بروند؟ گفتند: آری، این آرامگاه وی و جایگاه او است. صدا زد و گفت: السلام علیک یا رسول الله، من شهادت میدهم که تو صدای مرا میشنوی و میتوانی جواب مرا بدهی، و ما بعد از تو اسیر شدیم و ما شهادت میدهیم که «لا اله الا الله» و محمد رسول خدا است.

سپس نشست و دو نفر از مهاجرین که طلحه و زبیر بودند به سمت او خیز برداشتند و لباسهای خود را بر او افکندند. به آنها گفت: ای گروه اعراب، شما را چه شده است، زنان خویش را پنهان میدارید و زنان دیگران را هتک حرمت میکنید؟ به او گفته شد: زیرا شما گفتید که نماز نمیخوانیم و روزه نمیگیریم و زکات نمیدهیم؟

آن دو مردی که لباسهای خود را بر وی افکندند گفتند: ما به تو مزد زیادی میدهیم. گفت: قسم به خداوند و به محمد رسول الله، کسی مالک من میشود و مرا کنیز خود میکند که به من بگوید که مادرم، آن زمان که مرا در شکم داشت، چه خوابی دیده بود؟ و هنگام تولدم، چه چیزی به من گفت؟ و چه نشانهای میان من و او وجود دارد؟ وگرنه با دستان خودم، شکم خودم را پاره میکنم و ارزش مادی من از بین میرود و از من خوانخواهی میشود. به او گفتند: خوابت را تعریف کن تا

تعبیر آن را به تو بگوییم. گفت: آن کس که مالک من است، نسبت به خواب از من داناتر است. پس طلحه و زبیر، لباسهای خود را برداشتند و نشستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شد و فرمود: عامل این اضطراب در مسجد چیست؟! گفتند: ای امیرالمؤمنین، زنی حنفی که خود را بر مسلمانان حرام گردانیده، میگوید: کسی که خواب مادرم، آن گاه که من در شمکش بودم را برایم تعریف کند، مالک من میشود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آنچه را ادعا میکند دروغ نیست، خواب را به او بگویید، مالک وی میشوید. گفتند: ای اباالحسن، هیچ یک از ما از این امر خبر ندارد، مگر نمیدانی که پسرعمویت، رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد و اخبار غیب، بعد از وی قطع شد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ممانعتی ندارید که من بگویم؟ گفتند: خیر. حضرت فرمود: ای حنفیه، به تو میگویم، آیا مالکت میشوم؟ گفت: تو کیستی که از میان دیگران با شهامتتر هستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب هستم. گفت: نکند تو همان کسی هستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در صبح روز جمعه در عید غدیر خم، او را به عنوان عَلَم و راهنما برای مردم تعیین کرد؟ فرمود: آری، من همان شخص هستم. گفت: ما به خاطر تو غارت شدیم، و به خاطر تو به اینجا آمدیم، زیرا مردان ما گفتند: ما صدقه اموال و پیروی و اطاعت خود را فقط مختص کسی میکنیم که محمد او را برای ما و شما علم و راهنما تعیین کرده است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اجر شما محفوظ است. هر کس، هر عمل خیری که انجام دهد، خداوند پاداش او را به طور کامل به او میدهد.

سپس فرمود: ای حنفیه، آیا این گونه نبود که مادرت در زمان خشکسالی تو را در شکم داشت، آن گاه که آسمان از باریدن و زمین از سبزه دادن امتناع داشت، و چشمهها و رودها ناپدید شدند، تا جایی که چهارپایان به چرا میرفتند و چیزی پیدا نمیکردند، و مادرت به تو میگفت: تو نوزادی شوم در زمانی نحس هستی، و هنگامی که نه ماه گذشت، به خواب دید که تو را زائیده است و به تو میگوید: تو نوزادی شوم در زمانی نحس هستی و انگار تو میگفتی: مادر، مرا به فال بد نگیر، من نوزاد میمون هستم و تربیت نیکی مییابم و آقایی مالک من میشود و فرزندی

از وی به دنیا میآورم که برای حنفیه افتخار خواهد بود؟ گفت: راست گفتی. حضرت فرمود: آری این چنین خواهد بود و پسرعمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از این امر مطلع کرد. گفت: نشانهای که بین من و مادرم وجود دارد چیست؟ فرمود: هنگامی که تو را به دنیا آورد، سخنان تو و خوابی را که دیده بود، بر ورقهای مسی نوشت و آن را در زیر در گذاشت و چون دو سال گذشت، آن را به تو نشان داد و تو به آن اعتراف کردی؛ و چون شش سال گذشت، آن را به تو نشان داد و تو به آن اعتراف کردی و تایید کردی، سپس ورقه را به تو نشان داد و گفت: دخترکم، اگر شخص خونریز و غارتگر و اسیر کنندهای به شما حمله کرد و همراه دیگران اسیر شدی، ورقه را همراه خودت ببر و سعی کن که شخصی مالک تو شود که خواب را و آنچه در ورقه نوشته شده را برای تو تعریف کند. گفت: راست گفتی ای امیرالمؤمنین. سپس گفت: پس این ورقه کجاست؟ فرمود: در موهای تو قرار دارد. در آن هنگام ورقه را به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تحویل داد... به خدا قسم ای ابا جعفر، امیرالمؤمنین مالک او شد، به خاطر دلیل و برهانی که از وی آشکار شد، خداوند لعنت کند کسی که حقیقت برای او روشن شود و سپس حق و فضل وی را انکار کند، و میان او و حق حجابی قرار دهد.

توضیح: «الرجف»: زلزله و اضطراب شدید، و «العقیصه»: موهای بافته شده در عرض سر.

47. الفضائل، الروضه(1):

از ابن عباس نقل است: نسبت به علی علیه السلام در سابقهای از سوابقش، به اندازه این گفتاری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، حسودی نکردم، که پیامبر اکرم میفرمود: ای جماعت قریش، شما کفر ورزیدید و مرا در لشکری میبینید که با شما میجنگم. و جبرئیل علیه السلام نازل شد و به او علامت داد و فرمود: ای محمد، بگو ان شاء الله، یا علی بن ابی طالب. و محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ان شاءالله یا علی بن ابی طالب.

1- . الروضه، شاذان بن جبرئیل: 142، نسخه خطی

48. الفضائل، الروضه(1):

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ»(2) {و

اگر تو را ببریم، از آنها انتقام می گیریم } در باره علی بن ابی طالب نازل شده است. این را جبرئیل به من خبر داد.

49. الفضائل، الروضه(3):

از سلمان فارسی و مقداد و ابوذر نقل است: مردی نسبت به علی علیه السلام فخر فروشی کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای علی، نسبت به اهل مشرق و مغرب زمین و عرب و عجم فخر فروشی کن که تو از همه آنان در نسب نزدیکتر هستی، و پسرعموی تو رسول الله است، و نفست کریمتر و همت تو بالاتر و فرزندان تو و برادران تو و عموهای تو از همه شریفتر هستند، و صبر تو عظیمتر و اسلام تو قدیمیتر و علم تو افزونتر و عزت نفس و مال تو عظیمتر است؛ و تو نسبت به خواندن قرآن بالاتر هستی، و نسب تو بالاتر و در میدان جنگ شجاعتر و بخشندهتر، و نسبت به دنیا زاهدتر هستی؛ و در جهاد کردن از آنها بالاتر هستی، و خلق و خوی نیکوتر و صادقتر، و نزد خداوند و من محبوبتر هستی؛ و سی سال بعد از من خداوند را عبادت خواهی کرد و بر ظلم قریش نسبت به خود صبر خواهی کرد؛ سپس اگر یاورانی پیدا کنی، در راه خدا جهاد میکنی و همانگونه که من برای تنزیل قرآن جنگیدم، تو برای تاویل آن خواهی جنگید. به شهادت میرسی و محاسن تو از خونت سرخ میشود، قاتل تو در کینه نسبت به خدا و دوری وی از خداوند، مانند قاتل شتر صالح است. ای علی، تو بعد از من مغلوب میشوی و حق تو غصب میشود، و بر آزار و اذیت در راه خدا و راه من صبر میکنی، پاداش تو حساب میشود و تباه نخواهد شد، خداوند تو را به خاطر اسلام پاداش خیر دهد.

50. تفسیر فرات کوفی(4): از ابن عباس نقل است: علی بن ابی طالب علیه السلام در دوران زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله میفرمود: خداوند در قرآن می

1- . الروضه، شاذان بن جبرئيل: 142، نسخه خطی
2- . زخرف / 41
3- . الفضائل، ابن شاذان: 145-146 و الروضه، شاذان بن جبرئل: 142، نسخه خطی
4- . تفسیر فرات کوفی: 27

فرماید: {آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمیگردید؟ }(1) به خدا سوگند، بعد از آنکه خداوند ما را هدایت کرد، از عقیده خود برنمیگردم، به خدا سوگند، اگر بمیرد یا کشته شود، بر همان راهی که برای آن جنگید، میجنگم، و چه کسی نسبت به او از من شایستهتر است؟ و من برادر و وارث و پسرعمویش هستم.

51. تفسیر فرات کوفی(2):

از محمد بن عبدالله بن مهران نقل است: به همراه امام صادق علیه السلام قصد زیارت امام حسین علیه السلام را کردم، هنگامی که در راه بودیم، پیرمردی که لباسی نیکو بر تن داشت به ما اعتراض کرد و گفت: چرا امیرالمؤمنین با فلانی و فلانی نجنگید؟ امام فرمود: به خاطر وجود آیهای در قرآن. گفت: کدام آیه؟ فرمود: این آیه: {اگر متمایز میشدند، قطعا عذاب میدادیم... }(3)

تا پایان آیه، امیرالمؤمنین علیه السلام میدانست که در نسل منافقین، قومی مؤمن خواهد بود، و لذا آنها را به قتل نرساند و آنها را به اسارت نگرفت. - و گفت: - چون روی خود را برگرداندم، کسی را ندیدم.

52. تفسیر فرات کوفی(4):

عبید بن کثیر از امیرالمؤمینن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، اگر زهد مردم به آخرت، و میلشان به دنیا، و این که میراث را چپاولگرانه میخورند و به مال زیاد عشق میورزند، و اینکه از دین خدا به عنوان ابزاری برای فساد استفاده میکنند و اموال خدا را به عنوان چرخهای در دستان خود در نظر میگیرند را ببینی، چه کار میکنی؟ گفتم: آنها را با آنچه میخواهند، رهایشان میکنم، و خداوند و رسولش و سرای آخرت را اختیار میکنم و بر بلایا و مصائب روزگار صبر میکنم، تا اینکه ان شاءالله، تو را ملاقات کنم. فرمود: هدایت شدی ! خدایا با علی چنین کن.

53. امام صادق علیه السلام میفرماید: این آیه {ای نفس مطمئنه }(5)، در شأن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد.(6)

1- . ال عمران / 144
2- . تفسير فرات كوفى: 160-161
3- . الفتح / 25
4- . تفسير فرات كوفى: 210
5- . الفجر / 27
6- . تفسير فرات كوفى: 210

54. نهج البلاغه(1): سوگند به جان خودم، در مبارزه با مخالفان حق و آنان که در گمراهی و فساد غوطهورند، یک لحظه مدارا و سستی نمیکنم. پس ای بندگان خدا، از خدا بترسید و از خدا به سوی خدا فرار کنید، و از راهی که برای شما گشوده بروید، و وظایف و مقرّراتی را که برای شما تعیین کرده به پا دارید؛ اگر چنین باشید، علی علیه السّلام ضامن پیروزی شما در آینده میباشد، گرچه هم اکنون به دست نیاورید.

توضیح: گویند که حضرت این خطبه را در رد گفتار کسی فرمود که گفته بود: سازش حضرت علیه السلام با دشمنان و مخالفینش و چاپلوسی آنان برای وی، از جنگیدن با آنها برای وی شایستهتر است.

و این سخن حضرت «و خابط الغی»، ذکر «مخابطه» و کورکورانه راه رفتن، در اینجا برای مبالغه است؛ زیرا این عمل از دو جانب صورت میگیرد. و «الادهان»: سازش. «نَهَجَه»: آن را واضح کرد. و «عصبه بکم»: به شما سپرد و به شما بست، مانند دستاری که بر سر بسته می شود. و «المنحه»: بخشش و هدیه.

55. کتاب سلیم بن قیس هلالی(2): ابان از سلیم نقل کند که گفت: کنار امیرمؤمنان علیه السّلام نشسته بودیم، نزد حضرتش گروهی از اصحاب وی حضور داشتند. فردی به حضرتش گفت: ای امیر مؤمنان! چه خوب بود که مردم را به یاری خویش فرا می خواندی! حضرت برخاست و خطبه خواند و فرمود: بدانید که من شما را به یاری خویش خواندم، برنخاستید؛ اندرزتان دادم نپذیرفتید؛ شما را فراخواندم گوش نکردید؛ شما حاضرانی چون غایبانید؛ زندگانی چون مردگانید؛ کرانی گوش دارید؛ بر شما آیه های حکمت را می خوانم و اندرزهای سودمند و سرشارتان می دهم و شما را به جهاد با ستمگران برمیانگیزم، هنوز سخنم به آخر نرسیده، می بینم که پراکنده شده اید و دور هم می نشینید و با هم شعر می خوانید و ضرب المثل می زنید و از یکدیگر قیمت خرما و شیر را می پرسید.

1- . نهج البلاغه، چاپ صبحی الصالح: 66، خطبه 24

2- . کتاب سلیم بن قیس هلالی: 125-132

مرگتان باد! شما را به نبرد و آمادگی برای آن دعوت کردم، ولی قلبهایتان از جنگ و ذکر آن خالی شده است و آن را به چرند و پرندها سرگرم کرده اید. با آنان نبرد کنید، پیش از آنکه با شما بجنگند. به خدا سوگند! قومی نبوده و نیست که در سرزمینش مورد یورش قرار گیرد و خوار و ذلیل نشده باشد. به خدا سوگند! گمان نکنم شما چنین کنید تا که آنان چنین کنند! دوست داشتم که آنها را می دیدم و آنگاه با بصیرت و یقین، خدا را ملاقات می کردم و از رنج و عذاب شما و از گفتگوی با شما راحت می شدم. شما چون شتری رها شده هستید که چوپانش را گم کرده است؛ از هر سو که جمع گردد، از سوی دیگر متفرق میشود. به خدا سوگند! من شما را این گونه می بینم که هر گاه تنور جنگ داغ گردد و مرگ شدت یابد و بسیار شود، از علی بن ابی طالب جدا شوید، مانند جدا شدن سر از تن و جدا شدن مادر به هنگام زائیدن فرزند که هیچ دستی نتواند آن را باز دارد.

اشعث بن قیس کندی به سرزنش گفت: چرا آن گونه که عثمان رفتار کرد، عمل نکردی؟ علی علیه السّلام فرمود: می خواستی آن گونه که پسر عفان رفتار کرد، عمل کنم؟! ای پسر قیس! از شر آنچه می گویی به خدا پناه می برم! به خدا سوگند! آنچه را که پسر عفان کرد، حتی مایه شرم کسی است که دین ندارد و حق را نمی شناسد! پس چگونه چنان کنم؟! در حالی که من از جانب پروردگارم دلیل آشکاری [همراه] دارم و حجّت پروردگارم در دستم است و حق با من است! به خدا سوگند! اگر انسانی به دشمنش اجازه دهد که گوشتش را ببرد و پوستش را بدرد و استخوانش را بشکند و خونش را بریزد، در حالی که می تواند او را از این کار باز دارد، چنین ذلتی ناشی از گناه سنگین او و سستی عقل و ضعف قلب او است. ای پسر قیس، تو این گونه باش، اما من این گونه نیستم. به خدا سوگند! من چنین شخصی نیستم که بدون آنکه با شمشیر مشرفی در دستم ضربهای بزنم که سرها را هدف میگیرد و کف و مچ دستها را دور میاندازد، و بعد خداوند هر چه خواهد بکند. وای بر تو ای پسر قیس! فرد مؤمن هر گونه مرگی را می پذیرد ولی خودش را نمی کشد. هر کس بتواند خون خویش را حفظ کند ولی قاتلش را از خود نراند، خودش قاتل خویش است. وای بر تو ای پسر قیس! این امت به هفتاد و سه گروه

پراکنده شوند، تنها یک گروه از آنهاست که بهشتی است و هفتاد و دو گروه دیگر دوزخی هستند، بدترین و دشمن ترین و دورترین آنها از خداوند، این افسانه سرایانی هستند که می گویند: «جنگی نیست»، و دروغ می گویند؛ خداوند در کتابش و سنّت پیامبرش، به نبرد با این ستمگران و نیز مارقین فرمان داده است.

اشعث بن قیس که از سخن علی علیه السّلام خشمگین شده بود گفت: ای پسر ابو طالب! چه چیزی تو را از این امر بازداشت که هنگامی که مردم با ابوبکر که از قبیله بنیتیم است و با عمر که از بنیعدی بن کعب است و با عثمان که از بنیامیه است، بیعت کردند، با آنها نجنگی و شمشیر نزنی؟ و تو از هنگامی که به عراق آمده ای، در هر سخن و خطبه ای که با ما داشته ای، پیوسته در پایان آن و پیش از پایین آمدن از منبر میگویی: «به خدا سوگند! من از خود مردم به آنان سزاوارترم، از زمان درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره به من ستم شده است....» پس چرا در دفاع از حقت شمشیر نزدی؟!

علی فرمود: ای پسر قیس! گفتی و حال پاسخ را بشنو؛ این ترس و فرار از مرگ نبود که مرا از آن بازداشت، من بیش از هر کسی می دانم که آنچه نزد خداوند است، برایم از دنیا و آنچه در آن است بهتر می باشد، ولی آنچه مرا از شمشیر کشیدن بازداشت، وصیت و پیمان رسول خدا با من بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا از آنچه امّت پس از حضرتش با من خواهند کرد خبر داده بود، بنابراین، هنگامی که کردار امت را با خود دیدم، بیش از آنچه از پیش می دانستم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من گفته بود، نبود. گفتم: ای رسول خدا! اگر چنان شود، چه وصیت و توصیه ای به من دارید؟ فرمود: «اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی، دست نگهدار و خون خویش حفظ کن تا که برای برپایی دین و کتاب خدا و سنت من یارانی بیابی».

و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من خبر داد که به زودی امّت مرا رها خواهند کرد و با فردی جز من بیعت خواهند نمود و از شخصی به جز من پیروی خواهند کرد. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من خبر داد که من نسبت به او مانند هارون نسبت به موسی هستم، و اندکی پس از حضرتش، سرنوشت

امّت همانند هارون و پیروانش و گوساله و گوساله پرستان خواهد شد، که موسی به هارون گفت: {ای هارون، وقتی دیدی آنها گمراه شدند، چه چیز مانع تو شد که از من پیروی کنی؟ آیا از فرمانم سر باز زدی؟ گفت: «ای پسر مادرم، نه ریش مرا بگیر و نه [موی] سرم را، من ترسیدم بگویی: میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سخنم را مراعات نکردی. } (1) یعنی هنگامی که موسی هارون را به جای خود بر آنان گمارد، به وی فرمود: اگر گمراه شدند و یارانی یافت، با آنان جهاد کند و اگر نیافت، دست نگهدارد و خون خویش را حفظ کند و پراکنده شان نسازد. و من ترسیدم که برادرم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به من چنین گوید: چرا میان امت تفرقه ایجاد کردی و وصیتم را به کار نبستی، به تو گفتم که اگر یارانی نیافتی دست نگه داری و خون خود و اهل بیت و پیروانت را حفظ کنی!

پس از درگذشت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم، مردم به ابوبکر روی آوردند و با وی بیعت کردند، در حالی که من سرگرم غسل و دفن رسول خدا بودم. پس به قرآن سوگند خوردم که جز برای انجام نماز ردایی برنگیرم و پای بیرون ننهم تا که قرآن را در کتابی گرد آورم و چنین کردم؛ سپس فاطمه را برداشتم و دست پسرانم حسن و حسین را گرفتم و به خانه یکایک مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجران و انصار رفتم و آنان را در مورد حقّم به خدا سوگند دادم و آنان را به یاری خویش فراخواندم. از همه آنان، تنها چهار نفر به دعوتم پاسخ دادند؛ سلمان، ابوذر، مقداد، و زبیر. از خاندانم نیز کسی نبود تا از من پشتیبانی کند؛ حمزه در نبرد احد کشته شده بود و جعفر در نبرد موته، من بودم و دو عامی تندخوی بدبخت ناتوان خوار؛ عباس و عقیل که تازه از کفر به اسلام روی آورده بودند. مردم مرا ناخوش داشتند و رها کردند. و من، آن گونه که هارون به برادرش گفت، گفتم: {این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند} (2) هارون برایم الگوی نیکویی است و عهد و پیمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم برایم حجّتی نیرومند است!

1- . طه / 92 – 94

2- . الاعراف / 150

اشعث گفت: عثمان نیز چنین کرد! از مردم کمک خواست و آنان را به یاری خویش فراخواند، یارانی نیافت و دست نگه داشت تا اینکه مظلوم کشته شد!

علی فرمود: وای بر تو ای پسر قیس! این قوم هنگامی که مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند، اگر به من می گفتند: «البته که تو را می کشیم»، آنان را از کشتن خویش باز می داشتم، هر چند که یاوری جز خویش نمی یافتم، ولی گفتند: «اگر بیعت کنی از تو دست برداریم و گرامیات داریم و تو را به خویش نزدیک سازیم و برتریت دهیم، و اگر بیعت نکنی تو را می کشیم.» چون کسی را نیافتم، با آنان بیعت کردم و بیعت من با آنان، باطلشان را حق نمی کند و برایشان موجب حقی نمی شود. اگر عثمان هنگامی که مردم به او گفتند: «خود را از خلافت خلع کن تا از تو دست برداریم»، خود را از خلافت خلع می کرد، او را نمی کشتند. ولی عثمان گفت: «خودم را از خلافت خلع نمی کنم». مردم گفتند: «پس ما هم تو را می کشیم». عثمان هم از آنان دست برداشت تا او را کشتند. به جانم سوگند، اگر عثمان خود را از خلافت خلع می کرد، برایش بهتر بود؛ چرا که خلافت را به ناحق گرفته بود و در آن بهره ای نداشت و چیزی را ادعا کرده بود که از او نبود و حق دیگری را گرفته بود.

وای بر تو پسر قیس! سرنوشت عثمان از دو حال خارج نبود: یا اینکه مردم را به یاریاش فراخواند و مردم یاریاش نکردند، و یا اینکه مردم از او خواستند که یاریاش کنند و او آنان را از یاری خویش باز داشت، در چنین صورتی بر او روا نبود که مسلمانان را از یاری پیشوای هدایتگر و هدایت شده ای که مرتکب خلاف نشده و اصلا اهل خلاف نیست باز دارد! چه بد می کرد اگر آنان را باز میداشت و چه بد می کردند اگر از نهی او اطاعت می کردند! و یا اینکه ستم او و روش بد او مردم را بر آن داشت که وی را به خاطر ستمش و حکومت بر خلاف قرآن و سنّت، شایسته یاری نبینند. این در حالی بود که بیش از چهار هزار نفر از خاندان و طرفداران و یاران عثمان بودند، و اگر می خواست که به وسیله آنان مردم را از قتل خویش باز دارد، می توانست، و او آنها را به یاری خود دعوت نکرد؛ و من اگر در آن روز که با آن شخص بنیتیمی بیعت کردند، چهل نفر گوش به فرمان می یافتم،

حتما با آنان جهاد می کردم؛ و اما روزی که با عمر و عثمان بیعت کردند، چنین نمی کردم چرا که من بیعت کرده بودم و فردی مانند من، بیعت خویش را نمی شکند.

وای بر تو ای پسر قیس! وقتی عثمان کشته شد و من یارانی یافتم، مرا چگونه دیدی؟ آیا در جریان نبرد بصره که آنان پیرامون شترشان بودند، از من سستی، عقب نشینی، ترس یا کوتاهی دیدی؟! شتری که هر کس بر آن و پیرامون آن می جنگید و هر کس که پس از آن واقعه، توبه نکرد و آمرزش نخواست، ملعون است؛ چرا که یارانم را کشتند، بیعتم را شکستند و نماینده ام را در بصره مثله کردند و علیه من شوریدند. با دوازده هزار نفر به سوی شان شتافتم، در حالی که آنان حدود یک صد و بیست هزار نفر بودند. خداوند مرا بر آنان یاری کرد و همه شان را به دست ما کشت و سینه مؤمنان را شفا داد.

ای پسر قیس! نبرد ما را در صفین چگونه دیدی؟ آیا خداوند به دست ما پنجاه هزار نفر از آنان را در یک جا نکشت و به دوزخ نفرستاد (و در روایت دیگر: بیش از هفتاد هزار نفر، آمده)؟ و در نبرد نهروان، ما را چگونه دیدی؟ آنگاه که با مارقین جنگیدیم در حالی که آنان با بصیرت و متدین بودند[به گمان خودشان]، {[آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند. }(1)، خداوند در یک جا آنان را کشت و به دوزخ فرستاد و ده نفر هم از آنان بر جای نماند و از مؤمنان هم ده نفر کشته نشدند.

وای بر تو ای پسر قیس! ایا در عرصه های نبرد دیده ای که پرچم و بیرقم عقب ماند؟ ای پسر قیس، مرا سرزنش می کنی؟ منی که در همه جا یار و همراه پیامبر بودم و در محضرش پیشتاز همه رویدادهای سخت بودم؛ از جلوی دشمن نگریخته ام و نه شکست خورده ام و نه کناری کشیده ام و نه خسته و سست شده ام و نه از جنگ منصرف شده ام و اجازه نداده ام که دشمن دنبالم کند، زیرا بر پیامبر و وصی پیامبر روا نیست، هر گاه پیشاپیش امتش با دشمنش به نبرد پردازد، از جنگ برگردد یا که از آن منصرف شود. باید بجنگد تا کشته شود یا که پیروز گردد. ای

1- . الکهف / 104

پسر قیس! آیا شنیده ای که گریخته باشم یا حتی از عرصه نبرد دور مانده یا عقب کشیده باشم؟

ای پسر قیس! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! اگر در آن روز که با ابوبکر بیعت شد - که مرا به خاطر بیعت با او سرزنش می کنی - چهل نفر می یافتم که همه شان مانند آن چهار نفر آگاه می بودند، دست نمی دادم و با آنان می جنگیدم، ولی نفر پنجمی نیافتم.

اشعث گفت: این چهار نفر چه کسانی بودند؟ فرمود: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر بن صفیّه، پیش از آنکه بیعتم را بشکند؛ او دو بار با من بیعت کرده بود؛ در بیعت نخست به آن وفا کرد؛ وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، چهل مرد از مهاجران و آنصار نزد من امدند و با من بیعت کردند، زبیر در میانشان بود. به آنان دستور دادم که سحرگاهان سر تراشیده و سلاح برگرفته در خانهام آماده باشند. از آنان کسی راست نگفت و به من وفا نکرد، جز چهار نفر: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر. در بیعت دوّمش با من؛ او و رفیقش طلحه، پس از اینکه عثمان کشته شد، نزد من آمدند و با رضا و رغبت با من بیعت کردند، سپس مرتد شدند و پیمان شکستند و حیله کردند و دشمنی ورزیدند و زیانکار شدند و از دینشان برگشتند و خداوند هم آنها را کشت و به دوزخ فرستاد؛ و اما آن سه نفر دیگر، سلمان و ابوذر و مقداد بر دین محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و ملت ابراهیم پایدار ماندند تا که به دیدار خدا شتافتند، خدای رحمتشان کند.

ای پسر قیس! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! اگر آن چهل نفری که بیعت کردند به من وفادار می ماندند و سحرگاهان در خانهام آماده می بودند، پیش از آن که بیعت ابوبکر بر گردنم باشد، با او به جهاد می پرداختم و بر اساس حکم خدا با او رفتار می کردم؛ و اگر پیش از بیعت با عثمان نیز یارانی می یافتم، با آنان جهاد می کردم و بر اساس حکم خدا با آنان رفتار می کردم. اما ابن عوف آن را برای عثمان قرار داد و بین خودشان شرط کردند که پس از مرگ عثمان، آن را به ابن عوف تحویل بدهد؛ اما پس از بیعت من با آنان، راهی برای جهاد با آنان وجود نداشت.

اشعث گفت: به خدا سوگند! اگر واقعیت این گونه بوده که می گویی، همه امت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جز تو و پیروانت هلاک شده اند.

علی علیه السّلام فرمود: ای پسر قیس! به خدا سوگند! آن گونه که می گویم، حق با من است، و تنها دشمنان حربی و پیمان شکنان و حیله گران و منکران و معاندان از امّت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم هلاک گشته اند؛ اما هر کس که به توحید دست آویخته و به نبوّت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و دین اسلام اقرار کرده و از صف ملّت ابراهیم خارج نشده و علیه ما ستمکاران را یاری نکرده و با ما دشمنی نورزیده، ولی در امر خلافت دچار تردید شده و اهل آن را نشناخته و ولایت ما را نیز نشناخته و با ما دشمنی نورزیده، این فرد مسلمان مستضعفی است که امید رحمت خدا بر او می رود و باید که از گناهانش بیمناک باشد.

ابان گوید: سلیم بن قیس میگوید: در آن روز شیعه ای نبود که با شنیدن این سخنان چهره اش گشاده نشود و خوشحال نگردد، چرا که امیر مؤمنان به شرح موضوع پرداخت و آن را آشکار نمود و از آن پرده برداشت و تقیّه نکرد. و از قاریان مقدس و متقی قرآن که با تردید و شک از اظهار نظر درباره خلفای گذشته خودداری می کردند و در بیزاری از آنان احتیاط می کردند، کسی نماند که به یقین نرسد و آ گاه نشود و نظرش عوض نگردد و شکش برطرف نشود و به اطمینان کامل نرسد. و آن گروه از مردم که از بیعت با علی علیه السّلام خودداری کرده و تنها در ادامه بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان به علی می نگریستند، ابتدا وقتی این سخنان را شنیدند، سخن حضرتش را ناخوش داشتند و آثار ناخشنودی در چهره هاشان نمودار بود، اما بعدها همین ها نیز آگاه شدند و شکشان برطرف گردید.

ابان از سلیم نقل میکند: تا آن روز هرگز چشمانمان آن گونه در برابر عموم مردم روشن نگردیده بود، چرا که امیر مؤمنان برای مردم پرده از حقایق و وقایع برداشت و حق و حقیقت را آشکار کرد و به شرح و تحلیل موضوع خلافت پرداخت و تقیه را کناری گذاشت. پس از آن روز و پس از آن سخنان. شیعیان زیاد شدند و زبان گشودند. تا آن روز، شیعیان کمترین نیروهای سپاه علی علیه السّلام را تشکیل می دادند و دیگر مردم بدون اینکه علی را بشناسند که خلیفه خدا و وصی رسول خدا

صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم است و شیعه باشند، همراه آن حضرت می جنگیدند؛ اما پس از آن جلسه سخنرانی، شیعیان، محترمترین و بزرگترین آن نیروها شدند (و در روایت دیگری: بیشترین و بزرگترین نیرو) و این سخنان پس از نبرد نهروان ایراد شد که حضرتش فرمان آماده باش و حرکت به سوی معاویه را داده بود، اما چند صباحی نگذشت که کشته شد. ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد، با حیله و به ناحق، حضرتش را با شمشیری که از پیش سمّ آلود کرده بود، کشت. درود خداوند بر سرور ما امیر مؤمنان باد!

توضیح: «تبّت ایدیکم»، «التباب»: زیان و هلاکت، و در برخی نسخه مانند النهج، «تربت» آمده، که کلمهای است که برای نفرین کردن بر شخصی به کار برده میشود، یعنی: خیری نبینید، و اصل «ترب»، یعنی خاک به او برسد، مثل این است که علیه او دعا کرده که فقیر شود... «حمس الوغی»: جنگ شدت یافت، و اصل «الوغی»، سروصدا و هیاهو است و جنگ به خاطر سروصدا و هیاهویی که در آن است، به این نام نامیده شد.

سخن آن حضرت علیه السلام: «و احمّر الموت»، در النهایه آمده: در حدیث است که «الموت الاحمر»، یعنی کشتار، به خاطر سرخی خون یا شدتی که در آن است، «موت احمر»، یعنی شدید(1).

و در النهج «واستحرّ الموت» ذکر شده، در النهایه آمده: یعنی شدت یافت و زیاد شد، که بر وزن استفعل از حرّ مشتق شده، یعنی شدت. از جمله آن در حدیث علی علیه السلام آمده: «حمس الوغی واستحرّ الموت». و گویند: ممکن است منظور شدت آن باشد که از باب مجاز به حرارت و گرمی تشبیه شده؛ یا خلوص و حضورش باشد که در این صورت از «الحریه» مشتق شده است.

«انفراج الراس»، یعنی از کنار من به شدت پراکنده میشوید، که این ضرب المثل است و گویند، اولین کسی که این ضرب المثل را گفته، اکثم بن صیفی در وصیتش است: فرزندم، در سختیها مانند شکافته شدن سر پراکنده نشوید که بعد از

1- . النهایه 1: 438

این، در سختی با هم جمع نمیشوید. و در خصوص معنای این سخن حضرت اقوالی وجود دارد:

قول اول: آنچه ابن درید ذکر کرده که میگوید: منظور جدا شدن سر از بدن است، که قابل التیام نیست و اتصالی صورت نمیگیرد.

قول دوم: المفضل میگوید: «الراس» نام مردی است که یکی از روستاهای شام به او منسوب میشود، که به آن «بیت الراس» میگویند، و در آن شراب فروخته میشود، حسان میگوید:

گویا می او از «بیت رأس» بود که طعم آن عسل و آب بود

و این مرد از قوم و مکانش جدا شد و به آن بازنگشت، که ضرب المثلی برای جدایی شد.

قول سوم: برخی میگویند: اگر استخوانهای سر از یکدیگر جدا شوند، التیام و بازگشت به سلامتی بعید خواهد بود.

قول چهارم: قطب راوندی میگوید(1):

معنای آن این است: شما به طور کامل از من جدا شدید... و ابن ابی الحدید(2)

با این سخنش مخالفت کرد که چنین چیزی معروف نیست؛ البته باید در آن تامل کرد.

قول پنجم: باز هم آنچه راوندی میگوید: یعنی جدا شدن کسی که سرش را به دیگری نزدیک کند و سپس آن را از او منحرف نماید، و ابن ابی الحدید با این سخن مخالفت کرد که این امر به سر اختصاص ندارد و ضعف این اعتراض پوشیده نیست، زیرا وجه تخصیص واضح است، و این ضرب المثلی معروف میان عرب و عجم است.

قول ششم: معنای آن جدا شدن زن از سر بچهاش هنگام وضع حمل، که در نهایت سختی و جدایی اتصال و تحقق انفراج است.

و اما منظور از این سخن «انفراج المراه عن قبلها»، گویند: منظور: گشاده شدن زن روسپی و تسلیم شدن وی به فرج خویش است. و گویند: منظور

گشاده

1- . منهاج البراعه1: 239
2- . شرح نهج البلاغه2: 191

شدن زن هنگام ولادت. و گویند: هنگام دوره قاعدگی. و گفتار میانه مناسبتر است. و به هر تقدیر، حضرت این تشبیه را با این هدف که آنها به غرور و عزت نفس برگردند، به کار برد.

«یجزّ لحمه»، در النهج آمده: «یعرق لحمه»، «عُرِق اللحم»: اگر برای استخوان گوشتی نماند. و «الفری»: قطع کردن، و «الهَشم»: شکستن استخوان. و «الجوانح»: دندههایی که کنار سینه است که مفرد آن «جانحه» است. و «فراش الهام»: استخوان بلند روی استخوان جمجمه، و «فِراش»: استخوان بالای مغز. و «طاح یطوح و یطیح»: به هلاکت رسید، و نزدیک بود به هلاکت برسد و در رفت و افتاد و در زمین سرگردان شد. و در النهج «تطیح السواعد و الاقدام» ذکر شده است. و «نابَذَه الحرب»: جنگ و دشمنی را برای او آشکار کرد. و «النیِّف»بر وزن «کَیِّس» و ممکن است بدون تشدید استفاده شود: خرده بین دو عدد.

سخن وی: «او نبوه»: خستگی و کوتاهی، گویند «نبا السیف عن الضریبه»، یعنی کند شد، و «السهم عن الهدف»: کوتاه آمد (نرسید). و در برخی نسخهها «او سواه» آمده، به معنای: زشتی و پلیدی.

مؤلف: این حدیث را دیلمی در ارشاد القلوب(1)

با اختصار نقل کرده است.

1- . ارشاد القلوب: 394-398

روایات:

1. علل الشرائع، امالی صدوق(1):

از ابوزید نحوی نقل است: از خلیل بن احمد عروضی پرسیدم: چرا مردم از علی علیه السلام بریدند و از وی جدا شدند در حالی که نزدیکیاش به رسول الله صلی الله علیه و آله غیرقابل انکار و موقعیتش نزد مسلمانان درخشان و رنجها و زحماتش در اسلام بر همگان روشن بود؟ گفت: به خدا سوگند، نور علی علیه السلام بر درخشندگی همه مسلمانان فائق بوده و بر هر مرد بخشنده و جوانمردی غالب بود، ولی مردم به هم شکل و هم کیش خود گرایش بیشتری دارند، مگر این بیت را نشنیدهای:

- هر شکلی با شکل خود الفت دارد، مگر فیل را نمیبینی که با فیل الفت دارد؟

و ریاشی از عباس بن احنف دو بیتی با همین مضمون نقل میکند:

- به من گفت: چگونه از هم جدا شدید؟ سخنی منصفانه به او گفتم:

او هم شکل من نبود، پس از او جدا شدم و مردم اشکال گوناگونی دارند و با اشخاص مختلف نس میگیرند.

توضیح: «القُربی»، مصدر به معنای قرابت و نزدیکی. و «العناء»: خستگی و زحمت. و «بهره بهرا»: مغلوب کرد. و «المنهل»: چشمه آبی که شتر در چراگاه به آن میرود، یعنی: از آنها، از هر چشمهای از چشمههای خیر و سعادت، بهترین و خالصترین آن را گرفت. و «الالف»: مونس، و «الالّاف»: جمع «الف»، مانند کافر و کفار.

1- . علل الشرائع1: 145، حدیث 1، و امالی صدوق: 190، حدیث 14

2. عیون اخبار الرضا علیه السلام، علل الشرائع(1): حسن بن فضال گوید: از ابوالحسن علیه السلام پرسیدم: چگونه مردم از وی کناره گرفتند و به دیگری روی آوردند، در حالی که از فضل و پیشینه و منزلت وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه بودند؟ فرمود: آنها به این خاطر از وی روی برگرداند و به دیگری روی آوردند، در حالی که از فضل وی آگاه بودند، که وی تعداد زیادی از پدران و پدربزرگان و برادران و عموها و داییها و نزدیکان آنها که با خدا و رسولش مخالفت کرده بودند را به قتل رساند؛ و به این خاطر کینه وی را در دل داشتند، و دوست نداشتند بر آنها ولایت یابد و در دل آنها نسبت به شخص دیگر، چنین کینهای وجود نداشت؛ زیرا او مانند امام، همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد نکرد. به این خاطر از وی روی برگرداندند و به دیگری روی آوردند.

3. المناقب(2):

ابوزید نحوی از خلیل بن احمد پرسید: یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را چه شده است، گویی همه فرزندان یک مادر هستند و علی از مادر دیگری است؟! گفت: در اسلام و علم و حلم و بردباری و هدایت از آنها پیشی گرفت و برتری یافت، پس نسبت به او حسد کردند، و مردم به هم کیش و هم شکل خود گرایش بیشتری دارند.

و به مسلمه بن نمیل گفته شد: چرا عامه مردم از علی علیه السلام کنار گرفتند و او را نپذیرفتند، در حالی که وی در هر خیری برتر بود؟ گفت: چون روشنایی چشمانشان از رسیدن به نور او بازماند، و مردم به همکیش خود گرایش بیشتری دارند.

شعبی میگوید: نمیدانیم نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام چه کار کنیم؟ اگر او را دوست بداریم، فقیر میشویم، و اگر نسبت به او کینه داشته باشیم، کفر ورزیدهایم؟ و نظام میگوید: علی بن ابی طالب علیه السلام محنتی بر متکلم است، اگر حقش را به جای آوری، غلو کردی، و اگر از آن کم کنی، بدی کردی، و میانه روی در آن بسیار دقیق و مشکل است، و فقط انسان خبره در متدین میتواند

1- . عيون اخبار الرضا عليه السلام2: 81، حديث 15، و علل الشرائع1: 146، حديث 3

2- . المناقب، ابن شهر اشوب3: 213-215

به آن درجه نائل آید. و ابوالعیناء به علی بن جهم گفت: تو به این خاطر کینه علی علیه السلام را در دل داری که او فاعل و مفعول را میکشت و تو یکی از آنها هستی. به او گفت: ای زن صفت! ابوالعیناء گفت: {و برای ما مثالی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد. }(1) !

توضیح: در النهایه آمده: «اولاد العلات»: آنهایی که مادران آنها یکی نباشد و پدرشان یکی است.(2)

4. المناقب(3):

پسر عمر به علی علیه السلام گفت: چگونه قریش تو را دوست بدارد، در حالی که تو در جنگ بدر و احد، هفتاد نفر از بزرگان خوش سیمای آنها را به قتل رساندی که پیش از آن که لبانشان آب برسد، بینیهایشان سیراب میشد؟! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

- جنگ بدر برای ما دوستان مخلصی باقی نگذاشت، و راه پشت سر ما را خراب کرد.

و از امام زین العابدین علیه السلام و از ابن عباس نیز در این خصوص سؤال شد: چرا قریش کینه علی علیه السلام در دل داشت؟ فرمود: زیرا وی اولین آنها را وارد جهنم کرد و لکه ننگ را به آخرین آنها چسباند.

در کتاب معرفه الرجال از کشّی نقل است: دشمنی احمد بن حنبل نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام به این خاطر است که حضرت، پدربزرگ وی را در جنگ نهروان به قتل رسانده بود.

در کتاب کامل المبرّد آمده: علی علیه السلام دست اصمع بن مظهر، پدربزرگ اصمعی را به خاطر دزدی قطع کرد، و به این خاطر، اصمعی کینه زیادی نسبت به او درد دل داشت. از او پرسیده شد: شاعرترین مردم کیست؟ گفت: آن کس که این بیت را سروده است:

1- . یس / 78
2- . النهایه3: 291
3- . المناقب، ابن شهراشوب 3: 220-221

- گویی دستهای با همت ایشان از گردنها فرو میافتد. با توپها بازی میکند!

گفتند: منظورت سید حمیری است؟ گفت: به خدا سوگند، او همان کسی است که بیشتر از تمام مردم، کینه او را در دل دارم.

توضیح: «شرب انوفهم الماء قبل شفاههم»: کنایه از بلند بودن دماغشان برای بیان زیبایی است، زیرا عرب اینگونه مدح میکرد. در خصوص اوصاف پیامبران صلی الله علیه و آله نیز این صفت روایت شده است، که برای بیان شرف و افتخارشان است، هر دو این صفت به دماغ منسوب میشوند، و قول اول مناسبتر است. و «المذیق»: شیری که با آب مخلوط شده باشد، و گویند: «و قد مذقت اللبن فهو ممذوق» و «رجل مماذق»: کسی که دوستدار واقعی نباشد و در دیوان حضرت، «صدیقا» به جای «مذیقا» ذکر شده است و «الکُرین یا الکِرین»: جمع کره به معنای توپ است.

5. علل الشرائع، امالی الشیخ الصدوق(1): از امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش نقل است: هنگامی که در صفّین، امیر المؤمنین علیه السّلام در سختترین موقعیّت بودند، مردی از قبیله بنی دودان به حضرت عرض کرد: چرا مردمان شما را از خلافت و ولایت باز داشتند، با این که برترین مردم از لحاظ اصل و نسب و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و از نظر آگاه بودن به کتاب و سنّت هستید؟ حضرت فرمودند: ای برادر بنیدودانی، تو حقّ پرسش داشته و همبستگی و خویشاوندی با پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله داری، ولی تو نااستواری و ناسنجیده گفتار!. این حکومت است، گروهی بخیلانه به کرسی خلافت چسبیدند، و گروهی سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، و خداوند نیک داوری است.

داستان تاراج آن غارتگران را واگذار... و بیا بشنو مصیبت بزرگ را در باره پسر ابی سفیان، که محقّقا روزگار بعد از گریانیدنم مرا به خنده آورد.

- شگفتی باقی نمانده است مگر شگفت از این سائل و سؤالش، که چنین پرسید: آیا برای ما خاندانی است؟

1- . علل الشرائع1: 145، حدیث 2، و امالی الشیخ الصدوق: 494، حدیث 5

بد گروهی هستند آنان که مرا خوار نموده و قصد خیانت کردن در دین خدا را نمودند، پس اگر از ما سختی های غم و اندوه ها برطرف شود، آنها را به راه حقّ محض خواهم کشید؛ و اگر نحوه دیگر شد،آنها قدم در راه حقّ ننهاده و با دلیل راه و امام مفترض الطّاعه خود به جنگ پرداختند. پس ای برادر بنی دودانی، باکی بر این قوم فاسق و فاجر نیست و از من دور شو {خود را برای ایشان هلاک مکن}.

6. نهج البلاغه(1): از سخنان امام علی علیه السلام به یکی از یاران او که پرسید: «چگونه مردم شما، شما را از این مقام بازداشتند، و شما بدان سزاوارتر بودید؟» فرمود: ای برادر بنی اسدی، تو مردی پریشان و مضطربی که نابجا پرسش میکنی، لیکن تو را حق خویشاوندی است، و حقّی در پرسیدن داری و بیگمان طالب دانستنی. پس بدان: آن ظلم و خود کامگی که نسبت به خلافت بر ما تحمیل شد، درحالی که ما را نسب برتر و پیوند خویشاوندی با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم استوارتر بود، جز خودخواهی و انحصار طلبی، چیز دیگری نبود.گروهی بخیلانه به کرسی خلافت چسبیدند، و گروهی سخاوتمندانه از آن دست کشیدند، داور خداست، و بازگشت همه ما در روز قیامت است.

واگذار داستان تاراج آن غارتگران را... بیا و داستان پسر ابو سفیان را به یاد آور، که روزگار مرا به خنده آورد، از آن پس که مرا گریاند. سوگند به خدا که جای شگفتی نیست، کار آنقدر عجیب است که شگفتی را میزداید و کجی و انحراف میافزاید. مردم کوشیدند نور خدا را در داخل چراغ آن خاموش سازند، جوشش زلال حقیقت را از سر چشمه آن ببندند، چرا که میان من و خود، آب را به وبا آلوده کردند. اگر محنت آزمایش از ما و این مردم برداشته شود، آنان را به راهی میبرم که سراسر حق است، و اگر به گونه دیگری انجامد: {پس جان خود را به دریغ بر سر آنان منه، که خدا بدآنچه می کنند داناست.}(2)

1- . نهج البلاغه، چاپ صبحی الصالح: 231- 232، خطبه 162
2- . فاطر / 8

اکنون دو روایت شیخ صدوق و سیدرضی را توضیح میدهیم: فیروزآبادی میگوید: «دودان بنی اسد»: پدر قبیلهای بود(1)...

و این با آنچه در نهج البلاغه آمده که بنی اسد بوده، منافاتی ندارد. و جوهری میگوید: «ناط الشیء ینوط نوطا»: آن را آویزان کرد(2).

منظور از این سخن حضرت: «ذمام الصهر»، «الذِمام»، حرمت و حفظاست ، و اما «صهر» بودن آن، گویند به این خاطر است که زینب دختر جحش، همسر پیامبر، از قبیله بنی اسد بود. و راوندی میگوید که حضرت با زنی از قبیله بنی اسد ازدواج کرده بود(3)، و ابن ابی الحدید این امر را رد کرد(4).

در النهایه درباره این سخن امام علی علیه السلام «انک لقلق الوضین» آمده: «الوضین»: کمربندی که چند لایه روی هم بافته شده و با آن جهاز شتر را میبندند ،مانند تسمه زین اسب، که منظور حضرت این است که حرکات وی سریع است، و او را به سبکی و بیثباتی توصیف میکند، مانند تسمهای که محکم بسته نشده باشد(5).

و «ترسل فی غیر سدد»، «الارسال»: فرستادن و کوتاهی کردن و سوق دادن، و «السد و السداد»: استواری و صحت و درستی، یعنی: افسار مرکبت را رها میکنی یا در سوق دادنش سهل انگاری میکنی، و یا آن را به غیر از مقصد خود سوق میدهی، یعنی: نابجا صحبت میکنی، و از چنین موضوعی سؤال میکنی که نمیتوان در حضور مردم، حقیقت آن را به صراحت بیان کرد.

و در روایت شیخ صدوق آمده: «عن ذی مسد». و «المسد»: طناب بافته شده، یعنی طنابی که با گیاه یا پوست درخت بافته شده باشد، و در النهایه آمده: «المسد»: میله چرخ چاه که حول آن میچرخد(6).

پس ممکن است به صورت معلوم خوانده شود، همان گونه که چرخ چاه هنگام طلب آب، بر میله آن میچرخد و رها

1- . القاموس المحیط1: 292

2- . الصحاح3: 1165
3- . منهاج البراعه2: 123
4- . شرح نهج البلاغه9: 242
5- . النهایه 5: 199
6- . النهایه 4: 329

میشود، تو نیز بدون تامل و درنگ صحبت میکنی؛ یا معنا این است که تو چهارپایی که با طنابی بسته شده باشد را رها میکنی، که کنایه از صحبت کردن درباره چیزی است که نباید درباره آن صحبت کرد؛ و اگر به صورت مجهول خوانده شود، معنا این میشود: بدون تامل صحبت میکنی، و در پی آن، مثل این است که به وسیله طنابی بین آسمان و زمین آویزان میشوی و چاره کار را نمیدانی؛ یا «عن ذی مسدّ» (با تشدید خوانده شود)، که به این معناست: تو آب را از مجرایی که دارای سد باشد، یا «وسَد» باشد، ازاد میکنی، که ظاهرا تصحیف است. و آنچه در روایت شیخ مفید خواهد آمد: «من غیر ذی مسد»، مناسبتر است و «الاستبداد بالشیء»: چیزی را به خود اختصاص دادن است. و ضمیر«ها» در «انها» به جهت ظهور آن دو به قرینه مقام، به خلافت یا به دنیا برمیگردد. و گویند به خودپسندی که از استبداد استنباط میشود، برمیگردد، که بعید است... و در الامالی «امراه» آمده، که به نظر میآید تصحیف «امره» با کسره به معنای امارت باشد.

و «شحّت»: بخل ورزید، و «النفوس الشاحه»: جانهای اهل سقیفه... و «المعود الیه»: اسم مکان است، و یومُ القیامه، منصوب نیز روایت شده، بنابر اینکه ظرف باشد و عامل آن المعود باشد، بنابر مصدر بودن.

«دع عنک نهبا صحیح فی حجراته»، بیت از امرئ القیس است که مصراع دوم آن این است: «و لکن حدیثا ما حدیث الرواحل»(1).

- واگذار داستان تاراج آن غارتگران را، و به یاد آور داستان شگفت دزدیدن اسب سواری را !.

و داستان این شعر این است که امرؤ القیس، بعد از کشته شدن پدرش، آن گاه که به میان قبایل عرب رفت. مهمان مردی از قبیله «جدیله طی» به نام طریف شد. آن مرد به خوبی از وی پذیرایی کرد، پس امرؤ القیس او را مدح گفت و پیش او ماند، ولی از این ترسید که طریف از آن جایگاه در نزد قومش برخوردار نباشد که دیگران را از وی بازدارد، لذا از پیش او رفت و مهمان خالد بن سدوس نبهانی شد، در حالی که وی در مهمانی خالد بود. بنی جدیله امرؤ القیس را غارت کردند و

1- . دیوان امرئ القیس: 146

شتران وی را بردند و چون این خبر را شنید، میزبان خود را از ماجرا آگاه کرد. خالد گفت: مرکب خود را به من بده، تا اینکه به آنها رسید و گفت: ای بنی جدیله، آیا شتران مهمان و پناهنده من را غارت کردید؟ گفتند: او مهمان تو نیست! گفت: به خدا سوگند، این چنین است و این مرکب وی است. گفتند: راست میگویی؟ گفت: آری. پس به سوی آمدند و او را از آن پایین آوردند و آن مرکب را به همراه شتران بردند. و گویند: خالد سوار بر شتران شد و آنها را با خود برد، و امرؤ القیس این ابیات را سرود.

«دع عنک. .. تا پایان قصیده». که به این معناست: غنیمت را رها کن، و «النهب»: غنیمت. و «الحَجَرات»: نواحی که جمع حَجره مانند جَمره و جمرات است. و «الصیاح»: هیاهوی غارت. و «الرواحل»، جمع راحله: شتری که برای جهاز بستن بر پشت آن خوب باشد.

و «انتصب حدیثا»، حدیثا با تقدیر گرفتن فعل منصوب شده، به معنای به من بگو یا بیاور یا بشنو، و به صورت مرفوع نیز روایت شده، یعنی هدف من گفتن است و مبتدا حذف شده... و «ما» در اینجا ممکن است مای نکره باشد، همان مایی که چون همراه اسم نکره بیاید، ابهام آن را بیشتر میکند؛ یا صله توکیدی باشد، مانند این آیه: «فبما نقضهم میثاقهم»(1)،

و اما حدیث دوم ممکن است بنا بر بدل بودن برای حدیث اول منصوب شود، و ممکن است مرفوع شود، بنا بر اینکه «ما» اسم موصول باشد و صله آن جمله بعد از آن باشد، یعنی: همان چیزی که ماجرای شتران است، و سپس صدر صله حذف شده، آنگونه که در این آیه حذف شده است: «تماما علی الذی احسن»(2)،

یا بنابر اینکه «ما» استفهامیه به معنای «ایّ» باشد.

و «هلّم الخطب»، بر این صحه میگذارد که حضرت فقط به مصراع اول بیت استشهاد کرد، زیرا این عبارت جایگزین مصراع دوم امرؤ القیس است. و «هلّم» لازم و متعدی به کار برده میشود، لازم آن به معنای بیا است که در لهجه حجاز برای مفرد و جمع مذکر و مؤنث یکسان به کار برده میشود، ولی اهل نجد مثنی و

1- . النساء / 155
2- . الانعام / 154

جمع آن را نیز به کار میبرند و میگویند: «هلمّا و هلموا». و متعدی آن به معنای بیاور است، خداوند تعالی میفرماید: {گواهان خود را بیاورید. }(1)، و در اینجا هر دو نوع ممکن است و اگر دومی باشد مناسبتر است یعنی: از دزدان سه گانه گذشته نپرس که آنها خلافت را غارت کردند و در آن حجرات خلافت، فریاد کشیدند و رفتند ولی الان واقعه فرزند ابوسفیان را بیاور و بگو تا درباره آن صحبت کنیم و به دفع آن بپردازیم، زیرا او عجیبتر است و پرداختن به او مهمتر است... و «الخطب»: حادثه عظیم و امر بزرگ.

«بعد ابکائه»، گویند «الابکاء» اشاره به آن غم و اندوهی دارد که به خاطر سبقت خلفا از وی است و خندیدن، برای تعجب از اینکه روزگار به آن اکتفا نکرد تا اینکه معاویه نزاع کننده او در امر خلافت باشد، و بهتر این است که هر دو آن به معاویه و به کسانی که قبل از وی بودند اختصاص دارد، که این امر، هم اندوه و هم تعجب را با هم برمیانگیزد... و «الغُرو»: تعجب، کرد، یعنی چیزی از آن باقی نماند که لفظ تعجب را بر آن اطلاق کنیم و این مبالغه مبالغه است، یعنی: این امر از تعجب بالاتر است، مانند این قول ابن هانی:

- در روز تعقیب کردن آنها، در میدان به گونهای در پی آنها رفتم، که از بس که تعجب کردم، نزدیک بود تعجب نکنم(2). !

و «الاود»: انحراف و خمیدگی، و ممکن است «لاغرو» به این معنا باشد: آنچه به آن دچار شدم، از دگرگونیهای زمانه و احوال آن و قدرت باطل و غلبه اهل باطل در دنیا، عجیب نیست، که در این صورت، این سخن حضرت «فیاله»، استنئافی برای عظیم شمردن موضوع است. یا معنا این است که یک چیز که مرا بگریاند و بخنداند، شگفتی ندارد؛ و اما روایت نقل شده شیخ صدوق، شاید معنایش چنین باشد که شگفتی نیست مگر از همراه من که از من سؤال میکند، چرا از آنهایی که به تو ظلم کردند، انتقام نگرفتی؟ مگر یاورانی داشتم که از من چنین سؤالی شود؟ یعنی: با

1- . الانعام / 150
2- . دیوان ابن هانی آندلسی: 44

وجود اینکه میدانی که من تنها بودم و مردم مرا تنها گذاشته بودند، نیازی نبود که از علت امر سؤال کنی.

و «فَوّار الینبوع»: دهانه چاه، و «فُوار»: آنچه از شدت گرمای دیگ به جوش میآید. به هر دو صورت خوانده شده و قول اول مناسبتر است. و «جدحوا»: مخلوط کردند و به هم زدند و فاسد کردند و «الوبّی»: مبتلا به وبا و بیماری. و «الشِرب»: سهم خود از آب. و «الشرب الوبی»: فتنه ناشی از پیروی نکردن از وی علیه السلام، مانند آبی که با زهر مخلوط شده باشد. «فان یرتفع»: اگر از من پیروی کنند.

7. اقبال الاعمال(1):

ابوهلال عسکری در کتاب الاوائل، هنگام ذکر ابوهیثم بن تیهان میگوید: وی اولین کسی بود که در ابتدای امر نبوت، با دست رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرد. سپس با سند میگوید: ابن هیثم در مقابل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، برای خطابه بر بالای منبر رفت و گفت: حسودی قریش نسبت به تو، به دو صورت است: نیکان آنان آرزو داشتند برای رقابت کردن با تو در میان مردم و دارای جایگاه رفیع شدن، مانند تو باشند و اما ادمهای شرور آنها، به گونهای حسودی کردند که قلب آنها را از کینه لبریز کرد و اعمال آنها را باطل کرد. به این خاطر است که تو را دارای نعمت و فضلی دیدند که بخت و اقبال آن را به تو تقدیم کرده است و محرومیت، آن نعمت و فضل را از آنها بازداشته است، و به این راضی نشدند که به تو برسند و خواستند که از تو سبقت بگیرند. به خدا سوگند، رسیدن به این غایت بر آنها دور شد و راه در مقابل آنان بسته شد و هنگامی که از آنها جلو زدی و از رسیدن به تو عاجز شدند، با تو این چنین رفتار کردند که تو آن را ملاحظه کردی.

به خدا سوگند، تو شایستهترین فرد در میان قریش بودی که قریش باید از تو تشکر کند. در دوران حیات پیامبرشان، یاور وی بودی و بعد از وفاتش، حقوقش را انجام دادی. به خدا سوگند، آنها فقط به خودشان ظلم کردند و تنها بیعت خداوند را نقض کردند. دست خدا بالای دستهای آنهاست و ما گروه انصار، دست و زبان ما

1- . اقبال الاعمال: 460

همراه تو است؛ دستان ما علیه کسی است که به ناحق علیه تو شهادت دهد و زبانهای ما علیه کسی است که علیه تو غیبت و بدگویی کند.

مؤلف: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت میکند(1): از فضیل بن جعد نقل است: مهمترین سبب در کناره گیری عربها از امیرالمؤمنین علیه السلام، مساله مال و ثروت بود، زیرا وی افراد سرشناس و برجسته را بر افراد بی نام و نشان، و عرب را بر عجم برتری نمیداد. آن گونه که پادشاهان عمل میکنند، با رؤساء و بزرگان قبایل سازش نمیکرد، و کسی را به سمت خویش جذب نمیکرد و معاویه عکس وی بود. پس مردم علی علیه السلام را ترک کردند و به معاویه ملحق شدند. علی علیه السلام از سستی و ناتوانی یارانش و پیوستن برخی از آنان به معاویه، نزد مالک اشتر گله کرد و مالک اشتر گفت:

یا امیرالمؤمنین، ما با اهل بصره و اهل کوفه، در حالی که مردم یکپارچه بودند، با اهل بصره جنگیدیم و بعد از این نزاع کردند و روی برتافتند و نیت آنها سست شد و تعدادشان کم شد، در حالی که تو با عدالت با آنها رفتار میکردی و بر اساس حق با آنها رفتار میکردی. حق فرد بی نام و نشان را از انسان سرشناس گرفتی و افراد سرشناس نزد تو دارای منزلت والایی نیستند، بنابراین گروهی از پیروان تو، چون حق بر آنها سایه افکند، از آن بیداد کردند و ناراحت شدند و رفتار و عمل معاویه با ثروتمندان و سرشناسان را دیدند، پس دلهای مردم هوس دنیا کرد و اندکاند کسانی که اهل دنیا نباشند؛ و اغلب آنها با حق سازش ندارند و به باطل گرایش دارند و دنیا را ترجیح میدهند. پس یا امیرالمؤمنین، اگر مال و ثروت خرج کنی، مردم به تو سوق داده میشوند و مخلص و وفادار تو میشوند، و یا امیرالمؤمنین! دشمنانت شکست میخورند و از هم پاشیده میشوند و کید و مکر آنها سست و بی اثر میشود و با هم اختلاف پیدا میکنند، خداوند به آنچه انجام میدهند آگاه است.

علی علیه السلام فرمود: در خصوص آنچه که گفتی از علم ما و سیرت ما بر اساس عدل، خداوند عزوجل میفرماید: {هر که کار شایسته کند، به سود خود

1- . شرح نهج البلاغه2: 197- 198

اوست، و هر که بدی کند، به زیان خود اوست، و پروردگار تو به بندگان [خود] ستمکار نیست. }(1)

و من در آنچه گفتی، بیشتر از این میترسم که کوتاهی کرده باشم... و اما درباره آنچه که گفتی که حق بر آنها سنگین است و به این خاطر جدا شدند، خداوند میداند که آنها به خاطر ظلم و جور جدا نشدند، و چون جدا شدند به عدالت پناه نبردند و فقط در پی دنیای زائلی بودند که از آن جدا شده بودند و در روز قیامت از آنها سؤال میشود: آیا برای دنیا کار میکردند یا برای خدا؟ و اما در خصوص بخشش اموال و سازش با بزرگان این امر برای ما ممکن نیست که به شخصی از فیء، بیش از حق خودش بدهیم و خداوند سبحان میفرماید و سخن او عین حق است: {بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار به اذن خدا پیروز شدند و خداوند با شکیبایان است. }(2)

و خداوند محمد را به تنهایی مبعوث کرد و پس از اندک بودن، آنها را زیاد کرد و گروه وی را پس از ذلت، عزّت داد و اگر خداوند بخواهد چنین امری به ما بدهد، سختیهای آن را آسان میکند و ناهمواریهای آن را به دشت هموار تبدیل میکند و من بر اساس نظر تو، آنچه برای رضای خدا باشد، پذیرا هستم و تو از قابل اعتمادترین مردم و مخلصترین آنها نزد من هستی، ان شاءالله.

و همچنین در همین کتاب از هارون بن سعد نقل است(3): عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به علی علیه السلام گفت: یا امیرالمؤمنین، به من کمک نمیکنی یا پولی نمیدهی؟ به خدا سوگند، پولی ندارم مگر آنکه اسب خودم را بفروشم. فرمود: به خدا سوگند خیر. راهی برای تو نمییابم جز این که به عمویت دستور بدهی دزدی کند و به تو بدهد.

8. امالی الطوسی(4): از محمد بن سلام نقل است: یونس بن حبیب نحوی که از پیروان عثمان بود، نقل میکند: به خلیل به احمد گفتم: میخواهم از تو سؤالی بپرسم،

1- . فصلت /46
2- . البقره / 249
3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید2: 200

4- . امالى الطوسى2: 221

به هیچ کس نگو. گفت: این سخن تو بر این دلالت دارد که جواب از سؤال سنگینتر است، پس تو نیز هیچ کس را از آن با خبر نکن. گفتم: آری، تا زمانی که زنده هستی. گفت: بپرس. گفت: یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را چه شده است؟ مثل این است که همه آنها از یک مادر هستند و در میان آنها، علی بن ابی طالب از مادر دیگری است؟! گفت: چرا چنین سؤالی را میپرسی؟ گفتم: تو قول دادی که جواب مرا بدهی. گفت: به من قول دادی که آن را کتمان کنی. گفتم: تا زمانی که زنده هستی. گفت: علی علیه السلام از تمام آنها در اسلام آوردن پیشی گرفت و علم وی و شرف وی و زهد وی و جهاد وی از آنها بالاتر و برتر بود، پس آنها نسبت به وی حسد ورزیدند و مردم به هم شکل و هم کیش خود، نسبت به کسانی که با آنها فرق دارند، گرایش بیشتری دارند، پس جواب را بدان.

ص: 345

باب پانزدهم : گله امیرالمؤمنین علیه السلام از خلفای پیشین، کسانی که به ناحق بر او غلبه کردند و حق او را غصب نمودند

روایات:

1. معانی الاخبار، علل الشرائع(1): از ابن عباس نقل است: خلافت نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ذکر شد، حضرت فرمود: آگاه باشید! به خدا سوگند ابابکر جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که میدانست جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی، چون محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت میکند. او میدانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است، و مرغان دور پرواز اندیشهها، به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد. پس من ردای خلافت رها کرده و دامن جمع نموده از آن کناره گیری کردم و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پاخیزم، یا در این محیط خفقان زا و تاریکی که به وجود آوردند، که پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان با ایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار اندوهگین نگه میدارد، صبر پیشه سازم؟ پس از ارزیابی درست، صبر و بردباری را خردمندانهتر دیدم. پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود. و با دیدگان خود مینگریستم که میراث مرا به غارت میبرند؛ تا اینکه خلیفه اوّل به راه خود رفت و خلافت را به پسر خطّاب سپرد. خلافت را پس از خود برای فردی از قبیله عدی قرار داد. شگفتا! ابا بکر که در حیات خود از مردم میخواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد. سرانجام اوّلی حکومت را به راهی در آورد، و به

1- . معانی الاخبار: 243-244، و علل الشرائع1: 150-151، حدیث 12

دست کسی (عمر) سپرد که مجموعهای از خشونت، سختگیری، اشتباه و پوزش طلبی بود. زمامدار مانند کسی که بر شتری سرکش سوار است، اگر عنان محکم کشد، پردههای بینی حیوان پاره میشود، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط میکند. سوگند به خدا، مردم در حکومت دومی، در ناراحتی و رنج مهمّی گرفتار آمده بودند، و دچار دو روییها و اعتراضها شدند، و من در این مدت طولانی محنت زا و عذاب آور، چارهای جز شکیبایی نداشتم؛ تا آن که روزگار عمر هم سپری شد. سپس عمر خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ آنان میباشم. پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اوّلشان در خلافت مورد تردید بودم، تا امروز با اعضای شورا برابر شوم، که هم اکنون مرا همانند آنها پندارند و در صف آنها قرارم دهند؟! ناچار باز هم کوتاه آمدم و با آنان هماهنگ گردیدم. یکی از آنها با کینهای که از من داشت روی برتافت، و دیگری دامادش را بر حقیقت برتری داد. تا آن که سومی به خلافت رسید. دو پهلویش از پرخوری باد کرده و همواره بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود، و خویشاوندان پدری او از بنی امیّه به پاخاستند و همراه او بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنهای که به جان گیاه بهاری بیفتد. عثمان آنقدر اسراف کرد که ریسمان بافته او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت، و شکم بارگی او نابودش ساخت. روز بیعت، فراوانی مردم چون یالهای پرپشت کفتار بود. از هر طرف مرا احاطه کردند، تا آن که نزدیک بود حسن و حسین علیهما السّلام لگد مال گردند، و به شانههایم فشار آمد. مردم چون گلّههای انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند. امّا آنگاه که به پاخاستم و حکومت را به دست گرفتم، جمعی پیمان شکستند و گروهی از اطاعت من سرباز زده و از دین خارج شدند و از اطاعت حق سرتافتند، گویا نشنیده بودند سخن خدای سبحان را که میفرماید: {سرای آخرت را برای کسانی برگزیدیم که خواهان سرکشی و فساد در زمین نباشند و آینده از آن پرهیزکاران است.(1) } آری، به خدا آن را خوب شنیده و حفظ کرده بودند، امّا دنیا در دیده آنها زیبا نمود، و زیور آن چشمهایشان را خیره کرد. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور فراوان بیعت

-1 . قصص/ 83

کنندگان نبود، و یاران حجّت را بر من تمام نمیکردند، و اگر خداوند از علما عهد و پیمان نگرفته بود که برابر شکم بارگی ستمگران و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش میساختم، و آخر خلافت را به کاسه اوّل آن سیراب میکردم؛ آنگاه میدیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغالهای بی ارزشتر است. - گفتند - در اینجا مردی از اهالی عراق بلند شد و نامهای به دست امام علیه السّلام داد و امام علیه السّلام آن را مطالعه میفرمود. گفته شده مسائلی در آن بود که میبایست جواب میداد. وقتی خواندن نامه به پایان رسید، ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، چه خوب بود سخن را از همان جا که قطع شد آغاز میکردید. امام علیه السّلام فرمود: هرگز ای پسر عباس، شعلهای از آتش دل بود، زبانه کشید و فرو نشست. ابن عباس میگوید: به خدا سوگند بر هیچ گفتاری مانند قطع شدن سخن امام علیه السّلام، این گونه اندوهناک نشدم، که امام نتوانست تا آنجا که دوست دارد به سخن ادامه دهد.

توضیح: شیخ صدوق میگوید(1): از حسین بن عبدالله بن سعید عسکری تفسیر این روایت را پرسیدم و او آن را برای من تفسیر کرد و گفت: «لقد تقمصها»: مانند پیراهن آن را پوشید، که گویند: «تقمص الرجل و تدرّع و تردّی و تمندل. ..». «محل القطب من الرحی»، یعنی حول من میچرخد، همانگونه که آسیاب بر استوانه آن میچرخد.

«ینحدر عنه السیل ولا یرتقی الیه الطیر»، منظور خلافت است که بر دیگری ممتنع است و بر آن قادر نیست و شایسته وی نیست. «فسدلت دونها ثوبا»، یعنی از آن روی برگرداندم و واجب بودن آن برای من کشف نشد. و «الکشح»: پهلو و خاصره. و منظور از «طویت عنها کحشا»، یعنی از آن روی برگرداندم و«الکاشح» کسی است که پهلوی خود را به تو بپیچد. و «طفقت»: روی آوردم و «اخذت ارتئی»: فکر و اندیشه کنم و تامل کنم که آیا با دست بریده بجنگم؟ که منظور کمی یاور است.

1- علل الشرائع1 : 152

«اصبر علی طخیه»، «طخیه» دو معنا دارد: ظلمت و تاریکی، یا غم و اندوه. گفته میشود: «اجد علی قلبی ظماء» یعنی حزن و غم و «طخیه» در اینجا معنای تاریکی و غم و حزن را با هم افاده میکند. و «یکدح مؤمن»یعنی تلاش کند و روزی کسب کند و حق او داده نشود. «احجی»: سزاوارتر، گویند: «هذا احجی من هذا و اخلق و احری و اوجب» که تمامی این کلمات از لحاظ معنایی نزدیک به هم هستند. «فی حوزه»: در ناحیه و منطقهای، گفته میشود: «حزت الشیء و احوزه حوزا»، اگر آن چیز را جمع کنی و «الحوزه»: ناحیه و میدان خانه و مانند آن است. و «کراکب الصعبه»: شتری که رام نشده باشد، «ان عنف بها»، «العنف» ضد نرمی است.

«حرن»: ایستاد و حرکت نکرد، که برای چهارپایان به کار میرود و اما برای شتران «خلات الناقه و بها خلاء» گویند که مانند «حران» درباره چهارپایان است، ولی عربها چه بسا که آن را در مورد شتران نیز به کار ببرند. «و آن اسلس بها غسق»، «غسق» یعنی داخل ظلم شد. «مع هن وهنی»: افراد فرودست، عرب میگوید: «فلان هنی»، که تصغیر «هن» است، یعنی او از طبقه پایین مردم است، که منظورشان ارزش وی را پایین آوردن است. و «فمال رجل بضبعه» و «بضلعه» نیز روایت شده است، که از لحاظ معنایی نزدیک به هم هستند، که به معنای این است که از روی میل و رغبت به شخص معینی میل داشته باشد. و «اصغی اخر لصهره»، «الصغو»: میل، و گویند: «صغوک مع فلان»: به او میل داری.

«نافجا حضنیه»، در مورد آب و غذا و مانند آن «قد نتفج بطنه» میگویند، و در مورد دردی که انسان به آن مبتلا میشود: «قد انتفخ بطنه» میگویند. و «الحضنان»: دو طرف سینه. «بین ثیله و معتلفه»، «الثیل»: آلت شتر، که در اینجا استعاره از مرد است، و «المعتلف»: جایگاه چرا کردن است، یعنی میخورد: و معنای کلام این است بین محل خوردنش و محل هم بستر شدنش. «و یخضمون»: افزایش میدهند و میخورند، و از همین ریشه است: «خضمنی الطعام» یعنی شکست. و «اجهز»: به سمت او آمد و او را کشت، و گویند: «اجهزت علی المریض»، اگر به جراحتی مبتلا باشد، یعنی او را کشتم.

«عرف الضبع»: آنها را به خاطر کثرت و زیادی به آن تشبیه کرد، و «العرف»: یال اسب که آن را برای کفتار در نظر گرفت. «قد آنثالوا»: بر من هجوم آوردند و زیاد شدند و گویند: «آنثالت ما فی کنانتی من السهام»: یعنی تمام تیرهای خودم را پرتاب کردم. «و راقهم زبرجها»: حسن آن، آنها را پسند آمد. و «اصل الزبرج»: نقش و نگار و در اینجا شکوه زندگی و زیبایی آن. «ان لایقرّو علی کظه ظالم»، «الکظه»: پرشدن، یعنی آنها بر پرشدن شکم ظالم از مال حرام صبر نمیکنند و بر ظلم وی ساکت نمینشینند. «و لا سغب مظلوم»، «السغب»: گرسنگی و معنای آن این است: بازداشتن او از حقی که برای فرد فقیر واجب است.

«القیت حبلها علی غاربها»، ضرب المثل است، عرب میگوید: القیت حبل البعیر علی غاربه»، تا هر جور که بخواهد، بچرخد. و «لسقیت اخرها بکاس اولها»، یعنی آنها را در گمراهی و جهل خود رها میکردم. «ازهد عندی»، «الزهید»: اندک. و «من حبقه العنز»، «الحبقه»، بادی که از شکم بز خارج میشود، و «العفطه»: آنچه از دماغش بیرون میآید. و «تلک شقشقه هدرت»، «الشقشقه»: آنچه شتر هنگام خشم و مست شدنش از کنار دهانش بیرون میآورد.

2. معانی الاخبار، علل الشرائع(1):

طالقانی با سند از ابن عباس مانند آن را نقل میکند.

3. امالی الطوسی(2):

الحفار نیز با سند از ابن عباس با کمترین تغییری مانند آن را نقل کند.

4. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد(3):

جماعتی از راویان به سندهای مختلف از ابن عباس مانند آن را نقل میکنند.

توضیح: این خطبه از مشهورترین خطبههای حضرت است که خاص و عام در کتابهای خود نقل کردهاند و شرح دادهاند، و کلمات آن مانند روایت شیخ مفید بزرگوار و شیخ الطائفه و شیخ صدوق و همچنین مانند آنچه سید رضی در نهج

1- . معانی الاخبار: 343، حدیث 1، و علل الشرائع1: 153، حدیث 13
2- . امالی الطوسی1: 382
3- . الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید، 152، 153

البلاغه(1)

و طبرسی در الاحتجاج(2)

نقل کردهاند، ثبت و ضبط شده است و شیخ قطب الدین راوندی در شرحش بر نهج البلاغه با سند از ابن عباس، همین خطبه را تا پایان آن نقل میکند.

و از مخالفان ابن جوزی در مناقب خود(3)،

و ابن عبدربه در جزء چهارم کتاب العقد(4)

و ابوعلی جبائی در کتاب خود، و ابن خشّاب در تدریس خود بر اساس آنچه برخی یاران روایت کردهاند، و حسن بن عبدالله بن سعید در المواعظ و الزواجر، بر اساس آنچه در کتاب الطرائف(5)

ذکر شده، این خطبه را روایت کردهاند، و ابن اثیر در کتاب النهایه خود، کلمه شقشقه را تفسیر کرد و گفت: از جمله آن در خطبهای از علی علیه السلام آمده: «تلک شقشقه هدرت ثم قرّت...»، و بسیاری از الفاظ آن را شرح داده است.

و فیروزآبادی در القاموس المحیط در هنگام تفسیر و شرح آن میگوید: «الشِقشقه»: چیزی مانند کیسه، که شتر هنگام خشم آن را از دهان خود خارج میکند. و نامیدن خطبه شقشقیه علوی به این اسم، به خاطر گفته امام است، که چون ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین، چه شود که به خطبه بپردازی و سخن را از آنجا که ماند بیاغازی؟ فرمود: ابن عباس هرگز! آنچه شنیدی کیسهای بود که شتر هنگام خشم از دهان خود بیرون میآورد که سرکشید و بازگشت و در جای آرمید.(6)

و عبدالحمید بن ابی الحدید در پاسخ به کسانی که اعتقاد دارند که این خطبه از تالیفات سید رضی است، میگوید: من خودم بسیاری از آن خطبه را در تالیفات شیخ ما امام البغدادیین از معتزله، ابوالقاسم بلخی یافتم و او در زمان دولت مقتدر، مدتها قبل از آنکه سید رضی متولد شود، زندگی میکرد؛ و بسیاری از آن را در

1- . نهج البلاغه، نسخه صبحی الصالح: 48، خطبه 3
2- . الاحتجاج: 191- 194
3- . در تذکره خویش آن را نقل کرده است: 73
4- . العقد الفرید4: 71-72
5- . الطرائف: 417-419
6- . القاموس المحیط3: 251

کتاب ابوجعفر بن قبه، یکی از متکلمان امامیه که از شاگردان ابوالقاسم بلخی بود و قبل از متولد شدن سید رضی از دنیا رفته بود، یافتم.(1)

سپس ابن ابی الحدید از شیخ خود مصدق واسطی نقل میکند(2): چون این خطبه را بر شیخ ابومحمد عبدالله بن احمد معروف به ابن خشاب خواندم، به او گفتم: آیا اعتقاد داری که این خطبه به دروغ به علی علیه السلام نسبت داده شده است؟! گفت: به خدا سوگند خیر، همانگونه که میدانم تو مصدق واسطی هستی، میدانم که این خطبه کلام وی است. - او گوید: - به او گفتم: بسیاری از مردم میگویند: این خطبه، کلام سید رضی است. گفت: سید رضی و غیر از سید رضی، کجا چنین نفس و چنین روشی دارند؟ ما نامههای سید رضی را خواندیم و از شیوه و فن او در سخن منثورش آگاه شدیم. سپس گفت: به خدا سوگند، من این خطبه را در کتابهایی که دویست سال قبل از متولد شدن سید رضی تالیف شده است، یافتم و آن را یافتم که با خطهایی که میدانم خط کدام یک ازعلما و اهل ادب است، نوشته شده است. علما و اهل ادبی که قبل از متولد شدن نقیب ابواحمد، پدر سید رضی زندگی میکردند. و ابن میثم بحرانی میگوید: این خطبه را در نسخهای که بر آن خط وزیر ابوالحسن علی بن محمد بن فرات وزیر المقتدر بالله وجود داشت که او شصت و اندی سال قبل از متولد شدن سید رضی بود.(3) پایان.

و از شواهد باطل بودن آن ادعای سست و فاسد این است که قاضی عبدالجبار که از معتصبان معتزله به شمار میآید، در کتاب المغنی(4)

به مقابله با تاویل برخی از الفاظ خطبه و منع دلالت آن بر طعنه زدن به خلافت خلفای قبل از وی پرداخت و در عین حال منکر سندیت خطبه نبود. و سید مرتضی که از سید رضی بزرگتر است و قاضی القضات قبل از آن دو میزیست، در کتاب الشافی،(5) کلام قاضی عبدالجبار و سخنان دروغین و بیاساس او را نقل کرده و تضعیف کرده و

1- . شرح نهج البلاغه1: 205-206
2- . ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه1: 205
3- . شرح نهج البلاغه، ابن هیثم1: 252-253
4- . المغنی20: 295

5- . الشافی 3: 267،268

قاضی القضات پیش از سید رضی و سید مرتضی بوده است و وی اگر در صدمه زدن به صحت استناد خطبه راهی مییافت، به این تاویلات زشت در مقام اعتذار تکیه نمیکرد، و به عدم صحت استناد خطبه میپرداخت، آن گونه که در بسیاری از روایات مشهور چنین عمل کرده است. برای فرد منصف کافی است که این خطبه در تالیفات شیخ صدوق است که در سال 329 وفات کرده بود، در حالی که سید رضی در سال 359 متولد شده بود.

برای توضیح و شرح بیشتر، و برای اشاره به آنچه برخی از محققین در تفسیر و شرح آن بیان کردهاند، بیایید این خطبه را مجددا شرح دهیم و شرح خود را بر مبنای آنچه سیدرضی در نهج البلاغه روایت کرده است قرار میدهیم تا مواضع تفاوت بین او و آنچه در روایات سابق وجود دارد روشن شود و در این کار از آفریدگار مخلوقات کمک میخواهم.

5. سید رضی میگوید(1): و در خطبهای از وی که به شقشقیه معروف است میفرماید: «اما والله قد تقمصها فلان»، یعنی آن را به عنوان پیراهن در نظر گرفت، و در تشبیه به پیراهن که به بدن میچسبد از میان سایر لباسها؛ اشارهای به شدت حرص وی بر آن دارد، و ضمیر، آن گونه که در سایر روایات روشن شد، به خلافت برمیگردد، و فلان، کنایه از ابوبکر است، و در نسخه ابن ابی الحدید(2)،

و در برخی روایات دیگر، «ابن ابی قُحافه» آمده، و در برخی دیگر «اخوتیم» ذکر شده است. و در ظاهر تعبیر کنائی سیدرضی از آن، نوعی تقیه است، و نسخههایی که در اختیار داشت متعدد بود و به خاطر برطرف شدن ترس در برخی نسخهها از تعبیر کنائی صرف نظر شده است و ممکن است تقیه از جانب خود ناسخ باشد. و آنچه بر این دلالت دارد که تعبیر کنائی از سخنان حضرت نیست، این است که قاضی القضات در المغنی(3) به مقابله با دلالت تعبیر حضرت از ابوبکر به ابن ابی قحافه پرداخت و به دیگر القاب مدحی که برای حقیر شمردن او بود، توجهی نداشت و میگوید: عادت

1- . نهج البلاغه، نسخه صبحی الصالح: 48، خطبه 3
2- . شرح نهج البلاغه1: 151
3- . المغنی20: 295

در آن زمان بر این منوال بود که یکدیگر را با نام پدر مینامیدند و به کنیه صدا میزدند، و چه بسا به رسول الله صلی الله علیه و آله یا محمد میگفتند و در این خطاب، توهینی به حضرت نبود. و لذا بنابر وضع لغت، در این لفظ توهینی وجود ندارد.

و سید مرتضی در کتاب الشافی(1)

در پاسخ به وی میگوید: این امر از جانب کسی سر نمیزند که هدفش تعظیم و بزرگداشت شخص باشد، و ابوبکر نزد آنها القاب زیبایی داشت که هر کس هدفش تعظیم وی باشد، از آن استفاده میکرد. و اما این گفته وی که رسول الله صلی الله علیه و آله با نام خویش مورد خطاب قرار میگرفت. معاذالله، فقط کسی که به نبوت وی تردید داشت وی را با نام خود مورد خطاب قرار میداد. و اما گفتهاش در خصوص عادات عرب، شکی نیست که آنها نسبت به کسی چنین عادتی داشتند که دارای لقبهای عظیم و ارجمند چون صدیق و مانند آن نباشند.

«و انه یعلم آن محلی منها محلّ القطب من الرحی»، واو، واو حالیه است. و «قطب الرحی»: میله قرار داده شده در مرکز زیرین آسیاب که سنگ بالا بر آن میچرخد. یعنی: خلافت را چون پیراهن پوشید، با این وجود که میدانست من محور آن هستم و فقط با من نظم مییابد و جایگزینی به جای من ندارد، همانگونه که آسیاب فقط با آن محور و میله میچرخد و جایگزینی برای آن نیست.

و ابن ابی الحدید میگوید(2):

به نظر من، او منظور دیگری دارد، یعنی من در مرکز و وسط و دل خلافت قرار دارم، همانگونه که میله آسیاب در مرکز آن قرار دارد... و در این صورت، نقصان تشبیه پوشیده نیست.

و قاضی در المغنی میگوید(3):

منظورش این است که او شایسته آن است و نسبت به بر عهده گرفتن آن صلاحیت بیشتری دارد. آنچه بر این امر دلالت دارد این است که میله آسیاب از خود آسیاب جدا شدنی نیست و برای کامل شدنش، خود

1- . الشافی3: 268
2- . شرح نهج البلاغه1: 153
3- . المغنی20: 295

آسیاب باید باشد و از این طریق به این اشاره دارد که وی سزاوارتر است، هر چند که دیگری آن را برعهده گرفته است.

و سید مرتضی پاسخ میدهد(1)

که این تفسیر هر چند که با الفاظ نقل شده بی ارتباط نیست، اشتباه است؛ زیرا مفاد این سخن، فقط یکه تازی در شایستگی است، نه اینکه دیگری در جای او قرار نمیگیرد و نه اینکه او شایسته آن کار است و برای آن ساخته شده است، و این سخنش که میگوید: میله آسیاب از خود آسیاب جدا شدنی نیست، تاویل برعکس مراد و مقصود است، زیرا نزد اهل لغت، آنچه از این کلام فهمیده میشود، عدم امکان گردش آسیاب بدون میله آن است، و نه عدم جدا شدن میله از آسیاب.

«ینحدر عنی السیل ولایرقی الیّ الطیر»: «انحدر السیل» شاید کنایه از افاضه علوم و کمالات و سایر نعمتهای دنیوی و اخروی بر مواد لایق و قابل باشد. و گویند: معنا این است که من بالاتر از سیل هستم، به گونهای که به من نمیرسد؛ و ضعف آن واضح است.. سپس در توصیف خود به علو و بزرگی، با این سخن «ولا یرقی الیّ الطیر» خود را بالاتر کشید. چون پرواز پرنده از سرچشمه سیل بالاتر است و پس چگونه نمیتوان به آن رسید؟ و هدف، اثبات بالاترین مراتب کمال است برای دلالت بر بطلان خلافت آن کس که آن را بر عهده گرفته است، زیرا ترجیح مقام پایینتر بر بالاتر، قبیح است.

«فسدلت دونها ثوبا و طویت عنها کشحا»، گفته میشود: «تهدل الثوب یسدُله»: بیرون آوردن آن، و «سدل دون الشیء»: یعنی مقابل آن و نزدیک به آن. معنا این است: میان خود و خلافت حجاب و مانعی قرار دادم و از آن روی برگرداندم و ناامید شدم. و «الکشح»: مابین خاصره تا کوتاهترین دنده، و گویند: «فلان طوی کشحا»: روی برگرداند و مهاجرت کرد و گویند، منظور حضرت غیر از این است و به این معناست که خود را گرسنه باقی گذاشت و پهلوی خود را لاغر کرد، همانگونه که اگر شخصی بخورد و سیر شود، پهلوی خود را پر کرده است.

1- . الشافی3: 268

«و طفقت ارتئی بین آن اصول بید جذاء، او اصبر علی طخیه عمیاء»، «طفق فی کذا»، یعنی شروع کرد. و «ارتئی فی الامر»: برای پیدا کردن مناسب تر تامل کنم، که بر وزن افتعل است که یا از رؤیت قلبی مشتق شده و یا از رای و نظر، و «الصوله»: حمله و هجوم. و«الجذاء»: قطع شده و نیز شکسته شده، بر اساس آنچه جوهری میگوید(1).

و در النهایه میگوید: در حدیث علی علیه السلام آمده: «اصول بید جذاء»، کنایه از سستی و کوتاهی یارانش و دست از جنگ برداشتن آنها دارد، زیرا لشکر برای امیر مانند دست است و حذاء نیز روایت شده است(2).

و در آنجا به دست کوتاه که به آنچه میخواهد دراز نمیشود تفسیر کرده است، و میگوید، شاید جذاء مناسبتر باشد(3).

و «الطُخیه»: ظلمت و ابر و در برخی نسخهها الطَخیه ذکر شده است. در القاموس آمده: «الطَخیه»: ظلمت است و حرف طاء آن با هر سه حرکت میآید(4). و جوهری فقط الطُخیه ذکر کرده و به ابر تفسیر کرد(5). و در النهایه آمده: الطَخیه: ظلمت و ابر(6).

و «العمیاء»: مؤنث اعمی به معنای نابینا. و الطخیه را به آن وصف کرد؛ زیرا انسان بینا در آن چیزی نمیبیند. گویند: «مفازه عمیاء»: صحرایی که در آن راهنما راه پیدا نمیکند، که مبالغه در وصف شدت ظلمت است و حاصل معنا این است: هنگامی که خلافت را در دست کسی دیدم که شایسته آن نیست، فکری کردم و بین بدون یاور جنگیدن و بین مشاهده مردم که در جهل و گمراهی و سختی بودند، مردد بودم.

«یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه»: «هَرِم» بر وزن فَرِح: به نهایت پیری رسید. و «الشَیب»: سفیدی مو. و «الکَدح»: تلاش و زحمت و سعی. و جملات سه گانه اوصافی برای الطخیه است، و موجب

1- . الصحاح2: 561
2- . النهایه1: 250
3- . النهایه: 356

4- . القاموس المحيط4: 356
5- . الصحاح2: 561
6- . النهايه3: 116

شدنش به پیر شدن شخص بزرگ و سفید مو شدن بچه، یا به خاطر کثرت سختیهایی که در آن است که باعث سرعت یافتن پیری و سفید شدن مو میشود، یا به خاطر طول مدت آن و آمد و شد شب و روز بر آن، و یا به خاطر هر دو موضوع. بر اساس دو وجه اول، این آیه تفسیر شد: {روزی که کودکان را پیر گرداند}(1). و «کدح المؤمن»، ممکن است مراد از آن، لازمه آن است، منظور: خستگی و تحمل زحمت در رسیدن به حق خود و گویند: تلاش میکند ولی به حق خود نمیرسد، که کدح به همان معناست و گویند: منظور از آن این است که مؤمن مجتهد تا زمان مرگ در راه دفاع از حق و امر به معروف تلاش میکند و زحمت میکشد و سختیها تحمل میکند. و در روایت شیخ طوسی(2)

و طبرسی(3)

«یرضع فیها الصغیر و یدبّ فیها الکبیر» آمده که این نیز کنایه از طول مدت است، یعنی طول میکشد تا اینکه کسی که کوچک بود، آرام گام بردارد. «دبّ یدبّ دبیبا» یعنی آرام رفت. «فرایت ان الصبر علی هاتا احجی، فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا آری تراثی نهبا»: کلمه «ها» در هاتا، برای تنبیه است و تا برای اشاره به مؤنث است که به الطیخه اشاره دارد. و «احجی»: شایستهتر و لایقتر و سزاوارتر، که گویند: «حجا بالمکان»: اگر اقامت کند و مستقر شود، این سخن در النهایه ذکر شده است(4).

و گویند: لایقتر و به عقل نزدیکتر است. و «القذی»: جمع «قذاه»: کاه و یا خاشاکی که در چشم و همچنین در نوشیدنی بیفتند. و «الشجا»: استخوان و مانند آن که در حلق گیر کند. و «التراث»: آنچه شخص برای وارثان خود باقی میگذارد و تاء آن بدل از واو است. و «النهّب»: غارت کردن و به زور گرفتن و غنیمت، و جمله توضیحی بر وجود خاشاک و استخوان است. و در روایت شیخ مفید و شیخ طوسی(5) و طبرسی(6)،

1- . المزمل / 17
2- . امالی الطوسی1: 382
3- . الاحتجاج1: 283
4- . النهایه1: 348

5- . الارشاد، شیخ مفید: 152، و امالی الطوسی1: 382
6- . الاحتجاج، طبرسی1: 283

«فرایت الصبر» آمده و در روایت شیخ طوسی(1) «تراث محمد نهبا» ذکر شده است. و در تلخیص الشافی(2) «من آن آری تراثی نهبا» ذکر شده است. یعنی من بعد از شک و تردید نسبت به جنگیدن، تصمیم گرفتم که صبر کنم که شایستهتر است؛ به این خاطر که جنگیدن به خاطر غلبه بر دشمن، منجر به کشته شدن آل رسول الله صلی الله علیه و آله و از بین رفتن کلمه اسلام میشود.

و برخی شارحان گفتند:(3)

در کلام تقدیم و تاخیر وجود دارد و تقدیر آن: پرنده از پریدن به قلهام گریزان است، پس تامل کردم و چنین و چنان دیدم، پس صبر را در آن راه، معقولتر یافتم، پس دامن از خلافت برچیدم و پهلو از آن پیچیدم و به صبر گراییدم، در حالی که دیده از خار غم خسته بود و. .. تا پایان بند؛ زیرا ممکن نیست که دامن از آن برچیند و پهلو از آن بپیچد و سپس تامل کند...، و تقدیم و تاخیر در زبان عرب رایج است، خداوند تعالی میفرماید: {ستایش خدایی را که این کتاب [آسمانی] را بر بنده خود فرو فرستاد و هیچ گونه کژی در آن ننهاد و مستقیم است}(4).

پایان.

و میتوانیم بگوییم که دامن برچیدن و پهلو پیچیدن، از باب حتمی بودن و تصمیم قطعی بر ترک کردن نبود، بلکه مقصود عجله و اقدام به انجام امور، که در عاقبت آن تامل نکرده باشد. و شاید دو بند با این معنا مناسبت بیشتری دارد.

«حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده»: گویند تقدیر آن: به راه خود رفت... و آن را به فلانی سپرد، یعنی برای او پرتاب کرد و تحویل داد. و تعبیر با لفظ فلان همان چیزی است که گفته شد و در نسخه ابن ابی الحدید، ابن خطاب(5)،

و در برخی روایات الی عمر ذکر شده است. و «ادلاؤه الیه بها»: منصوب کردنش به خلافت است. و عمر بن خطاب خود را خلیفه ابوبکر میخواند و برای عاملان خود از طرف خلیفه ابوبکر مینوشت تا اینکه لبید بن ابی ربیعه و عدی بن حاتم پیش او

1- . امالی الطوسی1: 382
2- . تلخیص الشافی3: 53
3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 155
4- . الکهف / 1
5- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 162

آمدند و به عمروعاص گفتند: از امیرالمؤمنین برای ما اجازه ورود بخواه، پس عمروعاص او را با لفظ امیرالمؤمنین خطاب کرد و از آن زمان در نامهنگاریها، عمر با همین لقب نامیده شد، این گفته را ابن عبدالبرّ در الاستیعاب ذکر کرده است(1). و سپس حضرت این بیت از اعشی را مثال آورد:

- روز مرا با حیان، برادر جابر، چه مشابهت؟ و این دو را با هم چه مناسبت؟

- من همه روز در گرمای سوزان بر پشت شتر بوده و او آسوده به راحت در خانه غنوده(2).

«تمثیل بالبیت»: برای مثال آن را گفت. و «الاعشی»، نامش میمون بن جندل است و «شتّان»: اسم فعل به معنای دور است و در آن معنای تعجب نیز وجود دارد و «الکُور»: جهاز شتر و ضمیر به «الناقه» برمیگردد. «حیان»، صاحب قلعهای در یمامه و از بزرگان بنی حنیفه بود و مردم قومش فرمانبردار او بودند و انوشیروان هر ساله برای او هدیه میفرستاد و در رفاه و آسایش زندگی میکرد و از رنج سفر در امان بود و هرگز مسافرت نمیکرد، و اعشی ندیم او بود و برادرش جابر از او کوچکتر بود. و گویند که حیان، اعشی را نسبت به ارتباطش با برادرش مورد نکوهش قرار داد و اعشی معذرت خواست که افراط در شراب نوشی وی را بر آن داشت، ولی حیان عذر او را نپذیرفت.

و معنای بیت آنگونه که سید مرتضی بیان کرد(3):

بیان کردن دوری روز او که به خاطر گرمای سوزان در سختی به سر میبرد و روز حیان که در راحتی و آسایش به سر میبرد و همچنین هدف، بیان دوری روز خود که بر رنج و سختیها صبر میکند و بین روز آنها که به آنچه از دنیا میخواهند رسیدهاند و این ظاهر بیت است که با بیت بعد قصیده مطابقت دارد که حضرت بر اساس برخی نسخهها، آن را به عنوان مثال آورده است که میگوید:

1- . رسائل الشریف المرتضی2: 110

2- . ديوان الاعشى: 96
3- . رسائل الشريف المرتضى2: 110

«أرمى بها البید اذا هجرّت و انت بین القرو والعاصر»(1)

و «البید»: جمع بیداء یعنی صحرا. و «التهجیر»: راه رفتن در گرمای سوزان، که در هنگام ظهر در شدت گرما است. و «القرو»: ظرفی از چوب گویند: ظرفی کوچک یا ظرفی برای شراب نوشی. و «العاصر»: کسی که انگور را برای شراب میفشارد. یعنی من در گرمای سوزان بر شترم در بیابانها هستم، در حالی که تو در خوشی و شراب نوشی وقت میگذرانی. و برخی شارحان گویند(2):

معنا این است: چقدر دور است روز من که بر شتر خودم در تلاش و زحمت هستم و روز خودم که ندیم حیان برادر جابر در راحتی و آسایش هستم.

پس غرض، بیان دوری بین حال و روز خود پس از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله است که شکست خورده و حقش غصب شده است، و بین حال و روز خود در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

اصل «یا عجبا»، یا عجبی است، که یاء به الف قلب شده است، انگار متکلم تعجب خود را فرا میخواند و به آن میگوید: حاضر شو که اینک زمان حضور تو است. و «بینا»: «بینَ» ظرفی است که فتحه آن اشباع شده و به الف تبدیل شده است و بعد از آن غالبا اذا فجائیه میآید. و «الاستقاله»: استعفا و طلب برکناری که در معامله به معنی فسخ کردن به خاطر پشیمانی است که در بیعت و عهد و پیمان نیز کاربرد دارد و کنارهگیری و استعفای وی، این گفتهاش است که چون با وی بیعت شد، گفت: مرا برکنار کنید که من در حالی که علی در جمع شماست، بهترین شما نیستم.

و ماجرای طلب کنارهگیری(استقاله) را طبری در تاریخ خود(3)،

و بلاذری در انساب الاشراف و السمعانی در الفضائل، و ابوعبیده در برخی کتب خود بر اساس آنچه برخی از یاران ما روایت کردهاند، نقل کردهاند و رازی در نهایه العقول صحت این خبر را رد نکرد، هر چند که در پاسخ به آن، استدلالهای سستی بیان کرد و

1- . لسان العرب2: 34
2- . شرح نهج البلاغه، ابن هيثم1: 257
3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد1: 165، و تاريخ طبرى2: 618-619
و ديگر كتابها

کلام حضرت برای گواهی بر صحت این خبر کفایت میکند. و بودن عقد خلافت برای دیگری در میان اوقات استقاله، به جهت تنزیل دادن اشتراک آن دو در تحقق و وجود به منزله اتحاد زمانی است، و یا اینکه ظاهر از حال آینده، دوام پشیمانی و تاسف وی به ویژه هنگام ظهور علائم مرگ پیداست؛ به خاطر این که میدانست خلافت حق دیگری است.

و این سخن حضرت: «بعد وفاته»، ظرف برای خود عقد نیست بلکه برای مترتّب شدن آثار و نتایج آن به شخصی که عقد برای وی بسته شده، است به خلاف این سخنش: در زندگیاش....، و مشهور است(1).

هنگامی که به حال احتضار افتاد، عثمان را احضار کرد و به وی دستور داد که عهدی بنویسد، در حالی که ابوبکر بر عثمان تکیه داده بود، چون به اینجا رسید: اما بعد... از هوش رفت و عثمان نوشت: عمر بن خطاب را به عنوان خلیفه شما در نظر گرفتم. و ابوبکر به هوش آمد و گفت: بخوان و عثمان آن عهد را خواند و ابوبکر تکبیر گفت و گفت: از این ترسیدی که اگر در حال بیهوشی بمیرم، مردم با هم اختلاف پیدا کنند؟ گفت: آری. ابوبکر گفت: خداوند، تو را به خاطر اسلام و اهلش پاداش خیر بدهد. سپس عهد را کامل کرد و به او دستور داد که آن را بر مردم بخواند.

و بر اساس آنچه ابن ابی الحدید ذکر کرده است(2)، در شب سهشنبه، هشت شب مانده به پایان جمادی الاخر سال سیزده هجری، به عذاب الهی پیوست. و در الاستیعاب آمده(3):

اغلب میگویند: غروب سهشنبه از دنیا رفت و گویند شب سهشنبه و گویند غروب دوشنبه و میگویند: دو سال و سه ماه و پنج شب یا هفت شب بر مسند خلافت نشست و گویند، بیشتر از این مدت و تا دو سال و سه ماه و بیست روز نیز روایت شده است.

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 165، و تاریخ طبری2: 618-619 و دیگر کتابها

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 166

3- . الاستیعاب، در حاشیه کتاب الاصابه2: 256-257

و دلیل مردنش بر اساس آنچه واقدی(1)

میگوید این است در روز سردی غسل کرد و تب کرد و پانزده روز مریض شد. و گویند به سل مبتلا شد، و گویند زهر خورانده شد و همسر وی اسماء بنت عمیس وی را غسل داد و عمر بن خطاب بر جنازه وی نماز خواند و شبانه در خانه عائشه دفن شد.

«لشدّ ما تشطرّا ضرعیها»: لام، جواب قسم مقدر است، و «شدّ»: شدید شد. و کلمه ما، مای مصدری است و مصدر فاعل فعل شدّ است و این فعل فقط برای تعجب به کار برده میشود. و «تشطرّا» از شَطر به معنای نصف مشتق شده، گویند: «فلان شطّر ماله»، یعنی اموال خود را نصف کرد و تقسیم کرد. معنا این است که هر کدام از آن دو، پستانی از خلافت را گرفتند؛ و از دیگر معانی آن با کسره «شِطره»: نوک پستان آن است، گویند «شطّر ناقته تشطیرا» یعنی اگر دو پستان شتر را با کیسه ببندند، تا اینکه بچه آن از آن شیر نخورد. و شتر دارای چهار پستان است، دو تا از آنها که بلافاصله بعد از ناف هستند و دو تای دیگر که بعد از آن هستند و حضرت هر دو پستان را به این جهت ضرع نامیده است، چون هنگام دوشیدن شیر، از هر دو پستان با هم شیر دوشیده میشود.. در کلام اهل لغت «تشطّر» بر صیغه تفعّل را نیافتیم.

و در روایت شیخ مفید(2)و

دیگران، «شاطرا» بر صیغه مفاعله ذکر شده، «شاطرت ناقتی»، یعنی از پستانی شیر دوشیدم و دیگری را ترک کردم و «شاطرت فلان مالی»، یعنی اموالم را با او نصف کردم.

و در بسیاری از روایتهای سقیفه آمده: حضرت پس از روز سقیفه به عمر بن خطاب فرمود: شیر بدوش که تو را از آن سهمی است و امروزه برای به خلافت رسیدنش تلاش کن و بگیر که فردا آن را به تو باز میگرداند... و عمر در روز سقیفه امر بیعت را برای ابوبکر هموار کرد و سپس چون اجل فرا رسید، ابوبکر عمر را به عنوان خلیفه تعیین کرد و عمر سهم خود را از ابوبکر در ایام خلافتش مطالبه کرده بود و ابوبکر او را در امر خلافت وزیر معین کرد که در مسؤولیت آن سهمی بر عهده

1- . الاستیعاب، در حاشیه کتاب الاصابه2: 256-257
2- .[2] الارشاد فی معرفه حجج الله، شیخ مفید: 153

داشت. و «المشاطره» در گفتار امام محتمل هر دو وجه است. و در روایت شیخ طوسی(1)

و طبرسی(2)،

بیت اعشی در اینجا بعد از «ضرعیها» به عنوان تمثیل ذکر شده است.

«فصیرها فی حوزه خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسّها و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها»: در بسیاری از نسخهها «فیها» ذکر نشده است. و «الحَوزه»: ناحیه و طبیعت. و «الغلظ»: ضد رقت و نرمی. و «الکَلم»: زخم و در اسناد آن توسعی است. و «خشونه المسّ»: آزار و ضرر رساندن است که این غیر از آن چیزی است که از «الخشناء» فهمیده میشود، زیرا الخشناء، عبارت از حوزهای است که نتوان به آنچه در آن است نایل شد و کسی که در آن گام بردارد موفق نمیشود، این گونه گفته شده است و برخی شارحان میگویند: ممکن است «من» در الاعتذار منها، برای تعلیل باشد، یعنی به خاطر آن حوزه، عذرخواهی مردم از رفتار و حرکات خویش زیاد میشود.(3)

و برخی بزرگان میگویند: ظاهرا مفاد در فرض اراده ناحیه، تشبیه گیرنده خلافت است به زمین ناهموار در ناحیه و گوشه راه هموار، و تشبیه خلافت به سواری که در آن راه میرود یا به شتر، یعنی: آن را از مسیر هموار خود که همان فرد شایسته خلافت است، به آن سوی ناهموار خارج کرد؛ و در آن ناحیه هموار، او شایسته آن بود، بنابراین لغزشهای آن یا شترش در آن زیاد میشود، پس به خاطر لغزشهایش که ناشی از ناهمواری طبیعت است، نیازمند عذرخواهی شد که در واقع عذرخواهی از طبیعت است، و کسی که لغزش میکند و عذر خواهد، با توسّع خود خلافت است، و ضمیر مجرور در منها به حوزه برمیگردد یا به لغزشها که مستفاد از «کثرت عثار» است. و من، صله اعتذار است یا برای صفت مقدّری که صفت اعتذار است و یا حال برای یکثر است، یعنی «النّاشی» (ناشی شده) یا «ناشئا منها»، ناشی شده از آن. بر اساس بسیاری از نسخهها، ظرف متضمن ضمیر موصوف -

---

1- . امالی الطوسی1: 383
2- . الاحتجاج1: 284

3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 171

منظور فیها - محذوف است، و «العثار و الاعتذار بر اساس آن دو نسخه به اشتباه در احکام و دیگر چیزها اشاره دارد و بازگشت از آن مانند ماجرای زن باردار و دیوانه و ارث پدربزرگ و مانند آن است.(1)

و در الاحتجاج این گونه ذکر شده است(2):

«فصیرها والله فی ناحیه خشناء، یجفو مسّها، و یغلظ کلمها، فصاحبها کراکب الصعبه آن اشنق لها خرم، و آن اسلس لها تقحّم، یکثر فیها العثار، و یقلّ فیها الاعتذار»، که معنا این است: که او بسیار لغزش و اشتباه میکرد و به خطر اهمیت ندادن یا جهل، عذرخواهی نمیکرد؛ یا به این خاطر که لغزشهای او عذری نداشتند که معذرت بخواهد، چرا که مقصود از اعتذار، عذرخواستن برای کسی است که معذور و قابل بخشش باشد و گناهکار نباشد.

و در روایت شیخ طوسی آمده(3):

«فعقدها والله فی ناحیه خشناء، یخشن مسها» و در برخی نسخهها: «یخشی مسّها و یغلط کلمها و یکثر العثار و الاعتذار فیها، صاحبها منها کراکب الصبعه آن شنق لها حزم و آن اسلس لها عصفت به» آمده است.

«فصاحبها کراکب الصعبه آن اشنق لها خرم و آن اسلس لها تقحم»: «الناقه الصعبه»: شتر چموش را گویند. و «اشنق بعیره»: سران را به وسیله عنان کشید.

و گفته میشود: «اشنق البعیر بنفسه»: هر گاه سر خود را بالا ببرد، که به صورت متعدی و لازم میآید، و لغت مشهور «شنق» است که مانند «نصر» متعدی است و با حرف جر لام به کار برده میشود، آنگونه که در النهایه ذکر شده است.(4)

و سیدرضی در نهج البلاغه، پس از اتمام این خطبه میگوید: منظور از این گفته حضرت: «کراکب الصبعه آن اشنق لها خرم و آن اسلس لها تقحم»، این است اگر در کشیدن افسار بر آن سخت بگیرد و شتر ابا کند و سر خود را بالا کشد، بینی آن اسیب میبیند، و اگر افسار را رها کند، با توجه به رام نبودنش او را زمین خواهد زد

1- . نزدیک به شرح نهج البلاغه، ابن هیثم1: 258-259
2- . الاحتجاج1: 284-285
3- . امالی الطوسی1: 383
4- . النهایه2: 506

و نمیتواند آن را مهار کند. «اشنق الناقه»، یعنی سر شتر را با افسار کشید و بالا برد، و «شنقها» نیز به این معناست. ابن السکیت این را در اصلاح المنطق ذکر کرد(1)،

و اینکه حضرت «اشنق لها» گفته و «اشنقها» نگفته است، به این خاطر است که آن را در مقابل «اسلس لها» قرار داده است. انگار حضرت فرموده: اگر سر آن را با عنان بالا بکشد و آن را آزاد نگذارد.(2)

پایان.

پس حرف لام برای اتصال و پیوستن است. و «الخرم»: شکاف، «خرم فلانا»، بر وزن ضرب، یعنی آنچه میان دو سوراخ بینی قرار دارد را پاره کرد و «خرِم» بر وزن فَرِح است، و مفعول آن محذوف است که آن گونه که از کلام برخی اهل لغت فهمیده میشود، همان ضمیر الصعبه است؛ یا آنگونه که کلام سید رضی و ابن اثیر و برخی شارحان بر آن دلالت دارد، بینی آن است. و «اسلس لها»: افسار او را رها کرد. و «تقحمّ»: خود را در مهلکه انداخت، و «تقحم الانسان الامر»، یعنی بدون تامل خود را در آن انداخت.

در بیان معنای آن چند وجه ذکر کردند، از جمله آن وجوه: ضمیر در صاحبها به حوزه که کنایه از خلیفه یا اخلاقش است، برمیگردد، و مقصود از صاحبها: شخصی که همنشین وی باشد، مانند مشاور و دیگر اشخاص و معنا این است که حال و روز همنشین آن شخص وصف شده در شدت و سختی مانند شخصی است که بر شتر رام نشده سوار است؛ پس اگر عجله کند و کارهای ناپسندش را نپذیرد، این امر منجر به جدایی آن دو و فساد اوضاع میشود، و اگر خاموش باشد و او را به حال خود بگذارد که هر آنچه دلش بخواهد انجام دهد، این امر منجر به از دست دادن اموال میشود.

و از دیگر وجوه معنایی آن: ضمیر به خلافت یا به حوزه برمیگردد، و منظور از صاحبها، خود امام علیه السلام است که معنا این خواهد بود: قیام من برای به عهده گرفتن، مستلزم جنگیدن با آن شخص و فساد امر خلافت از اساس و تفرقه

1- . اصلاح المنطق، ابن السكيت: 36
2- . نهج البلاغه، چاپ صبحی الصالح: 50، خطبه 3

نظام مسلمانان است. و سکوت و چشم پوشی من از وی، ورود به خاستگاههای ذلت و خواری است.

و از دیگر وجوه معنایی آن: ضمیر به خلافت برمیگردد، و صاحبها: کسی است که امر آن را بر عهده گرفته است و حق را و آنچه بر او واجب است را مراعات میکند، که معنا بدین ترتیب خواهد بود: کسی که امر خلافت را بر عهده گرفته است، اگر در اجرای حق زیاده روی کند و مردم را از هوای نفس خود بازدارد، این امر به خاطر میل مردم به باطل، منجر به دور شدن و جدایی شان از وی میشود، و اگر در حفظ لوازم خلافت زیادهروی کند، این امر وی را به خاستگاههای هلاک میافکند. و ضعف و بعید بودن این وجه معنایی واضح است.

این وجوه معنایی است که در این خصوص گفته شده است، که شاید وجه اول مناسبتر به نظر بیاید(1).

و ممکن است صاحب را خود حضرت بدانیم که غرض بیان این امر است که حضرت به خاطر مصاحبت و همنشینی، در روزگار آن حوزه و ناحیه خشن، سختیهای زیادی تحمل کرده است، که تبعات آن پس از آشکار شدن زشتی لغزشها به وی میرسید و از وی بنا به اهدافی، طلب مشورت میکرد. و به نظر من، وجه معنایی دیگری نیز ممکن است و آن این است که منظور از صاحب، عمر، و از حوزه، بدخلقی او است و ممکن است که ضمیر را به خلافت بازگردانیم.

و حاصل معنا این است که وی به خاطر جهلش نسبت به امور، و عدم شایستگیاش نسبت به خلافت و مبهم بودن امور، مانند سواری است که بر شتری چموش سوار شده است، و او گرفتار اموری میشد که نمیتوانست از آن رها شود و یا تمام امور و کارهایش خالی از اشتباه و فساد نبود. پس اگر جرات و سرسختی و خشونت را به کار بندد، خلاف حق خواهد بود، و اگر نرمی به کار گیرد، با هدف ریا کاری در دین خواهد بود.

«فمُنی الناس - لعمر الله - بخبط و شماس و تلوّن و اعتراض»: «مُنی»، صیغه مجهول است، یعنی مبتلا شد، و «العُمر و العَمر»، مصدر «عُمِر الرجل»: یعنی شخص زمان طولانی عمر کند، و در قسم فقط عَمر به کار برده میشود، و اگر حرف لام در

1- . شرح نهج البلاغه، ابن هيثم1: 259-260

ابتدای آن بیاید، بنابر مبتدا بودن، آن را مرفوع میکند، و حرف لام برای تاکید مبتداست و خبر آن محذوف است. و تقدیر «لعمر الله قسمی» خواهد بود، و اگر حرف لام در ابتدای آن نیاید، بنابر مفعول مطلق منصوب میشود، و معنا در هر دو تقدیر این خواهد بود: به بقا و جاودانگی خداوند قسم میخورم. و «الخَبط»: بدون شناخت در راهی نامشخص راه رفتن است. و «الشِماس»: دوری جستن و اجتناب کردن است. «شمس الفرس شموسا و شماسا، فهو فرس شَموس و به شِماس»: اسب چموشی که سواری ندهد، و «التلوّن فی الانسان»، اینکه بر خلق و خویی واحد ثابت نماند. و «الاعتراض»: مستقیم راه نرفتن است و از پهلو راه رفتن است.

و هدف بیان شدت گرفتار شدن مردم در روزگار خلافتش به خاطر جهلش، به قضایایی باطل است و همچنین استبداد به رای بودن و عجله کردنش در حکم و اذیت کردن مردم به خاطر شدت و خشونتش در گفتار و اعمال که موجب دور شدن مردم از وی شد، و به خاطر پرهیز و دور شدن او از مردم مانند اسب چموش، و به خاطر بیثباتی او در آراء و احکام به این دلیل است که بر اصولی قوی مبتنی نیست و خارج شدن وی از راه مستقیم که خداوند آن را برای بندگانش معین کرده است، و یا در روز و شب به جان آنها افتادن، و یا آنها را به امور سخت و وظایف دشوار گرفتار کردن است... و ممکن است که این اوصاف، اوصافی برای مردم در مدت خلافتش باشد، چون خارج شدن والی و خلیفه از راه مستقیم، بعضی اوقات مستلزم خارج شدن مردم از آن نیز هست، و همچنین بیثباتی و ناسازگاری وی مستلزم بیثباتی و ناسازگاری آنها در برخی امور میشود، و خشونت وی مستلزم دور شدن مردم میشود. و در بابهای آینده، ان شاء الله جزئیات این امور ذکر میشود.

«فصبرت علی طول المده و شده المحنه حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعه زعم انی احدهم». و در تلخیص الشافی، «زعم انی سادسهم» ذکر شده است(1).

«المحنه»: بلایی که انسان با آن مورد امتحان قرار میگیرد. و «الزعم»، حرف «ز» به هر سه حرکت ذکر شده است که نزدیک به ظن و گمان است. ابن اثیر می

1- . تلخيص الشافى3: 54

گوید: تنها «زعموا» در سخنی گفته میشود که سندیت و اعتباری در آن نیست(1). و زمخشری میگوید: احادیثی که با فعل زعموا شروع شود، از جمله احادیثی است که نمیتوان به آن اعتماد کرد(2).

از امام صادق علیه السلام نقل است: هر زعم در قرآن دروغ است(3).

و مدت غصب کردن خلافت از جانب وی - بر اساس آنچه در الاستیعاب آمده - ده سال و شش ماه است. وی میگوید: روز چهارشنبه، چهار شب مانده از ماه ذی الحجه در سال بیست و سه هجری - و واقدی و دیگران گویند، سه روز از آن ماه مانده بود - که ابو لؤلؤه فیروز غلام مغیره بن شعبه، با خنجر به او زد(4).

و در بین شیعه مشهور شد که وی در نهم ربیع الاول کشته شد، و در این خصوص برخی روایات خواهد آمد.

و جماعتی که حضرت به آنها اشاره میکند، همان اهل مجلس شوراست که بنابر قول مشهور شش نفر بودند، عبارتند از: علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. و طبری میگوید(5):

طلحه در میان اعضای شورا ذکر نشده بود و در آن روز در مدینه نبود. و احمد بن اعثم میگوید(6):

در مدینه بود. و عمر گفت: سه روز منتظر طلحه باشید که بیاید و اگر نیامد، شخصی را از میان پنج نفر انتخاب کنید.

«فیالله و للشوری»: «الشوری» بر وزن بُشری: مصدری به معنای مشورت است و حرف لام در (فیالله)، به خاطر آمدنش بر مستغاث، مفتوح است، لام آمده تا دلالت کند که «یا» برای ندای استغاثه است و اما لام در «للشوری» مکسور است و بر مستغاث له داخل شده است و حرف واو، زائد یا حرف عطف است که بر یک مستغاث له محذوف دیگر عطف میگردد. گویند: مثل این است که حضرت گفته

1- . النهایه2: 303

2- . با مضمونی مشابه در کتاب العین1: 364، و لسان العرب12: 267 ذکر شده است.
3- . مجمع البحرین6: 79
4- . الاستیعاب، در حاشیه کتاب الاصابه2: 467
5- . تاریخ الطبری3: 292
6- . الفتوح2: 327

باشد: «فیا لعمر و للشوری»، یا «لی و للشوری» و مانند آن. و مناسبتر این است: خداوندا، به خاطر آنچه از او به من رسیده است، از تو کمک میخواهم. یا به خاطر بلاهای زمانه به طور کلی و به ویژه شوری، و استغاثه کردن برای درد کشیدن و ناراحت شدن از قرین شدن با کسی در فضائل است که به گرد پای او نمیرسد و سزاوار خلافت نیست، و داستان شوری در باب آن ذکر خواهد شد.

«متی اعترض الریب فیّ مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر». و در روایت شیخ طوسی(1)

و دیگران این گونه ذکر شده: «فیا للشوری والله، متی اعترض الریب فیّ مع الاولین، فانا الان اقرن...»، و در الاحتجاج(2)

چنین ذکر شده: «مع الاولین منهم حتی صرت الان یقرن بی هذه النظائر».

«اعترض الشیء»، یعنی در عرض قرار گرفته است، مانند چوبی که در عرض رودخانه قرار گرفته است. و «الریب»: شک. و مقصود از اول، ابوبکر است. و «اقرن الیهم» در صیغه مجهول، یعنی قرین آنها قرار داده شوم و میان من و آنها جمع شود. و «النظائر الخمسه»: اصحاب شورا، و گویند: «الاربعه»، آنگونه که ذکر خواهد شد، و تعبیر کردن از آنها به «النظائر» به این خاطر است که عمر آنها را نظیر و مانند حضرت قرار داده است، یا به این خاطر که هر کدام از آنان نظیر و مانند دیگران است.

«لکنی اسففت اذ اسفّوا و طرت اذ طاروا». و در روایت شیخ طوسی این گونه ذکر شده است: «و لکنی اسففت مع القوم حیث اسفّوا و طرت مع القوم حیث طاروا». در النهایه در شرح این عبارات آمده: «اسفَّ الطائر»: به زمین نزدیک شد، و «اسفَّ الرجل للامر»: به آن امر نزدیک شد(3). و «طرت»: بالا رفتم، کاربردی کلی در کاملترین افراد به قرینه مقابله. و برخی شارحان میگویند(4):

یعنی خواه آن امر که بر آن

1- . تاریخ الطبری3 : 292

2- . الفتوح 2 : 327
3- . النهايه 2 : 275
4- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 184

نزاع وجود دارد، دارای شأنی بالا یا پایین باشد، من آن را طلب کردم؛ چون حق من است و

طلب کردن آن را کسر شأنی برای خود نمیدانم.

و بهتر این است که معنا این باشد: من مانند آنها عمل کردم و با اینکه نظیر من نبودند، با آنها وارد شورا شدم، و درگیری را برای مصلحت کنار گذاشتم؛ یا بالاتر از آن؛ در استدلال با آنچه موافق نظر آنهاست سخن گفتم و به گونهای صحبت کردم که در آن حقانیت امور باطل گذشته را پذیرفتم، و بدین گونه حجت را بر آنها کامل کردم.

«فصغا رجل منهم لضغنه و مال الاخر لصهره مع هنٍ و هن»: «الصغی» یعنی کجشدن، از جمله آن آمده: «اصغیت الیه»: گوشت را به سمت او متمایل کردی. و «الضِغن»: کینه و دشمنی. و «الصِهر»: خویشاوند سببی. و خلیل میگوید: «الاصهار»: اهل بیت زن، و برخی از عربها هستند که صهر را برادر شوهر و خواهر زن به طور کلی گویند. و «هَن» بر وزن اخ: کلمه کنایهای است که به معنای شیء است و اصل آن «هنو» می باشد. و شیخ رضی میگوید: «الهن»: شیء منکر که ذکر آن زشت شمرده میشود، از قبیل عورت و عمل زشت و دیگر چیزها.(1)

و شخصی که به کینه و دشمنی خود روی آورد، سعد بن ابی وقاص است؛ زیرا حضرت، پدر او را در جنگ بدر به قتل رساند، و سعد از جمله کسانی بود که چون امر خلافت به حضرت محول شد، از بیعت کردن با وی امتناع کرد راوندی این چنین میگوید.(2)

و ابن ابی الحدید این سخن را رد میکند(3)

و میگوید که ابا وقاص - که نام او مالک بن وهیب است - در جاهلیت به مرگ طبیعی مرد، و میگوید: منظور طلحه است، چون طلحه از قبیله بنی تمیم و پسر عموی ابوبکر است، و بنی هاشم به خاطر خلافت، کینه شدیدی نسبت به بنی تمیم داشتند و آنها نیز همین گونه هستند؛ و روایتی که میگوید که طلحه در روز شورا حاضر نبود - اگر درست باشد - پس شخصی که کینه دارد سعد خواهد بود؛ چون مادر او حمنه بنت سفیان بن امیه بن

1- . شرح الرضی1: 25
2- . منهاج البراعه1: 127
3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 189

عبدشمس است، و کینهای که در دل داشت، از جانب دائیهای وی بود که به دست علی علیه السلام کشته شدند. و معروف نیست که حضرت شخصی از قبیله بنی زهره را کشته باشد تا دشمنی به این جهت باشد. و شخصی که به برادر زنش متمایل شد، عبدالرحمن است؛ چون ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط، همسر عبدالرحمن بوده و وی خواهر مادری عثمان بود و از این روی دختر کویز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس است.

و در برخی چاپهای کتب شیخ صدوق(1)،

«مال رجل بضبعه»، و در برخی دیگر لضبعه ذکر شده است.(2) جوهری میگوید: «الضُبع»: بازو. و «ضبعت الخیل»: پاهای خود را در حرکت کشید و تند دوید. و اصمعی میگوید(3):

«الضبع»: یعنی اسب، سُم خود را به طرف بازوان خود پرتاب کرد، و «كُنّا فی ضبع فلان»، یعنی تحت حمایت و پناهندگی او بودیم. و «ضلعک مع فلان»: میل و علاقه تو با فلانی است، و گویند: «خاصمت فلانا فکان ضلعک علیّ»، یعنی میل تو با من بود.(4)

و در روایت شیخ طوسی این گونه ذکر شده است(5):

«فمال رجل لضغنه و اصغی اخر لصهره» که شاید به کنایه، مقصود، امیدش به این بود که پس از عثمان، امر خلافت به او منتقل شود و از خلافت خود و قربت جستن به او، به وسیله اکتساب اموال و بزرگی و رفعت استفاده کند؛ یا نوعی روی گرداندن از حضرت است که حضرت از منحرفان شمرده شده بود؛ یا موارد دیگر که خود حضرت به آن داناتر است. و ممکن است ظرف متعلق به معطوف و معطوف علیه باشد، و کنایه شامل شخصی که کینه دارد نیز میشود.

«الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه، و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبته الربیع» و در روایت شیخ طوسی این گونه ذکر

1- . معانی الاخبار: 344.

2- . علل الشرائع1: 151
3- . نقل شده از او در الصحاح3: 1247
4- . الصحاح3: 1251
5- . امالى الطوسى1: 383

شده است(1):

«الی ان قام الثالث نافجا حضنیه بین شیله و معتلفه منها، و اسرع معه بنو ابیه فی مال الله یخضمونه». و «الحِضن»: پایینتر از زیر بغل تا پهلو. و «الفنج»: بلند کردن، و «بعیر منتفج الجنبین»: اگر از خوردن سیر شده باشد و دو پهلوی آن بالا روند، «و رجل منتفج الجنبین»: اگر به آنچه در واقع در وی نیست، افتخار کند، و ظاهر مقام، تشبیه به شتر است. و ابن اثیر میگوید: حضرت از این عبارات به خودبزرگ بینی و تکبر کنایه دارد(2)،

و «نافخا» نیز روایت شده است، یعنی باد کرده و آماده انجام امر شر است(3).

بر اساس این روایت، در ظاهر، مقصود پرخوری است.

و «النثیل»: فضله، سرگین. و «المعتلَف»: جای علف خوردن چهارپا، یعنی هم و غم او مانند چهارپایان، خوردن و مدفوع کردن است. و تفسیر آنچه در روایت شیخ صدوق آمده را قبلا ذکر کردیم. در قاموس المحیط آمده: «النَثیل و النِثیل»: رگ آلت شتر یا خود آلت شتر را گویند(4).

و «الخضم»: با تمام دهان خوردن است و مقابل آن «القضم» است که به معنای خوردن با کنارههای دندانها است.

و در النهایه - در خصوص حدیث علی علیه السلام - آمده: «فقام بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبته الربیع.» «الخضم»: با دندانهای آسیاب خوردن است، و «القضم»: خوردن با دندانهای نیش است، از جمله آن در حدیث ابوذر آمده: «تاکلون خضما و ناکل قضما».(5)

و گویند: «الخضم» مختص شیء تر و مرطوب است و «القضم» به شیء خشک و سخت اختصاص دارد، و فعل آن خضم بر وزن علم است، بر اساس آنچه جوهری(6) و ابن اثیر(7)

میگویند. و در القاموس المحیط آمده که بر وزن سمع و ضرب است(8). و مضارع آن در نسخهها در هر دو وجه ذکر شده

1- . امالی الطوسی1: 383
2- . النهایه5 : 89
3- . النهایه5 : 90
4- . القاموس المحیط3: 344
5- . النهایه2: 44
6- . الصحاح5: 1913
7- . النهایه2: 44
8- . القاموس المحیط4: 107

است. و گويند: «النِبته»: گونهاى از شكل و حالت گياه، گويند: «انه لحسن النبته». و كلام اشاره دارد به تصرف عثمان و بنى اميه در بيت المال مسلمانان، و بخشيدن جوايز و دادن زمينها، كه بعدا ان شاء الله به آن خواهيم پرداخت.

«الى ان انتكث عليه فتله و اجهز عليه عمله و كبت به بطنه» و در الاحتجاج(1) اين گونه آمده: «الى ان كبت به بطنته و اجهز عليه عمله». «الانكاث»: نقض كردن، گويند: «نكث فلان العهد و الحبل فانتكث»، يعنى آن را نقض كرد. و «فتل الحبل»: درهم تابيدن طناب. و «الاجهاز»: تمام كردن قتل شخص مجروح و تعجيل در آن. و گويند: به آنچه كه قبل از قتل عثمان براى عثمان پيش آمد، از بدگوييها و حقير شدن در چشم مردم اشاره دارد. و «كبا الفرس»: اسب با صورت بر زمين خورد، و «كبا بِهِ» او را بر زمين زد. و «البِطنه»: شكم بارگى، يعنى پر شدن از غذا. و حاصل معنا اين است كه اعمال مذكور آنها به طور پيوسته ادامه يافت تا اينكه پيامد مكرها و طرحهايش به خود او برگشت و عاقبت وخيم دامنگير او شد و به او هجوم آوردند و او را كشتند، كه بعدا آن را بيان ميكنيم.

«فما راعنى الا والناس ينثالون علىّ من كل جانب» و در الاحتجاج آمده(2):

«الّا و الناس رسل الىّ كعرف الضبع يسالون ان ابايعهم و انثالوا على حقى». و در روايت شيخ طوسى آمده(3):

«فما راعنى من الناس الا و هم رسل كعرف الضبع يسالونى ابايعهم و ابى ذلک و انثالوا علىّ». و«الرَوع»: ترس، «رعت فلانا و روّعته فارتاع»، يعنى او را ترساندم و ترسيد، و «راعنى الشىء»: پسندم آمد، و قول اول در اينجا مناسبتر است. و «الثَول»: بيرون ريختن محتويات ظرف، و «انثال»: ريخته شد. و در برخى از نسخههاى صحيح آمده: «والناس الىّ كعرف الضبع ينثالون». و «العُرف»: موهاى خشن كه بر گردن چهارپايان قرار دارد، و «عرف الضبع»، به شلوغى و ازدحام ضرب المثل شده است. و در القاموس المحيط آمده: «الرَسَل»: دسته و گله از هر چيز را گويند، و «الرَسل و قد رَسِل رسلا» بر وزن فرح: موهاى

1- . الاحتجاج1: 287

2- . الاحتجاج1: 287
3- . امالی الطوسی1: 383

صاف و نرم را گویند.(1)

یعنی تنها حالت تجمع مردم برای بیعت، مرا به وحشت انداخت؛ و این امر به خاطر علمشان به زشت و ناپسند بودن روی آوردن به دیگری است.

«حتی وطیء الحسنان و شقَّ عطفای»: «الوطء»: زیر پا له شدن. و «الحسنان»: دو نوه پیامبر اکرم، و از سید مرتضی نقل است(2):

از ابوعمر نقل شده است: منظور دو انگشت شست است، و شعر شنفری را خواند: مهضومه الکشحین حزماء الحسن.

و روایت میکند که حضرت در آن روز در حالت چمباتمه نشسته بود، که همان نشستن رسول الله صلی الله علیه و آله است که «القرفصاء» نامیده میشود، و مردم برای بیعت کردن با وی تجمع و ازدحام کردند، به گونهای که دو انگشت شست او را زیر پا له کردند. و منظور حسن و حسین علیه السلام نبود بلکه دیگران بودند.(3)

و «عِطفا الرجل»: دو پهلوی او را گویند. و منظور: به خاطر نشستن مردم یا پا گذاشتنها و ازدحام آنها، پیراهن یا ردای وی پاره شد. و گویند: منظور آسیب دیدن دو پهلوی اوست، به خاطر شدت اصطکاک و ازدحام مردم. و در برخی از نسخههای صحیح «شُقّ عِطافی»، به معنای رداء است، که مناسبتر است.

«مجتمعین حولی کربیضه الغنم»: «الربیض و الربیضه»: گوسفندانی که در آغل خود جمع شده باشند، یعنی پناهگاه گوسفندان و گویند: به ابلهی و کم خردی آنها اشاره دارد؛ چون گوسفندان به نادانی توصیف میشوند.

«فلهما نهضت بالامر نکثت طائفه، و مرقت اخری و فسق اخرون» و در روایت شیخ طوسی(4)

و الاحتجاج(5)،

«قسط اخرون» ذکر شده است. «نهض»، بر وزن منع، یعنی برخاستن و مسؤولیت آن را به عهده گرفتن است. و «النکث»: نقض کردن. و «المروق»: خروج. و «فَسَق الرجل» بر وزن نصر و ضرب: فسق و فجور کرد، و

1- . القاموس المحيط3: 384
2- . شرح نهج البلاغه، ابن هيثم1: 265
3- . شرح نهج البلاغه، ابن هيثم1: 265
4- . امالى الطوسى1: 383
5- . الاحتجاج1: 288

اصل آن خروج است. و «القسط»: عدالت و ظلم، که در اینجا، مقصود معنای دوم آن است. و منظور از پیمان شکنان، اصحاب جنگ جمل است - و نقل است(1) که روزی که آنها بیعت میکردند، حضرت این آیه را تلاوت میکرد: { هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان میشکند. }(2)

- و منظور از، از دین خارج شدگان، اصحاب جنگ نهروان است. و منظور از فاسقان یا ظالمان، اصحاب جنگ صفین است، و روایتهای پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص آنها و جنگ حضرت با آنها را ذکر خواهیم کرد.

«کانهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول: {تلک الدار الاخره نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقین}(3).»

در ظاهر، ضمیر جمع(4)

به سه خلیفه برمیگردد و نه به سه گروه، آن گونه که توهم شده است(5)؛ زیرا غرض از خطبه، ذکر آن سه خلیفه است و نه ذکر آن گروهها، و این با آنچه پس از آیه آمده، تناسب دارد، به ویژه ضمیر جمع در سمعوها و وعوها. و هدف تشبیه آنها در روی گرداندن از آخرت و روی آوردن به دنیا و زینتهای آن برای اهداف فاسد، به کسی است که به خاطر نشنیدن این آیه و شرایط دستیابی به پاداش آن، از نعیم آخرتی اعراض کرده است. و اشاره در این آیه به بهشت برمیگردد، و اشاره برای تعظیم است، یعنی: همان سرایی که قبلا برای تو وصف شد.

و «العلو»: تکبر بر بندگان خدا و سلطه یافتن بر آنها، و استکبار از عبادت، و «الفساد»: دعوت به عبادت غیر خدا، یا اخذ اموال و قتل به ناحق، یا انجام گناهان و ظلم بر مردم. و آیه، از آنجا که پس از داستان قارون و قبل از داستان فرعون آمده، گویند که «العلو»، به جهت این سخن خداوند: {فرعون در سرزمین [مصر] علو

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 201
2- . الفتح / 10
3- . القصص / 83
4- . ضمیر واو در فعل لم- یسمعوا.

5- . ابن هيثم، در شرح نهج البلاغه1: 266

کرد }(1)

- به کفر فرعون -، و «الفساد» به جهت این سخن خداوند: {و در زمین فساد مجوی }(2)

- به فساد و سرکشی - قارون اشاره دارد. و در کلام حضرت احتمال میرود که علوّ به دو خلیفه اول و فساد به خلیفه سوم اشاره داشته باشد، و ممکن است که تمام آن کلام به تمام آن خلفا، و یا به هر کس که در خطبه ذکر شده است، اشاره داشته باشد.

«بلی و الله لقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها» و در روایت شیخ طوسی این گونه ذکر شده است(3):

«بلی والله لقد سمعوها و لکن راقتهم الدنیا و اعجبهم زبرجها». «وعی الحدیث» بر وزن رمی: آن را فهمید و حفظ کرد. و «حَلِیَ فلان بعینی و فی عینی»، و همچنین «حَلَی یحلو حلاوه»: اگر تو را پسند و خوش آید. و «راقنی الشیء»: مرا پسند آمد. و «الزبرج»: زینت با نقش و نگار و جواهر و مانند آن. جوهری میگوید: گویند: «الزبرج»: طلا(4).

و در النهایه در این باره آمده: زینت و طلا و ابر است(5).

«اما و الذی فلق الحبه و برا النسمه، لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بقیام الناصر» و در روایت شیخ طوسی(6) این چنین ذکر شده است: «لولا حضور الناصر و لزوم الحجه و ما اخذ الله من اولیاء الامر». «الفلق»: شکافتن. و «برا»: خلق کرد، و گویند: اغلب درباره حیوانات کاربرد دارد. و «النَسَمَه»: انسان یا نفس و روح. و ظاهرا منظور از «فلق الحبه»، شکافتن آن و خارج کردن گیاه از آن است. و گویند: خلق کردن آن. و گویند همان شکافی که در دانه وجود دارد. و «حضور الحاضر»: یا وجود کسانی که برای بیعت کردن حاضر شدند که عبارات بعد از آن، تفسیر کنندهاش هستند؛ یا منظور تحقق یافتن بیعت بر اساس آنچه ذکر شد؛ یا حضور خداوند

1- . القصص / 4

2- . القصص / 77
3- . امالى الطوسى1: 383
4- . الصحاح1: 318
5- . النهايه2: 292
6- . امالى الطوسى1: 383

سبحان و علمش؛ و یا حضور و رسیدن آن زمانی که پیامبرصلی الله علیه و آله، آن را برای محقق کردن کار معین کرده است.

«و ما اخذ الله علی العلماء آن لایقاروا علی کظّه ظالم ولا سغب مظلوم»: کلمه ما، حرف مصدری است، و جمله در محل نصب بنا بر اینکه مفعول به برای اخذ، یا جمله موصوله باشد و ضمیر عائد آن مقدر است؛ و جمله با تقدیر حرف جر، توضیحی است برای آنچه خداوند گرفته است، و یا بدل و یا عطف بیان است... و «العلماء»: یا امامان علیهم السلام هستند و یا علماء به طور کلی، که بر وجوب حکم برای کسی که واجد شرایط آن باشد، دلالت دارد. و در الاحتجاج(1)

این گونه ذکر شده است: «علی اولیاء الامر آن لایقروا». «والمقاره»: بر اساس آنچه جوهری ذکر میکند، اینکه با همنشین خود مستقر و ساکن شوی(2). و گویند: دو یار یکدیگر را در امری تایید کردن و راضی شدن است. و «الکظه»: آنچه بر اثر پرخوری به انسان میرسد. و «السَغَب»: گرسنگی.

«القیت حبلها علی غاربها، و لسقیت اخرها بکاس اولها»: ضمایر به خلافت برمیگردد... و «الغارب»: آنچه بین کوهان و گردن است یا ابتدای کوهان. و «القاء الحبل»: مقدمه چینی برای تشبیه خلافت به شتری که صاحبش آن را رها میکند که هر جا که بخواهد چرا کند و اهمیتی ندهد که چه کسی آن را ببرد و چه بر سرش آید، و ذکر ریسمان از باب تخییل است و «الکاس»: جامی که شراب در آن باشد و یا خود جام را گویند. و «سقیها بکاس اولها»: به خاطر نبود یاور، آن را ترک کردن و روی گرداندن از آن. و برخی شارحان میگویند: تعبیر با جام شراب به این جهت است که مردم در پی این ترک، دچار حیرتی چون مستی میشوند.(3)

و «لالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطه عنز» و در الاحتجاج(4)، «ولالفوا دنیاکم اهون عندی» ذکر شده است. «الفیتم»: یافتید. و اضافه کردن دنیا به مخاطبان، به جهت

1- . الاحتجاج1: 288

2- . الصحاح2: 790

3- . شرح نهج البلاغه، ابن هيثم1: 268
4- . الاحتجاج1: 288

شأن آن در وجودشان و تمایلشان به آن است. و ضمیر اشاره برای تحقیر است. و «الزهد»: خلاف رغبت، و «الزهید»: اندک، و صیغه تفضیل از الزهد خلاف قیاس است مانند اشهر و اشغل. و «العَنز»: بز ماده. و «عفطتها»: آنچه در هنگام زکام از بینی آن خارج میشود، که شبیه عطسه است، این چنین شارحان ذکر کردهاند(1)، و جوهری و خلیل بن احمد در کتاب العین میگویند: آنچه شناخته شده است که «النفطه»، برای بز، و «العفطه»، برای گوسفند کاربرد دارد. و برخی شارحان میگویند: عفطه برای گوسفند مانند عطسه برای انسان است. البته این مشهور نیست. و ابن اثیر میگوید: یعنی باد رها کردن بز.(2)

«قالوا: و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا، فاقبل ینظر فیه، فلمّا بلغ مِن قراءته، قال له ابن عباس رحمه الله علیه: یا امیرالمؤمنین، لو طردّت مقالتک من حیث افضیت، فقال له: هیهات یا بن عباس، تلک شقشقه هدرت ثم قرّت.»

«اهل السواد»: اهالی روستاها، و روستاها به جهت سرسبزیشان به وسیله گیاهان و درختان، سواد و سیاهی نامیده میشوند، و عرب به سبز، سیاه گویند. و «ناوله»: به او داد. و ممکن است «اطردت»، صیغه مخاطب از باب افعال باشد و «المقاله» منصوب است بنابر مفعول به بودن، و یا اطردت، صیغه مؤنث غائب از باب افتعال باشد، و المقاله بنابر فاعل بودن، مرفوع است، و جزای آن محذوف است، تقدیر آن: خوب می شد. و کلمه لو، برای تمنی است، و تفسیر شِقشقه را قبلا ذکر کردیم.

و «هدیر الجمل»: گرداندن صدای شتر در گلو، و اسناد آن به شقشقه از باب مجاز است. و «قرّت»: آرمیدن. و گویند: در این کلام، اشارهای است به عدم اهتمام به چنین کلامی؛ یا به این خاطر که آنگونه که باید، در مخاطبان تاثیر نمیگذارد؛ یا به خاطر عدم اهتمام به امر خلافت از جهت سلطنت بودنش؛ یا برای اشاره به پایان

ص: 378

1- . شرح نهج البلاغه، ابن هیثم1: 268
2- . النهایه3: 264

روزگار خویش است، چرا که حضرت این خطبه را نزدیک شهادت خویش گفت؛ و یا برای تقیه یا دیگر چیزهاست.

«قال ابن عباس: فوالله ما اسفت علی کلام قطّ کاسفی علی ذلک الکلام آن لایکون امیرالمؤمنین علیه السلام بلغ منه حیث اراد»: «الاسف»: شدیدترین اندوه، و فعل آن بر وزن علم. و «قطّ»: از ظرفهای زمانی به معنای هرگز.

و ابن ابی الحدید از ابن خشاب نقل میکند: اگر از ابن عباس میشنیدم که چنین سخنی بر زبان میراند، به او میگفتم: آیا چیزی در دل پسرعمویت باقی مانده است که نگفته باشد که تو تاسف میخوری؟ به خدا سوگند، از خلفای اول و آخر چیزی فرو نگذاشته است.(1)

مؤلف: من به خاطر فایده فراوان این خطبه و به خاطر استدلال محکمی که در آن علیه مخالفان وجود دارد، و همچنین شهرتش میان تمام مسلمانان، در شرح این خطبه گران سنگ، سخن را طولانی کردم، هر چند که به خاطر ترس از اطناب زیاد، و به جهت اعتماد به آنچه در بابهای دیگر بیان کردم، آنگونه که باید، حق هر بند آن را ادا نکردیم و کامل شرح ندادیم.

6. کشف الیقین(2): از ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میشود: ابن عباس میگوید: من هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام چیزی را میگفت و یا خبری وی را به خشم میآورد، همواره خشم و عصبانیت وی را زیر نظر داشتم. در یکی از روزها یکی از شیعیانش از شام نامهای برای وی نوشت و در آن ذکر کرد که معاویه و عمر و عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید ابن عقبه و مروان نزد معاویه جمع شدند و از امیر المؤمنین یاد کردند و وی را نکوهش کردند و این چنین میان مردم شایعه کردند که حضرت، قدر و منزلت یاران رسول الله صلی الله علیه و آله را پایین میآورد و هر کدام از آنان را، با آنچه لایق آن هستند ذکر میکند. این امر در زمانی صورت گرفت که حضرت به یارانش فرموده بود که در النخیله منتظر وی باشند و آنها رفتند و او را تنها گذاشتند. این امر

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید1: 205
2- . کشف الیقین : 100 – 104

بر او گران آمد و این خبر به من رسید، و من شبانه در خانه وی رفتم و گفتم: قنبر، امیرالمؤمنین در چه حالی است؟ گفت: او خواب است. حضرت صحبت مرا شنید و فرمود: کیست؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین، من ابن عباس هستم. فرمود: داخل شو. و من داخل شدم. وی در کنار رختخواب خویش و در حالی که جامهای بر تن داشت، اندوهگین نشسته بود. گفتم: یا امیرالمؤمنین، امشب تو را چه شده است؟

فرمود: وای، ای ابن عباس! چگونه چشمان قلبی که نگران است، به خواب رود؟ ای ابن عباس، پادشاه اعضای بدن، قلب است، و چون ماجرایی آن را بیمناک کند، خواب از چشمان میپرد، و من همین طور که میبینی، به خاطر نقض پیمان این امت از ابتدا، فکر و نگرانی و بیخوابی به سراغم آمده؛ امتی که بر آن مقدر شده است که نقض عهد کند. رسول الله صلی الله علیه و آله در دوران حیات خویش به یاران خویش دستور داده بود که بر من به عنوان امیرالمؤمنین سلام دهند و من پس از وفاتش تاکید داشتم که چنین باشم.

ابن عباس! من بعد از وی، از خود مردم نسبت به خودشان سزاوارترم، ولی اموری دست در دست همدیگر دادند و منجر به تمایل مردم به دنیا و امر و نهی آن شد و آنها را از من منصرف کرد، و اصل آن همان چیزی است که خداوند تعالی در قرآن میفرماید: {بلکه به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک میورزند. در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم. }(1)

و اگر پاداش و مجازاتی در کار نبود، خود ابلاغ پیامبر صلوات الله علیه، پیروی کردن از وی را بر آن واجب میکرد. خداوند عزوجل میفرماید: {و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت، باز ایستید. }(2)، آیا فکر میکنی که آنان از من بازداشته شدند و آنان از رسول خدا اطاعت کردند؟! قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسانها را آفرید، و روح پیامبر را وارد بهشت کرد، من در این آیه با رسول الله قرین شدم که میفرماید:

1- . النساء / 54
2- . الحشر / 7

{خدا فقط میخواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. }(1).

ابن عباس! فکر و نگرانی و اندوه و غصه و خوردن پی در پی من به خاطر امر یا قومی که مشغول گناه هستند و نسبت به امور حلال و حرام نیازمند من هستند، به طول انجامید، و چون دنیا به آنها اقبال کند، از من اظهار بینیازی میکنند؛ مثل اینکه این سخن خداوند را نشنیدهاند که میفرماید: {و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعا از میان آنان کسانیاند که [میتوانند درست و نادرست] آن را در یابند. }(2)،

و آنها میدانستند که به من احتیاج دارند و من از آنها بینیاز بودم {یا [مگر] بر دلهایشان قفلهایی نهاده شده است}(3)

؟ و تعداد زیادی کشته شدند که بازماندگانشان را نسبت به من دشمن کرد و کینه را در دل آنها به ارث گذاشت، و این عمل من فقط به خاطر اطاعت از خداوند بود که خویشاوندان آنها را کشتم و آنها در پی آن از خشم و اعتراض مالامال شدند، و اگر برای خدا صبر پیشه میکردند، برای آنها بهتر بود. خداوند عزّوجل میفرماید: {قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کردهاند، دوست بدارند. }(4)،

و عدم رضایت به امر الهی، نفاق را در دل آنها به امانت گذاشت و شقاوت، آنها را به نارضایتی ملزم کرد. خداوند عزوجل میفرماید: {پس بر ضد آنها شتاب مکن، که ما [روزها] را برای آنها شماره میکنیم. }(5).

و اما الان ای ابن عباس! من با پسرِ زن جگرخوار و عمرو و عتبه و ولید و مروان و پیروان آنها قرین شدم. برای من قابل تصور نبود که امر به دنیایی سوق داده شود که آنها در آن رئیس شوند و از آنها اطاعت شود. و اینان به اولیای خدا بپردازند و از آنها به بدی یاد کنند و بدترین گناهان را به آنها نسبت دهند، این یک دروغ است و ناشی از کینهای دیرینه است. و یاران محافظهکار رسول خدا صلی الله

-1 . الاحزاب / 33

2- . النساء /84
3- . محمد / 24
4- . المجادله / 22
5- . مريم /84

علیه و آله که زنده ماندند، میدانند که اغلب دشمنان از کسانی هستند که دعوت شیطان علیه من را اجابت کردند و مردم را نسبت به من بی میل کردند و از هوای نفس خود که در آخرت به او ضرر میرساند، اطاعت کردند. بی نیازی فقط از اوست، و اوست که به راه راست و صحیح هدایت میکند.

ابن عباس! وای بر کسی که به من ظلم کرد و مرا از حقم بازداشت و منزلت والای مرا از بین برد. زمانی که در بچگی، که هنوز نماز بر من واجب نبود، با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میخواندم، و مردم بتپرست و عصیانگر خداوند بودند، و آتش جنگها به آنها شعلهور میشد، آنها کجا بودند؟ و چون شکست و بداقبالی آنها نزدیک شد، به اجبار اسلام آوردند و با هدف خاموش کردن نور خدا، غیر از آنچه بر زبان گفتند، در دل پنهان داشتند و با طمع به نسبت به کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشورت آنها در دارالندوه، برای پایان عهد و دوران پیامبر لحظه شماری میکردند. خداوند عزوجل میفرماید: {و [دشمنان] مکر ورزیدند، و خدا [در پاسخشان] مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکرانگیزان است. }(1)،

و میفرماید: {میخواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمیگذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران را خوش نیاید. }(2).

ابن عباس! رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوران حیات خویش، با وحی از خداوند آنها را به موالات با من مامور کرد، و همان کینهای را که شیطان ملعون به خاطر حسادت خود نسبت به پدر ما آدم داشت و از رحمت و رضوان خداوند خارج شد، و به جهت حسد او به ولیّ خداوند، لعنت بر او واجب شد، قوم همان کینه را در دل پنهان داشتند، و ان شاء الله این کینه آنها ضرری به من نمیرساند.

ابن عباس! هر کدام از آنها میخواست که رئیسی اطاعت شده باشد که دنیا به او و خویشاوندانش رو کند، و هوای نفس و لذات دنیویاش و پیروی کردن مردم از او، وی را بر آن داشت که آنچه برای من معین شده است را غصب کند، و اگر ترس من بر ثقل اصغر نبود که نسبت به آن کوتاهی شود و در پیِ آن درخت و شکوه و

1- . العمران /54
2- . التوبه / 32

پناهگاه استوار خداوند و قلعه امن او، که همان فرزندان پیامبر خدا هستند، نبود، طلب مرگ و جنگ در راه خدا برای من از نوشیدن آب برای انسان تشنه و خواب برای انسان خوابآلود شیرینتر بود، ولی در حالی که اضطرابها و وسوسههایی در درون داشتم، صبر پیشه کردم، { اینک صبری نیکو [برای من بهتر است] و بر آنچه توصیف میکنید، خدا یاریده است. }(1)،

و همچنین همیشه به انبیا ستم میشد و اولیاء در میان امتهای گذشته و قرنهای پیشین کشته میشدند، {پس منتظر باشید تا خداوند فرمانش را [به اجرا در]آورد. }(2)،

و به خدا سوگند میخورم، ای ابن عباس، همانگونه که [دنیا] با ما آغاز شد، با ما نیز خاتمه مییابد و من حقیقت را به تو میگویم.

ابن عباس! شرایط ظلم برای این امت مهیا میشود و به طول میانجامد و فسق ظاهر میشود، و ظالمان سلطه مییابند، و خداوند از اولیای دین عهد و پیمان گرفت که با دشمنانش سازش نکنند. او بر زبان پیامبر صادق، حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنین امر کرده است: {و در نیکوکاری و پرهیزکاری با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تعدی دستیار هم نباشید. }. (3)

ابن عباس! تمام پیامبران از دنیا رفتند، و اوصیا وارثان آنها هستند و از آنها علم کتاب و محقق شدن اسباب و علتها را به ارث بردند. خداوند عزوجل میفرماید: {و چگونه کفر میورزید، با اینکه آیات خدا بر شما خوانده میشود و پیامبر او در میان شماست؟ }(4)

پس تا زمانیکه احکام پیامبر صلی الله علیه و آله اجرا میشود و به سنت وی عمل میشود، و امر و نهی وی را انجام میدهند، رسول الله پیوسته حضور دارد. ابن عباس، به خدا سوگند میخورم، کتاب خدا پشت سر افکنده شد، و گفتار و دستورات رسول الله ترک شد، مگر حلال و حرامی که نمیتوانند ترک کنند، و بر تمام دستورات پیامبر صبر نکردند. {و این مثلها را برای مردم میزنیم و[لی]

1- . یوسف / 18

2- . التوبه / 24
3- . المائده / 2
4- . العمران / 101

جز دانشوران آنها را درنیابند. }(1)،

{آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی‌شوید؟ }(2)،

بازگشت ما و آنها به سوی خداوند است: {و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }. (3)

ابن عباس! در نهان و آشکار خود را در معامله با خدا ببین تا از رستگاران باشی، و رها کن کسی را که {از هوس خود پیروی کرده و [اساس] کارش بر زیاده روی است. }(4).

و برای معاویه آنچه تا کنون انجام داده و آنچه انجام خواهد داد، کفایت کند و بگذار ابن عاص، در گمراهی خود، به او کمک کند، زیرا مثل این است که عمر او به پایان رسیده است، و مکر او بی‌نتیجه شده است، و کافر به زودی خواهد دانست که فرجام آن سرای از آن کیست.

مؤذن اذان گفت و حضرت فرمود: ابن عباس! به هوش باش که وقت نماز نگذرد، من برای خودم و برای تو از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است، و قدرت و نیرویی جز به [قدرت] خدا نیست. ابن عباس می‌گوید: به پایان رسیدن شب مرا غمگین کرد و بر آن حسرت خوردم.

توضیح: «ثلبه»: از ارزش او کم کرد و عیبهای او را گفت. «و بهم توقد النیران»، منظور آتش جنگ و فتح. و در القاموس المحیط آمده: «صَعّر خده تصعیرا و صاعره و اصعره»: از روی تکبر، چهره خود را برای تحقیر از نگاه کردن به مردم برگرداند و چه بسا خلقتش این گونه باشد (5).

و می‌گوید: «التعس، و تعسه الله و اتعسه»: هلاکت، لغزش، سقوط، شر، دوری، انحطاط و فعل آن بر وزن منع و سمع. (6)

پایان.

ص: 384

1- . العنکبوت / 43

2- . المؤمنون / 115
3- . الشعراء /227
4- . الكهف / 28
5- . القاموس المحيط2 : 69
6- . القاموس المحيط2 : 203

و «الجدود»: جمع الجَدّ، یعنی بخت و اقبال، و «الجِدّ»، یعنی تلاش و اجتهاد در کارها. پس ممکن است روی گرداندن چهره مسلمانان، کنایه از پیروزی آنها باشد و بداقبالی برای کافران باشد یا هر دوی این صفات برای کافران باشد، یعنی تکبر و اجبار در آنها جمع شده است، و مقصود از «الاصعار»، روی گرداندن آنها به اجبار از آنچه در پی آن بودند، و قول اول مناسبتر است. ..و «الوسنان»: خواب آلود. و این سخن حضرت: «فلا یزال الرسول»، پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته وجود دارد، به عدم اختصاص این آیه به دوران رسول الله دلالت دارد. ..، و «یحسب معاویه»، یعنی برای او کفایت میکند. و در برخی نسخهها، «بحسب معاویه» آمده، که حرف باء در این صورت زائد است. در النهایه در خصوص این حدیث پیامبر، «یحسبک ان تصوم فی کل شهر ثلاثه ایام»، آمده، یعنی برای تو کفایت میکند. و اگر «بحسبک ان تصوم» روایت شود، بیراه نخواهد بود و معنا این خواهد بود: بسنده و کافی است تو را، مانند: «بحسبک قول السوء»، و حرف باء زائد است، پایان سخن وی. امر در «و لیمدّه» برای تهدید است(1).

7. الارشاد(2): از عباس بن عبدالله عبدی با سند نقل است: شنیدیم امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: از روزی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت، آسودگی و خوشی در زندگی ندیدم، و خداوند را سپاس میگویم. به خدا سوگند، در خردسالی اندیشناک بودم، در بزرگی پیکار و جهاد کردم؛ با مشرکین جنگ میکردم و با منافقین دشمنی داشتم تا آنگاه که خداوند جان پیغمبرش صلی الله علیه و آله را گرفت که مصیبت بزرگ آن روز بود، و من پیوسته گریزان و ترسان بودم و میترسیدم پیشامدی روی دهد که تاب تحمل آن را نداشته باشم و به حمد اللّٰه جز خیر و خوبی ندیدم. به خدا سوگند، پیوسته در جوانی شمشیر میزدم تا به سن کهولت و پیری رسیدم، و آنچه مرا در این حالات صبر میداد این بود که در راه خدا بود،و من امید دارم که آسودگی و راحتی من نزدیک باشد، زیرا اسباب آن را دیده ام. گویند: پس از این سخنان طولی نکشید که حضرت ضربت خورد.

1- . النهایه1 : 381
2- . الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد ، شیخ مفید : 151

8. الارشاد:(1)

از حکیم بن جبیر نقل است: کسانی که علی علیه السلام را در رحبه (محلهای در کوفه) دیده بودند که خطبه می خواند، نقل میکنند که حضرت در ضمن سخنانش فرمود: ای گروه مردم، شما مرا مجبور میکنید که این سخنان را بر زبان برانم. سوگند به پروردگار آسمانها و زمین، یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که این امّت به تو خیانت میکند و مکر میورزد.

9. الارشاد(2): تاریخ نویسان نقل میکنند که مردی از بنیاسد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید: یا امیرالمؤمنین، شما بنی هاشم حالتان عجیب است! چگونه شما را از امر خلافت بازداشتند، در حالی که شما از لحاظ نسب و خویشاوندی به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکترید و نسبت به فهم قرآن بالاترید؟ فرمود: ای مرد دودانی (از قبیله بنی دودان)! نااستواری و ناسنجیده گفتار، لیکن تو را حقّ خویشاوندی است و پرسش و آگاهی خواستن و کسب دانش. پرسیدی، پس بدان! گروهی سخاوتمندانه از خلافت چشم پوشیدند و گروهی بخیلانه به آن چنگ زدند.

این سخن بگذار «و از غارتی که بانگ آن در گوشه و کنار برخاست، گفتگو به میان آر.»...

بیا و داستان مصیبت پسر ابو سفیان را به یاد آر. روزگار مرا به خنده آورد، پس از آن که گریانم کرد. و جای شگفتی نیست، مردم از رفق و مدارا کردنم ناامید شدند و چاپلوسی و مجامله در راه خدا را مطالبه کردند. این امر از من چه دور است! اگر محنت آزمایش از ما و ایشان برداشته شود، آنان را به راهی برم که سراسر حقّ است، و اگر کار رنگ دیگری پذیرد: {پس مبادا به سبب حسرتها [ی گوناگون] بر آنان، جانت [از کف] برود. }(3)،

{پس تو بر گروه نافرمانان اندوه مخور. }(4).

10. العدد القویه لدفع المخاوف الیومیه(5):

در کتب الارشاد لکیفیه الطلب فی ائمه العباد، تالیف محمد بن حسن صفار آمده: امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهای

1- . الارشاد فی معرفه حج الله علی العباد ، شیخ مفید : 151
2- . الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد ، شیخ مفید : 156
3- . فاطر / 8
4- . المائده / 26
5- . العدد القویه لدفع المخاوف الیومیه ، رضی الدین الحلی : 189 – 199 ، حدیث 19

که خواند، ندوخته والایی برای ما بر جای گذاشته و ما را بینیاز کرد. خطبهای که به واسطه بیان و برهانی که در آن قرار داده است، پرده را از دیدگان تاملکنندگانش، و نابینایی را از چشمان تدبر کنندگانش بر میدار، و این اثر را با این خطبه اراسته کردیم تا از این طریق، بصیرت هدایت جویان افزون گردد، و این منتی است از جانب خداوند بر ما و آنها که باید شکر آن را به جا آورند.

حضرت خطبهای خواند و فرمود: ما را چه به قریش! تنها چیزی که قریش نسبت به ما منکر هستند این است که ما اهل بیتی هستیم که خداوند بنیان ما را روی بنیان آنان بالا برد، و مقام ما را از مقام آنها بالاتر برد، و ما را بر آنها برگزید. پس به خاطر این گزینش ما بر آنها از جانب خداوند، با او دشمنی کردند، و از آنچه که خداوند به آن راضی شد، خشمگین شدند، و آنچه که خداوند نسبت به آن نفرت داشت، دوست داشتند؛ و آن گاه که خداوند ما را بر آنها برگزید، ما آنها را در حریم خود شریک کردیم و آنها را با قرآن و نبوت آشنا کردیم، و واجبات و دین را به آنها یاد دادیم و کتابهای مقدس و صحیفهها را به آنها یاد دادیم، و آنها را با دین و اسلام متدین کردیم؛ پس آنها به ما هجوم آوردند، و فضل ما را منکر شدند، و ما را از حق خویش بازداشتند، و اسباب قدرت و اقتدار ما را گرفتند. خداوندا، من علیه قریش از تو یاری میخواهم، حق مرا از آنها بگیر و آنچه که به ظلم از من گرفته شده است، پیش آنها باقی نگذار و حق مرا از آنها مطالبه کن، چون تو داور عادل هستی، قریش مقام والای مرا بیارزش شمردند و حرمتهای مرا حلال دانستند و به آبرو و عشیره من بهایی ندادند و حقیر شمردند و میراث من از پسرعمویم را از من گرفتند و دشمنانم را علیه من برانگیختند و میان من و عرب و عجم تفرقه افکندند و آنچه را از بچگی با سعی و تلاش خودم برای آن زمینهچینی کردم، از من سلب کردند، و مرا از میراثی که برادر و دوست و یار صمیمی من برجای گذاشت، منع کردند.

و گفتند: تو انسان حریص و متهمی هستی! مگر آنها به وسیله ما از سرگردانی کفر و نابینایی گمراهی و جهل ظلمت هدایت نشدند؟ مگر من آنها را از فتنه و مصیبت کر و لال و خانمانسوز نجات ندادم؟ وای بر آنها! مگر من آنها را از آتش سرکشان و هجوم متکبران و شمشیر تجاوزگران و غارت دلیران و درگیر شدن با

شروران و بزرگان فساد، نجات ندادم؛ بزرگانی که بیخرد و نترس، و غنیمتی در جنگها، و پیشوایی در اقدام کردن، کوههای جنگ، و تیرهای مصیبتها، و اخته شدن شمشیرها به شمار میآمدند. مگر به واسطه من، زرههای درخشان و براق پاره نمیشد و مردان زیرک نابود نمیشد، و به واسطه من نبود که جمجمههای شجاعان شکافته میشد، و پهلوانان فرار میکردند، آنگاه که تیم از وحشت فرار میکرد و عدی عقبنشینی میکرد؟ !

اگر من قریش را به اجل و مرگ میسپردم و آنها را وامیگذاشتم تا شمشیر لشکرهای غارتگر آنها را درو کرده و اسب دلیران و حملات دشمنان و هجوم دلاوران آنها را زیر پا له کند، و سم اسبان آنها را در موقعیتهای شدت و رخوت و در سایه درخشش نیزهها سیاب گرداند، هرگز آنها برای ظلم وستم کردن به من زنده نمیماندند و هرگز نمیگفتند: تو انسان حریص و متهمی هستی !

امروزه ما بر مرز حق و باطل میایستیم. خداوندا، میان ما و قوم ما به حق، گشادگی حاصل کن، چرا که من بستر نبوت محمدصلی الله علیه و آله را هموار کردم، و نشانههای دین را برپا داشتم و گلدستههای پیامبرت را اعلام کردم و آنها به این جهت به من هجوم آوردند و با من جنگیدند و به من آسیب و بلا و رساندند و این کار را به تناوب انجام میدادند... ابوحازم انصاری به پا خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، ابوبکر و عمر به تو ظلم کردند؟ آیا حق تو را گرفتند، و بر راه باطل سیر کردند؟ آیا آنها بر حق بودند؟ آیا آنها بر اساس حق خلیفه شدند؟ یا اینکه میراث تو را غصب کردند؟ به ما بفهمان تا باطل آنها را از حق تو بازشناسیم؟ آیا خلافتت را سلب کردند یا امامت را غصب کردند؟ یا اینکه به جهت عزت، آن را از تو گرفتند؟ یا اینکه قبل از تو نسبت به آن اقدام کردند و فتنه به پاخاست و تو نتوانستی از آنها رها شوی؟ زیرا مهاجرین و انصار تصور میکنند که آن دو بر حق بودند و بر حجت واضح سیر میکردند.

حضرت فرمود: ای برادر یمنی، آنها نه برحق آن را اخذ کردند، و نه براساس درستی و حق خلیفه شدند، و نه بر دین گام برداشتند، و نه از فتنه ترسی داشتند. خداوند تو را رحمت کند، امروزه ما بر مرز حق و باطل میایستیم. برادرانم، آیا

ص: 388

فرزندان یعقوب بر حق بودند، آنگاه که برادرشان را فروختند و از پدرشان نافرمانی کردند، و به خالق خود خیانت کردند و به خود ظلم کردند؟! گفتند: خیر. فرمود: خداوند شما را رحمت کند، آیا این برادرانتان میدانند که پسر آدم - قاتل برادر - بر حق و مسیر درست و رضای خداوند بود؟ گفتند: خیر. فرمود: مگر هر کدام از آنان آن کارها را فقط به خاطر حسد ورزیدن و کینهتوزی به برادر خویش نکردند؟ گفتند: چرا. فرمود: و آنها نیز این کارها را به خاطر حسد ورزیدن به من با من انجام دادند، و فرزندان (یعقوب) پس از استغفار و توبه و دست از گناه کشیدن و بازگشت به خدا و اعتراف، خداوند توبه آنها را پذیرفت و اگر قریش پیش من توبه میکردند و از عمل خود عذرخواهی میکردند، من نیز از خداوند برای آنها طلب آمرزش میکردم.

سپس فرمود: من برای شما عبارت پر رمز و راز [ولی برای خردمندان] دلالتگر میگویم، به این جهت که من اسلام را فتح کردم، و به دین یاری کردم و از پیامبرصلی الله علیه و آله پشتیبانی کردم و ارکان اسلام را ثابت کردم و نشانههای آنان را بیان کردم و گلدستههای آن را برافراشتم و رموز آن اعلام کردم و آثار و حال آن را اظهار کردم، و راه را برای سواره و پیاده هموار کردم، سپس آن را در حالی که صاف و خالص بود، هدایت کردم، بر این اساس که فقط من شایسته آن بودم، سپس بعد از سخنانی فرمود: سپس تیمی و عدوی نسبت به آن مانند مسابقه اسبدوانی از روی مکر و حیله و نیرنگ و غلبه، از من پیشی گرفتند.

سپس بعد از سخنانی فرمود: امروز من برای شما عبارات پر رمز و راز ولی [برای خردمندان] دلالتگر بیان میکنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله در تمام موقعیتهای جنگ با من عهد و پیمان بست که در راه خدا بجنگم و حمایت کنم و با تلاش و سعی و توان خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از حریم اسلام حمایت کنم و آنچه باعث سستی پایههای دین میشود را از بین ببرم، و اسلام و اهلش را عزت دهم. آنچه گفتم و دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله را بر اساس آن بیان کردم و آیاتی در آن خواندم و خداوند در آن عبادت شد و قرآن به وسیله آن فهمیده شد. امامت و زمام آن در اختیار من است، و (همچنین) فدک و نصف

آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله برجای گذاشته است، و آنها در تمام این امور در روز مسابقه، در پایان از من پیشی گرفتند، و من از زمانی که حق را دیدم، هرگز نسبت به آن شک نکردم. قومی که از من روی بگردانند، هلاک میشوند، و موسی به خاطر شک و تردید نسبت به آنچه از جانب خداوند بر وی نازل شد، ترسی در خود احساس نکرد، و من نیز نسبت به حق الله که به من رسید، شک نکردم و نسبت به امامت من و خلافت پسرعمویم و وصیت پیامبر تردید نداشتم، بلکه برادرم موسی از غلبه جاهلان، و سلسله و تناوب گمراهی و غلبه باطل بر حق میترسید.

و آنگاه که خداوند این آیه را نازل کرد: {و حق خویشاوند را بده. }(1)، رسول الله صلی الله علیه و آله، فاطمه سلام الله علیها را فراخواند و فدک را به او بخشید و مرا به عنوان امام و پیشوا قرار داد و از مردم عهد و بیعت گرفت، و خداوند این آیه را نازل کرد: {ای کسانی که ایمان آوردهاید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید. }(2)،

پس به شایستگی جنگیدم و به شایستگی صبر کردم. آیا برای این بوده که تیم و عدی را بر دینی که تیم و عدی آوردهاند عزت دهم، یا دینی که پسرعمو و برادر همسان من و مانند من آورده است؟ و آیا برای این بوده است که تیم و عدی را یاری کنم یا یاور پسرعمویم و حق خودم و دینم و امامت خودم باشم؟ من بر اساس اینکه سهم و بهره من از آخرت مهیا و تامین شود، آن کارها را انجام دادم و آن سختیها را تحمل کردم و خودم را در معرض مرگ قرار دادم. و من یار محمد و خلیفه وی بعد از وی، امام امتش و پرچمدار او در دنیا و آخرت هستم.

امروز پرده را از حق خود برمیدارم و غبار را از بیعدالتی که در حق من شده است، میزدایم، تا برای خردمندان و اهل شناخت روشن شود که من شکستخورده و ستمدیده و مظلوم هستم و حق من غصب شده است و به من بهایی داده نشده است. آنها حق مرا سلب کردند و میراثم را مختص خویش ساختند. ... امروز ما بر مرز حق و باطل میایستیم. هر کس به شخص خائن پناه دهد، خود را فریب

1- . الاسراء / 26

2- . النساء / 59

داده است و هر کس گرگی را بپرورد، ظلم کرده است و هر کس به انسان ستمگر ولایت دهد، ستم کرده است. اینجا جایگاه صدق است و من در آن، حق خود را بیان میکنم و پرده را از مظلومیت خود برمیدارم.

ای گروه مجاهدان از مهاجرین و انصار، عجله و پیشتازی تیم و عدی به سقیفه بنیساعده، برای ترس از بروز فتنه نبود، اگر اینگونه بود، پس آنگاه که در جنگ ابواء لشکر ما را محاصره کردند و مرگ از هر جهت ما را دربرگرفت و شمشیرها با هم برخورد داشتند، آنها کجا بودند؟ آیا در جنگ با ابنعبدودّ که از دور شمشیر خود را بالا برده بود و متکبرانه حرکت میکرد و از گوشه چشم نگاه میکرد، آنها از بروز فتنه در اسلام هراس نداشتند؟ چرا در جنگ بواط، آنگاه که آسمان تیره گشت و گردنها کج شدند و سیل هلاکت همه جا را در برگرفت، آنها نسبت به دین و اهل آن دلسوزی نکردند؟ و چرا در جنگ رضوی، آنگاه که تیرها پرتاب میشدند و مرگ در همه جا سیر میکرد و شیران غرش میکردند، آنها دلسوزی نکردند؟ و چرا در جنگ عشیره، آنگاه که از شدت ترس دندانها به هم میخوردند و گوشها کر شدند و زرهها پاره شدند، اقدامی نکردند؟ و چرا در جنگ بدر، آنگاه که سربازان به سختی جان میکندند، و اسبان، پهلوانان را چون جامه بر تن میکردند و زمین از خون پهلوانان سیراب میشد، اقدامی صورت ندادند؟ و چرا در جنگ بدر، آنگاه که انسانهای بزدل وحشت میکردند، و خون از رگها روان میشد و سینهها خونی شده بود، برای دین دلسوزی نکردند؟ و چرا در جنگ ذاتاللیوث که غنایم و اسیران زیاد شد و مردان بلند قامت نابود شدند و آسمان تیره شد، اقدامی انجام ندادند؟ و چرا در جنگ کدر، که چشمها اشک میریخت و مرگ میدرخشید و شمشیرها گردنها را میزدند، نسبت به اسلام دلسوزی نکردند؟ و سپس تمام اتفاقات و جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله را بر همین منوال بر شمرد، و در همه این موقعیتها، آنها را مورد نکوهش قرار داد، از اینکه از جمله نظارهگران و دست از کار کشیدگان بودند، پس چگونه ادعا میکنند که در روز سقیفه، آنگاه که اسلام سلطه یافت و مستقر شد و ترس از زوال از بین رفت، برای پرهیز از بروز فتنه، چنین عمل کردند؟

سپس بعد از تمام این سخنان فرمود: این چه مصیبت و بلای عظیمی بود که از جانب قریش به ما رسیده است؟! من شاهد و ناظر این رویدادها بودم و در آن بزرگ شدم. ای گروه مهاجرین و انصار، من نسبت به خودم بصیرت و آگاهی دارم و نسبت به دینم اطمینان دارم. امروز راز و رمزها را برای شما روشن و آشکار کردم، این {روزی است که راستگویان را راستیشان سود بخشد. }(1)، ما بر مرز حق و باطل ایستادیم و من شما را از شبهه بیرون آوردم و شما را در حق وارد کردم و از شک به یقین آوردم. پس از کسی که پیمان دو بیعت را شکست و هوای نفسش غالب شد و گمراه شد، تبرّی بجویید، خداوند شما را رحمت کند؛ و از کسی که مکر و خیانت را پنهان کرد و حق را ازغیر اهل آن طلب کرد و گمراه شد، دور شوید، خداوند شما را رحمت کند؛ و لعنت کنید کسی را که دوبار شکست خورد، خداوند شما را رحمت کند، که خداوند میفرماید: {ای کسانی که ایمان آوردهاید، هرگاه [در میدان نبرد] به کافران برخورد کردید که [به سوی شما روی میآورند] به آنها پشت نکنید و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند - مگر آنکه [هدفش] کنارهگیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همرزمانش باشد] - قطعا به خشم خدا گرفتار خواهد شد. }(2)، و میفرماید: {و در نبرد حنین آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطر] نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید، برگشتید. }(3)،

و بر کسانی که خداوند بر آنها خشم گرفته است، خشم بگیرید، خداوند شما را رحمت کند، و تبرّی بجویید از کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنها میفرماید: در روز قیامت باد سیاهی وزیدن میگیرد و گروهی از یاران من از بزرگان مهاجرین را با خود میبرد و من فریاد میزنم: یاران عزیز من. و به من گفته میشود: محمد، تو نمیدانی که بعد از تو چه کار کردند ...، خداوند شما را رحمت کند؛ و تبرّی بجویید از نفس گمراه شده قبل از آنکه فرا رسد {روزی که در آن نه

1- . المائده / 119
2- . الانفال / 15 -16
3- . التوبه / 25

داد و ستدی است و نه دوستیای. }(1)

میگویند: {پروردگارا، آن دو [گمراهگری] از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان بده که آنها را زیر قدمهایمان بگذاریم تا زبون شوند. }(2)، قبل از آنکه بگویند: {دریغا بر آنچه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم، بیتردید من از ریشخندکنندگان بودم. }(3)،

یا اینکه بگویند: {و فقط تبهکاران ما را گمراه کردند. }(4)، یا بگویند: {پروردگارا، ما رؤساء و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند. }(5).

قریش در پی سعادت بود، به شقاوت رسید و در پی رستگاری بود، به هلاکت رسید و در پی هدایت بود، به گمراهی رسید. قریش، اهالی روزگار خود و نسلهایی که بعد از آنها میآیند را گمراه کرد. خداوند تعالی امامت من را در قرآن قرار داده است که میفرماید: {و آنانند که در حال سجده یا ایستاده، شب را به روز میآورند. }(6)، {و کسانیاند که میگویند: پروردگارا به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه روشنی چشمان [ما] باشند، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان. } (7)، و میفرماید: {همان کسانی که چون در زمین به آنها توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده وامیدارند، و از کارهای ناپسند بازمیدارند، و فرجام همه کارها از آن خداست. }(8)،.

.. و این خطبه طولانی است.

حضرت در یکی از موقعیتها، سخنانی گفته است که اگر غیر از آن سخنان، سخن دیگری نمی گفت، کفایت میکرد،. فرمود: من ولیّ این امت هستم و قریش بر این امت ولایتی ندارد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ولایت از آن کسی است که آزاد کند. .. و رسول خدا آمد و انسانها را از آتش و شمشیر آزاد کرد

1- . ابراهیم / 31
2- . فصلت / 29
3- . الزمر / 56

4- . الشعراء / 99
5- . الاحزاب / 67
6- . الفرقان / 64
7- . الفرقان / 74
8- . الحج / 41

و نجات داد، و این دو امر اگر در یک جا جمع شوند، از آزاد کردن بردگان والاتر است، پس آن حقی که قریش به واسطه رسول الله دارند، بر بنی هاشم بر قریش میباشد، و آن حقی که بنی هاشم به واسطه رسول الله صلی الله علیه و آله بر قریش دارد، من بر بنی هاشم دارم، به جهت این سخن رسول خدا در غدیر خم: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست.

توضیح: «دیّناهم» از باب تفعیل، یعنی اسلام را دین آنها قرار دادیم و آنها را به آن ملزم کردیم. فیروزآبادی میگوید: «دان فلان، یعنی او را به آنچه که نمیپسندد، واداشت و مطیع کرد، و «دیّنه تدیینا»: او را به دین خود ملزم کرد.(1) و در المناقب (2)

آمده: «و علمناهم الفرائض و السنن، و حفّظناهم الصدق و اللین، و ورّثناهم الدین. والتونا»: از ما کم کردند و ما را از آنچه از اسباب قدرت و اقتدار ماست، منع کردند. و «اعلامنا»: آنچه علامت و نشانه امامت و دولت ماست، و یا آنچه سبب تعلیم ماست، همانگونه که خداوند تعالی میفرماید: {و ما التناهم من عملهم.} (3) و در المناقب «و التوونا» آمده، که از «التوی عن الامر»، یعنی بیمیل شد، مشتق شده است. و تعبیر و «لیّ الغریم، معروف است. و گویند: «استعدیتُ علی فلان الامیر فاعدانی»، یعنی از امیر علیه او یاری خواستم و او به من یاری کرد.

و منظور از «و وتروا»، یعنی جنایات و کینههایی میان من و عرب و غیرعرب به وجود آوردند، چرا که اینان خلافت مرا غصب کردند و مردم را به راه باطل بردند و این سبب جنگها و خونریزیها شد. و «الوتر»: جنایت، و «الموتور»: آن کس که مقتولی داشته باشد و انتقام آن را نگرفته باشد. و «المتاه: اسم مکان یا مصدر میمی از «التیه»، یعنی حیرت و گمراهی است. و در النهایه در حدیث آمده: «الفتنه الصماء العمیاء»: فتنهای که به خاطر بیش از حد بودن گستره و مصیبت آن، راهی برای تسکین و آرام کردن آن وجود ندارد ؛ زیرا انسان ناشنوا، استغاثه و کمک خواستن را

1- . القاموس المحیط4 : 225
2- . المناقب ، ابن شهر اشوب2 : 201 -202
3- . الطور / 21

نمیشنود، و از آنچه انجام میدهد، دست نمیکشد، و گویند: آن فتنه مانند مارِ کر است که افسون در آن اثر نمیکند.

«و وطاه الاسد»، الجزری میگوید: «الوطء» در اصل، لگدمال و پایمال کردن است و جنگ و کشتار نیز با این نام نامیده میشود؛ چون کسی که چیزی را را لگدمال میکند، در نابودی و تحقیر آن نهایت تلاش خود را کرده، و از جمله آن در حدیث آمده: «اللهم اشدد وطاتک علی مضر»، یعنی عذابی شدید بر آنها نازل کن.(1) و «الطمطام»، بخش زیادی از آب دریا را گویند، و ممکن است استعاره از بخش زیادی از آتش باشد، و در اینجا استعاره از بزرگان اهل شر و فساد است. جوهری میگوید: «المحک: لجبازی، و «المماحکه»، نیز به معنای لجبازی کردن است.(2)

و «القمقام»: دریا، و امر سخت و عظیم، و سرور، و تعداد زیاد. و منظور حضرت از «عجم العرب»، عربهایی است که مانند حیوانات گنگ هستند.

و منظور از «غنم الحرب»، آنهایی که غنایم جنگی از آن آنهاست و یا جنگ را غنیمت میشمارند، و ممکن است الحَرَب باشد، که به معنی سلب اموال است، و در برخی نسخهها الحروب ذکر شده است. ... و «قطب الاقدام»، یعنی مانند قطب و پیشوا در اقدام کردن به جنگها بودند، اگر اقدام به کسره خوانده شود، و یا به فتحه بخوانیم که یعنی به واسطه آنها قدمها در جنگ مستقر میشد، یا قدمهای آنان مانند میله و محور آسیاب جنگ بود، و «القطب» همچنین به معنای سرور قوم و ملاک شیء و مدار و محور آن نیز است، این را فیروزآبادی ذکر میکند.(3)

و منظور حضرت از «سلّ السیوف»، مبالغه کردن است، که به معنای «سلال السیوف»، یعنی شمشیر از نیام کشیدن است، و ممکن است اشتباه نوشتاری باشد، و در برخی نسخهها، «سیل السیوف» ذکر شده است. .. و «الدِلاص»: نرم و براق، که گویند: «درع دلاص و ادرع دلاص».

1- . النهایه5 : 200
2- . الصحاح 4: 1607
3- . القاموس المحیط1 : 118

و منظور از «یفری جماجم البهم»، که در برخی نسخهها «یبری» آمده، «الفری»: شکافتن، و «البری»: تراشیدن است. و «البُهَم»، بر وزن صُرَد، جمع «بُهمه»، یعنی سوارکاری که به خاطر قدرت زیادش نمیدانی که باید از کجا به او حمله کنی. و «الجمجمه»: جمجمه و استخوانی که مغز در آن جای دارد. و «الهام»، جمع «هامه»: سر هر چیز را گویند. و «الابطال»: پهلوانان. و«النکص»: منصرف شدن از چیزی و برگشتن از آن. و «الحُتُوف»: جمع «حتف»، یعنی مرگ. و «الغوانم»: لشکری که غنیمت میبرد، و در برخی نسخهها، «العُرازم»، جمع عرزم، که به معنای قدرتمند و شیر است، آمده، و در برخی دیگر الغراه، ذکر شده است. و «السُنبک»: لبه سُم چهارپا را گویند. و «صَفَن الفرس»: بر سه پا و لبه پای چهارم ایستاد. و «الازل»: شدت و تنگی. و منظور از این سخن حضرت، و «الهزل»، شاید این باشد که آنها در موقعیتهای شوخی در میدان نمیمانند، پس در موقعیتهای جدی چطور؟ و در برخی نسخهها «الزلازل» ذکر شده است.

«و فی ظلال الاعنه»، در برخی نسخهها، «فی طلاب الاعنه» آمده، یعنی مطالبه کردن آن، و در برخی دیگر «فی اطلاق الاعنه» ذکر شده است، که مناسبتر است. و منظور از «نتواقف»، یعنی من بر مرز حق ایستادم و شما بر مرز باطل ایستادید. و منظور از «نالونی»، یعنی مرا به بلاها گرفتار ساختند، و در برخی نسخهها «قالونی»، از القلاء، به معنای کینه ذکر شده است. .. و گویند: «بزّه ثیابه و ابتزّه»، یعنی آن را از او گرفت. و «العجماء ذات البیان»، گویند کنایه از عبرتهای واضح و آنچه بر سر قومی میآید که از امر پروردگارشان سرپیچی کردند و گمراه شدند، و کنایه از کمال فضل و برتری حضرت که روشن است، و از حالت دین و مقتضای دستورات خداوند تعالی میباشد، چون که این امور گنگ هستند و سخنی نمیگویند. ..، و منظور از «بیانا»، یعنی دارای بیان حال است. منظور آنگاه که آن را برای آنها روشن کرد مثل این است که آن امور را به سخن آورد. و گویند: «العجماء»، صفت برای موصوف محذوف است، یعنی الکلمات العجماء و منظور رموزی که در این خطبه است که سخن نمیگویند ولی با این وجود، برای خردمندان بیانگر هستند.

ص: 396

«علی انی بها مستاثر»، که اسم مفعول است. و «الاستئثار»: استبداد در چیزی، و کلام از باب مجاز است، یعنی سپس به گونهای در خلافت دخل و تصرف کردند که انگار من تمام آن کارها را انجام دادم تا آنها خلافت را مستبدانه از من بگیرند، و ممکن است استفهام انکاری باشد، و ممکن است به صورت اسم فاعل خوانده شود. و «الکدح»: سعی و تلاش. و «الغشم»: ظلم. و «اکتنفه»: او را در بر گرفت، و «کانفه»: به او کمک کرد. جوهری میگوید: «نفحه بالسیف»: از دور او را زد.(1) «تزار، الزار، و الزئیر»: غرش شیر، و فعل آن بر وزن ضَرَب، منع، و سمع، و در برخی نسخهها تزیر آمده، که شاید از باب تخفیف و قلب همزه به یاء، برای رعایت سجع باشد. و «الاستکاک»: ناشنوایی. و «الصعداء»: مشقت، یا اگر با حرف مد باشد به معنای آنچه از آن بالا میرود، باشد.

و این سخن حضرت، «ترتدی»، شاید حضرت افتادن آنها بر گردن اسبها، بعد از کشتهشدنشان را به پوشیدن آنها مانند لباس از جانب اسبها تشبیه کرده است، و یا از باب افتعال از الردی مشتق شده باشد که به معنای هلاکت است، هر چند که در کتابهای لغتی که در اختیار ماست، ذکر نشده است. و در برخی نسخهها، تردی آمده، که حرف باء زائد است که یا به معنای باء است، یا اگر در باب مجرد خوانده شود، برای متعدی کردن است، و گویند: «ردی الفرس» بر وزن رَمَی، اگر به زمین با سُم خود بزند، یا بین راه رفتن و دویدن حرکت کند، و «ردی الشیء»: آن را شکست، و «ردی فلانا»: به او آسیب رساند، و «ردَی ردیً»: مُرد. و منظور از «لرعابیب ترعب»، فیروزآبادی میگوید: «الرعبوب»: شخص ضعیف و ترسو، و «جاریه رُعبوبه و رُعبوب و رِعبیب»: خوش قد و قامت یا سفید پوست و زیبا و باطراوت یا نرم و لطیف، و از شتران، به شتر آشفته و پریشان گویند(2). و در المناقب، «الدعاس ترعب» آمده، که الدعاس از دعس به معنای زدن با نیزه، و «المداعسه»: به هم نیزه زدن است.

1- . الصحاح1 : 412
2- . القاموس المحیط1 : 74

«ابیح التولب». التولب: کره الاغ را گویند، که کنایه از افزونی غنایم یا اسیران از باب استعاره است. و در المناقب آمده(1): «و قد امجّ التولب»، یا با جیم مشدد است که از «امجَّ الفرس» به معنای شروع به دویدن کرد، قبل از آنکه شتاب بگیرد، گرفته شده است؛ و یا بدون تشدید، که از امج بر وزن فرح گرفته شده است که به معنای با سرعت حرکت کرد. و شاید در هر دو وجه، کنایه از فرار کردن است، و نسخه اول درستتر و مناسبتر است. و «الاصطلام»: از بین بردن و ریشه کن کردن. و «الشوقب»: مرد بلند قامت، و حیوانی که دارای سُم پهن هستند، «خشبتا العتب» دو چوبی که طناب بار و بنه مسافر به آن آویزان میشود.

و «الصفائح تنزع»، در برخی نسخهها، تربع آمده، که از «ربع الابل» گرفته شده است، که به معنای این است که شتر هر جا که بخواهد چرا میکند و آب میخورد، و همچنین شخصی را گویند که در مکانی چنین کند. غزوه الابواء، دوازده ماه پس از هجرت اتفاق افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با قریش و بنیضمره از مدینه بیرون آمد، که گویند: و سپس بازگشت در حالیکه توطئه و آسیبی به وی نرسید. و غزوه بواط در سال دوم هجری در ربیع الاول روی داد، و پس از آن در جمادی الاخر، غزوه عشیره اتفاق افتاد. .. و الرضوی: کوهی در مدینه است، و بعید نیست که به غزوه احد گته شود، و ذاتالليوث به غزوه حنین، و الکدر- که در برخی نسخهها، الاکیدر ذکر شده - به غزوه دومه الجندل اشاره داشته باشد. جزئیات آن را در مجلد ششم بیان کردیم.(2)

و در القاموس المحیط آمده: «وطّاه، فاتّطا»: آمادهاش کرد و رام کرد و آسان کرد، و «واطاه علی الامر»، مانند «تواطاه و توطّاه»: با او موافق و همرای شد، و «ایتطا»، بر وزن افتعل، یعنی استوار شد و به نهایت خود رسید و آماده شد.(3) و «الدهماء»: فتنه تاریک. . و «الدهیاء»: مصیبت عظیم.

1- . المناقب ، ابن شهر اشوب2 : 203
2- . بحار الانوار20 : 14 – 146
3- . القاموس المحیط 1: 32

مؤلف: ابن شهر آشوب در المناقب [(1)]،

خطبه اول را تا این سخن حضرت: «و این هذه الافعال الحمیده . ..» با اختصار در برخی جاها، وارد کرده است.

11. تفسیر القمی:[(2)]

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای مردم، اولین کسی که بر سطح زمین از خداوند سرکشی کرد، عناق دختر آدم علیه السلام است که خداوند بیست انگشت برای او خلق کرد و در هر انگشت دو ناخن بلند مانند دو داس قرار داد، و مکان او بر زمین به اندازه یک جریب بود. و چون از حق خداوند تجاوز کرد، خداوند برای او شیری چون فیل و گرگی چون شتر و کرکسی چون الاغ، که در خلقت اول وجود داشتند، فرستاد، و خداوند آن حیوانات را بر او چیره کرد و او را کشتند. و همچنین خداوند، فرعون و هامان را به هلاکت رساند و قارون را در خاک فرو برد، و اینها مثلی هستند برای دشمنانش؛ آنهایی که حق او را غصب کردند و خداوند آنها را به هلاکت رساند.

و حضرت بعد از مثالی که ذکر کرد، فرمود: و من دارای حقی بودم که کسی آن را از من گرفت که در آن سهم و حقی نداشت و من او را در آن شریک نمیکردم، و فقط به وسیله کتابی آسمانی و یا پیامبری مرسل، توبه او پذیرفته میشود، و چطور ممکن است که بعد از محمد صلی الله علیه و آله رسالتی باشد با اینکه پیامبری بعد از محمد صلی الله علیه و آله نیست و چگونه ممکن است توبه کند در حالی که او در برزخ قیامت است که آرزوها او را فریب داد، او بسیار نزدیک به {کناره پرتگاهی است که مشرف به سقوط پیریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو میافتد. و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمیکند. }.[(3)]

12. امالی الطوسی [(4)]: احمد بن محمد بن موسی بن صلت با سند نقل میکند: علی علیه السلام در روز جمعه بر بالای منبر رفت و فرمود: من بنده خدا و برادر رسول الله صلی الله علیه و آله هستم و هر کس بعد از من این را بگوید، دروغگو

1- . المناقب 2: 201 -202
2- . تفسیر القمی2 : 134
3- . التوبه / 109
4- . امالی الطوسی 2: 336

است. از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، من پیوسته مظلوم بودم. رسول خدا به من دستور داد که با ناکثین که طلحه و زبیر هستند، و با قاسطین که معاویه و اهل شام هستند، و با مارقین که اهل جنگ نهروان هستند، بجنگم، و اگر به من دستور میداد که با گروه چهارمی بجنگم، این کار را میکردم.

13. مناقب آل ابی طالب علیه السلام (1):

بخاری و مسلم با سند نقل میکنند: قیس بن سعد روایت میکند: علی علیه السلام میفرماید: من اولین کسی هستم که در مقابل خداوند برای حکم و داوری او به زانو مینشینم. (2)

14. امالی الشیخ المفید(3): زید بن علی بن حسین از پدرش امام سجّاد، از پدرش سیّد الشّهداء علیهما السّلام روایت کند که فرمود: از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که برای مردم سخنرانی می کرد و در اثنای خطبه اش فرمود: به خدا سوگند، مردم با ابوبکر بیعت کردند در حالی که شایستگی من به آنان، از شایستگی ام به این لباسم بیشتر بود، با این حال خشم خود را فرو برده و منتظر امر پروردگارم ماندم و سینه ام را به زمین نهادم (کنایه از آرام گرفتن و اقدام ننمودن است).

ابوبکر به هلاکت رسید و عمر را به جانشینی خود گمارد، و او نیز بخوبی می دانست که من نسبت به مردم از شایستگی ام به این لباسم شایسته ترم، باز هم خشم خود را فرو برده و منتظر امر پروردگارم ماندم. و عمر نیز به هلاکت رسید و امر حکومت را در شورا نهاد و مرا یک تن از شش نفر مانند سهم جدّه (که به نظر ابوبکر سهمی ندارد) قرار داد، و گفت مخالفی را که در اقّلیت قرار دارد بکشید، و منظور او من بودم. باز هم خشم خود را فرو برده و منتظر امر پروردگارم ماندم و سینه بر زمین نهادم، سپس امر این قوم (اصحاب جمل) پس از بیعتشان با من چنان شد که شد، در این جا دیگر چاره ای ندیدم که یا با آنان بجنگم، و یا با ترک جهاد، به خدا کافر گردم.

1- . مناقب ال ابی طالب علیه السلام، ابن شهر اشوب 3: 204

2- . صحیح البخاری6 : 124 ، کتاب المغازی و تفسیر سوره الحج ، حدیث 3
3- . امالی الشیخ المفید : 153 – 154 ، حدیث 5

توضیح: «الکلکل»: سینه.

15. امالی الشیخ المفید(1): حسن بن سلمه گوید: چون گزارش حرکت طلحه و زبیر و عایشه از مکّه به سوی بصره به امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - رسید، صدا زد تا همه برای نماز جمع شوند. چون همه گرد آمدند، حمد و ثنای الهی به جای آورد، سپس فرمود: امّا بعد، پس از آنکه خدا - تبارک و تعالی - پیامبرش صلی الله علیه و آله را به سوی خود برد، گفتیم که ما اهل بیت و خاندان و وارثان و دوستان و شایسته ترین مردم نسبت به آن حضرت هستیم، و هرگز در زمینه حق و سلطه او مورد منازعه و مخالفت قرار نمیگیریم، در همین حال بودیم که منافقین برجستند و سلطه و قدرت پیامبرمان صلی الله علیه و آله را از ما ربودند و به دست دیگری سپردند، به طوری که به خدا سوگند، دیده و دلهای ما همگی بر این حادثه گریست و سینه ها به خشم آمد. به خدا سوگند، اگر بیم آن نبود که مسلمین پراکنده شوند، و به کفر باز گردند، و دین کژ و ناهموار گردد، همانا تا آنجا که توان داشتیم، شرائط کنونی را دگرگون می ساختیم. همانا والیانی این حکومت را به دست گرفتند و همگی در گذشتند، و خداوند آن را به من باز گرداند. و همانا این دو مرد (طلحه و زبیر) با من بیعت کردند، و حال به بصره رفته تا اجتماع شما را پراکنده ساخته، و جنگ و درگیری میان شما بیندازند. خداوندا، این هر دو را به خاطر نیرنگی که به این امّت زدند و سوء نظری که به عموم مسلمین دارند بگیر و کیفرشان ده.

ابو هیثم بن تیّهان برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، حسد قریش بر شما دو گونه است: خوبانشان به خاطر میل و مسابقه در فضل و برتری مرتبت بر تو حسد ورزیدند، و بدان آنان نیز طوری حسد ورزیدند که خداوند بدان سبب اعمالشان را تباه و بی ثمر ساخت و بار گناهشان را سنگین تر نمود، و آنها به برابر شدن با تو بسنده نکرده و راضی نشدند، بلکه خواستند بر تو پیش افتند، در نتیجه هدف از دسترس آنان دور گشت و مسابقه، آنان را از مرتبه اعتبار فرو افکند، و تو سزاوارترین فرد قریش به قریشیان بودی. پیامبرشان را در حال حیات یاری کردی، و پس از وفات وی، حقوقی را که بر عهده او بود انجام دادی. به خدا سوگند، این

1- . امالی الشیخ المفید : 154 – 156 ، حدیث 6

سرکشی آنان جز به زیان خودشان نخواهد انجامید، و ما انصار و یاوران توئیم، پس هر امری داری به ما دستور بده. سپس این اشعار را سرود:

- همانا گروهی بر تو سرکشی کرده و نیرنگ زدند و تو را به امر زشت عیبجوئی نمودند

که به اندازه بال پشه ای، بلکه یکدهم آن بال هم در تو وجود نداشت.

- آنان نعمت بزرگی از خدا را در تو مشاهده کردند و و گروهی در پشت تو دیدند که تمام گردان را به خاک می افکند

- و تو را امامی یافتند که تمامی کارها به وی ارجاع می شود، و تو را به منزله افساری یافتند که جلوی افسار گسیختگی اسبان را می گیرد.

- و تو را حاکمی یافتند که تمام شؤون امامت در او جمع است، و مردی هاشمی که پهنای گسترده سرزمین مکّه از آن اوست.

- همه اینها به خاطر حسد نسبت به نعمتی است که از جانب خداوند به تو رسیده، و به دلهایی آکنده از حسد بازگشتند.

- و به جانهائی که جام بغض و کینه است و از نگونبختی، نسبت به مال حریصند.

- گروهی را پرده های غیبی، صفات رذیله آنان را پوشانده، و گروهی بی پرده دشمنی را آشکار نمودند.

- ای وصیّ پیامبر، حقانیّت ما مانند سپیده صبح، روشن و آشکار است.

بنابراین با قبیله اوس و خزرج در میدانهای جنگ جهاد و مبارزه کن.

- هر کس از ما که در راه خدا با تو دوستی نکند، بر راه هدایت و رستگاری نخواهد بود.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای وی پاداش نیک آرزو کرد. پس از او سایر مردم برخاستند و هر کدام همانند کلام او سخنی گفتند.

توضیح: «القرم»: سرور. و «النطاح»: قوچهایی که شاخ میزنند، که در اینجا استعاره از دلاوران است. و «جماح الفرس»: سواری ندادن اسب. و منظور از قراح، یعنی به خاطر حسد مجروح است. و «علی الخیر»، متعلق و وابسته به «الشحاح،

ص: 402

مانند این آیه: {بر مال حریصند. }(1)،

و«اللاحی»: سرزنشگر، و «الملاحی»: نزاعکننده. گفته میشود: «کافَحوهم»: وقتی در جنگ با چهرههایشان از آنان استقبال کنند، بدون سپر و سایر ادوات جنگی.

16. امالی الشیخ المفید(2): ابو علی همدانی گوید: عبد الرّحمن بن ابی لیلی در حضور امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، از شما پرسش می کنم تا چیزی از شما فرا گیرم، و البتّه منتظر بودیم که چیزی درباره کار خودت بفرمایی، امّا چیزی نفرمودی. آیا از کار خویش به ما خبر نمی دهی؟ آیا (این سکوت شما) به جهت سفارشی است از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله یا به نظر خودتان چنین رسیده است؟ همانا ما درباره شما گفتار فراوانی گفته ایم، و مطمئن ترین آنها همان است که از زبان خودتان بشنویم و از شما بپذیریم. ما می گفتیم: اگر حکومت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست شما می رسید، احدی با شما به نزاع نمی پرداخت. به خدا سوگند، اگر از من بپرسند، نمی دانم چه بگویم؟ آیا چنین ادعا کنم که این قوم نسبت به آنچه که در آنند، از شما شایسته تر بودند؟ اگر چنین گویم، پس به چه جهت رسول اکرم در بازگشت از حجّه الوداع شما را نصب نمود و فرمود: «ای مردم، هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست». و اگر شما از آنان نسبت بدانچه که در آن هستند شایسته تری، پس چرا ولایت آنها را بپذیریم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای عبد الرّحمن، همانا خدای متعال پیامبر خود صلی الله علیه و آله را به نزد خود برد و من در آن روز نسبت به مردم از شایستگی خود به این لباسم شایسته تر بودم، و همانا از جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من سفارشی شده بود که اگر مرا مجبور کنید، به خاطر اطاعت از خدا، اقرار کنم و بپذیرم. و همانا نخستین چیزی که پس از آن حضرت از حقّمان گرفته شد و ضایع شد، باطل کردن حقّ ما در خمس بود، پس چون کار ما سست گشت و ارزش ما را پایین آوردند، چوپانی چند از قریش در ما طمع ورزیدند. و همانا مرا حقّی بر مردم بود که اگر بدون درخواست و درگیری به

1- . الاحزاب / 19
2- . امالی الشیخ المفید : 223 – 224 ، حدیث 2

من بازمیگردانند می پذیرفتم و آن را به عهده میگرفتم و تا مدّت معلومی ادامه مییافت، و من چون مردی بودم که از مردم در مدّت معیّنی طلبی دارد، اگر در پرداخت مال او عجله کنند آن را بگیرد و سپاسشان گوید، و اگر به تاخیر اندازند، آن را می ستاند، بدون اینکه مورد سپاس قرار گیرد. و من مانند مردی بودم که راه سهولت و نرمی را پیش میگیرد، امّا در نظر مردم بسان حیوان چموشی جلوه می کند. حقّ تنها به این طریق شناخته می شود که پیروان اندکی از مردم دارد، پس هرگاه سکوت کردم مرا معذور بدارید، که اگر مسالهای پیش آید که نیازمند پاسخ باشید، شما را هدایت خواهم کرد. پس تا آنگاه که من دست می دارم، شما نیز دست از من بدارید. عبدالرّحمن گفت: ای امیر مؤمنان، به جان خودت سوگند، که شما همان طور هستید که پیشینیان گفته اند:

- به جانت سوگند، که هر کس را خواب بود بیدار نمودی، و به گوش هر کس که گوشی شنوا داشت رسانیدی.

توضیح: «خزمت البعیر بالخزامه»، الخزامه: حلقهای از جنس مو که در دماغ شتر قرار داده میشود که به واسطه آن عنان کشیده میشود. «رُعیان البهم»: چوپانان دامها و چهارپایان. جوهری میگوید: «اعطیته عفو المال»، یعنی بدون درخواست به او دادم. (1)

و در النهایه آمده: در حدیث المغیره، «محزون اللهزمه»، یعنی غلیظ و خشن بودن استخوان زیر گوش، و از جمله در حدیث آمده: «احزن بنا المنزل»، یعنی ماندن در آن بر ما سخت شد، و ممکن است از «احزن الرجل و اسهل»، گرفته شده باشد که به معنای این است: بر دشت و زمین هموار حرکت کرد.(2)

17. الکافی(3): از امام صادق علیه السّلام نقل است: که پس از کشته شدن عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السّلام، آن حضرت علیه السّلام به منبر رفت و فرمود: سپاس از آن خداست که متعالی است و از شبیه شدن به صفات مخلوقات منزه است و به هر چیز نزدیک است و برتر و بالاتر از هر دیدگاه برآمده

ص: 404

1- . الصحاح6 : 2432

2- . النهایه1 : 380
3- . الکافی ، محمد کلینی8 : 67 -68 ، حدیث 23

است، و گواهی می دهم که نیست شایسته پرستشی جز خداوند یگانه که شریک ندارد. و گواهی می دهم که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بنده و فرستاده او، خاتم پیامبران است، و حجّت خدا بر همه جهانیان، تصدیق کننده همه پیامبران نخستین، و با مؤمنان مهرورز و مهربان بود، و خدا و فرشته ها بر او و بر خاندان او صلوات فرستادند.

امّا بعد، ای مردم، همانا ستم و تجاوز، صاحبان خود را به دوزخ می کشاند، و نخستین کسی که بر خدا ستم کرد، عناق دختر آدم علیه السّلام، بود و نخستین کشته خشم خدا عناق بود که یک جریب در یک جریب زمین را نشیمن خود می داشت، و دارای بیست انگشت بود که در هر انگشتی دو ناخن همچون داس داشت. و خداوند عزّ و جل بر او شیری مسلّط کرد همچون فیل و گرگی به مانند شتر و کرکسی به بزرگی شتر که او را کشتند. و محققا خداوند انسانهای زورگو و ستمگر را در بهترین و ایمن ترین وضعی که داشتند، کشت، از هامان جان گرفت و فرعون را نابود کرد و عثمان هم کشته شد.

بدبختی شما به وضع و حالتی که خداوند پیامبر خود را برانگیخت، برگشت. سوگند به خدایی که او را به راستی برانگیخت، درهم میشوید و کاملا غربال گردید، و همچون دیگی که بر سه آتش باشد، با چوبه آزمایش شما را زیر و رو میکنند و از این رو به آن رو بگردانند و به هم آامیزند تا آنکه زیرترین شما بر فراز آید و فرازترین شما زیرتر از همه گردد، و پیشتازانی پیش بیفتند که کوتاهی کرده بودند، و کسانی که پیش افتاده بودند، کوتاهی کنند.

به خدا سوگند، حتی یک کلمه را پنهان نداشتم، و حتی یک بار هم دروغ نگفته ام، و به من درباره این مقام و این روز خبر داده شده است.

همانا خطاها مانند اسبهای چموش و سرکشی هستند که اهل آنها را، بر آن سوار کردهاند و لگام از آن برگرفته شده و آنها را وارد دوزخ کرد. همانا تقوی در هر چیزی، مانند مرکبی است رام، که اهل آن را بر آنها سوار کنند و مهارشان را به دست سواران می دهند و آنها را وارد بهشت می کند. درهای بهشت به روی آنان باز میشود و بوی آن را می شنوند و نسیم خوش آن را در می یابند و به آنها گفته میشود: {با

سلامتی و ایمنی در آنجا داخل شوید }(1).

همانا در امر خلافت، کسی بر من پیشی گرفت که من او را در امر خلافت شریک خود نمیکردم، و امر خلافت را بدو نمیبخشیدم، و برای او در این کار توبهای پذیرفته نمیشد مگر آنکه پیغمبری مبعوث می شد، و حال آنکه پس از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبری نیست. از راه غصب خلافت، {بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پیریزی کرده، و با آن در آتش دوزخ فرو میافتد }(2). حقّی هست و باطلی، و هر کدام اهلی دارند و طالبی، و اگر باطل سیادت یابد، چنین حالی در قدیم زیاد اتفاق افتاده است، و اگر حق اآندک باشد، ممکن است که چنین شود، که چقدر کم اتفاق میافتد که امری پشت کند و برود و دوباره باز گردد و روی آورد. و اگر در همین زمان امر خلافت به شما باز گردد، به راستی که شما خوشبخت و سعادتمند خواهید شد. و تنها چیزی که بر من است این است که نهایت کوشش و تلاش را بنمایم، ولی باز هم از شما نگرانم و می ترسم که شما در زمان سستی و تنبلی در نصرت حق به سر ببرید و از من روی گردانید، به گونه ای که نزد من رای شما پسندیده نبود، و اگر بخواهم چیزی بگویم، میگویم: {خدا از آنچه در گذشته واقع شده، عفو کرده است }(3).

دو مرد در باره تصدّی امر خلافت پیشی گرفتند، و این سومی همچون کلاغی بود که همّ و غمّی نداشت جز شکمش. وای بر تو! اگر دو پرش چیده می شد و سرش بریده می گشت، این برای او از تصدّی امر خلافت بهتر بود. از بهشت باز ماند و دوزخ در پیش رو دارد، سه و دو پنج است که ششمی ندارد. فرشته ای که با دو پرش پرواز می کند، پیامبری که خداوند زیر دو بازویش را دارد، و مؤمنی که در راه خدا کوشاست، و جوینده امیدوار به حق، و مقصّری که در دوزخ است.

راست و چپ هر دو گمراه کننده اند، و راه میانه همان راه مستقیم است که بر پایه آن قرآن و آثار نبوّت حرکت میکند. هر که ادعا کرد هلاک شود، و هر که افترا بست و از خود حکمی درآورد، زیان بیند. همانا خداوند این امّت را با شمشیر و

1- . الحجر / 46
2- . التوبه /109

3- . المائده / 95

تازیانه ادب کرده است، و برای هیچ کس در نظر امام، مراعات و مسامحهای نیست، در خانه های خود پنهان شوید و خود را اصلاح کنید، و توبه در ورای شما واقع است، هر که رو در روی حق بایستد هلاک گردد.

توضیح: «علا فاستعلی»، استعلاء در این جا مبالغه علو است، یعنی از درجه مخلوقات بالاتر رفت و از شبیه شدن به صفات آنها خیلی بالاتر رفت، یا اینکه در ذات و صفات خود بالا بود و به واسطه ایجاد علوّ خود را آشکار کرد، یا اینکه علوّ و بلند مرتبگی او از بندگان خواست که تسلیم او شوند و او را عبادت کنند، و بنابر دو قول آخر، باب استفعال در این صورت به واسطه تقدیر یا مجاز برای طلب میشود. و منظور از «و دنا فتعالی»، یعنی به هر چیزی نزدیک شد و از اینکه در مکانی باشد، متعالی و منزه شد؛ زیرا نزدیکی و قرب او به هر چیزی، نمیتواند قرب مکانی باشد، یا اینکه قرب او، قرب از لحاظ علم و قدرت و ایجاد و تربیت است، که این خودِ علو و شرافت و بلند مرتبگی او است، پس قرب او، قربی نیست که با علوّ منافات دارد، بلکه مؤید آن است، و حرف فاء در دو عبارت به معنای «واو» باشد، یعنی بالا رفت و بالا رفتن او اوج گرفت و نزدیک شد، و منزه است از این که نزدیکی و قرب او مانند قرب مخلوقات باشد.

«و ارتفع فوق کل منظر»، المنظر: نگاه و مکان مرتفع و هر آنچه که به آن نگاه کنی و تو را خوش آید یا برای تو ناپسند آید، و منظور اینکه خداوند از هر مکان و محلی که بتوان آن را دید، بالاتر رفت، یعنی قابل رؤیت و متعلق به مکان نیست، یا اینکه از هر نظر و نگاهی بالاتر رفت و دیدگان مخلوقات نمیتوانند او را ببینند، یا اینکه از تیررس نگاه و فکرها بالاتر رفت، بنابراین در قالب وهم و خیال و عقل نمیگنجد. و ممکن است معنایی دقیقتر برای آن در نظر گرفت، که منظور از ارتفاع بر بالای آن، از باب مجاز، ارتفاع روی آن و مسلط شدن بر آن باشد، یعنی به هر آنچه نگاه میکنی، با قدرت و صنع و حکمت او، برای تو متجلی میشود. و منظور از خاتَم یا خاتِم النبیین، آخرین آنهاست. و منظور از «فان البغی»، ظلم و فساد و سرکشی است. و از این سخن حضرت، «و ان اول من بغی»: اینگونه برمیآید که

عناق قبل از قابیل بود. و سخن آن حضرت: «اول قتیل قتله الله»: اولین کشته‌ای که خدا او را کشت: یعنی به واسطه عذاب او را کشت.

«و فی جریب»، شاید منظور این باشد که او با توجه به حجم و فربهی‌اش به اندازه یک جریب بود. که در تفسیر علی بن ابراهیم اینگونه آمده: «و کان مجلسها فی الارض موضع جریب». (1)

و ابن میثم (2)

با تغییری اندک، آن را اینگونه روایت می‌کند: «کان مجلسها من الارض جریبا». و «مثل المنجلین»، المنجل، بر وزن منبر: آنچه با آن، درو می‌شود. و «امات هامان»، منظور عمر است، و منظور از «واهلک فرعون»، ابوبکر است و ممکن است عکس آن باشد. و این دلالت دارد که منظور این دو نگونبخت و مجرم است، این سخن حضرت: «و قد قتل عثمان»، که می‌توان آن را به صورت معلوم یا مجهول خواند، که با توجه به آنچه گفته شد، معلوم بودن مناسبتر است. «الا و ان بلیتکم»، یعنی ابتلا و آزمایش شما به وسیله فتنه‌ها. و منظور از «لتبلبلنّ بلبله»، البلبه: اضطراب و بههم ریختگی، و «تبلبلت الالسن»: گفتارها با هم آمیخته و خلط شد. ابن میثم می‌گوید: این کنایه است از اضطراب‌ها و نگرانی‌ها و درگیر شدن مردم با یکدیگر، و همچنین بالابردن جایگاه افراد پست و پایین آوردن بزرگانشان از مقامی که لایق آن هستند.(3)

و الجزری در این باره می‌گوید: «دنت الزلازل، و البلابل»: منظور غم و اندوه‌هاست، و «بلبله الصدور»: وسوسه‌ها و دغدغه‌های آن، که از جمله آن در این حدیث آمده: «انما عذابها فی الدنیا البلابل و الفتن»، و منظور این امت است. و از جمله آن در خطبه علی علیه السلام آمده: «لتبلبلنّ بلبله و لتغربلنّ غربله». (4) پایان سخن. و درستتر این است که منظور درگیر شدنشان و دگرگونی احوال و منزلت آنها در دین به جهت فتنه‌هایی است که بر آنها عارض می‌شود.

1- . تفسیر القمی2 : 134
2- . شرح نهج البلاغه ، ابن میثم1 : 297
3- . شرح نهج البلاغه ، ابن میثم 1: 300

4- . النهايه1 : 150

سخن وى: «و لتغربلنّ غربله»، در ظاهر از غِربال كه با آن آرد غربال ميشود، مشتق شده است، و ممكن است از فعل «غربلت اللحم»، يعنى آن را قطعه قطعه كردم، گرفته شده باشد؛ كه بنا به قول اول، مراد جدا شدن خوب از بد و مؤمن از منافق و صالح از فاسد، به واسطه فتنههايى كه بر آنها عارض ميشود است، همانگونه كه غربال دانه را از نخاله جدا ميكند. و گويند: مخلوط شدن آنان است، چون غربال كه باعث مخلوط شدن آرد ميشود. ابن ميثم گويد: اين كلام حضرت كنايه از گرفتن برخى از آنها به طور جداگانه و آزار و به قتل رساندن آنهاست، آنگونه كه با برخى از صحابه و تابعين رفتار شد.(1) كه آنچه در اين سخن است بر كسى پوشيده نيست... و بنا به قول دوم، شايد منظور پراكنده كردن آنها و جدا كردنشان از يكديگر است.

«و لتساطنّ سوط القدر»، جزرى ميگويد، در حديث آمده است: «ساط القدر بالمسوط و المسواط بسوط»: چوبى است كه به وسيله آن، آنچه درون ديگ است را به هم ميزنند تا مخلوط شود؛ و از جمله آن در حديث على عليه السلام آمده: «لتساطنّ سوط القدر(2)...،

حتى يعود اسفلكم اعلاكم»، منظور: كفار شما مؤمن شوند و فاسدان شما باتقوا شوند و برعكس؛ يا انسانهاى پست شما عزيز شوند و عزيزان شما پست و بيارزش شوند، براساس برخى احتمالات قبل . ..، «و ليسبقنّ سابقون كانوا قصّروا»، منظور حضرت گروهى هستند كه در ابتداى كار در يارى وى كوتاهى كردند و سپس به وى يارى كردند و از وى پيروى كردند؛ يا گروهى كه در يارى رسول الله صلى الله عليه و آله كوتاهى كردند و سپس به حضرت عليه السلام يارى كردند ...، «و ليقصّرنّ سابقون كانوا سبقوا»، هر دو احتمال در اين عبارت ممكن است، و احتمال اول قويتر است، مانند طلحه و زبير و دست كشيدن آنها، از آنجا كه در هنگام غصب شدن خلافت، ادعا ميكردند كه آنها از ياران حضرت هستند و در هنگام بيعت نيز آغازگر بيعت با حضرت بودند، در حاليكه مطلوب و خواسته آنها

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ميثم1 : 300
2- . النهايه 2: 421

دنیا بود، و چون این خواستهشان برآورده نشد، اولین کسانی بودند که با وی مخالفت کردند و جنگیدند.

«و الله ما کتمت وشمه»، یعنی کلمهای از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در این اتفاق به من گفته بود، یا آنچه به طور کلی به من دستور شده است که بگویم، و ممکن است به صورت مجهول خوانده شود، یعنی رسول الله، چیزی از من مخفی نکرد، و احتمال اول قویتر است. جزری میگوید: در حدیث علی علیه السلام آمده: «والله ما کتمت وشمه»، یعنی کلمهای. پایان.(1)

و در برخی روایات وسمه ذکر شده است، یعنی نشانهای که بر حق دلالت میکند را مخفی نکردم، ولی شما آن را ندیدید، و ظرافت جمع شدن کتم با وسمه پوشیده نیست؛ زیرا «الکَتَم»، نوعی گیاه است که با «وسمه» که گیاهی دیگر است مخلوط میشود و با آن خضاب میکنند. ..، «و لقد نبئت بهذا المقام»، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله مرا از آن بیعت از جانب آنها خبر داد.

و «شُمُس» جمع «شموس»: چهارپایی است که سواری نمیدهد و از سوارش فرمان نبرد، که نقطه مقابل آن حیوان رام است. حضرت خطاها و گناهان را به اسبهای چموش تشبیه کرده است که چون مردم بر آن سوار شوند، نمیتوانند مانع از آن شوند که آنها را به زمین بزند و به هلاکت رساند و تقوی را به اسبهای رام و مطیع تشبیه کرده است که سوار آن، آن را به هر جهت که بخواهد سوق میدهد ...، و «اعطوا ازمّتها»، در صیغه مجهول، یعنی کسی که آنها را سوار کرد، افسار را در اختیار آنها قرار داد، و ممکن است به صورت معلوم خوانده شود، یعنی سواران، افسار را در اختیار آن قرار دادند و رها کردند، چون آن اسبان از آن جهت که که رام و مطیع هستند از راه حق خارج نمیشوند تا اینکه صاحبانشان را به بهشت برسانند. ... «التقحم»: به طور ناگهانی و بدون تامل داخل چیزی شدن....، و منظور از «بسلام»، یعنی از عذاب سالم هستید، یا بر شما درود فرستاده شده است، و از آفت و زوال در امان هستید.

1- . النهایه 5: 189

«و لم اشرکه فیه»، منظور در خلافت، و مسؤولیت آن را به او نمیدهم، یا جرم این غصب را از او نمیبخشم. «و من لیس له توبه الا بنبی یُبعث»، یعنی قبول توبه کسی که چنین کار ناپسندی را انجام داد و این جماعت زیاد را گمراه کرد، تنها با مبعوث شدن پیامبری که او را از قبول شدن توبهاش خبر دهد ممکن است. و در برخی نسخهها « نوبه » آمده، یعنی نوبت و سهمی در خلافت ندارد مگر در صورتی که پیامبری مبعوث شود و از جانب خداوند بگوید که او دارای نوبت و سهمی در خلافت است. و در اغلب نسخهها «الا نبی» بدون حرف باء قبل از آن ذکر شده است. و مقصود از توبه، آنچه موجب پذیرفتن آن است، یعنی دلیلی برای قبولی توبه او وجود ندارد مگر آنکه پیامبری مبعوث شود، و شاید این امر ناشی از تصحیف و اشتباه نساخ باشد...ومنظور حضرت از «اشرف منه»، یعنی به سبب غصب خلافت.

«علی شفا جرف»، جوهری میگوید:(1)

«شفا کل شیء»: کناره و لبه آن، خداوند میفرماید: {و کنتم علی شفا حفره }(2).

.. و میگوید و «الجُرف و الجُرُف» مانند «عُسر و عُسُر»: آنچه سیل با خود میآورد و از زمین میکند، و از جمله آن، این سخن خداوند تعالی: {علی شفا جرف هار }(3).

.. ومیگوید: «هار الجوف یهور هورا و هؤورا فهو هائر»، و همچنین گفتهاند: «جرف هارٍ»، در حالت مرفوع بودن، تنوین کسر به آن دادند، و مقصود «هائر»، که از ثلاثی به رباعی قلب شده، همانگونه که «شائک السلاح» را به «شاکی السلاح» قلب کردند، و «هوّرته فتهوّر و انهار»، یعنی ویران شد(4)..

و منظور از حق و باطل، یعنی در دنیا، یا در اینجا، و یا میان مردم حق و باطل وجود دارد. و منظور از، «فلئن امِرَ الباطل»، یعنی زیاد شد. فیروز آبادی میگوید: «امِرَ » بر وزن «فَرِحَ»، «امرا و امره»، یعنی زیاد شد(5).

«فلقدیما فعل»، یعنی به خدا سوگند، آن کارهای باطل در گذشته انجام میشد، یعنی کثرت باطل مساله تازهای نیست که از آن تعجب کنی یا به وسیله آن بر

1- . الصحاح4 : 1336
2- . العمران / 103 ، جوهری آن را در الصحاح ذکر میکند6 : 2339
3- . التوبه / 109
4- . الصحاح2 : 856
5- . القاموس المحیط1 : 356

حق بودن اهلش دلالت شود، «و لئن قلّ الحق فلربما»، یعنی به خدا سوگند، اغلب حق همین وضعیت را دارد، و شاید معنا این باشد که به خاطر کم بودن حق نباید از آن ناامید شد، و چه بسا که پس از اندک بودنش، فراوان شود و پس از ذلتش عزیز شود... ، «و لقلما ادبر شیء فاقبل»: شاید منظور این باشد که اگر حق رو کند و باطل از بین رود، در این صورت باطل بر نمیگردد، زیرا روی آوردن باطل پس از ادبارش، کم اتفاق میافتد؛ یا منظور این باشد که بازگشت حق به ما، پس از ادبارش، امری عجیب است که خداوند با فضل و لطف و حکمت خود، این کار را انجام میدهد؛ و یا منظور این باشد که حق به زودی بر نمیگردد، بلکه در زمان حضرت قائم علیه السلام این امر اتفاق میافتد. و منظور از «و لئن ردّ الیکم امرکم»، یعنی در این زمان.

«و ما علیّ الا الجهد»، یعنی نهایت تلاش. جوهری میگوید: «الجَهد و الجُهد»: توان، و جهد در این آیه: {و الذین لا یجدون الا جهدهم} (1) هم جَهد و هم جُهد خوانده شد... فراء میگوید: الجُهد: طاقت و توان، و الجَهد، از «اجهد جَهدک فی هذا الامر» گرفته شده است، یعنی به غایت خود برس، و گفته نمیشود: «اجهد جُهدک». و الجَهد: مشقت (2)...

سخن وی: «ان تکونوا علی فتره»، در النهایه آمده: در حدیث ابن مسعود آمده: حضرت مریض شد، و اشک ریخت و فرمود: من برای این گریه می کنم که خداوند مرا در حالت وقفه به مریضی مبتلا کرد و نه در حالت اجتهاد، یعنی در حالت سکون و کم بودن عبادات و مجاهدتها، و «الفتره» در جای دیگر به معنای فاصله زمانی بین دو پیامبر از پیامبران الهی، زمان قطع شدن رسالت را گویند. (3)

پایان... و معنا این است که میترسم شما در حالت فترت و سکون و سستی در نصرت حق باشید، یا مانند مردمی باشید که میان پیامبران بودند و حق برای آنها ظاهر نمیشد و امور بر آنها مشتبه میشد.

1- . التوبه / 79
2- . الصحاح2 : 460
3- . النهایه 3: 408

و منظور از «ملتم عنّی میله»، یعنی در ابتدای کار، پس از پیامبرصلی الله علیه و آله. ..، و سخن وی: «لو اشاء لقلت»، یعنی باطل بودن و کفر آن دو شخصی که از آنها پیروی کردند را آشکار میکردم، ولی مصالح کنونی مقتضی آن نیست، و منظور از «عفا الله عما سلف»، یعنی کسی که در این زمان توبه کند. سخن وی: «و کان خیرا له، قص الجناحین»، کنایه از منع کردنش و سلب سلطه از او و بازداشتن او از اموال مسلمانان و ریختن خونشان و ضربه زدن به شرف و آبروی آنان است. «و قطع راسه»، کنایه از قطع کردن خلافتی که مانند سر برای اوست، و یا منظور کشتن او از همان آغاز، قبل از آن که این امور را مرتکب شود. منظور از «شغل»، یعنی مشغول شدنش به دنیا او را از تلاش برای کسب آخرت باز داشت، در حالی که دوزخ در مقابل او بود و میبایست که با وجود این امر، به جز به تلاش برای کسب آخرت و نجات از دوزخ به چیزی دیگر فکر نکند.

و منظور از این سخن حضرت «ثلاثه و اثنان »، این است که مجموع احوال آفریدههای مکلف بر پنج حال میچرخد و دلیل آنکه سه مورد آن را از دو مورد دیگر جدا کرد، این است که آن دو از مقربان معصوم هستند که بدون شک از نجات یافتگان هستند و آنها را با موارد دیگر مخلوط نکرد.... نوع اول: فرشتهای که خداوند به او دو بال عطا کرد که به واسطه آن در درجات کمال، هم از لحاظ صورت و هم از لحاظ معنا، پرواز کند. نوع دوم: «نبی اخذ الله بضبعیه»، «الضبع»: وسط بازو را گویند، و گویند: زیر بغل، یعنی خداوند او را به جهت قدرت و عصمتش، از میان مخلوقات بالا برد و او را برگزید و مقرب کرد، مثل این است که دست و بازوی او را گرفت و به خود نزدیک کرد، و ممکن است که کنایه از دست کشیدنش و بازداشتنش از گناهان به واسطه عصمت خود باشد، و همچنین کنایه از قدرت دادنش باشد، که احتمال اول قویتر است، و نوع سوم: «ساع مجتهد»، که در مسیر طاعت خداوند نهایت تلاش خود میکند، که منظور یا اوصیا و یا پیروان مخلص آنها هستند، اوصیا از باب تغلیب و عمومیت از نوع دوم به شمار میروند، و یا منظور از نوع سوم، اعم از آن دو باشد، و نوع چهارم: عابدی که با تلاشی اندک و ایمانی صحیح خواهان آخرت است، و به این طریق به فضل و بخشش پروردگارش

امید دارد، و نوع پنجم: انسان گناهکار، گمراه شده از حق و کافر است که جایگاه او دوزخ است.

و منظور از «الیمین و الشمال مضله»، یعنی هر آنچه که از حق بیرون رود، گمراهی است، و یا منظور از الیمین، آنچه به سبب طاعت و بدعت در آن حاصل میشود، و منظور از الیسار، آنچه به سبب گناهان حاصل میشود. «علیها یاتی الکتاب»، یعنی بر این جاده و مسیر، قرآن نازل شد و به پیمودن آن تشویق کرد، و در برخی نسخهها، «ما فی الکتاب» ذکر شده است. و در نسخههای نهج البلاغه(1)،

«باقی الکتاب» ذکر شده است، که شاید منظور، آنچه از قرآن در دست مردم باقی مانده، باشد. «هلک من ادّعی»، یعنی کسی که ادعای درجه و مقامی کند که شایسته آن نیست، مانند امامت. «و لیس لاحد عند الامامه هواده»، جزری در این باره میگوید: در حدیث آمده است: «لا تاخذه فی الله هواده»، یعنی در وجوب اجرای احکام الهی آرام نمیگیرد و در آن ملاحظه کسی نمیکند، و الهواده: سکون و اجازه و عنایت.(2) پایان.

«و التوبه من ورائکم»، ابن میثم در این باره میگوید: تنبیه و آگاه کردن عصیانگران برای بازگشت به توبه، به جای حرکت در میدان معصیت و پیروی از شیطان است. و از آن جهت به وراء تعبیر شده است، چون جاذبههای الهی، اگر در قلب بنده حلول کند، او را از معصیت بازمیدارد، تا اینکه از آن اعراض میکند و با پشیمانی از معصیت، به آنچه از آن اعراض کرده بود، نگاه میکند و به قبله واقعی روی آورد؛ که در این صورت، این امر بر او صدق میکند که توبه در پشت سر او قرار دارد، یعنی از نظر عقلی پشت سر اوست، و این از گفته برخی مفسرین که گویند: «وراءکم» یعنی روبروی شماست (3)، بهتر است. ...، «من ابدی صفحته للحق هلک»، در النهایه آمده: «صفحه کل شیء»: چهره و پیشانی آن را گویند.(4)

ص: 414

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 58 ، خطبه 16
2- . النهایه5 : 281
3- . شرح نهج البلاغه ، ابن میثم1 : 308 – 309 ، خطبه 15
4- . النهایه3 : 34

مؤلف: مقصود رویارویی با حق و مقابله کردن و مخالفت با آن است، و مقصود از هلاک، هلاک در دنیا و آخرت است، و یا مقصود رویارو شدن با مخالفان و مخالفت با آنان برای اظهار حق بدون تقیه و رعایت منفعت در هر جا و هر مکان، که این امر مذموم است، و در این صورت،«الهلاک» به همان معنای ذکر شده است، و مؤید این گفته، این سخن حضرت است: «استتروا فی بیوتکم». و یا مقصود، مخالفت با اهل باطل بر همان روشی است که به آن مامور شده است، و مقصود از الهلاک، تحمل سختیها و مفاسد و ضررها از افراد جاهل است، و آنچه در نسخههای نهج البلاغه آمده: «هلک عند جَهَله الناس»، مؤید این گفته است.

18. نهج البلاغه(1): از خطبههای حضرت علیه السلام: هیچ کاری خدا را از کار دیگر باز نمیدارد، و گذشت زمان در او دگرگونی ایجاد نمیکند، و مکانی او را در بر نمیگیرد. هیچ زبانی قدرت وصف او را ندارد، و چیزی از خدا مخفی و پنهان نیست. نه تعداد قطرات فراوان آبها، و نه ستارگان انبوه آسمان، و نه ذرّات خاک همراه با گردبادها در هوا، و نه حرکات مورچگان بر سنگهای سخت، و نه استراحتگاه مورچگان ریز در شبهای تار. خدا از مکان ریزش برگ درختان، و حرکات مخفیانه چشمها آگاه است. و شهادت میدهم که جز اللّه، خدایی نیست.

همتایی نداشته و شک و تردیدی در او راه ندارد. دین او را انکار نمیکنم و به آفریدگاری او اعتقاد دارم. شهادت کسی که نیّت او راست، درون او پاک، یقین او خالص، و میزان عمل او گران سنگ است و شهادت میدهم که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنده و فرستاده و برگزیده او از میان انسانهاست. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تشریح حقائق آیین الهی انتخاب، و به ارزشهای ویژه اخلاقی گرامی داشته شد. او را برای رساندن رسالتهای کریمانهاش برگزید، نشانههای هدایت به وسیله او آشکار، و تاریکیهای جهل و گمراهی با نور هدایت او از میان رفت. ای مردم! دنیا آرزومندان و خواهان خود را فریب میدهد، برای شیفتگان خود ارزشی قائل نیست، و آن کس را که بر دنیا پیروز شود، مغلوب گرداند. به خدا سوگند هرگز ملّتی از ناز و نعمت زندگی گرفته نشدند مگر به کیفر گناهانی که انجام دادند، زیرا

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 256 – 257 ، خطبه 178

خداوند بر بندگان خود ستم روا نمیدارد؛ اگر مردم به هنگام نزول بلاها و گرفته شدن نعمتها، با درستی نیّت در پیشگاه خدا زاری کنند، و با قلبهای پر از محبّت از خداوند درخواست عفو نمایند، آنچه از دستشان رفته، باز خواهد گشت، و هر گونه فسادی اصلاح خواهد شد. من بر شما ترسناکم که در جهالت و غرور فرو رفته باشید، چه اینکه در گذشته به سویی کشیده شدید که قابل ستایش نبود. امّا اگر امرتان به شما بازگردانده شود، سعادتمند خواهید شد، وظیفه من جز تلاش و کوشش در اصلاح امور شما نیست، اگر میخواستم، میگفتم. {خدا آنچه را گذشت، ببخشاید. }(1)

توضیح: آغاز این خطبه در کتاب التوحید شرح داده شد. (2)

«غیر معدول به»، یعنی هیچ کس با برابر و همتا نمیشود، آنگونه که خداوند تعالی میفرماید: {با پروردگار خود برابر میکنند }(3).

و «الدِخله و الدُخله»: باطن هر چیز. و «العتام»: مختار و برگزیده، و حرف تاء در آن تاء افتعال است، این در النهایه ذکر شده است.(4) و «العقائل»، جمع عقیله، که کریم و شریف هر چیز را گویند. و «الاشراط»: نشانهها، که جمع شَرَط است. و «الغِربیب»: بسیار سیاه و تیره، یعنی تاریکیهای ظلمت به واسطه آن روشن میشود. و «اخلد الیه»، منظور مال و ثروت است. و «لا تنفس»، یعنی به آن کس که به آن تمایل دارد، تمایلی ندارد و او را گرفتار مصیبتها میکند. و منظور از «من غلب علیها»، یعنی هر کس که بر آن پیروز شود و آن را شکست دهد، دنیا بر او پیروز خواهد شد، و یا منظور از من غلب علیها، هر کس که بخواهد بر آن پیروز شود. و منظور از «فی غضّ نعمه» یعنی در نعمتی تازه و باطراوت.

«لیس بظلّام»، یعنی اگر خداوند آن را در حق گروهی انجام میداد، آن را در حق همه انجام میداد چون حکم او در رابطه با همه یکسان است، که در غیر این

1- . المائده / 95
2- . بحار الانوار4 : 312
3- . الانعام / 1
4- . النهایه3 : 331

صورت، ستمکار خواهد بود، یا معنا این است که آن ظلم شدید است. و گفته میشود: «فزعت الیه فافزعنی»، یعنی از او کمک خواستم و او به من کمک کرد. و «الوله»: اندوه و حیرت و ترس و زایل شدن عقل به خاطر اندوه را گویند. و «الشارد»: رمیده. و «فی فتره»، الفتره: شکست و ضعف، و فاصله زمانی میان دو پیامبر را گویند و در اینجا آن را کنایه از امر جاهلیت در نظر گرفته است، یعنی من میترسم که حال و روز شما در اثر تعصبات باطل و امیال مختلف مانند حال و روز اهل جاهلیت باشد. «ملتم فیه میله»، اشاره به روی گردانی آنها از وی و میل آنها به سه خلیفه دارد، این سخن ابن ابی الحدید(1) که میگوید، این گفته به اختیار کردن عثمان از جانب آنان در روز شورا اشاره دارد، این سخن حضرت، «امور و غیر ذلک»، آن را نفی میکند.

«و لئن رد علیکم»، یعنی احوال شما که در روزگار رسول الله صلی الله علیه و آله بود، و منظور از «و لو اشاء»، یعنی اگر بخواهم که با عباراتی صریح بگویم که شما از حق روی گرداندید و آخرت را پشت سر خود انداختید، این کار را میکردم، ولی من به خاطر عدم وجود مصلحت در آن، از ذکر آن صرف نظر و اعراض کردم، و کفر شما و عاقبت امرتان و آنچه را در درون خود از آن پنهان میدارید را به صراحت بیان نکردم. و منظور حضرت از این آیه: {عفا الله عمّا سلف}(2)،

یعنی از کسی که توبه کرد و بازگشت، عفو میکند، و ممکن است از قبیل دعا باشد که در آخر خطبهها رایج است، مانند این سخن حضرت: «غفر الله لنا و لکم»، و مانند این دعاها. و این دعاها مشروط به وجود شرایطی است. و گویند: ممکن است معنا این باشد که اگر بخواهم سخنی بگویم که متضمن عفو کردن از شما باشد، میگفتم، ولی من این سخن را نمیگویم؛ چرا که در اینجا زمینهای برای عفو کردن وجود ندارد، بعید بودن این سخن بر کسی پوشیده نیست.

1- . شرح نهج الباغه ، ابن ابی الحدید 10: 62 ، خطبه 179
2- . المائده / 95

19. نهج البلاغه:(1)و فرمود: ما را حقّی است، اگر به ما داده شود، و گر نه بر پشت شتران سوار شویم و برای گرفتن آن برانیم، هر چند شب روی به طول انجامد... این از سخنان لطیف و فصیح است، یعنی اگر حق ما را ندادند، خوار خواهیم شد و باید بر ترک شتر سوار، چون بنده و اسیر و مانند آن بنشینیم.

20. نهج البلاغه:(2)و

از خطبههای آن حضرت علیه السلام: عاقل با چشم دل سرانجام کار را مینگرد، و پستی و بلندی آن را تشخیص میدهد، دعوت کننده حق، (پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) دعوت خویش را به پایان رسانید، و رهبر امّت به سرپرستی قیام کرد، پس دعوت کننده حق را پاسخ دهید و از رهبرتان اطاعت کنید. گروهی در دریای فتنهها فرو رفته، بدعت را پذیرفته، و سنّتهای پسندیده را ترک کردند، مؤمنان کنارگیری کرده و گمراهان و دروغگویان به سخن آمدند. مردم! ما اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، چونان پیراهن تن او، و یاران راستین او، و خزانهداران علوم و معارف وحی، و درهای ورود به آن معارف میباشیم، که جز از در، هیچ کس به خانهها وارد نخواهد شد، و هر کس از غیر در وارد شود، دزد نامیده میشود.

و از این خطبه است: در باره اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، آیات کریمه قرآن نازل شد. آنان گنجینههای علوم خداوند رحمانند. اگر سخن گویند، راست گویند، و اگر سکوت کنند، بر آنان پیشی نجویند. پس باید امام و راهنمای مردم به مردم راست بگوید، و راه خرد پیماید و از فرزندان آخرت باشد که از آنجا آمده و بدانجا خواهد رفت. پس آن که با چشم دل بنگرد، و با دیده درون کار کند، آغاز کارش آن است که بیندیشد: آیا عمل او به سود او است یا زیان او؟ اگر به سود است ادامه دهد، و اگر زیانبار است توقف کند، زیرا عمل کننده بدون آگاهی، چون روندهای است که بیراهه میرود. پس هر چه شتاب کند از هدفش دورتر میماند، و عمل کننده از روی آگاهی، چون روندهای بر راه راست است، پس بیننده باید به درستی بنگرد، آیا رونده راه مستقیم است یا واپس گرا. و بدان که هر

1- . نهج البلاغه ، چاپ الصالح : 472 ، حکمت 22

2- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 215 – 26 ، خطبه 154

ظاهری، باطنی متناسب با خود دارد؛ آنچه ظاهرش پاکیزه، باطن آن نیز پاک و پاکیزه است، و آنچه ظاهرش پلید، باطن آن نیز پلید است. و پیامبر راستگو صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: همانا خداوند بندهای را دوست دارد، امّا کردار او را دشمن دارد، و کردار بندهای را دوست میدارد، امّا شخص او را ناخوش. آگاه باش! هر عملی رویشی دارد، و هر رویندهای از آب بینیاز نیست، و آبها نیز گوناگون میباشند. پس هر درختی که آبیاریاش به اندازه و نیکو باشد، شاخ و برگش نیکو و میوهاش شیرین است. و آنچه آبیاریاش پاکیزه نباشد، درختش عیب دار و میوهاش تلخ است.

توضیح: جوهری میگوید «الناظر من المقله...»: یعنی قلب خردمند دارای چشمی است که به آن وسیله، سرانجام خویش را که به سمت آن در حرکت است، میبیند و از احوال آیندهاش میداند که کدام یک والا و شریف است و کدام یک بیارزش و بیفایده است. و «النجد»: مکان مرتفع از زمین را گویند، و شاید منظور از «الداعی»، پیامبر صلی الله علیه و آله است و «الراعی»، خود حضرت است. و این سخن حضرت، «قدخاضوا»، کلامی است که به ما قبل مرتبط نیست و با کلامی که در آن به صراحت از سه خلیفه بدگویی میشود و سید رضی آن را برای تقیه حذف کرده است، مرتبط است. و «ازَر و ازِر»، یعنی جمع شد.

«و المؤمنون»، خود حضرت و شیعیان وی هستند. و «الضالون»: خلفای جور و ظلم و پیروان آنان. و ابن ابی الحدید (1) در خصوص این سخن حضرت که میفرماید: «و الخزنه و الابواب»، میگوید: یعنی خزانهداران علم و درهای آن، یا خزانهداران بهشت و درهای آن. رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: من شهر علم هستم و علی علیه السلام در آن است و هر آن کس که حکمت بخواهد، باید از در آن وارد شود، و در آن فرمود: خزانهدار علم من. و در جای دیگر میفرماید: صندوق علم من. و در روایت مستفیض میفرماید: او تقسیمکننده بهشت و دوزخ است، که به آتش جهنم میگوید: این از آن من است، او را رها کن؛ و این از آن

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 9: 65

توست، او را بردار. و سپس بیست و چهار حدیث در خصوص فضائل حضرت از طریق مخالفین نقل میکند.

سخن آن حضرت: «فیهم کرائم القران»، ضمیر جمع به آل محمد علیه السلام برمیگردد که آنها را با این سخن «نحن الشعار»، مورد خطاب قرار داد. و منظور از «کرائم القرآن»، مدحهایی است که خداوند آن را در قرآن ذکر کرده است، و یا علومی که نزد آنها ذخیره شده است. «و هُم کنوز الرحمن»، یعنی خزینههای علوم و حکمتها و قرب او هستند. و منظور از «لم یسبقوا»، یعنی سکوت آنها ناشی از ناتوانی و عجز نیست که فردی بر آنها سبقت بگیرد، بلکه ناشی از حمکت محض است. «فلیصدق رائد اهله»، ممکن است منظور از الرائد، خود انسان باشد، زیرا او در دنیا مانند پیشگام و دیدهور خویش است که در آن برای خود آب و توشه جستجو میکند، یعنی با خود روراست باشد و خود را با به تعویق انداختن توبه و بهانهجویی فریب ندهد؛ و یا معنا این است که هر کدام از شما با اهل و طایفه و هر کس که برای شما اهمیت داشته باشد، صادق باشد و آنچه از فضل و منزلت والای ما میداند، به آنها بگوید.

«فانه منها قدم»، از این جهت است که روح او قبل از بدنش در عالم ملکوت آفریده شد، و یا منظور خارج شدن پدرشان آدم علیه السلام از بهشت است. و گویند: «الاخره»، حضرت الهی است که منشاء مخلوقات از آنجاست و بازگشتشان بدانجاست. «فالناظر بالقلب»، یعنی کسی که نگاهش محدود به ظواهر امور نمیشود. «العامل بالبصر»، یعنی کسی که به آنچه که با چشم بصیرت میبیند، عمل میکند. منظور، اگر حق را دانست، از آن تجاوز نمیکند. و «العلم بالبصر»، نیز روایت شده است، یعنی کسی که نگاهش عاملی برای علمش است. و این سخن حضرت: «و اعلم ان لکل ظاهر باطنا».

مؤلف: ممکن است این گونه تصور شود که در ظاهر بین این دو کلمه و روایت نقل شده، منافات وجود دارد، که در دفع این تصور، چند وجه به ذهن خطور میکند:

ص: 420

وجه اول: روایت در قوّت استثنا باشد، برای بیان این امر که دو مقدمه، کلی نیستند، بلکه برای بیان غالب هستند و ممکن است، همان گونه که در روایت ذکر شد، چنین امری اتفاق نیفتد.

وجه دوم: روایت، استشهادی برای دو مقدمه باشد، که بیان آن این است: که عمل دارای ظاهر و باطنی است، و شخص دارای ظاهر و باطنی است، و ظاهر شخص مطابق باطنش است، و لذا خداوند، ظاهر شخص را به جهت آنچه از حسن باطن و عاقبت او میداند، دوست میدارد، و اگر در شخصی سوء باطن و عاقبت بد و فاسد ببیند، از ظاهر آن شخص متنفر میشود.

وجه سوم: اینکه مقصود این است که سوء باطن از اخلاق ناپسند و اعتقادات باطل و خوی فاسد، امکان ندارد که پوشیده بماند، و حسن باطن نیز از اخلاق نیکو و اعتقادات صحیح و خوی پاک، امکان ندارد که پوشیده بماند، حتی اگر در آخر عمر اشکار شود. و آن کس که خداوند او را دوست میدارد و از عملش نفرت دارد، در آخر عمر احوالش دگرگون میشود و اعتقادات و اعمال نیک از او سر میزند، و همین طور برعکس. بنابراین روشن شد که حسن باطن و ظاهر بر یکدیگر منطبق هستند، و همین طور بد بودن آنها، و شاید آنچه در ادامه ذکر میشود، فی الجمله مؤید این وجه باشد.

وجه چهارم: آنچه ابن ابی الحدید(1)

ذکر میکند: این سخن از این آیه قرآن گرفته شده است: {و زمین پاک [و آماده]، گیاهش به اذن پروردگارش برمیآید. }(2)،

و معنا این است که هر دو حالت ظاهری انسان، دارای امری باطنی است که در احوال خود با آن تناسب دارد، و دو حالت ظاهری عبارتند از: تمایلش به عقل و تمایلش به هوای نفس. آن کس که از عقل خود پیروی کند، به سعادت و رستگاری میرسد، و این همان کسی است که ظاهر و باطنش نیکو شد؛ و آن کس که از هوای نفس خود پیروی کند، به شقاوت و هلاکت میرسد، و این همان کسی است که ظاهر و باطنش زشت و پلید شد.

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 9: 178 – 179

2- . الاعراف / 58

وجه پنجم: آنچه گفته شد: که منظور از ظاهر نیک، خوش سیما و خوش قیافه بودن است، و ظاهر بد، بدسیما و بدقیافه بودن است، و گویند: این دو حالت بر حسن باطن و بدی آن دلالت میکنند، و خباثت بنده به همراه زشتی عمل بر زمانی حمل میشود که همراه زیبایی صورت باشد و دیگری بر وقتی که به همراه زشتی صورت باشد؛ هر چند که بعید بودن این پوشیده نیست و شاید وجه اول مناسبترین وجهها باشد. و «امَرّت»، یعنی تلخ شد.

21. نهج البلاغه(1): و از سخنان آن حضرت علیه السلام: یکی گفت: ای فرزند ابو طالب! نسبت به خلافت حریص میباشی. در پاسخ او گفتم: شما با اینکه از پیامبر اسلام دورترید، حریصتر میباشید، امّا من شایستهتر و نزدیکتر به پیامبر اسلامم، همانا من تنها حق خود را مطالبه میکنم که شما بین من و آن حائل شدید، و دست رد بر سینهام زدید. پس چون در جمع حاضران، با برهان قاطع او را مغلوب کردم، درمانده و سرگردان شد و نمیدانست در پاسخم چه بگوید. بار خدایا، از قریش و از تمامی آنها که یاریشان کردندریال به پیشگاه تو شکایت میکنم؛ زیرا قریش پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند، و مقام و منزلت بزرگ مرا کوچک شمردند، و در غصب حق من، با یکدیگر همداستان شدند؛ سپس گفتند: برخی از حق را باید گرفت و برخی را باید رها کرد (یعنی خلافت حقّی است که باید رهایش کنی).

توضیح: ابن ابی الحدید(2)

میگوید: در این بخش از خطبه، حضرت، امر شورا را ذکر میکند: و کسی که به او گفت: تو بر این کار بسیار آزمندی! سعد بن ابی وقاص است، با اینکه وی این روایت را هم در باره حضرت علی علیه السلام روایت کرده که: تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی. .. واین عجیب است، و تمام مردم این را نقل کردند. و امامیه میگوید: این کلام در روز سقیفه روی داد، و گوینده آن ابوعبیده جراح است. «و قرعته بالحجه»، با استدلال با او برخورد کردم و صدمه زدم. «بهت»، در برخی نسخهها «هبّ»، به جای آن ذکر شده است که به

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 246 – 247 ، خطبه 172

2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید9 : 305 - 306

معنای بیدار شد، میباشد. و جوهری میگوید: «العدوی»: درخواست کردنت از والی که نسبت به کسی که به تو ظلم کرد، کمک کند، یعنی از او انتقام بگیرد، و گفته میشود: «استعدیت علی فلان الامیر فاعدانی»، یعنی از امیر کمک خواستم و او نسبت به آن شخص به من کمک کرد. (1)

«فانهم قطعوا رحمی»، از آن جهت که آنها، خویشاوندی حضرت با رسول الله صلی الله علیه و آله یا با خودشان و یا به طور کلی را مراعات نکردند. «الا ان فی الحق ان تاخذه، و فی الحق ان نترکه»، یعنی آنها در حالی که ادعا نمیکردند که حق از آن آنهاست، حق مرا نگرفتند، بلکه در حالی حق مرا گرفتند که ادعا میکردند که حق از آن آنهاست و من بایستی که نزاع و درگیری بر سر آن را رها کنم. و ای کاش در حالی که اعتراف داشتند که حق از آن من است، آن را میگرفتند، که در این صورت مصیبت سبکتر بود. و این چنین نیز روایت شده است: «الا ان فی الحق ان ناخذه و فی الحق نترکه» (2)، که معنا این است که ما به تنهایی و بدون تو، در آن، هر طور که بخواهیم، با گرفتن یا ترک کردن آن، دخل و تصرف میکنیم. و در برخی نسخهها این چنین آمده: «الا ان فی الحق ان تاخذه و فی الحق تترکه» (3)،

یعنی اعتراف دارند که حق از آن من است و ادعا میکنند که غصب کننده آن نیز بر حق است؛ و یا گویند که تو در گرفتن آن و یا ترک کردنش مختار هستی. و در روایت دیگر چنین ذکر شده: «الا ان فی الحق ان ناخذه و فی الحق تترکه»(4)، و قطب الدین راوندی میگوید که در خط سید رضی، هر دو فعل با «تاء» نوشته شده است، یعنی اگر ولایت یافتی، ولایت تو حق است، و اگر دیگری ولایت یافت، بر اساس مذهب اهل اجتهاد، برحق خواهد بود.

22. نهج البلاغه(5): و از سخنان حضرت علیه السلام: خدایا برای پیروزی بر قریش و یارانشان از تو کمک میخواهم، که پیوند خویشاوندی مرا بریدند، و کار

1- الصحاح 6: 2421
2- . منهاج البراعه ، میرزا حبیب الله خوئی 2: 459 ، خطبه 217
3- . شرح نهجه البلاغه ، قطب الدین راوندی 2: 152

4- . منهاج البراعه ، میرزا حبیب الله خوئی 2: 359 ، خطبه 217
5- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 336 – 337 ، خطبه 217

مرا دگرگون کردند، و همگی برای مبارزه با من متّحد گردیدند و گفتند: «حق را اگر میتوانی بگیر و یا اگر تو را از حق محروم دارند، با غم و اندوه صبر کن، و یا با حسرت بمیر.» به اطرافم نگریستم، دیدم نه یاوری دارم، و نه کسی از من دفاع و حمایت میکند، جز خانوادهام که مایل نبودم جانشان به خطر افتد. پس خار در چشم فرو رفته، دیده بر هم نهادم، و با گلوی استخوان در آن گیر کرده، جام تلخ را جرعه جرعه نوشیدم، و در فرو خوردن خشم در امری که تلختر از گیاه حنظل، و دردناکتر از فرو رفتن تیزی شمشیر در دل بود، در حقّی که از همه آنان سزاوارترم، شکیبایی کردم.

توضیح: جوهری میگوید: «کفات الاناء فهو مکفوء» یعنی آن را ریختم و وارونه کردم. و ابن اعرابی ادعا میکند که اکفات نیز کاربرد دارد.(1) و کفّوا، بدون همزه، نیز روایت شده است، که این فصیحتر است. و جوهری میگوید: «رفدته ارفده رفدا»: اگر به او کمک کنم، و «الارفاد»: کمک و یاری(2). و میگوید: «الذبّ»: بازداشتن و منع کردن(3). و میگوید: «ضنِنت بالشیء»: نسبت به آن بخل ورزیدم. و فراء میگوید: «ضنَنت» نیز کاربرد دارد(4). و «الاغضاء»: نزدیک کردن پلکها. و «القذی بالعین»: آنچه در چشم میافتد و باعث اذیت آن شود. و «الشجا»: استخوان و مانند آن که در گلو گیر میکند. و «العلقم»: درختی تلخ، و به حنظل و به هر چیز تلخ مزهای، علقم گویند. و «الحزّ»: قطع کردن، «حزّه احتزّه»: آن را قطع کرد. و «الشفره»: چاقوی بزرگ، و جمع آن شفار است.

23. نهج البلاغه(5): و از سخنان حضرت علیه السلام: شگفتا! خلافت از راه همصحبتی به دست آید ولی از راه همصحبتی و خویشاوندی به دست نمیآید.

و سید رضی میگوید: و شعری از او در این باره روایت شده است:

-1 . الصحاح 1: 68
-2 . الصحاح2 : 475
-3 . الصحاح 1: 126
-4 . الصحاح6 : 2159
-5 . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 502 ، حکمت 190

- اگر با شورا کار آنان را به دست گرفتی، چه شورایی بود که رای دهندگان در آنجا نبودند.

و اگر از راه نزدیکی و خویشاوندی بر مدعیّان حجّت آوردی، دیگری از تو به پیامبر نزدیکتر و سزاوارتر بود.

توضیح: منظور از «فکیف بهذا»، یعنی چگونه این امر ممکن است. و منظور از «خصیمهم»، یعنی کسی که از آنها در امر خلافت دشمن تو بود.

ابن ابی الحدید(1)

میگوید: منظور حضرت از سخنان نظم و نثرش، ابوبکر و عمر است، و اما مخاطب وی در کلام منثورش عمر است، زیرا آن گاه که ابوبکر به عمر گفت: دستت را برای بیعت دراز کن. عمر به او گفت: تو در تمام موقعیتها، دشوار و آسان آن، یار و صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بودی، پس تو دستت را دراز کن. علی علیه السلام فرمود: اگر صحبت و همراهی او در در موقعیتها را دلیل شایستگیاش نسبت به امر خلافت میدانی، پس چرا امر خلافت را به کسی که شریک او در این خصوص است، و علاوه بر آن، در خویشاوندی بر او پیشی دارد، تحویل نمیدهی؟

و اما مخاطب حضرت در سخن منظومش، ابوبکر است، زیرا او در روز سقیفه برای انصار حجت آورد و گفت: ما خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصل و عشیره او هستیم. و هنگامی که با او بیعت شد، برای مردم حجت آورد که بیعت از جانب کسانی که مختار بودند، صورت گرفت. و علی علیه السلام فرمود: اما حجت آوردنت برای انصار که تو از اصل و عشیره و قوم رسول الله صلی الله علیه و آله هستی، دیگری از لحاظ خویشاوندی به رسول الله نزدیکتر است؛ و اما اختیار و رضای مردم را که به عنوان حجت ارائه دادی، بدان که گروهی از بزرگان صحابه غایب بودند و در پیمان بیعت حاضر نبودند، پس چگونه این امر میسر است؟!

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 18: 416

24. نهج البلاغه(1): میفرماید: به خدا سوگند، پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا امروز، پیوسته حقّ مرا از من باز داشته اند، و دیگری را بر من مقدّم داشته اند.

25. نهج البلاغه(2): از سخنان حضرت علیه السلام: به اطراف خود نگاه کرده یاوری جز اهل بیت خود ندیدم، «که اگر مرا یاری کنند، کشته خواهند شد» پس به مرگ آنان رضایت ندادم. چشم پر از خار و خاشاک را ناچار فرو بستم. با گلویی که استخوان شکسته در آن گیر کرده بود، جام تلخ حوادث را نوشیدم و خشم خویش فرو خوردم و بر نوشیدن جام تلختر از گیاه حنظل، شکیبایی نمودم.

26. و در جای دیگر میفرماید(3): (وقتی در 28 صفر سال 11 هجری) ماجرای سقیفه را به امام رساندند، پرسید: انصار چه گفتند؟ پاسخ شنید که انصار گفتند: زمامداری از ما، و رهبری از شما مهاجرین انتخاب گردد. پس امام علیه السلام فرمود: چرا با آنها به این سخن رسول خدا استدلال نکردید که آن حضرت درباره انصار سفارش فرمود: با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدکاران آنها در گذرید؟ پرسیدند: چگونه این حدیث، انصار را از زمامداری دور میکند؟ پاسخ داد: اگر زمامداری و حکومت در آنان بود، سفارش کردن در باره آنها معنایی نداشت. سپس پرسید، قریش در سقیفه چه گفتند؟ جواب دادند: قریش میگفتند، ما از درخت رسالتیم. امام علیه السّلام فرمود: به درخت رسالت استدلال کردند، امّا میوهاش را ضایع ساختند.

توضیح: «الکظَم»: راه و مجرای تنفس. «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره»، منظور از «الثمره»، یا پیامبرصلی الله علیه و آله است و «الاضاعه»، عدم اطاعت از نص او و یا امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام هستند که پیامبر به شاخهها تشبیه شده است، و یا آن گونه که گفته شد، پیروی کردن از حقی که موجب چنگ زدن به وی و رها کردن دیگری است، که هدف آن ملزم کردن قریش به چنگ زدن به

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 53 ، خطبه 6
2- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 68 ، خطبه 26
3- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 97 – 98 ، خطبه 67

خویشاوندی خود با رسول الله صلی الله علیه و آله است، و اگر این امر صورت بگیرد، در این حالت، حق از آن کسی است که به رسول الله صلی الله علیه و آله نزدیکتر و خویشاوندتر باشد، وگرنه انصار بر ادعای خود باقی خواهند ماند.

27. نهج البلاغه(1): و از سخنان آن حضرت است، هنگامی که قصد بیعت کردن با عثمان را کردند: همانا میدانید که سزاوارتر از دیگران به خلافت، من هستم. سوگند به خدا به آنچه انجام دادهاید گردن مینهم، تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبراه باشد و از هم نپاشد، و جز من به دیگری ستم نشود، و پاداش این گذشت و سکوت و فضیلت را از خدا انتظار دارم، و از آن همه زر و زیوری که به دنبال آن حرکت میکنید، پرهیز میکنم.

توضیح: منظور از «انی احقّ بها»، یعنی به خلافت و برتری، آنگونه که در این سخن خداوند تعالی آمده: {آیا این [عقوبت] بهتر است یا بهشت جاویدان؟ }(2)،

و «الجور علیه»، به خصوص به غصب کردن خلافتش اشاره دارد، و در آن دلالتی است که خلافت دیگری کاملا ظالمانه است و تسلیم شدن در فرض مذکور که همان سلامت امور مسلمین - هر چند که این امر تحقق نیافت - برای مراعات منافع اسلام و تقیه است. و «التماسا»، مفعول له برای تسلیم است. و «التنافس»: علاقه نسبت به امر نفیس و گرانبها، برای آن که آن را به خود اختصاص دهد. و «الزُخرُف»: طلا و کمال زیبایی و حسن هر چیز را گویند. و «الزِبرج»: زینت.

28. نهج البلاغه(3): خداوند پیامبران را برانگیخت و وحی را به آنان اختصاص داد، و پیامبران را حجّت خود بر بندگان قرار داد، تا استدلالی یا جای عذری برای کسی باقی نماند. پس پیامبران انسانها را با زبان راستگویی به راه حق فراخواندند. آگاه باشید که خداوند از درون بندگان پرده بر میگیرد، نه آن که بر اسرار پوشیده آنان آگاه نیست، و بر آنچه در سینهها نهفته دارند بیخبر است، بلکه خواست آنان را آزمایش کند، تا کدام یک، اعمال نیکو انجام میدهد، و پاداش، برابر

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح: 102، خطبه 74

2- . الفرقان / 15
3- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح :200 -202 ، خطبه 144

نیکوکاری و کیفر، مکافات در خور بدیها باشد. کجا هستند کسانی که پنداشتند دانایان علم قرآن آنان میباشند نه ما، که این ادّعا را بر اساس دروغ و ستمکاری بر ضدّ ما روا داشتند، خدا ما اهل بیت پیامبر علیهم السّلام را بالا آورد و آنان را پست و خوار کرد. به ما عطا فرمود و آنها را محروم ساخت. ما را در حریم نعمتهای خویش داخل و آنان را خارج کرد، که راه هدایت را با راهنمایی ما میپویند، و روشنی دلهای کور را از ما میجویند. همانا امامان (دوازده گانه) همه از قریش بوده که درخت آن را در خاندان بنی هاشم کاشتهاند، مقام ولایت و امامت در خور دیگران نیست، و دیگر مدعیّان زمامداری، شایستگی آن را ندارند.

و از این خطبه است:

گمراهان، دنیای زودگذر را برگزیدند، و آخرت جاویدان را رها کردند. چشمه زلال را گذاشتند و از آب تیره و ناگوار نوشیدند. گویا فاسق آنها را مینگرم که با منکر و زشتیها یار است (عبد الملک مروان) و با آن انس گرفته و همنشین میگردد تا آن که موی سرش در گناهان سفید گشته و خلق و خوی او رنگ گناه و منکر گیرد. در چنین حالی، کف بر لب به مردم یورش آورد، چونان موج خروشانی که از غرق کردن هر چیزی بیپروا باشد، یا شعلهای که تر و خشک را بسوزاند و همه چیز را خاکستر گرداند. کجایند عقلهای روشنی خواه از چراغ هدایت و کجایند چشمهای دوخته شده بر نشانههای پرهیزکاری؟ کجایند دلهای به خدا پیشکش شده و در اطاعت خدا پیمان بسته؟ افسوس که دنیاپرستان بر متاع پست دنیا هجوم آوردند، و برای به دست آوردن حرام یورش آورده، یکدیگر را پس زدند. نشانه بهشت و جهنّم برای آنان بر افراشته، اما از بهشت روی گردان و با کردار زشت خود به طرف آتش روی آوردند. پروردگارشان آنان را فراخواند امّا پشت کرده، فرار کردند، و شیطان آنان را دعوت کرد، پذیرفته و به سوی او شتابان حرکت کردند.

توضیح: «الکشف»، در این جا منظور ابتلا و آزمایشی که عامل آن است. و در النهایه آمده: «الجراحات بواء»، در قصاص برابر هستند، و در حدیث علی علیه السلام آمده: «والعقاب بواء»، و اصل البواء، لزوم است. «این الذین زعموا»، منظور خلفای آغازین هستند. و منظور از «ان رفعنا الله»، تعلیلی برای ادعای کاذب

آنهاست، یعنی علتی که آنها را به این دروغ واداشته است، این است که خداوند، مقام ما را در دنیا و آخرت بالا برد و نسبت به ما فضل و بخشش داشت، منظور زمامداری و نبوت است. و «ادخلناه»، یعنی ما را وارد سرای قرب به او و الطاف خاص او قرار داد. و «ان» در اینجا برای تعلیل است، یعنی «لان»، به معنای زیرا است، که لام را حذف کرده است، و ممکن است معنا این باشد: کجا هستند کسانی که ادعا داشتند، خداوند مقام ما را بالا برد و خلافت را به ما به ارث داد و آنها را به خاطر اعمال بد و زشت خود پست گردانید.

«البطن»: کوچکتر از قبیله و بزرگتر از طایفه و عشیره است. و منظور از «لا تصلح علی سواهم»، یعنی صلاح آن در دست دیگری نخواهد بود، و والیانی که غیر از آنها باشند، انسانهای صالحی نخواهند بود. و «الاجن»: آبی که رنگ و بوی آن تغییر یافته است. و منظور از «کانی انظر»، ابن ابی الحدید میگوید: اشاره به قومی است که در آینده میآیند و از نسل گذشتگان هستند، و گویند: بهتر این است که مراد همان خلفا و دیگر صحابهای باشد که ذکر شدند، همانطور که در بخش قبل میفرماید: کجا هستند کسانی که ادعا میکردند؟ و در این صورت، «کانی انظر»، اشاره به ظاهر شدن وصفشان به آن صفات، گویی که حضرت آن را به طور آشکارا میبیند.

و در النهایه آمده: «بَسَات و بَسِات»: عادت کرد و انس گرفت (1). «شابت علیه مفارقه»، یعنی در همنشینی و انجام اعمال منکر و زشت، موهای او سفید شد و عمرش تمام شد. و «صُبِغت به خلائقه»، یعنی منکر عادت او شد، به طوری که اخلاقش با آن رنگ گرفت. و «التیار»: موج دریا و گرداب را گویند. و کلمه «ثم» برای ترتیب حقیقی یا ترتیب ذکری است. و شاید منظور از فاسق، عمر باشد و« لا یحفل»، یعنی اهمیت نمیدهد. و «اللامحه»: نظارهگر.

29. نهج البلاغه(2): و از خطبههای آن حضرت که به فتنهها اشاره دارد: به راههای چپ و راست رفتند، و راه ضلالت و گمراهی پیمودند، و راه روشن هدایت

1- . النهایه 1: 126

2- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح :208 – 209 ، خطبه 150

را گذاشتند. پس در باره آنچه که باید باشد شتاب نکنید، و آنچه را که در آینده باید بیاید دیر مشمارید، چه بسا کسی برای رسیدن به چیزی شتاب میکند امّا وقتی به آن رسید، دوست دارد که ای کاش آن را نمیدید؛ و چه نزدیک است امروز ما به فردایی که سپیده آن آشکار شد. ای مردم! اینک ما در استانه تحقّق وعدههای داده شده و نزدیکی طلوع آن چیزهایی که بر شما پوشیده و ابهام آمیز است، قرار داریم. بدانید آن کس از ما (حضرت مهدی) که فتنههای آینده را دریابد، با چراغی روشنگر در آن گام مینهد، و بر همان سیره و روش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامان علیهم السّلام رفتار میکند تا گرهها را بگشاید، بردگان و ملّتهای اسیر را آزاد سازد، جمعیّتهای گمراه و ستمگر را پراکنده و حق جویان پراکنده را جمع آوری میکند. حضرت مهدی (عج) سالهای طولانی پنهان از مردم به سر میبرد، آن چنان که اثر شناسان، اثر قدمش را نمیشناسند، گر چه در یافتن اثر و نشانهها تلاش فراوان کنند. سپس گروهی برای درهم کوبیدن فتنهها آماده میگردند، و چونان شمشیرها صیقل میخورند، دیدههاشان با قرآن روشنایی گیرد، و در گوشهاشان تفسیر قرآن طنین افکند، و در صبحگاهان و شامگاهان جامهای حکمت سرمیکشند.

و از این خطبه است: روزگار آنان به طول انجامید تا رسوایی آنها به نهایت رسید، و خود را سزاوار بلای زمانه گرداندند، و چون پایان مدّت آنها نزدیک شد، گروهی در فتنهها آسودند و گروهی دست به حمله و پیکار با فسادگران زدند و با شکیبایی که داشتند بر خدا منّت ننهادند، و جان دادن در راه خدا را بزرگ نشمردند، تا آنجا که اراده الهی به پایان دوران جاهلیّت موافق شد. شمشیرها در راه خدا کشیدند، و بینشهای خود را بر شمشیر نشاندند، و طاعت پروردگار خود را پذیرفتند، و فرمان پند دهنده خود را شنیدند، و در پیروزی و سربلندی زیستند، تا آن که خدا، پیامبرش را نزد خود برد، (افسوس) که گروهی به گذشته جاهلی خود باز گشتند، و با پیمودن راههای گوناگون به گمراهی رسیدند، و به دوستان منحرف خود پیوستند و از دوستی با مؤمنان که به آن امر شده بودند بریدند، و بنیان را از اساسش را تغییر داده، در جای دیگری بنا نهادند. آنان کانون هر خطا و گناه، و پناهگاه هر فتنه جو شدند. که سرانجام در سرگردانی فرو رفته، و در غفلت و مستی به روش و آیین

فرعونیان در آمدند، یا از همه بریده و دل به دنیا بستند، و یا پیوند خود را با دین گسستند.

توضیح: منصوب بودن «ظعنا و ترکا» بنابر مفعول به بودن است و عامل آن، فعلی از غیر لفظ آنهاست؛ یا مصدر هستند که جانشین فاعل شدند. و «مُرصَد»، بنابر اینکه اسم مفعول باشد، یعنی آنچه انتظار آن میرود و آماده شده است که به وجود آید. «تباشیر کل شیء»: اوائل هر چیز. و «ابّان الشیء»: وقت و زمان آن، که شاید به ظهور حضرت قائم علیه السلام اشاره داشته باشد. و منظور از: «ان مَن ادرکها منّا»، قائم آل محمد علیه السلام است. و «سَرَی» بر وزن ضرب و «اسری»: شبانه سفر کرد و راه افتاد. و «الرَبق»: بستن گوسفند با طناب. و «الصَدع»: پراکنده کردن و شکافتن. و «الشَعب»: جماعت. و این سخن حضرت: «فی ستره»، به غیبت حضرت قائم علیه السلام اشاره دارد. و «القائف»: کسی که ردّ پا را دنبال میکند و میشناسد. و «شحذت السکین» چاقو را تیز کرد؛ یعنی در آن جنگها گروهی را به جنگیدن حریص میکند، و عزم آنها را برای قتل گمراهان تیز میکند، همانگونه که آهنگر تیغ شمشیر و مانند آن را تیز میکند. و «یجلی بالتنزیل»، یعنی به وسیله تلاوت قرآن و الهام کردن تفسیرش به آنها و شناساندن اسرارش، و از بین بردن پوششی که بر گوشهای قلبشان قرار دارد، زنگار و پرده را از قلبهایشان کنار میزند. و «الغبون»: نوشیدن شبانه، و از آن آمده: «غبقت الرجل اغبُقُه فاغتبق هو». و منظور، صبح و شب معارف بر آنها جاری میشود. و «القوم»، منظور یاران حضرت قائم علیه السلام هستند. و «طال الامد بهم»، یعنی این جمله با کلام قبل از آن که سید رضی آن را ذکر نکرده است، مرتبط است. و «الامد»: غایت و نهایت. و «الغِیَر»، اسمی است که از، «غیّرتُ الشیء فتغیّر»، گرفته شده است، که یعنی دگرگونی احوال و انتقالش از صلاح به فساد.

و «اخلولق الاجل»، یعنی پایان کارشان نزدیک شد، که از «اخلولق السحاب» مشتق شده است، یعنی زمان آن شد که باران ببارد، و «اخلولق الرسم»، یعنی نقش با زمین هم سطح شد. و «استراح القوم»، یعنی گروهی از شیعه ما برای تقیه و یا به خاطر شبههای که بر آنها عارض شد، به این جماعت گمراه متمایل

شدند. و «اشتالوا»، یعنی دستان و شمشیرهای خود را بالا بردند. «اللَقاح» را به عنوان استعارهای برای برپایی جنگ آورده است، به جهت شباهت آن با شتر. و این سخن حضرت «حتی اذا قبض الله» ممکن است با ما قبل خود مرتبط نباشد، ولی اینکه «من طال الامد بهم» در کلام قبل

بر گمراهان قبل از اسلام حمل شود، بعید به نظر میرسد. خلاصه کلام در شکایت و گله از کسانی که خلافت را از وی غصب کردند، واضح است.

و «غالهم السبل»، یعنی آنها را به هلاکت رساند. و «وصلوا غیر الرحم»، منظور غیر از خویشاوندان رسول الله صلی الله علیه و آله است. و وسیلهای که به دوستی آن مامور شدند، اهل بیت علیهم السلام است، همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دو چیز گرانبها را میان شما بر جای گذاشتم، قرآن و اهل بیت من که دو ریسمان هستند که از آسمان به زمین کشیده شدهاند و از من جدا نمیشوند تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوند. «کل ضارب فی غَمره»، منظور هر رونده در گرداب گمراهی و جهل. «قد ماروا فی الحیره»: در شک و تردید و پریشانی حیران شدند. و «المنقطع الی الدنیا»: کسی که در لذتهای دنیا فرورفته باشد، «المفارق للدین»: زاهدی که دنیا را برای دنیا ترک میکند یا بر گمراهی و هلاکت عمل میکند، و در نامههای حضرت و دیگر منابعی که نقل خواهیم کرد، گله و شکایت، صریح و آشکار است.

30. نهج البلاغه(1): و از نامههای آن حضرت به معاویه: و کتاب خدا آنچه را به ما نرسیده برای ما فرا،هم آورد که خدای سبحان فرمود: {خویشاوندان، بعضی بر بعض دیگر در کتاب خدا سزاوارترند.(2) } و خدای سبحان فرمود: {شایستهترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی دارند، و این پیامبر و آنان که ایمان آوردند، و خدا ولیّ مؤمنان است.(3) } پس ما یکبار به خاطرخویشاوندی با پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم، و بار دیگر به خاطر اطاعت از خدا، به خلافت سزاوارتریم. و

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 387- 388، نامه 28
2- . الانفال/ 75
3- . العمران / 68

آنگاه که مهاجرین در روز سقیفه با انصار گفتگو و اختلاف داشتند، تنها با ذکر خویشاوندی با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آنان پیروز گردیدند، اگر این دلیل برتری است، پس حق با ماست نه با شما، و اگر دلیل دیگری داشتند، ادّعای انصار به جای خود باقی است.

و گفتهای که مرا چونان شتر مهار کرده به سوی بیعت میکشاندند. سوگند به خدا خواستی نکوهش کنی، امّا ستودی، خواستی رسوا سازی که خود را رسوا کردهای. مسلمان را چه باک که مظلوم واقع شود؟! مادام که در دین خود تردید نداشته، و در یقین خود شک نکند.

31. و از نامههای حضرت علیه السلام(1): آنچه در جواب نامه عقیل نوشت: برادر، قریش را بگذار تا در گمراهی بتازند، و در جدایی سرگردان باشند، و با سر کشی و دشمنی زندگی کنند. همانا آنان در جنگ با من متّحد شدند، آنگونه که پیش از من در نبرد با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هماهنگ بودند. خدا قریش را به کیفر زشتیهایشان عذاب کند، آنها پیوند خویشاوندی مرا بریدند، و حکومت فرزند مادرم (پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) را از من ربودند.

و در کتاب الامامه و السیاسه ابن قتیبه(2)

آمده: قریش بر جنگ با برادرت با هم همدست شدند همانگونه که قبلا بر جنگ با رسول الله صلی الله علیه و آله همدست شده بودند.

32. و از نامههای حضرت علیه السلام(3): آنچه برای مردم مصر نوشت، که آنها در ماجرای قتل عثمان نقش عمدهای داشتند: از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردمی که برای خدا به خشم آمدند، آن هنگام که دیگران خدا را در زمین نافرمانی، و حق او را نابود کردند، پس ستم، خیمه خود را بر سر نیک و بد، مسافر و حاضر، و بر همگان بر افراشت. نه معروفی ماند که در پناه آن آرامش یابند، و نه کسی از زشتیها نهی میکرد.

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 409 ، نامه 36
2- . الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه : 55
3- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 410 – 411 ، نامه 38

33. و از نامههای حضرت علیه السلام(1) :

آنچه به عثمان بن حنیف انصاری نوشت: آری، از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده، فدک در دست ما بود که مردمی بر آن بخل ورزیده، و مردمی دیگر سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، و بهترین داور خداست.

34. و از نامههای حضرت علیه السلام (2) : آنچه برای مردم مصر نوشت: آنگاه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی خدا رفت، مسلمانان پس از وی در کار حکومت با یکدیگر درگیر شدند. سوگند به خدا، نه در فکرم میگذشت، و نه در خاطرم میآمد که عرب خلافت را پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اهل بیت او بگرداند، یا مرا پس از وی، از عهده دار شدن حکومت باز دارند.

35. و از نامههای حضرت علیه السلام(3) :

بعد از بیعت کردن مردم با وی نوشت: پس در میان آن آشوب و غوغا بپاخاستم ،تا آن که باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته، آرام شد

36. و از کلام حضرت علیه السلام(4) : همانا طلوع کنندهای آشکار شد، و درخشندهای درخشید و آشکار شوندهای آشکار گردید، و آن که از جادّه حق منحرف شد به راه راست بازگشت. خداوند گروهی را به گروهی تبدیل، و روزی را برابر روزی قرار داد، و ما چونان مانده در خشکسالان که در انتظار بارانند، انتظار چنین روزی را میکشیدیم. همانا امامان دین، از طرف خدا، تدبیر کنندگان امور مردم و کارگزاران آ گاه بندگانند. کسی به بهشت نمیرود جز آن که آنان را شناخته، و آنان او را بشناسند؛ و کسی در جهنّم سرنگون نگردد، جز آن که منکر آنان باشد و امامان دین هم وی را نپذیرند

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 417 ، نامه 45
2- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح : 451 ، نامه 62
3- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح :451، نامه 62
4- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح: 212 ، خطبه 152

37. و از کلام حضرت علیه السلام(1):

در خصوص بیعت میفرماید: در کار خود اندیشیدم. دیدم پیش از بیعت، پیمان اطاعت و پیروی از سفارش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر عهده دارم، که از من برای دیگری پیمان گرفت.

و در این کتاب، از دادخواهی حضرت و شکایت و نکوهش کردنش از آن روایتی را ذکر کردیم و ذکر خواهیم کرد(2)، به ویژه آنچه که در باب غصب خلافت(3)

و باب عیبها و نقصهای آن سه نفر، و باب آنچه میان حضرت و عثمان اتفاق افتاد، و آنچه در اعتراض به کسانی که از وی انتقام میخواستند، ذکر کرد، و آنچه به ابوذر هنگام اخراجش فرمود؛ که اگر آن را دوباره نقل کنیم، خیلی بیش از آن خواهد بود که روایت کردهایم، ولی این امر بر طالب آن آسان است، و جرعه آب بر چشمه، و دانه بر خرمن بزرگ دلالت میکند.

و ابن ابی الحدید(4)

درباره این سخن حضرت: خداوندا، من از تو علیه قریش کمک میخواهم، میگوید: بسیاری از راویان نقل میکنند که حضرت، پس از روز سقیفه، گله و شکایت کرد و یاری خواست تا جایی که از حاضر شدن و بیعت دادنش ملول و دلتنگ شدند، و اینکه حضرت، در حالی که به قبر اشاره میکرد، فرمود: «ای فرزند مادرم، این قوم مرا ناتوان یافتند، و چیزی نمانده بود که مرا بکشند.»(5)

و فرمود: «افسوس جعفر! امروز جعفری ندارم، افسوس حمزه! امروز حمزهای ندارم.»

در شرح این سخن حضرت که میفرماید: یکی گفت: پسر ابوطالب، تو بر این کار بسیار آزمندی. که مرتبط با این سخن است که میفرماید: مرا حقی است، اگر دادند - بستانیم - وگرنه ترک شتران سوار شویم و برانیم، هرچند شبروی به درازا

1- . نهج البلاغه ، چاپ صبحی الصالح: 81، خطبه 37

2- . بحار الانوار 8: 651-669 ، و بعد از آن
3- . الاعراف / 150
4- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید9 : 307
5- . الاعراف / 150

بکشد، ابن ابی الحدید(1)

میگوید: هروی آن را در الغریبین ذکر میکند و آن را به دو وجه تفسیر کرد. (2)

و جزری در النهایه میگوید: از جمله آن در حدیث علی علیه السلام آمده: مرا حقی است. .. و روایت را نقل کرده، سپس میگوید: سوار شدن بر ترک شتران کار دشواری است. یعنی اگر ما را از حق خود منع کنند، بر مرکب مشقت و سختی سوار میشویم و بر آن صبر میکنیم، هر چند که زمان آن به طول انجامد.

و میگوید: حضرت، ترک شتران را مثالی برای عقب افتادنش از حقی که آن را از آن خود میدید، و دیگری در آن حق بر وی پیشی گرفت میآورد و این که او بر آن امر صبر میکند، هر چند زمان آن به طول انجامد؛ یعنی اگر ما را برای امامت به پیش اندازند، پیش میافتیم و اگر به عقب بیندازند، بر مقدم داشتن بر ما صبر میکنیم، هر چند که روزگار آن به درازا بکشد.

و گویند: ممکن است مقصود این باشد: اگر از آن منع شویم در طلب آن تلاش میکنیم، مانند کسی که در راه خواسته خویش، دشواریهای شتران و سوار شدن بر ترک آنها را تحمل میکند و به طولانی بودن شبروی اهمیتی نمیدهد. دو وجه اول مناسبتر هستند؛ زیرا حضرت، این عقب افتادن از حق خود را پذیرفت و بر آن صبر کرد و نجنگید، و زمانی جنگید که عقد و پیمان امامت برای وی بسته شد(3).

پایان.

و ابن قتیبه این روایت را نقل میکند و میگوید: به این معنا است که ما بر مرکب ظلم و ذلت سوار شویم؛ زیرا کسی که بر ترک شتر سوار میشود، سختی میبیند، به ویژه اگر سوار شدن او در آن وضعیت طول بکشد؛ و ممکن است مقصود وی این باشد: بر اینکه تابع و پیرو دیگری باشیم، صبر میکنیم؛ زیرا کسی که بر انتهای پشت شتر سوار میشود، پس از شخص دیگر قرار میگیرد.

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد9 : 307
2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد1 : 195
3- . النهايه 3: 185- 186

همچنین ابن ابی الحدید روایت میکند(1):

روزی فاطمه سلام الله علیها حضرت را برای قیام علیه آنها تشویق کرد و در آن هنگام حضرت صدای مؤذن را شنید: اشهد ان محمدا رسول الله - صلی الله علیه و آله -، و به وی فرمود: آیا زوال این ندا را از روی زمین میپسندی؟ فرمود: خیر. فرمود: پس همان اتفاق خواهد افتاد که به تو میگویم.

و همچنین از امام باقر علیه السلام نقل میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود(2):

از زمانی که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شد، من در خودم ضعف و سستی ندیدم. قریش در خردسالی مرا ترساند و در بزرگسالی مرا خسته کرد تا اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کرد و در آن هنگام بو د که مصیبت بزرگ رخ داد، {و بر آنچه توصیف میکنید، خداوند یاریده است. }(3).

و ابن قتیبه، که از بزرگان راویان مخالفان به شمار میآید، در کتاب الامامه و السیاسه نقل میکند(4):

علی علیه السلام را پیش ابوبکر آوردند، در حالی که میفرمود: من بنده خدا و برادر رسولش هستم. به وی گفته شد: با ابوبکر بیعت کن. فرمود: من نسبت به این امر از شما شایستهترم، و با شما بیعت نمیکنم، و شایسته این است که شما با من بیعت کنید. امر خلافت را به وسیله بیعت انصار گرفتید و خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله را برای آنها در این امر حجت قرار دادید، و آن را از ما اهل بیت غصب کردید. مگر اینگونه نبود که شما نزد انصار ادعا کردید که به خاطر خویشاوندی محمد صلی الله علیه و آله با شما، نسبت به امر خلافت شایستهتریم، و زمامداری و امامت را به شما تحویل دادند؟! پس من نیز همان چیزی را که برای انصار به عنوان حجت ارائه دادید، حجت میآورم: ما نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله در زمان حیات و وفات ایشان شایستهتریم، پس اگر از خدا میترسید، با ما به انصاف رفتار کنید، و گرنه در حالی که آگاه هستید، به ظلم مبتلا شوید.

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 11: 113

2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 4 : 108

3- . یوسف / 18

4- . الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه : 11 -12

عمر به وی گفت: تو را ترک نمیکنیم تا اینکه بیعت کنی! علی علیه السلام به او گفت: طوری شیر میدوشی که فایده آن، فردا به تو رسد. امروز از او حمایت کن و برای بیعت گرفتن با او سخت بگیر، که آن را فردا به تو باز میگرداند. سپس فرمود: ای عمر، به خدا سوگند، سخن تو را نمیپذیرم و با او بیعت نمیکنم. ابوبکر به وی گفت: اگر با من بیعت نکنی، من تو را مجبور نمیکنم. علی علیه السلام فرمود: ای گروه مهاجرین، از خدا بترسید! جانشینی و حکومت محمد صلی الله علیه و آله را در میان عربها، از خانه و منزل وی بیرون نکنید و به خانه و منزل خودتان نبرید، و اهل و خانواده وی را از جایگاه و حقش در میان مردم منع نکنید. به خدا سوگند، ای گروه مهاجرین، ما اهل بیت نسبت به این امر از شما شایستهتریم، که در میان ما، قاری قرآن و فقیه در دین خدا و عالم نسبت به سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله است.

سپس ابن قتیبه میگوید(1):

و در روایت دیگر آمده: علی علیه السلام را بیرون آوردند و وی را پیش ابوبکر بردند و به وی گفتند: بیعت کن. فرمود: اگر این کار را نکنم، چه میکنید؟ گفتند: به خدایی که معبودی به جز او نیست، قسم میخوریم، گردنت را میزنیم. فرمود: پس گردن بنده خدا و برادر رسول الله صلی الله علیه و آله را میزنید. عمر گفت: در خصوص بنده خدا بودن، میپذیریم، ولی برادر رسول الله بودن را نمیپذیریم. این در حالی بود که ابوبکر خاموش بود و حرفی نمیزد. عمر به او گفت: آیا با استفاده از خلیفه بودنت، در خصوص او دستوری نمیدهی؟ گفت: تا زمانی که فاطمه در کنار وی است، او را بر چیزی مجبور نمیکنم. پس علی علیه السلام در حالی که فریاد میزد و گریه میکرد، میگفت: {ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند.}(2).

سپس ابن قتیبه میگوید(3): آن دو عذرخواهان نزد فاطمه سلام الله علیها آمدند. حضرت به آنها گفت: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا این سخن را از

1- . الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه : 13
2- . الاعراف / 150

3- . الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه :13 – 14

رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدید که میفرماید: رضای فاطمه از رضای من است و خشم و ناراحتی دخترم فاطمه از خشم و ناراحتی من است؟ و هر کس فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هر کس فاطمه را خشمگین و ناراحت کند، مرا خشمگین و ناراحت کرده است؟ گفتند: آری، شنیدیم. فرمود: من خدا و فرشتگانش را گواه میگیرم که شما مرا خشمگین و ناراحت کردید و مرا راضی نکردید، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم، حتما از شما شکایت میکنم. ابوبکر گفت: ای فاطمه، من از خشم تو و خشم او به خدا پناه میبرم. سپس ابوبکر نالهکنان طوری گریه کرد که نزدیک بود جان دهد، در حالی که حضرت میفرمود: به خدا سوگند، در هر نماز تو را نفرین خواهم کرد. در حالی که ابوبکر گریه میکرد و میگفت: به خدا سوگند، در هر نمازی که میخوانم، برای تو دعا میکنم. سپس گریهکنان از آنجا بیرون رفت.

38. ابن قتیبه همچنین روایت میکند(1):

علی علیه السلام فرمود: - خداوندا - قریش را از جانب من، به خاطر اعمالش مجازات کن؛ رشته خویشاوندی مرا قطع کردند و علیه من متحد شدند و جانشینی پسرعمویم را از من سلب کردند، و آن را به کسی واگذار کردند که نه خویشاوندی من و حق من در اسلام را دارد و نه دارای پیشینه من است که هیچ کس مانند آن را ادعا نمیکند، مگر آن که چیزی را ادعا کند که من آن را ندانم، و تصور نمیکنم که خداوند چنین چیزی را بشناسد- چنین چیزی وجود ندارد -

39. و همچنین روایت میکند(2)

که به امام حسن علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، ای پسرم، از زمانی که پدربزرگت از دنیا رفت، پیوسته من مظلوم و ستمدیده بودم.

40. و ابن ابی الحدید روایت میکند(3):

علی علیه السلام در حالی که فریاد کنندهای فریاد میزد، که من مظلوم هستم، فرمود: بشتابید که با همدیگر فریاد بزنیم، من همچنان مظلوم هستم.

1- . الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه :55 – 56
2- . الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه :49
3- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید9 : 307

41. و نقل میکند(1):

همچنان با من مستبدانه رفتار میشود و مرا از آنچه شایسته آن هستم و بر من واجب است، منع کردند.

42. و میفرماید: خداوندا، قریش را مجازات کن، چون مرا از حق خود منع کرد و خلافتم را از من غصب کردند(2).

43. و همچنین از ابی طفیل نقل میکند(3):

شنیدم علی علیه السلام میفرماید: خداوندا، من از تو علیه قریش کمک میخواهم، چون آنها رشته خویشاوندی مرا قطع کردند و حق مرا غصب کردند، و نسبت به امری که من نسبت به آن شایستهتر بودم، علیه من به نزاع پرداختند.

44. از شریح بن هانی نقل است: علی علیه السلام فرمود: خداوندا، من از تو علیه قریش کمک میخواهم، چون آنها رشته خویشاوندی مرا قطع کردند و ظرف مرا زمین گذاشتند و قدر و منزلت مرا کوچک شمردند و بیارزش کردند و بر نزاع علیه من همدست شدند (4).

45. و سید ابن طاووس در کتاب الطرائف(5) از دو کتاب صحیح، و حمیدی از آن دو کتاب با سند از مالک بن اوس، نقل میکنند: عمر به عباس و علی علیه السلام گفت: آن گاه که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کرد، ابوبکر گفت: من ولیّ رسول الله هستم. و شما آمدهاید در حالی که تو میراث برادر زادهات را میخواهی و این میراث همسر خود از پدرش را مطالبه میکند. و ابوبکر گفت: رسول خدا فرمود: ما گروه پیامبران، کسی که از ما ارث نمیبرد و آنچه بر جای میگذاریم، صدقه است. و شما او را دروغگو و گناهکار و خیانتکار دیدید، و خداوند میداند که او صادق و نیکوکار و هدایت شده و پیرو حق بود. سپس ابوبکر از دنیا رفت و من گفتم: من ولیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولیّ ابوبکر هستم، و شما مرا

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 9: 307
2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید9 : 306

3- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 4: 104
4- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 4: 103 – 104
5- . الطرائف فی معرفه اهل المذاهب ، ابن طاووس1 : 207 ، حدیث 369

دروغگو و خیانتکار دانستید، و خداوند میداند که من صادق و نیکوکار و پیرو حق هستم، پس ولایت یافتم، سپس شما آمدید در حالی که با هم بودید و خواستهای یکسان داشتید و گفتید: آن را به ما واگذار کن.

مؤلف: من این روایت را در دو کتاب صحیح(1)دیدم

و در جامع الاصول(2)،

آن را از آن دو و از الترمذی(3).

و نسائی و ابی داود(4)،

و از حمیدی با الفاظی مختلف نقل میکند، کسی که میخواهد از آن مطلع شود، به آن منابع مراجعه کند.

46. علم الهدی، سید مرتضی در کتاب الشافی(5)میگوید:

تمام سیرهنویسان روایت میکنند: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس بر سر میراث نزاع کردند و برای قضاوت پیش عمر رفتند، عمر گفت: چه کسی مرا از این دو معذور میدارد؟ چون ابوبکر ولایت یافت، این دو گفتند: نافرمانی و ظلم کرد و خدا میداند که او نیکوکار و پرهیزکار بود. سپس من ولایت یافتم، پس این دو گفتند: نافرمانی و ظلم کرد. ولی بر ایشان پنهان نبود، بلکه او و ایشان با همدیگر مدارا میکردند.

47. احمد بن اعثم کوفی در کتاب تاریخ(6) خود نقل میکند: معاویه به علی علیه السلام نوشت: حسد، ده جزء است، نُه جزء آن در تو قرار دارد و یک جزء آن در سایر مردم قرار دارد؛ چرا که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله کسی ولایت این امت را بر عهده نگرفت مگر آنکه تو نسبت به او حسد ورزیدی و بر او تعدی کردی، و ما این را از نگاه خون آلود و ناسزا گوئیها و آههای عمیق و تعلل کردنت در بیعت با خلفا ملاحظه کردیم که مانند شتری که با قرار دادن چوبی در دماغ آن و بستن ریسمان با آن سوق داده میشود، تو را به بیعت دادن سوق دادند. همچنین من هیچ

1- . صحیح مسلم3 : 1377، کتاب الجهاد ، باب 15 ، حکم الفیء ، حدیث 49 ، و صحیح البخاری : 8/ 185 ، کتاب الفرائض ، باب این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از ما کسی ارث نمیبرد .
2- . جامع الاصول2 : 697- 709 ، حدیث 1202 ، باب الفیء، و 4/ 104 ، حدیث 2078 ، و 4/636 ، 637، 639، احادیث 7438 ، 7439، 7441
3- . صحیح الترمذی4 : 158، کتاب السیر ، باب 44، حدیث 1610
4- . سنن النسائی 7: 128- 137، باب الفیء
5- . الشافی ، سید مرتضی 3: 277
6- . الفتوح ، احمد بن اعثم کوفی 2: 578-579

گاه کاری را که با عثمان بن عفان کردی، فراموش نمیکنم. به خداوندی که معبودی جز او نیست، سوگند میخورم که یا اینکه در پی قاتلان عثمان در خشکی و دریا و کوه و بیابان باشیم و آنها را به قتل رسانیم و یا اینکه در این راه کشته شویم. پایان.

علی علیه السلام به او نوشت: نامه تو به دست من رسید، که در آن حسادت من نسبت به خلفا و تعلل در بیعت کردن با آنها و منکر شدن آنها را ذکر کردی، و من از این امر، نه از تو و نه از دیگری عذر نمیخواهم؛ و این به خاطر این است که آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت کرد و امت با یکدیگر اختلاف پیدا کردند، قریش گفتند: امیر باید از ما باشد و انصار گفتند: بلکه امیر باید از ما باشد. قریش گفتند: محمد صلی الله علیه و آله از ماست، و ما نسبت به این امر از شما سزاوارتریم. پس انصار ولایت و حکومت را به قریش واگذار کرد. [چگونه }قریش به خاطر محمد، در امر ولایت، نسبت به انصار سزاوارتر است!؟ پس ما اهل بیت از دیگران سزاوارتریم. ... تا اینجا که میفرماید:

و پدرت ابوسفیان در آن زمان که مردم با ابوبکر بیعت کردند، نزد من آمد و گفت: تو نسبت به این امر از دیگری سزاوارتری، و من علیه کسانی که با تو مخالفت میکنند، بازوی تو خواهم بود؛ و اگر دستور بدهی مدینه را علیه فرزند ابی قحافه از سربازان پر میکنم. ولی من این را نپذیرفتم، و خداوند شاهد است که پدرت چنین چیزی گفت، و من بودم که به خاطر ترس از ایجاد تفرقه میان اهل اسلام، او را از چنین کاری بازداشتم. پس اگر تو به حقی که پدرت به آن اعتراف داشت، اعتراف کنی، صحیح عمل کردی، و اگر امتناع کردی، بدان که من هم اکنون به سوی تو عزیمت کردم. والسلام.

48. و ابن ابی الحدید(1)از کلبی نقل میکند: آن گاه که علی علیه السلام میخواست به سوی بصره حرکت کند، در میان مردم سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبرش فرمود: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت کرد، قریش نسبت به امر ولایت با ما مستبدانه عمل کرد، و ما را از حقی که نسبت به آن از تمام مردم سزاوارتریم، بازداشت، و دیدم که صبر کردن بر این قضیه،

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 1: 308

از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و خونریزی بهتر است، و زمان زیادی از اسلام آوردنش مردم نگذشته است، و دین همانگونه که شیر در مشک بسیار جنبانده میشود، در لرزش و اضطراب است و کمترین ضعفی آن را فاسد میکند، و کوچکترین اختلافی آن را مانند شیر، ترش مزه و فاسد میکند. بنابر این کسانی ولایت یافتند که تلاش نکرده بودند، سپس به سرای جزا منتقل شدند، و خداوند ولیّ بخشودن گناهان و لغزشهای آنهاست.

49. و همچنین از عبدالله بن جناده نقل میکند(1):

در آغاز ولایت علی علیه السلام، از حجاز قصد عراق را داشتم. به مکه رسیدم و در آنجا عمره را به جای آوردم، و سپس به مدینه آمدم و وارد مسجد النبی صلی الله علیه و آله شدم. در این حال ندا دادند بشتابند به سوی نماز که نماز گرد آورنده است. پس مردم گرد آمدند و علی علیه السلام آمد در حالی که شمشیری بر کمر خود بسته بود. پس نگاهها به سمت او خیره شد. خداوند را مدح گفت و بر پیامبرش درود فرستاد، سپس فرمود: اما بعد، آن گاه که پیامبر رحلت کرد، گفتیم: ما از میان تمام مردم، اهل و وارثان و خانواده وی هستیم و هیچ کس در جانشینی وی با ما نزاع نخواهد کرد و نسبت به حق ما چشم طمع نخواهد داشت، که ناگهان قومی یورش بردند و جانشینی و حکم پیامبرمان را از ما غصب کردند و امارت در اختیار دیگری قرار گرفت و رعیتی شدیم که افراد ضعیف به ما چشم طمع پیدا کردند و فرد ذلیل بر ما عزیز شد، و به این خاطر دیدههای ما گریان شدند، و سینهها کینه گرفتند و جانها بیتاب شدند؛ و به خدا سوگند، اگر از تفرقه میان مسلمانان، و بازگشت کفر و نابودی دین نمیترسیدم، غیر از آن چیزی میشدیم که در زمان آنها بودیم و کسانی بر مردم ولایت مییافتند که از خیری برای آنها کوتاهی نمیکردند، و ای مردم، سپس مرا از منزل بیرون آوردید و با من بیعت کردند.

50. و سید بزرگوار ابن طاووس در کتاب طرائف میگوید: ابوبکر احمد بن مردویه که از بزرگان مخالفان به شمار میرود، در کتاب خود، و همچنین صدر الائمه و اخطب خطبای خوارزم نزد آنها، موفق بن احمد مکی، و سپس خوارزمی در کتاب

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 1: 307

خود از ابی طفیل روایت میکنند: در روز شورا بر در آن خانه ایستاده بودم، که سر و صدای آنها بلند شد، و شنیدم علی علیه السلام میفرمود: به خدا سوگند، مردم در حالی با ابوبکر بیعت کردند که من نسبت به امر خلافت از او سزاوارتر و شایستهترم، و برای ترس از اینکه مردم دوباره کافر شوند و با همدیگر بجنگند، پذیرفتم و اطاعت کردم. سپس ابوبکر برای عمر بیعت گرفت، در حالی که من نسبت به آن امر سزاوارترم، و به خاطر ترس از کافر شدن مردم، پذیرفتم و اطاعت کردم؛ و اکنون میخواهید با عثمان بیعت کنید، پس من نه میپذیرم و نه اطاعت میکنم(1).

51. و در روایت دیگر که ابن مردویه هم روایت میکند، از علی بن ابی طالب علیه السلام در خصوص بیعت آنها با ابوبکر و عمر، مانند روایت سابق نقل میکند، ولی در خصوص عثمان میفرماید: شما میخواهید با عثمان بیعت کنید، پس نه میپذیرم و نه اطاعت میکنم. عمر مرا جزء پنج نفر قرار داده است و تازه من نفر ششم جمع شما به شمار میآیم و هیچ فضل و برتری در صلاحیت من بر دیگران تعیین نکرده است و شما پنج نفر نیز به چنین حقی برای من اعتراف ندارید. مثل این است که ما در همه چیز با هم برابریم ! به خدا سوگند، اگر بخواهم سخن بگویم، میگویم، و هیچ یک از شما، از عرب و غیر عرب، و هم پیمانانتان و کافران، هیچ کدام نمیتوانند کوچکترین ایرادی بر آن وارد کنند و آن را منکر شوند. سپس فرمود: ای پنج نفر، شما را به خدا سوگند میدهم، آیا غیر از من، کسی در میان شما هست که برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد؟ گفتند: خیر(2)...

سپس حدیث را به ذکر فضایل خویش سوق داد و آن را تا آخر آنچه در باب شورا ذکر میشود، با سندهای مختلف نقل میکند.

سپس ابن طاووس میگوید: و از نکتههای ظریفی که با روایت بزرگان خود از اظهارات علی بن ابی طالب علیه السلام در کتب معتبر خویش نقل میکنند، این است که علی علیه السلام، کسانی ا رکه در خلافت از او پیشی گرفتند - ابوبکر و عمر و عثمان- را دوست نمیداشت و در منبرها و در حضور انبوه مردم و به طور

1- . الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف ، ابن طاووس : 411-412

2- . الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف ، ابن طاووس : 412

علنی اعلام میکرد که وی نسبت به امر خلافت از آنها شایستهتر است، و این چیزی است که جماعتی از تاریخ نویسان و علما آن را نقل میکنند(1).

52. ابن عبد ربه در بخش چهارم کتاب العقد الفرید، و ابوهلال عسکری در کتاب الاوائل(2)،

در خطبهای که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از بیعت کردن مردم با وی - اولین خطبهای است که حضرت ایراد کرد - نقل میکنند که حضرت پس از اشارات ظاهر و باطن، بعد از گله و شکایت از کسانی که در خلافت از او سبقت گرفتند و کسانی که با آنها موافق بودند، میفرماید: اموری اتفاق افتاد که شما در پیِ آن از حق بسیاری منحرف شدید و در آن نکوهیده بودید.

و ابن عبد ربه چنین ذکر میکند: شما در آن نکوهیده بودید، و من اگر بخواهم سخن بگویم، میگفتم: {خداوند از آنچه در گذشته واقع شده، عفو کرده است. }(3).

آن دو نفر در خلافت پیشی گرفتند، و سومی چون کلاغی که همواره در فکر شکم خویش است، خلافت را بر عهده گرفت. وای بر او، اگر دو بالش چیده شده بود و سرش جدا گشته بود (از تصدی امر خلافت برای او) بهتر بود. تامل کنید اگر نشناختید، انکار کنید و اگر دانستید، پس به هوش باشید.

سپس در پایان خطبه بر اساس آنچه صاحب کتاب العقد الفرید نقل میکند، میفرماید: نیکان و افراد شریف و بزرگوار خانواده، در بچگی از تمام مردم بردبارترند و داناترین آنها در بزرگسالی. علم ما اهل بیت از علم خداوند است، و بر اساس حکم خدا قضاوت میکنیم، و از سخنان انسان صادق مستقیما شنیدیم و نقل میکنیم. پس اگر از ما و آثار پیروی کنید، به واسطه بصیرتها و بینشهای ما هدایت میشوید، و پرچم و نشانه حق در اختیار ماست، هر کس از آن پیروی کند به مقصد میرسد و هر کس از آن سرباز بزند هلاک میشود؛ و به واسطه ماست که حق و انتقام هر مؤمنی گرفته میشود و به واسطه ماست که ریسمان ذلت و خواری از

1- . الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف ، ابن طاووس : 416

2- . الاوائل (بخش اول) ، ابو هلال عسکری : 290
3- . المائده / 95

گردنشان خارج میشود؛ و به واسطه ما آغاز میگردد و به واسطه ما به پایان میرسد(1).

مؤلف: یکی از مؤیدهای گلایه مندی حضرت از آنان همان است که در آینده میآید که اینان با حضرت برخورد بدی داشتند و تلاش میکردند نور حضرت را خاموش کنند و یاد او را پنهان سازند.

53. ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل میکند(2):

روزی بر عمر وارد شدم. به من گفت: ابن عباس! این مرد خودش را برای ریا در عبادت کردن به زحمت انداخت تا اینکه عبادت او را ضعیف و لاغر کرد. به او گفتم منظورت کیست؟ عمر گفت: مرد کم مو (منظورش علی علیه السلام بود). گفتم: چه هدفی از این ریا دارد؟ گفت: خودش را در میان مردم برای خلافت پرورش میدهد و آماده میسازد. گفتم: از این پرورش و آماده سازی چه هدفی دارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را برای آن آماده و مهیا کرد و وی را از آن بازداشتند. گفت: او در آن زمان، جوانی کم سن و سال بود، و عربها سن و سال او را برای این امر، کم دانستند و مناسب ندیدند، ولی الان به کمال رسیده، مگر نمیدانی که خداوند، تمام پیامبران را پس از چهل سالگی مبعوث کرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، در خصوص خردمندان، آنها از آن زمانی که خداوند گلدستههای اسلام را بر افراشت، وی را انسان کاملی میدیدند، ولی وی را محروم و دست بسته به حساب میآوردند. گفت: او به هر حال پس از کش و قوس به خلافت خواهد رسید، و اشتباهاتی از او سر خواهد زد، و به خواسته و آرزوی خودش نخواهد رسید؛ و تو ای بنده خدا، شاهد آن خواهی بود، و صبح حقیقت برای انسان دارای بصیرت آشکار خواهد شد و عربها صحت و درستی نظر و رای مهاجرین اولیه را که در آغاز آن را از او بازداشتند، متوجه خواهند شد. و ای کاش، ای بنده خدا، شما را بعد از خودم میدیدم. همانا حرص حرام شده است، و دنیا مانند سایه تو است هر قدر که به آن نزدیک شوی، از تو دور میشود.

میگوید: من این روایت را از امالی محمد بن حبیب نقل کردم.

1- . العقد الفرید ، ابن عبدربه4 : 66- 67

2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید12 : 80-81

و همچنین از ابن عباس نقل میکند(1):

همراه عمر به شام رفتم. یک روز به تنهایی بر شتر خویش میرفت. در پیِ او رفتم، به من گفت: ابن عباس، از پسر عمومیت گله و شکایت دارم، از او خواستم که همراه من بیاید ولی امتناع کرد، همچنان میبینم که نسبت به من کینه دارد. به نظرت سبب این کینه چیست؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، تو آن را میدانی. گفت: تصور میکنم که او به خاطر نرسیدنش به خلافت ناراحت است. گفتم: همین طور است، او ادعا دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر خلافت را برای او خواسته بود. گفت: ابن عباس، رسول خدا این امر را خواست، ولی چون خداوند نمیخواست، چه اتفاقی افتاد؟ اگر رسول الله، امری را بخواهد و خداوند غیر از آن را بخواهد، امر خداوند محقق میشود و امر رسول الله محقق نمیشود. آیا هر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست، محقق شد؟ او میخواست عمویش اسلام آورد ولی خداوند آن را نمیخواست، پس اسلام نیاورد!

54. و میگوید(2):

مضمون این روایت با الفاظی دیگر نقل شده است، که میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواست، در حالی که در بستر بیماری بود، امر خلافت را به یاد او آورد، ولی من به خاطر ترس از بروز فتنه و تفرقه در اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را از این امر منصرف کردم، و رسول الله متوجه آنچه در خاطر من میگذشت، شد و از این کار صرفنظر کرد، خداوند آنچه را که مقدر کرده است، به انجام رساند.

مؤلف: آنچه در خصوص اخبار فدک و غیر از آن ذکر شد و ذکر خواهد شد، مؤید این مطلب است.

توضیح: منظور از «وضعوا آنائی»، ظاهرا آنگونه که گفته شد، یعنی کج و مایل کردند، و بر این تقدیر، شاید معنا این باشد: آن را برای خوردن پیش خود گذاشتند و یا ضایع کردند و حقیر شمردند، و درستتر: «اصغوا» است آنگونه که در برخی نسخهها آمده، یعنی آن را کج کردند تا آنچه در آن است، ریخته شود، و این ضرب المثلی شایع است. جوهری میگوید: «اصغیت الی فلان»، یعنی گوشت را به

1- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید12 : 78-79
2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 12: 79

سمت او متمایل کردی، و «اصغیت الاناء»: مایل کردم، گفته میشود: «فلان مصغی آناؤه»، یعنی حق او ضایع شد(1).

و در النهایه آمده: «الوطب»: مشک و ظرفی که در آن روغن و شیر باشد، و از جمله آن در حدیث آمده: «و الاوطاب تمخض لیخرج زبدها»(2)، یعنی مشکها جنبانده میشوند تا کره آن حاصل شود. و «عتک اللبن»، بر وزن ضرب، یعنی بسیار ترشمزه شد. و «الانتزاء»: عجله انسان در انجام بدی، «النزو» در باب افتعال، یعنی یورش و حمله و «السُوقه»: رعیت، غیر از پادشاه را گویند، و آن که تصور میکند که به معنی اهل بازار رفتن باشد، اشتباه کرده است.

فیروزآبادی میگوید: «ما ازال فی هِیاط و مِیاط»: نزدیکی و دوری. و «تهایطوا»: جمع شدند و کار خود را اصلاح کردند(3)و

میگوید: «المیاط»، بروزن کتاب، یعنی دفع کردن و زجر کردن و منحرف شدن و پشت کردن است، و شدت اشتیاق در سینه را گویند(4).

پیوست: مؤلف: پس از آن روایتی که نقل کردیم، باطل بودن خلافت کسانی که آن را غصب کردند، به واسطه آن چه ذکر شد و علاوه آن به واسطه این چند وجهی که توضیح خواهیم داد، بر شخص با انصاف پنهان نمیماند، این چند وجه عبارتند از:

وجه اول: جمهور در این خصوص به اجماعی که مدعی آن شدند، چنگ زدند و به عدم تعیین کردن و منصوب کردن اقرار داشتند. پس اگر گله و شکایت و دادخواهی حضرت، قبل و بعد از بیعت ثابت شد، عدم محقق شدن اجماع بر ابوبکر ثابت میشود. لذا و پس از مطلع شدن از گله و شکایت حضرت و منکر شدن خلافت آنها، قبل و بعد از بیعت از جانب وی، چگونه ممکن است انسان خردمندی ادعا داشته باشد که خلافت آنها از طریق رضایت محقق شد و نه اجبار و زور؟!

1- . الصحاح، الجوهری6 : 2401
2- . النهایه5 : 203
3- . القاموس المحیط، فیروز ابادی 2: 393

4- . القاموس المحيط ، فيروز ابادى2 : 378

وجه دوم: اجبار حضرت علیه السلام به بیعت با آن شکل زشتی که از مخالف و موافق روایت کردیم و تهدید کردنش به قتل و تشبیهش به روباهی که شاهد آن دمش است و همچنین تشبیهش به گرگ، و به طور علنی نسبت دادن حضرت به همراهی با هر فتنهای و غصب کردن حق فاطمه سلام الله علیها و درگیریهایی که میان حضرت و آنان اتفاق افتاد، آنگونه که گفته شد و ذکر خواهد شد و مانند این مسائل، تمام این موارد از قبیل اذیت کردن حضرت و آزردن وی و اعلام کینه و دشمنی و ناسزا گفتن نسبت به وی به شمار میآید.

و روایاتی متواتر از طریق خاص و عام ذکر خواهد شد که بر این دلالت دارد که هر کس به وی ناسزا بگوید، کافر است، و هر کس کینه او را دل داشته باشد و با وی دشمن باشد، منافق و دشمن خدا و دشمن پیامبرش صلی الله علیه و آله خواهد بود، و شکی نیست که تلاش در منع کردن شخصی از مقامی که شایسته آن است و پایین آوردن منزلت وی، و با بیاحترامی با او رفتار کردن، از بدترین و زشتترین دشمنیها به شمار میآید. در عین حال عمر گفت: پس گردن تو را میزنیم. و در ادعای برادری با رسول الله صلی الله علیه و آله، به وی نسبت دروغ داد.

و کسی که بهرهای از عقل و خرد داشته باشد، شکی ندارد که کافر و منافق و مانند آنها، برای خلافت خاتم پیامبران علیه السلام سزاوار نیستند.

55. و در المشکاه که امروزه از کتابهای اصول متداول آنها به شمار میرود، از زر بن حبیش نقل میکند: علی علیه السلام به من فرمود: قسم به کسی که دانه را شکافت و انسانها را آفرید، پیامبر درس نخوانده و مکتب نرفته با من عهد کرد، فقط مؤمن مرا دوست میدارد و فقط منافق نسبت به من کینه دارد.(1)

56. و همچنین با سند از امسلمه نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: هیچ منافقی علی علیه السلام را دوست نمیدارد و هیچ مؤمنی کینه وی را در دل ندارد.(2)

1- . مشکاه المصابیح3 : 242 ، حدیث 6079
2- . مشکاه المصابیح3 : 245 ، حدیث 6091

و میگوید: احمد(1)

و الترمذی(2)

نیز آن را نقل کردهاند. هم چنین از ام سلمه نقل است: رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید: هر کس به علی علیه السلام دشنام دهد، مرا دشنام داده است، و میگوید: این روایات را احمد نقل کرده است.(3)

57. و ابن شیرویه دیلمی که از معروفترین راویان آنان به شمار میآید، در کتاب الفردوس در باب حرف میم از ابن عباس نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: هر کس به علی علیه السلام دشنام دهد، مرا دشنام داده است، و هر کس به من دشنام دهد، خدا را دشنام داده است، و هر کس به خدا دشنام دهد، او را وارد آتش جهنم میکند و عذابی بزرگ در انتظار او خواهد بود.(4)

58. از سلمان نقل است(5):

پیامبر صلی الله علیه و آله میفرماید: ای علی، دوستدار تو، دوستدار من است، و کینهدار تو، کینهدار من است.

59. و علی علیه السلام میفرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: ای علی، تنها منافق و کسی که مادرش در حالت حیض به او باردار شده است، نسبت به تو کینه دارد.(6)

60. و همچنین در باب حرف ثاء از جابر بن عبد الله نقل میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: سه خصلت است که اگر در شخصی جمع شود، نه او از من است و نه من از او هستم: هر کس نسبت به علی کینه داشته باشد، و با اهل بیت من دشمن باشد، و کسی که بگوید: ایمان فقط حرف است.(7)

1- . مسند احمد6 : 292
2- . سنن الترمذی 5: 643 ، باب 31 ، کتاب المناقب ، حدیث 3736
3- . مسند احمد 6: 623
4- . الفردوس ، ابن شیرویه دیلمی5 : 410 ، حدیث 8319

5- . الفردوس ، ابن شيرويه ديلمی3 : 542 ، حديث 5689
6- . الفردوس، ابن شيرويه ديلمی5 : 316، حديث 8304
7- . الفردوس، ابن شيرويه ديلمی 2: 85، حديث 2459

61. در جامع الاصول(1)

از ابی سلمه نقل است: ما گروه انصار، منافقین را از طریق کینهشان به علی بن ابی طالب میشناسیم. این روایت از الترمذی نقل شده است.(2)

62. و از ابی سعید(3)

نقل است: رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: منافق علی را دوست نمیدارد و مؤمن نسبت به وی کینه ندارد. میگوید: این روایت را الترمذی نقل میکند.(4)

و از زر بن حبیش نقل است: شنیدم علی علیه السلام میفرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و انسانها را خلق کرد، پیامبر مکتب نرفته با من عهد کرد که فقط مؤمنان مرا دوست میدارند و فقط منافقان کینه مرا در دل دارند.(5) میگوید: این روایت را مسلم(6)

و ترمذی(7)

و نسائی(8)

نقل میکنند.

63. و ابن عبدالبر در الاستیعاب(9)،

که از کتابهای معتبر و متداول آنهاست و از کتابهایی است که به آن اعتماد دارند، میگوید: گروهی از صحابه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند آن را نقل میکنند.

64. و میگوید:(10)

علی علیه السلام میفرمود: پیامبر مکتب نخوانده با من عهد کرد که فقط مؤمنان مرا دوست میدارند و فقط منافقان کینه مرا در دل دارند.

65. و میگوید:(11) رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید: هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هر کس نسبت به او کینه داشته باشد، نسبت

1- . جامع الاصول 8: 656 ، حدیث 6499
2- . صحیح الترمذی 5 : 635 ، کتاب المناقب ، باب 21 ، حدیث 3718
3- . جامع الاصول 8 : 656 ، حدیث 6498
4- . صحیح الترمذی 5 : 635، کتاب المناقب ، باب 21 ، حدیث 3719
5- . جامع الاصول 8 : 656 ، حدیث 6500
6- . صحیح مسلم 1: 86 ، کتاب الایمان ، باب 33 ، احادیث 78،131
7- . صحیح الترمذی 5: 643 ، کتاب المناقب ، حدیث 3737
8- . سنن النسائی 8 : 117 ، کتاب الایمان ، باب علامه المنافق
9- . الاستیعاب ، چاپ شده در حاشیه کتاب الاصابه 3: 37
10- . الاستیعاب ، چاپ شده درحاشیه کتاب الاصابه3 : 37
11- . الاستیعاب ، چاپ شده در حایشه کتاب الاصابه 3: 46

به من کینه داشته است، و هر کس به علی آزار رساند، به من آزار رسانده است، و هر کس به من آزار رسانده، خداوند را آزار رسانده است.

66. و میگوید(1):

از جابر نقل است: منافقان را تنها از طریق کینهشان به علی بن ابی طالب میشناختیم. سپس بعد از ذکر روایات فراوان دیگری در فضائل حضرت، میگوید: این روایتها از راههای قابل اعتمادی نقل شده است که آن را در جای خود ذکر کردیم.(2)

67. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(3)،

از شیخ خود ابوالقاسم بلخی نقل میکند: روایات و اخبار صحیحی که راویان نسبت به آن شکی ندارند، اتفاق دارند، که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: تنها منافق کینه تو را در دل دارد، و تنها مؤمن است که تو را دوست میدارد.

مؤلف: در مجلد نهم در بابهای فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام و مناقب آن حضرت(4)

آن روایتها و دیگر روایتها را از خاص و عام نقل میکنیم، که بر آنچه که ما در پیِ آن هستیم، دلالت میکند؛ و ما در این جا تنها روایات معدودی از آنچه در کتابهای معتبر آنان متداول است را نقل کردیم که کسی که این مجلد را مطالعه میکند، برای او کفایت میکند که فرمود: خداوندا، دوستدار او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار.

وجه سوم: حضرت علیه السلام در بسیاری از روایتهای گذشته به صراحت بیان میکند که خلافت حق وی بود، و وی در آن مظلوم واقع شده است. اگر حضرت امامت آنها را بر حق و خلافتشان را صحیح میدانست، آیا با این وجود گله و شکایت میکرد و میگفت: من حق خودم را میخواهم و شما مرا از آن منع کردید؟ و همچنین به صراحت میگوید که اگر یاورانی داشت، با آنها میجنگید و از مطالبه کردن حقش نمیایستاد. در این صورت مستلزم انکار کردن حق از جانب وی

1- . الاستیعاب ، چاپ شده در حاشیه کتاب الاصابه 3: 46
2- . الاستعاب 3 : 51
3- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید4 : 83
4- . بحار الانوار37 : 290، ، تا پایان جزء ، و تمام جزء سی و هشت

و نپذیرفتن حکم خدا و رسولش صلوات الله علیه و حسادت نسبت به آنچه خداوند از فضل و بخشش خود به آنها عطا کرده است، بود؛ ولی جمهور مخالفان با وجود مقام والای آنها در دشمنی، نمیتوانند به چنین چیزی استناد کنند. لذا بعد از ثبت گله و شکایت و دادخواهی حضرت، بر کسی شبههای نمیماند که وی به باطل بودن خلافت آنان معتقد بود. و در روایتها به صورت متواتر از جانب ما و آنها نقل شده است که حضرت علیه السلام از حق جدا نشد و حق از وی جدا نشد، آنگونه که در بابهای فضایل حضرت علیه السلام ذکر خواهد شد(1)،

و ابن ابی الحدید(2)و

دیگران به صحت و متواتر بودن این روایات اعتراف کردند.(3)

و شهرستانی در جواب استدلال علامه حلی به این روایت: خداوندا، هر سمتی که او میگردد، حق را به همان سمت بگردان(4)،

و روایتهای دیگری که ذکر شد، میگوید: در این مساله شکی وجود ندارد که نیازمند دلیل باشد.

و حدیث ثقلین نیز، همانگونه که در باب خود روشن خواهد شد،(5) از احادیث متواتر است، در این خصوص کفایت میکند.

و آیا غصب کردن خلافت از جانب آنان و منع کردن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از آن، قبل از دفن پیامبر صلوات الله علیه و اقدامشان به سوزاندن منزل آنان، و سوق دادن امیر المؤمنین علیه السلام به بیعت با خشونت تمام، و تکذیب شهادت وی و ادعای برادریاش با پیامبر صلوات الله علیه و تهدیدش به قتل و آزار رساندنش در تمام موقعیتها، و غصب کردن حق فاطمه و تکذیب کردن وی و کشتن فرزندش، و کشتن حسن و حسین علیهما السلام، آیا این امور از مقتضیات عمل کردن به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب آنها بود؟!

به جان خودم سوگند میخورم که پس از تامل در آنچه در آن زمان اتفاق افتاد، تصور نمیکنم که هیچ انسان عاقلی شکی داشته باشد که اعتراف به بر حق

1- . بحار الانوار 38: 26-40
2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید2 : 297
3- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید 2: 297
4- . نهج الحق و کشف الصدق ، علامه حلی : 224
5- . بحار الانوار 23: 104- 166

بودن خلافت آنها و خلافت حضرت علیه السلام متناقض هستند، چگونه انسان عاقلی امامت دو امامی را که هر کدام از آنان به گمراهی طرف مقابل حکم میکند، میپذیرد؟!

و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود روایت میکند: عمر بن خطاب در روز سقیفه میگفت: ای مردم، با خلیفه خداوند بیعت کنید، چون هر کس یک شب بدون امام بیتوته کند، عصیانگر خواهد بود. و شکی نیست که حضرت مدتی طولانی از بیعت کردن با آنها امتناع میکرد.

حکایتی ظریف مناسب مقام:

عاملی در کتاب الصراط المستقیم(1)و

دیگران روایت میکنند که ابن جوزی روزی بر منبر خویش گفت: از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست دهید. زنی از وی در خصوص صحت اینکه علی علیه السلام، شبی پیش سلمان رفت و وی را برای دفن آماده کرد و بازگشت، پرسید. گفت: چنین روایت شده است. آن زن گفت:

عثمان سه روز در زباله دانهها رها شده بود، در حالی که علی علیه السلام حاضر بود؟ گفت: آری، این چنین است. گفت: بنابر این یکی از آن دو در اشتباه بودند. ابن جوزی گفت: اگر تو بدون اجازه همسرت از منزل خارج شده باشی، خداوند تو را لعنت میکند و گرنه همسرت را. آن زن گفت: عایشه برای جنگ با علی علیه السلام با اجازه پیامبر از منزل خارج شد یا بدون آن؟ ابن جوزی خاموش شد و جوابی نداد.

حکایتی دیگر:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید(2):

یحیی بن سعید بن علی حنبلی، معروف به ابن عالیه برای من نقل کرد: نزد فقیه اسماعیل ابن علی حنبلی بودم - که در آن زمان پیشوای حنبلیها در بغداد بود -. مردی حنبلی که دینی پیش یکی از اهالی کوفه داشت و برای مطالبه آن به آنجا رفته بود، وارد شد، و اتفاقا روز زیارت

1- . الصراط المستقيم ، عاملی نباطی1 : 218
2- . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید9 : 307-309

غدیر فرا رسید و آن مرد حنبلی در کوفه بود، در آن زمان جمعیت انبوه و بیشماری در محل شهادت امیرالمؤمنین جمع شده بود.

ابن عالیه میگوید: شیخ اسماعیل شروع به پرسیدن از آن مرد کرد: چه کار کردی؟ و چه دیدی؟ و آیا مالت را به دست آوردی؟ و آیا از آن چیزی پیش طرف مقابل مانده است؟ و آن مرد جواب میداد، تا اینکه گفت: سرورم، کاش میدیدی که روز زیارت در روز غدیر چه میشود، و پیش قبر علی بن ابی طالب چه رسواییها میشود و چه ناسزاگوئیهایی گفته میشود، و به صحابه به طور علنی و بدون مراعات و ترس دشنام میدهند.

اسماعیل به او گفت: گناهی بر آنها نیست! به خدا سوگند که صاحب آن قبر است که آنها را به این کار تشویق کرد و آن را برای آنها رواج داد. آن مرد گفت: صاحب آن قبر کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. گفت: سرورم، اوست که این سنت را میان آنها ایجاد کرد و به آنها یاد داد و آنها را به این سمت و سو سوق داد؟! گفت: به خدا سوگند، این چنین است. گفت: سرورم، اگر بر حق باشد، پس چرا ولایت فلانی و فلانی را میپذیریم، و اگر در اشتباه باشد، پس چرا ولایت او را میپذیریم؟! شایسته است که یا از او و یا از آنها تبری بجوییم.

ابن عالیه میگوید: اسماعیل شتابان برخاست و کفش خود را پوشید و گفت: خداوند اسماعیل فلان فلان شده را لعنت کند، اگر جواب این مساله را میدانست؛ و وارد اتاقش شد و ما برخاستیم و رفتیم.

وجه چهارم: آزار رساندن به حضرت و غصب کردن حق وی بر آن وجهی که گله و شکایت وی را در پی دارد، شکی نیست که کنارهگیری و طفره رفتن از اهل بیتی است که خداوند میخواهد آلودگی را از آنها بزداید و آنها را پاک و پاکیزه گرداند؛ و روایات از هر دو طرف هماهنگ هستند که کسی که از آنها کنارهگیری کند، نابود است(1)، و اینکه آنها کشتی نجات هستند(2)،

که در باب آن، به نقل از کتب معتبر آنها مانند المشکاه و فضائل السمعانی و دیگر منابع، آن را ذکر خواهیم کرد.

1- . بحار الانوار 10: 101، 104، و 23/104-166، باب 7

2- . بحارالانوار 77: 276

68. علامه حلی در کشف الحق(1) از زمخشری - که در دشمنی با اهل بیت از سرسختترین مردم است و جمهور او را فردی قابل اعتماد و امین میدانند - نقل میکند که زمخشری با سند خودش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که رسول خدا فرمود: فاطمه سلام الله علیها قلب من و پسرانش ثمره قلبم و همسرش نور چشم من هستند و امامانی که از فرزندان اویند، امانتداران خدا هستند و ریسمانی هستند که میان او و آفریدگانش کشیده شده است. هر کس به آنها چنگ بزند نجات یافته است و هر کس از آنها کنارهگیری کند، نابود میشود.

تکمله: باید بدانیم که از قویترین حجتها بر گمراهی خلفای سهگانشان، منکر شدن آنها از جانب امامان ما است و این سخن آنان که خلفا بر حق نبودند، به جهت اعتراف جمهور مخالفان به فضل و منزلت این امامان است. و اگر جمهور برای جبران تهمتها و نفرین شیعه به امامان، راهی برای بدگویی و تهمت زدن به آنها داشتند، حتما این کار میکردند، و این امر فضل خداوند تعالی نسبت امامان ما است، که آلودگی را از آنها زدود و آنها را پاک گردانید، تا جایی که دشمن سر سخت و عالم لغوی شهرستانی در مقدمه کتاب شرح کشف الحق،(2)پس از آنکه در بدگویی نسبت به مؤلف زیاده روی کرده، میگوید: و عجیب این است که این مرد و امثال وی، مذهب خود را به امامان دوازدهگانه - رضوان و خشنودی خداوند بر آنها باد - منسوب میکنند. آنها جلوداران ایوان برگزیده شدن و ماههای تابان آسمان گلچین شدن هستند و کلید درهای کرم و بخشش، و وسیله طلب بارانهای رحمت، و شیران بیشههای شجاعت و باران باغهای سیاست و پیشتازان میدانهای بزرگی و خزانهداران سرمایه عقل و خرد و منارههای بلند ارشاد و هدایت و کوههای ثابت در فهم و درایت هستند. سپس ابیاتی که در مدح آنان سروده است را ذکر میکند(3)و

سپس میگوید که ائمه صلوات الله علیهم، صحابه را مدح میگفتند؛ و به روایتی که آن را از

1- . نهج الحق و کشف الصدق ، علامه حلی : 227
2- . احقاق الحق ، الشهرستانی1 : 27-28
3- . احقاق الحق، الشهرستانی 1: 27-29، شرح کتاب کشف الحق

کتاب کشف الغمه نقل میکند، استشهاد کرد و ادعا کرد که امام باقر علیه السلام در آن روایت، ابوبکر را صدیق خواند(1).

و صاحب احقاق الحق میگوید: نقل کردن از کشف الغمه، تهمت به مؤلف آن است و در آن کتاب، اثر و نشانهای از آن روایت وجود ندارد(2).

سپس از همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل میکند: ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورده است(3).

و همچنین لفظ را به او اضافه میکند.

و انسان خردمند شک ندارد که تصور برحق بودن خلافت آنان از جانب ائمه ما علیهم السلام، از خرافات بیاساس است، و کسی که کمترین بهرهای از عقل و انصاف داشته باشد، آن را نمیپذیرد و به آن گوش فرانمیدهد. و اگر میشد به چنین چیزی اعتقاد داشت، پس انکار تمام روایات متواتر و ضروریات نیز ممکن میشد و این امر برای فرد یهودی نیز ممکن میشد که ادعا کند عیسی علیه السلام ادعای پیامبری نکرد بلکه مردم را به یهودیت دستور میداد و برای فرد مسیحی نیز ممکن بود که چنین چیزی در خصوص پیامبر ما صلی الله علیه و آله بگوید. بنابراین و پس از ثابت شدن اینکه اهل بیت علیهم السلام به باطل بودن خلافت آنان اعتقاد داشتند و اینکه آنها گمراه و گمراه کننده بودند، باطل بودن خلافت آنان به اجماع از جانب ما و جمهور ثابت میشود؛ زیرا هیچ یک از دو گروه به گمراهی اهل بیت و به ویژه در خصوص مساله امامت، اعتقاد نداشت. و اگر باطل بودن آنها ثابت شود، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از جانب ما و آنها و تمام مسلمانان ثابت میشود.

اما آنچه که در خصوص خلافت عباس گفته شده است، گروهی از سیرهنویسان به صراحت گفتند که این را جاحظ برای تقرب به عباسیان وضع کرده است و هیچ کس قبل از عباسیان به چنین چیزی اعتقاد نداشت، و با این وجود، کسانی که

1- . کشف الغمه2 : 360، به نقل از ابن جوزی، روایت عامی است و از لحاظ سند و دلالت و اسناد ناقص است.

2- . احقاق الحق 1: 64
3- . كشف الغمه2 : 378

به چنین چیزی اعتقاد داشتند، منقرض شدند و هیچ یک از آنها باقی نماند؛ و بعد از آنها، اجماع نسبت به آنچه ادعا کردیم، محقق شد.

همچنین آنچه بر بطلان آن دلالت میکند، همان چیزی است که خداوند از قول پیامبرش صلی الله علیه و آله وعده داده است که حق تا روز قیامت باقی خواهد ماند، آنگونه که بین ما و مخالفان مسلّم است.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109